خاطرات و تاریخ

(افغانستان ۱۳۴۴ - ۱۳۰۲ ش)

جنرال میر احمد مولایی





جلد اول

مقدمه ، ویرایش وفهارس
دکتر محمد سرور مولایی

بسم الله الرحمن الرحيم

خاطرات و تاریخ

(افغانستان ۱۳۴۴ - ۱۳۰۲ ش)

جلد اول

تألیف

جنرال میراحمد مولایی

مقدمه، ویراستاری و فهارس

دکتر محمد سرور مولایی

انتشارات هوای رضا

۱۳۸۱

مولایی،میر احمد
خاطرات و تاریخ (افغانستان ۱۳۴۴-۱۳۰۲ ش)/ جنرال میراحمد مولایی؛مقدمه،فهارس و ویرایش محمد سرور مولایی. - تهران : موسسه فرهنگی - هنری غزل پویا ، هوای رضا، ۱۳۸۰.
۲ ج.: مصور، نمونه، عکس .
ISBN 964-93337-8-9 (دوره) -.
ISBN 964 - 93337 - 6 - 2 (ج.۱) . - ISBN 964 - 93337 - 7 - 0 (ج.۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. مولایی،میراحمد - - خاطرات. ۲. افغانستان - - تاریخ - - قرن ۱۴.
الف.مولایی،محمد سرور،۱۳۲۴ ـ مقدمه‌نویس. ب. عنوان.
۲ خ ۸ م / DS ۳۷۱ ۹۵۸/۱۰۴
کتابخانه ملی ایران ۸۰-۲۵۰۵۷م

شابک : ۹۶۴-۹۳۳۳۷-۶-۲ (جلد ۱) ISBN 964-93337-6-2 (VOL.1)
شابک : ۹۶۴-۹۳۳۳۷-۷-۰ (جلد ۲) ISBN 964-93337-7-0 (VOL.2)
شابک : ۹۶۴-۹۳۳۳۷-۸-۹ (دوره دو جلدی) ISBN 964-93337-8-9 (2 VOL.SET)

نام کتاب : خاطرات و تاریخ (افغانستان ۱۳۴۴-۱۳۰۲ ش) / جلد ۱
تألیف : جنرال میراحمد مولایی
مقدمه،ویرایش و فهارس : دکتر محمد سرور مولایی
طرح جلد : عباسعلی امانی
ناشر : انتشارات هوای رضا(وابسته به مؤسسه فرهنگی-هنری غزل‌پویا)
تیراژ : ۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول
تاریخ‌انتشار : ۱۳۸۱
لیتوگرافی : الوان چاپ: پژواک اندیشه صحافی: شیرازه

آدرس: تهران - صندوق پستی ۱۹۵-۱۶۷۶۵ تلفاکس: ۵۷۳۷۵۷۸
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۱-۲۲۰-۸۷۷۹



جنرال میر احمد مولایی



رئیس حبیب‌الله مولایی

فهرست

سخن ناشر

نمی‌دانم آیا تاکنون شده‌است که نظم و دقّت کسی در انجام‌کاری شما را به وجد بیاورد؟این دقیقاً همان حسّی است که هنگام خواندن نسخه‌ای از کتاب «خاطرات و تاریخ» -که اکنون پیش روی شماست - داشته‌ام.

این کتاب که مجموعه‌ای از دستْ‌نوشته‌های دقیق و صادقانهٔ «مرحوم جنرال میراحمد مولایی» طی تقریباً چهار دهه است ، در بردارندهٔ نکات ارزشمند تاریخی و حتّی سیاسی و اجتماعی آن سالهای کشور افغانستان است که باکوشش ستودنی آقای دکتر محمد سرور مولایی گردآوری و ویرایش شده است. آنچه دربارهٔ این کتاب باید گفته شود طی مقدمهٔ مبسوط آقای دکتر مولایی بر این کتاب آمده‌است. لذا توصیه می‌کنم خوانندگان عزیز پیش از خواندن متن کتاب -که خواندنش سراسر لطف است - حتماً مقدمه را بخوانند تا در فضای مطالب نویسنده قرار گیرند.

حدوداً یکسال پیش بود که از آماده شدن این مجموعه اطلاع یافتم و از همان آغاز نه تنها آمادگی خود را برای انتشارش اعلام کردم که براین امر اصرار هم ورزیدم و طی چند ماهی که طول کشید تا نسخه‌ای تایپ شده - و البته تکمیل نشده - از کتاب، برای ادامهٔ کار در اختیارم قرار گیرد، هر زمان که توفیق دیدارِ آقای دکتر مولایی دست می‌داد سراغ آن را می‌گرفتم تا بالاخره اواخر آذرماه ۱۳۸۰ متنی تایپ شده از این کتاب بر روی CD در اختیارم قرار گرفت. متن، با وجود این که یکی دوبار اصلاح شده بود هنوز کاملاً از اشتباهات تایپی و مقابله‌ای عاری و پاک نبود، به همین جهت نسخه‌ای از آنچه فرستاده شده‌بود در اختیار آقای دکتر مولایی قرار گرفت تا آخرین اصلاحات را انجام دهند. در همین مرحله بود که معلوم شد قریب به هشتاد صفحه از مطالب در تایپ اولیه جا افتاده است که همین امر باعث دیرتر آماده شدن کتاب برای انتشار گردید. و نیز در همین اثنا بود که با خواندن بعضی از صفحات کتاب و با وجود این که متن آنقدر روان بود که هر خواننده‌ای را با خود ببرد امّا به جهت آن که به رغم فارسی بودن متن، بعضی از کلمات در فارسی امروزی ما فارسی‌زبانان کاربرد نداشت ؛ این فکر در من شکل گرفت که خوب است به انتهای کتاب واژه‌نامه‌ای نیز اضافه گردد تا یاریگر خوانندگان باشد. این فکر را با آقای دکتر مولایی در میان نهادم و ایشان موافقت فرمودند و انجام این کار به عهدهٔ خود من واگذار شد. این‌گونه بود که یکبار از آغاز تا پایان کتاب را خواندم تا لغات مورد نظر برای واژه‌نامه را استخراج نمایم. البته ضمن خواندن کتاب و استخراج لغات دو کار دیگر نیز انجام شد:

اولاً معلومم گردید که باید علائم سجاوندی -که البته بسیاری از آن را آقای دکتر مولایی هنگام ویراستاری به متن افزوده بودند - بیشتر گردد تا برای فارسی زبانان این مرز و بوم خواندنش آسان‌تر گردد.

ثانیاً آخرین اشتباهات تایپی نیز از متن بیرون آورده و اصلاح شد تا به خواست خدا اثری هرچه صحیح‌تر و پیراسته‌تر روانهٔ بازار کتاب گردد. و خرسندم که این آرزو تا حد بسیاری جامهٔ عمل پوشیده‌است و خوانندگان نیز در اثنای خواندنِ این کتاب، یقیناً بر این ادّعا صحّه خواهند گذاشت که تاکنون به ندرت متنی تا این اندازه بدون غلط انتشار یافته است.

طی ساعاتی که به خواندن کتاب برای انجام سه کار یادشده مشغول بودم، شخصیت، مَنِش و قلم «جنرال میر احمد مولایی» گاهی چنان مرا مجذوب می‌کرد که از انجام کارها غافل می‌شدم و بارها پیش آمد که بعد از خواندن چند صفحه، وظایف اصلی خود را به یاد آوردم و دوباره چند صفحه به عقب بازگشتم تا لغات را بیرون بیاورم، متن را علامتگذاری کنم و اشتباهات تایپی را استخراج نمایم.

بی‌هیچ اغراقی باید گفت دقت نگارنده در حفظ امانت تاریخی و نیز صداقت و باریک بینی او به حدّی است که هر خواننده‌ای را - اگر چه فقط در کتب درسی دورهٔ دبیرستان خود داستان «حسنک وزیر» یا متن مشابه آن را خوانده باشد - به یاد «تاریخ بیهقی» می‌اندازد.(مخصوصاً که قسمتی از دستْنوشته‌ها نیز برای انتشار یافت نشد که امیدوارم برای چاپ‌های بعدی یافت شود.) و شکی ندارم دیر نخواهد بود که این کتاب در خطّهٔ افغانستان، همان جایگاه کتابِ «تاریخ بیهقی» در این سرزمین را پیدا کند.

استخراج اَعلام این کتاب نیز از کارهای بسیار سخت و طاقت‌فرسا و زمان‌گیر، در آماده‌سازی آن برای انتشار - هم برای آقای دکتر مولایی و هم برای من - بود (تا آنجاکه آقای دکتر مولایی از آن با عنوان «جریمه» یاد می‌کردند). برای آقای دکتر مولایی کار سختی بود چون به خواهش و اصرار پیاپی من، درست همان زمانی که متن آماده و پرینت نهایی نیز گرفته شده بود، حاضر شدند یکبار دیگر متن را خوانده و اعلام آن را تک تک و به تفکیک استخراج نمایند. و برای من از آن جهت که - به دلیل وسواس خاصی که در این کتاب داشتم و از همان آغاز نیز که کار به من سپرده شد تقریباً تمام کارهای آن را شخصاً انجام دادم - مجبور شدم خود پای رایانه نشسته و تک تک اعلام را وارد حافظهٔ آن کنم تا از صحت آن مطمئن باشم،کاری که بیش از سه هفته به طول انجامید. و خدای را سپاسگزارم که توفیق این کار را به من ارزانی داشت و اکنون کتابی با کیفیتی کم نظیر در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

با وجود این از همهٔ خوانندگان می‌خواهم مرا قابل هر انتقادی بدانند و اشتباهات موجود احتمالی را یادآوری کنند تا به خواست خدا در چاپ‌های بعدی این اثر لحاظ گردد.

در پایان بر خود فرض می‌دانم از همهٔ کسانی که به یاری آنها توانستم انتشار این کتاب را به انجام برسانم، از جناب آقای جلال راستجو که به رغم پرکاری ، لیتوگرافی متن را خیلی زود به پایان آوردند، از آقای عباسعلی امانی که در آماده کردن طرح جلد از هیچ کوششی فروگذار نکردند ، از مسؤولین محترم چاپ پژواک اندیشه که در سریعترین زمان ممکن چاپ کتاب را عهده‌دار شدند و همچنین آقای نعمتی که با دقت و حساسیت صحافی کتاب را به انجام رساندند و مخصوصاً از آن بزرگواری که به رغم داشتن سهمی بزرگ در انتشار این کتاب ، متواضعانه از آمدن نامشان در سخنِ‌ناشرِ کتاب عذر خواستند، تشکر نمایم، خداوند همهٔ این عزیزان را قرین رحمت خویش کناد.

محمد مسلمی‌فر
مدیر مسؤول انتشارات هوای رضا
فروردین ماه ۱۳۸۱ ؛تهران

به نام خداوند جان و خرد

در پژوهش‌های تاریخ، فرهنگ، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، اقتصاد، سیاست و...دسترسی به یادداشت‌ها و خاطرات افراد و اشخاص، اهمیّت ویژه‌ای دارد. این اهمیّت از آنجا ناشی می‌شود که در منابع دیگر مانند کتاب‌های تاریخ، سیاست و فرهنگ و...به دلیل گستردگی محتوا و درازنای زمان، مجال درنگ بایسته برای درج و ذکر جزئیات وجود ندارد.در این منابع عمدتاً به ذکر خطوط کلّی و اهمّ ماجراها وحوادث -که نتیجهٔ کردارها است و نه بیان انگیزه‌ها و عوامل و اسباب - بسنده‌می شود. امّا منابع تفصیلی‌تر مانند تاریخ‌های محلی و سلسله‌ها و خاطرات و یادداشت‌های خصوصی، خلأمنابع فشرده را پر می‌کند. از این میان خاطرات و خاطره‌نویسی را به پشت پردهٔ وقایع تاریخی، اجتماعی و فرهنگی می‌توان مانند کرد، زیرا در این منابع نه تنها اطلاعات ارزشمند در مورد آنچه که در روی صحنه دیده می‌شود، وجود دارد، بلکه گروه کثیری از مردم،حوادث و وقایع خُرد و کلان و حتی مسائل فردی و شخصی بسیاری را می‌توان یافت که هریک برای تفسیر و تحلیل دقیق و روشن آنچه که در روی کار دیده می‌شود، بسیار سودمند تواند بود. هم‌چنین انبوهی از اطلاعات مفید دیگر که در پژوهش‌های گوناگون به‌کارمی‌آید، در این یادداشت‌ها و خاطرات وجود دارد. آنجا که گاه یک برگ یادداشت به سبب اطلاعاتی که در آن قید شده‌است، گره ازکار پژوهشگر می‌گشاید، جایگاه صدها و هزاران بزرگ ناگفته روشن است.

خاطره‌نویسی در فرهنگ ما پدیده‌ای نو است به همین سبب در میان صدها هزار اثر مکتوب بازمانده از پیشینیان، تعداد اندکی مانند سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو و بدایع‌الوقایع زین‌الدین محمود واصفی هروی -که نوعی واقعه‌نویسی است - وجود دارد. در دوران معاصر، از دههٔ چهل به بعد که مجلات و نشریات ملی مجال انتشار یافت، برای نقل و نگارش خاطرات کسانی که در بخشی از دوران زندگی در صحنه‌های تاریخ حضور و سهم داشته و یا ناظر و شاهد وقایع بوده‌اند، زمینه‌ای ایجاد شد و پاره‌ای از روایات شفاهی و بخشی از اسناد مکتوب که عمدتاً به پشت صحنه تعلّق داشت، چاپ و منتشر شد و بسیاری به دلیل شرایط زمانه و مصلحت‌بینی‌ها، نگفته و نانوشته ماند. این شیوه در دهه‌های پنجاه و شصت و پس از آن -که شرایط دگرگون پدید

آمد، در خارج کشور رواج و رونق و شتاب بیشتری پیدا کرد. بااین‌حال همهٔ آنچه که باید گفته و نوشته شود، هنوز به زیور انتشار آراسته نشده‌است. امید است همه آنانی که این گنجینه‌ها را در سینه و خانه دارند، عرضه کنند و زمینه را برای ارائه تصاویر روشن فراهم سازند.

نویسندهٔ‌خاطرات، وقایع و حوادث را از منظری خاص روایت می‌کند و غالباً از امور و مسائلی سخن می‌گوید که به صورت مستقیم حول محور شخص راوی می‌چرخد، همین روایت یا دیدگاه خاص همان چیزی است که در نظر اهل تحقیق ارزش فوق‌العاده دارد، زیرا در پردهٔ روایت او نواهای دیگر را می‌توان شنید و تاریخ و تحقیق را از تک نوایی بیرون آورد. این گونه اسناد را بر حسب شغل نویسندگان و محتوای آنها به گونه‌های مختلف دسته بندی می‌توان کرد: سیاسی، نظامی، تاریخی، ادبی و... ولی هیچ یک به همان محورهای عمده محدود نمی‌ماند، آگاهی‌های بسیار دیگری نیز از آنها به دست می‌آید.

نویسنده کتاب «خاطرات و تاریخ» جنرال میر احمد مولایی، پس از ذکراجمالی سرگذشت پدران، خاطرات خویش را ازدوره‌ای آغاز می‌کند که عمو و پدرش، در دوره حکومت امیر حبیب الله خان پایگاه و مرتبتی دارند. کاکایش، مسجدی خان، سرپرست بنادر افغانستان و حاکم وردک و پدرش، شیر احمدخان، حاکم مالستان و جاغوری است. امیر با مسجدی خان روابط دوستانه دارد و دو بار در غزنه مهمان او می‌شود. در آخر روزگار همین امیر، هر دو قربانی توطئه می شوند. عمو به توپ قهر امیر بسته و شهید و پدر زندانی و با بقیه خاندان محکوم به تبعید می‌گردند.پس از روی کار آمدن امان الله خان، آنان نیز چون سایر محکومان و تبعیدیان دورهٔ پدرش، مورد عفو قرار می‌گیرند.شیراحمد خان همراه با اعتمادالدوله سردارعبدالقدوس خان، راهی جبههٔ قندهار می‌شود و در همان شهر درمی گذرد.

در بحبوحهٔ مخالفت‌ها وقیام‌ها علیه امان اللّه خان، میر احمد خان داوطلب تشکیل کندک سوار قومی می‌شود.با این پیشنهاد در بدو امر موافقت نمی‌شود ولی وقتی که شورش به غزنه و اطراف آن می‌رسد، به دستور شخص امیر امان اللّه خان، کندک سوار را تشکیل می‌دهد و با کندک خویش وارد صحنه‌های جنگ می‌شود.

بدینگونه یادداشت‌ها و خاطرات ایشان با مسائل عمده سیاسی، تاریخی، اجتماعی و...زمانه پیوند می‌یابد و از حدود خاطرات شخصی در می‌گذرد و به صورت مجموعه‌ای از خاطرات و تاریخ یک دورهٔ چهل و چند ساله (۱۳۰۳ تا ۱۳۴۵) یعنی از عهد امان اللّه خان‌تا حکومت محمدنادرخان و پایان دوره صدارت محمد داود خان و لویه جرگهٔ سال ۱۳۴۳ و برخی یادداشت‌های دورهٔ سناتوری ایشان را در بر می‌گیرد. ازین‌روی نام «خاطرات و تاریخ» بر آن نهاده شد.

میراحمد خان به دلیل شایستگی‌ها و خدماتی که در این دوره انجام می‌دهد، پس از انحلال

کندک‌های قومی، با رتبهٔ کندکمشری به غند پیادهٔ خوست منتقل می‌شودو به این ترتیب در سلک نظامیان در می‌آید. بعداً قوماندانی امنیه حکومت اعلای جنوبی نیز به او سپرده می‌شود. غند پیادهٔ خوست، تنها غندی است که در تمام منطقه، به کشور و امان‌اللّه‌خان وفادار می‌ماند و مهمات موجود در آن، تا زمان ورود سپه سالار محمدنادرخان محفوظ نگهداشته می‌شود و به غارت نمی‌رود. هنگام ورود سپه سالار، میراحمدخان با تعدادی سوار و پیاده برای استقبال از او مؤظف می‌شود.ماجرای ورود سپه سالار و راه و روش خاص او درین دورهٔ بحرانی و موضوع اعلان پادشاهی در جنوبی و حوادث پس از آن با تفصیل و جزئیاتی در این کتاب قید شده است که نظیر آن در هیچ منبع دیگری نمی‌توان یافت. حضور طولانی میراحمدخان در منطقهٔ جنوبی و سروکارداشتن با مردم آن نواحی، نه تنها سبب می‌شود که در دورهٔ پادشاهی محمدنادرخان و صدارت محمدهاشم، مأموریت‌های خاص به او سپرده شود، بلکه به تناسب موضوعات و مسائل مجموعه‌ای از بهترین و دقیق‌ترین اطلاعات درباره اقوام و قبایل و سنّت‌های قبیله‌ای آنجا همچون رسم‌های کشران و مشران و تشکیلات ویژهٔ «میرحربگی» در یادداشت‌های این دوره ثبت و به دست داده شود.

در آغاز حکومت محمدنادرشاه به حیث رئیس تنظیمهٔ هزاره‌جات مقرّر می‌شود، ولی به دلیل آنکه تا آن زمان املاک مصادره شده خاندان بازگردانیده نشده‌است، از پذیرش مسئولیت در خارج از کابل، سرباز می‌زند. نخست به عنوان یاور نایب سالار شاه ولیخان و سپس به قوماندانی غند ۳ فرقه اوّل (۱۳۰۸)منصوب می‌شود. سه دوره تعلیمات عالی نظامی را در سال‌های ۱۳۱۱، ۱۳۱۴- ۱۳۱۶ با نمرات عالی و درجه ممتاز طی می‌کند و مورد تحسین و توجه استادان آلمانی خویش قرار می‌گیرد.

از میان اعضای خاندان سلطنتی، سپه سالار شاه‌محمودخان (وزیر حربیه و صدراعظم) به او توجهی خاص دارد.با آنکه میراحمدخان به لیاقت و توانایی خویش تکیه دارد ولی همین توجه موجب می‌شود که گرانجانی‌ها و دشواری هایی را تحمل کند.از خلال این یادداشتها به روشنی می‌توان دریافت که پس از ترور محمدنادرشاه، اختلاف خانوادگی میان برادران و برادرزادگان او، از چه نوع بوده است وآثارآن چگونه به خارج از خاندان و کشور سرایت می‌کند. این اختلافات از زمانی دامن‌گیر میر احمد خان می‌شود که محمد داود خان با حمایت سردار محمد هاشم خان، صدر اعظم موفق می‌شود که تشکیلات نظامی مستقل از وزارت حربیه، به نام قوای مرکز پدید آورد(۱۳۱۸).هستهٔ اصلی این قوا،فرقه شاهی است که در آن زمان میر احمد خان با رتبهٔ غندمشری،وظیفهٔ ریاست ارکان و کفالت فرقه رابر دوش دارد. قرارگرفتن محمد داود خان در رأس قوای مستقل مرکز به او امکان داد تا رسماً وارد صحنه قدرت و اعمال نظر فردی شود. او در واقع قوای مرکز را به عنوان نیروهای ویژه،برای سرکوب شورش‌ها و قیام‌های احتمالی تشکیل

داده بود. قیام مردم کتواز(۱۳۲۰) به او این فرصت را داد که با اعزام لوای برگزیدهٔ قوای مرکز به قوماندانی میر احمد خان مولایی به آن صوب توانایی‌های خویش را به اثبات برساند. اعزام این نیرو نتیجه‌بخش بود.در همین زمان که میر احمد مولایی در مأموریت به سر می‌برد، فرمان پادشاهی مبنی بر تقرّر میر احمد مولایی به قوماندانی فرقهٔ مشرقی صادر می‌شود. اندکی پس از آن، در حالی که هنوز مراسم تبریک گفتن پایان نیافته است ، سردار در یک مکالمهٔ تلفنی به میر احمدخان اطلاع می‌دهد که در فرمان پادشاه اشتباه روی داده‌است! اشتباه در فرمانی که از دربار صادر و به وزارت حربیه ارسال گردیده بود!! وقتی که پرسیده می‌شود چگونه در فرمان پادشاه اشتباه رخ داده‌است، جواب می‌شنود که وقتی به کابل آمدید، توضیح داده می‌شود.با کمال تعجب به دنبال فرمان نخست فرمان دیگری می‌رسد که حکم فرمان پیشین را به تعلیق درآورده است! بعداً از توضیحات شفاهی محمد داود خان دانسته می‌شود که سردار با این انتصاب موافق نبوده، بنابراین پادشاه مجبور شده‌است که فرمان را لغو کند.

در بازگشت از مأموریت کتواز با تصویب صدراعظم،سردار محمد هاشم خان به قوماندانی لوای شمالی مقرر می‌شود(۱۳۲۰).سرانجام پیش از قیام صافی‌ها به قوماندانی فرقهٔ مشرقی - که پیشتر ذکر آن گذشت - منصوب می‌شود(۱۳۲۳) و بدینگونه سر و کارش با وزارت حربیه می‌افتد و از قوای مرکز بیرون می‌رود. در همین سال به رتبهٔ فرقه مشری ثانی ارتقاء می‌یابد. قیام صافی‌ها (سرطان ۱۳۲۴) بهانه‌ای می‌شود که سردار محمد خان، برای استیصال و سرکوب صافی‌ها، نیروهای قوای مرکز را به قوماندانی سید صالح خان به مشرقی اعزام کند و خودش در جلال‌آباد مستقر شود. این نکته قابل یادآوری است که پیش از اعزام نیروها، باتدابیری که جنرال میر احمد خان پیش گرفته بود، قیام رو به خاموشی می‌رفت، ولی با ورود سردار و قوماندانی سید صالح خان فرقه مشر، دوباره مشتعل می‌شود. سردار پیش روی موقت نیروها را با آب و تاب و شتاب از طریق رادیو و روزنامه به سمع مردم می‌رساند و خود به کابل بازمی‌گردد. در آنجا اطلاع می‌یابد که در اثر اشتباه سید صالح خان، صافی‌ها بر برخی از مناطق دست یافته و در بعضی جاها سربازان و صاحب منصبان را به محاصره انداخته‌اند و به نیروهای نظامی تلفاتی وارد کرده‌اند. این خبر که خوشایند سردار نیست توسط جنرال میر احمد خان به عنوان قوماندان فرقهٔ مشرقی به او داده می‌شود. سردار که در بدو امر آن را نمی‌پذیرد، جنرال میر احمد خان و محمد عارف خان را متهّم به‌هنگامه جویی می‌کند. امّاخبر درست بود و سردار ناچار به جلال آباد می‌گردد و ناگزیر از میر احمد خان پوزش می‌خواهد، سید صالح خان را عزل و میر احمد خان‌رادوباره به قوماندانی جبهه‌ها منصوب می‌کند.

رفتار و کردار سردار محمد داود خان در این دوره، نشان می‌دهد که با امور آشنایی کافی نداشته است. رفتار او با مردم مشرقی رفتاری مستبدانه و بدبینانه است، در تصمیم‌گیری‌ها

شتاب زده عمل می‌کند، زود خشمگین می‌شود و به همان سرعت عذرخواهی می‌کند. فرزندان و خانوادهٔ ببرک خان جدرانی -که از مجاهدان نامدار جنگ استقلال و صاحب نفوذ در جنوبی بود- به دستور سردار گرفتار و قلعه و جایدادشان مصادره می‌شود. در مشرقی نیز اراده‌ای جز استیصال صافی‌ها در سر ندارد. مردمانی که فوق‌العاده بینوا و تنگدست اند و در بعضی درّه‌ها هنوز پوست بر تن دارند و با تبر سر و ریش خود را اصلاح می‌کنند!!

با تغییر کابینه سردار شاه محمود خان صدراعظم می‌شود و سردار داود خان جای او را در وزارت حربیه اشغال می‌کند، ظاهراً"ازین تغییر ناخشنود بوده و مدتی از وزارت قهر می‌کند،امّا جبهه اصلی جنگ او با مخالفان در مشرقی گشوده است. بیشتر در جلال آباد به سر مـی‌برد و عملیات نظامی را رهبری می‌کند و دنبال بهانه می‌گردد. مجلس تصمیم‌گیری درباره ادامه جنگ و اعزام نیروی بیشتر، در خانهٔ او در کابل منعقد می‌شود. جنرال میر احمد خان از مشرقی به کابل احضارمی شود. شاه و سردار محمد هاشم و سردار شاه محمود خان به خانهٔ او می‌آیند. شاه از جنرال میر احمد خان دربارهٔ وضع مشرقی سؤال مـی‌کند و پـاسخی مـفصل -کـه خـوشایند سردار محمد داود خان نیست - می شنود. پس از آن مجلس خانوادگی تشکیل می‌دهند. معلوم می‌شود که به نظر سردار داود خان گردن نهاده‌اند. شاه موافقت خود را به جنرال میر احمد خان اظهار می‌کند و سردار محمد هاشم خان می‌گوید:جوان‌ها به کار خود بهتر می‌دانند!!

سردار در جلال آبادنه تنها بابت شادابـی بـاغ و آبـادی و رنگ و روغـن قـصر مـحمودیه، میر احمد خان را مؤاخذه می‌کند بلکه جلوی فرستادن میوه آن باغ را برای قمرالبـنات، هـمسر شاه محمود خان می‌گیرد و دشنام‌ها یی نثار قمرالبنات می‌کند. جنرال محمد عارف خـان رابـه جای جنرال میر احمد خان به قوماندانی جبهه‌های مشرقی منصوب می‌کندو میر احمد خان رابه جلال آباد فرا می‌خواند. دور دیگری از بهانه جویی‌ها آغازمی شود. افراد مشخصی را از وزارت حربیه برای تفتیش فرقهٔ مشرقی به جلال آباد فرامـی خـوانـد و شـخصا"بـر کـار آنـها نـظارت می‌کند.در ضمن تفتیش حتی بر اموری که در زمان قوماندانی خود او و به دستور او انجام گرفته است ایراد می‌گیرد و هنگامی که اسنادو مدارک با امضای خـودش بـه او نشـان داده مـی‌شود می‌گوید: من امضا کردم تو چرا اجرا کردی؟ (ص ۵۶۹ - ۵۷۰) وقتی که جنرال میر احمد خان از نظر قانونی بر درجـهٔ مـفتّشان ایـراد مـی‌گیرد، او خـود در زیـر ورقـه سـؤالهـا امـضا مـی‌کند. میر احمد خان با تکیه بر صداقت در خدمت به کشور و مردم، با شجاعتی که دارد به پرسش‌ها جواب می‌گوید. سردار ناموفق می‌ماند. خدمتگزاران خاص گروه تفتیش، از هیچ کوششی برای برآوردن کام سردار دریغ نمی‌ورزند. حتی او را وا می‌دارند که دستور نبش قبر سربازان را صادر و امضا کند، زیرا گفته بودند که به دستور فرقه مشر سربازان را بدون کفن دفـن کـرده‌انـد. مـعلوم می‌شود که چنین نبوده است.

سرانجام دوسیه‌ای (پرونده‌ای) ضخیم از پرسش‌ها و پاسخ‌ها فراهم می‌شود و سردار آن را برای صدور حکم به دیوان حرب می‌سپارد. در این میان سرداربه سفارت فرانسه مأمور می‌شود و کار ناتمام می‌ماند. در بازگشت از فرانسه دنباله کار پی‌گیری می‌شود، امّا به نتیجه‌ای نمی‌رسد، تـا آنکـه سـردار شـاه مـحمود خـان اسـتعفا مـی‌کند و سـردار مـحمد داود خـان صـدراعـظم می‌شود(۱۳۳۳)در سال (۱۳۳۵) به بازنشستگی (تقاعد) سوق داده می‌شود. در ایـن دوره نـیز سردار، دست بردار نیست، چنانچه از سفر او به قندهار ممانعت می‌کند.

پس از زندانی شدن پسران کاکایش (وکیل محمد صفر خان، کندکمشر غـلام حـیدر خـان و تولیمشر محمد حسن خان) تلاش بسیاری به عمل می‌آید تا جنرال را نیزبه همدستی و هم رأیی با آنان متّهم کنند، ولی مدرکی یافته نـمی‌شود. سـردار شـاه مـحمود خـان صـریحا"بـه ایشـان می‌گویند: «این پیشامد به مقابل شما به واسطه‌ای که با من بدنیّتی دارند، صورت گرفته »از این اظهار صریح برمی آید که چگونه یک خـدمتگزار صـدیق، قـربانی مـخالفت‌ها و رقـابت‌های خانوادگی می‌شود؟!!

از مطالعهٔ این یادداشت‌ها برمی آید که سپه سالار محمد نادر خان پس از ورود به خوست، برای اقوام و قبایل منگل و جدران و جاجی و...خطابه‌ای به زبان فارسی دری ایراد مـی‌کند و رسولگی جانی خیل منگل خطابهٔ او را به پشتو ترجمه می‌کند. سردار محمد داود خان نیز در جلال آباد، در زمان جنگ هند و پاکستان و جدایی دو کشور، خطاب به افریدی‌ها، به فارسی دری سخن می‌گوید و از جنرال میر احمد خان می‌خواهد که سخنان او رابه پشتو ترجمه کند و چون میر احمد خان به هنگام ترجمهٔ آن بخش از سخنان اوراکه محمد علی جناح را شیعهٔ کافرو مرتد می‌خواند، تغییر می‌دهد، علّت این تغییر را جویا می‌شود. در جواب گفته می‌شود که من (جنرال میر احمد خان) نیز شیعه هستم و نمی‌توانم اتّهامات شمارا در باب اهل تشیّع بپذیرم و همچنان ترجمهٔ آنرا به مصلحت ندیدم. سردار شرمسار می‌شود و می‌گوید قصد او تحریک مردم قبایل و تغییر نظر آنان نسبت به محمد علی جناح بوده است.

سردار محمد داود خان پس از برافتادن از قدرت نیز همچنان برای بازگشت به صحنهٔ سیاسی کشور می‌کوشد. چنان که در لویه جرگهٔ ۱۳۴۳ که قانون اساسی جدید، مـورد تـصویب قـرار می‌گرفت، عوامل خویش را برانگیخت تا هنگام بحث در مادّهٔ ۲۴ قانون اسـاسی کـه اعـضای خاندان سلطنتی را برای محروم کردن از تصدی مقامات و مناصب تعیین مـی‌کرد، مـادّه را بـه گونه‌ای تغییر دهند که فقط شامل منسوبان درجه یک پادشاه شود و راه بازگشت سردار به قدرت باز بماند، ولی این تلاش ثمری نبخشید. سرانجام سردار در سال ۱۳۵۲ با کودتا شاه را خـلع، خود را رئیس دولت و نظام سیاسی کشور را جمهوری اعلام کرد. تفسیر عمومی مردم از ایـن تغییر، ادامه همان اختلافات خانوادگی بود. به همین لحاظ واکنشی چنان که باید نشان داده نشد.

پس ازآن خود او در سال ۱۳۵۷ با اعضای خانواده‌اش از میان رفت و کشور در کام نیستی و اشغال و جنگ‌های خانگی و... افتاد. جنرال میر احمد خان مولایی چند ماه پس از کشته شدن سردار بزیست و در آخر تابستان همان سال درگذشت .

باآنکه کمونیست‌ها بر سر کار بودندو هر گونه اجتماعاتی ممنوع بود، پیکراو را از مقابل منزلش بـا تشـریفات کامل نظامی، بر روی تانک،همراه با دسته موزیک نظامی و سیل عظیم مردم تا افشار حمل کردند و در آنجا در صحن زیارت ابوالفضل (ع) به خاک سپردند. روانش شاد باد!

* * *

سنّت خانوادگی ما چنان بود که در روزهای جمعه و اعیاد،کوچکترهابه دیدار بزرگترها می‌رفتند. در این روزها تقریباً همه افراد خانواده راکه درکابل سکونت داشتند، می‌شد در منزل ایشان جمع دید. اگر کسی در روز جمعه مؤفق به گزارد این ادب نمی‌شد، می‌بایست در روزهای هفته به این کار اقدام می‌کرد. چندبار که در روزهای میان هفته به حضور ایشان مشرّف شدم، ایشان را در اتاق کار، پشت میز تحریر، در حال نوشتن می‌یافتم. با توضیح همسر محترم ایشان (حاجی کوکو شیرین) معلوم شد که مشغول نوشتن خاطرات هستند. آخرین بار که ایشان را سرگرم نوشتن دیدم، تابستان سال ۱۳۴۶ بود. هوس دسترسی به آن یادداشت‌ها و آرزوی توفیق خواندن آن، پیوسته با من بود. به همین سبب از اعضای خانواده که به ایران می‌آمدند، سراغ آن یادداشت‌ها را می‌گرفتم. خبردار شدم که برای مصون ماندن، مجموع آن را به غزنه منتقل کرده‌اند و چند نسخهٔ دیگر از آن استنساخ شده است و در مکان‌های مختلف نگهداری می‌شود.تا آنکه نعمت دیدار دختر عمه‌ام،ظاهره احمدیار، استاد ریاضی دانشکده علوم دانشگاه کابل، در تهران نصیب شد. ایشان قول دادند که آن یادداشت‌ها و اسناد پیوست آن را به شرط آن که در ایران به چاپ برسانم، از طریق پاکستان برای من ارسال دارند. چهار سال پیش یادداشت‌ها به دستم رسید. پس از مطالعه و بررسی معلوم شد دو نسخه از آن را یکجا فرستاده‌اند. یکی به خط جنرال میر احمد مولایی و دیگری به خط برادرشان، رئیس حبیب‌اله مولایی(حاجی رئیس) چند صفحه آخر این نسخه با خط اعضای دیگر خانواده از جمله اسدالله مولایی، نگاشته شده‌است. از مجموع آنها زیراکسی تهیه کردم و در پی آماده‌سازی آن برای چاپ و انتشار برآمدم.

متأسفانه با همه خوانا بودن، قرائت و حروفچینی بی غلط آن برای ماشین‌نویس‌های امروزی آسان نبود، علی‌الخصوص که در آن اصطلاحات نظامی رایج در افغانستان و واژگان و تعبیرات و ترکیب‌های فارسی دری بسیاری به کار رفته بود و این دشواری کار را چند برابر می‌کرد. بخشی از آن را برای آقای مهندس کاظم کاظمی (شاعر و نویسندهٔ شناخته شده افغانستان در ایران) به مشهد مقدس فرستادم. ایشان دشوار خوانی متن را دلیل کندی کار اعلام کردند. ناچار خود به

استنساخ تازه‌ای از آن دست زدم، امّا اشتغال به تدریس و سفرهای هفتگی مانع از آن بود که یکسره بدان کار بپردازم. تعدادی از صفحات نسخه اصلی را به خانم فروزان تمنّا (فرزند استاد عبدالکریم تمنّای هروی شاعر معاصر افغانستان) که دانشجوی زبان انگلیسی دانشگاه الزهراء(س) می‌باشند، برای استنساخ دادم و بیش از شروع به کار چند صفحهٔ آن را با یکدیگر خواندیم تا مشکلات احتمالی قرائت ایشان برطرف شود. خانم تمنا با وجود گرفتاری‌های درسی، بیش از یکصد صفحهٔ آن را در مدّت هشت ماه بازنویسی کرد. ناگزیر بقیه متن را خود استنساخ کردم و برای حروفچینی به آقای مهندس کاظمی سپردم. کار حروفچینی و تصحیح بخشی از آن تا اوایل سال هشتاد به درازا کشید. آقای مهندس کاظمی در پایان کار،کتاب رابا اصلاحاتی که انجام شده بود، به من تحویل داد.

آقای مسلمی‌فر، که کم‌وبیش در جریان کار این خاطرات قرار داشت و خود متقاضی چاپ و انتشار آن بود، انجام بقیهٔ کار را به عهده گرفت، از همّت و پشت‌کار و علاقمندی ایشان که کتاب را برای انتشار و چاپ آماده کردند، سپاسگزارم. فهرست لغات و اصطلاحات کتاب نیز به پیشنهاد و همکاری ایشان جهت استفاده آسان‌تر خوانندگان ایرانی افزوده شد.از آقای مهندس کاظم کاظمی و خانم فروزان تمنّا نیز تشکّر وقدرشناسی می‌کنم .

امّا درباره متن کتاب باید یادآوری کنم که متأسفانه بخش لویه جرگه ۱۳۴۳ و یادداشت‌های دورهٔ مجلس سنا(۱۳۴۴ به بعد) به همین صورت ناقص به دست من رسیده است، تلاش و کوشش برای بدست آمدن بقیهٔ آن ناکام ماند. ناچار به سبب اهمیتی که این اوراق داشت، آن بخش‌ها راکه از نظر توالی تاریخی دنباله یادداشت‌ها و خاطرات است، در آخر کتاب افزودم. جنرال میر احمد مولایی ضمن گزارش پاره‌ای از وقایع به پیوست‌ها و ضمایمی اشاره می‌کنند که باید همراه این یادداشت‌ها باشد. این ضمایم همگی از اسناد رسمی و نیمه رسمی به شمار است ولی به صورت کامل به دست من نرسیده است. آنچه موجود بوده است در بخش پیوست‌های کتاب به چاپ رسیده است. امیدوارم بقیهٔ یادداشت‌ها و اسنادو مدارک از تصریف روزگار در امان مانده باشد و روزی به دست آید و در چاپ مجدّد کتاب، منتشر شود.

خداوند بزرگ و توانا را سپاسگزارم که توفیق گزارد این خدمت و ادای این امانت را ارزانی داشت .

الحمدللّه اوّلاًوآخراً

تهران، شهرک قدس (غرب) دهم جدی (قوس) یکهزاروسیصدو هشتاد

دکتر محمد سرور مولایی

سال شمار حوادث زندگی جنرال میر احمد مولایی

۱۳۳۲ هـ ق	ضبطی اوّل
۱۲۹۷ ش.	شهادت مسجدی خان و زندانی شدن شیراحمدخان در قلعهٔ شیرپور
۱۲۹۷	ضبطی دوّم و زندانی شدن میراحمدخان در بالا حصار غزنی
۱۲۹۷	کشته شدن امیرحبیب اللّه خان، اعلان پادشاهی امان اللّه خان در کابل و نایب السلطنه در جلال آباد
۱۲۹۸	عزیمت شیراحمدخان بااعتمادالدوله، سردار عبدالقدوس خان به جبههٔ قندهار در جنگ استقلال
اسد ۱۲۹۸	مطابق ذی القعدهٔ ۱۳۳۷ - وفات شیراحمدهان در قندهار.
۱۳۰۳	شورش جنوبی و تشکیل کندک سوار قومی به دستور امیر امان اللّه خان
۱۳۰۴	تقرّر به کندک اوّل پیادهٔ خوست .
۱۳۰۵	تقرّر به قوماندانی کوتوالی (امنیّه) حکومت اعلای جنوبی
۱۹ حوت ۱۳۰۷	ورود سپه سالارمحمدنادرخان به خوست.
۲ حمل ۱۳۰۸	طرح نقشه‌های آینده و توزیع اسلحهٔ خوست بین قبایل توسط سپه سالار محمد نادر خان
۳ ثور ۱۳۰۸	بازگشتن امیرامان‌اللّه خان از غزنی به قندهار
۱۳۰۸	آتش زده شدن قلعه و آبادی طورمی و تاراج مال و منال
۱۳۰۸	ارتقاء به درجهٔ غندمشری
اوّل سرطان ۱۳۰۸	مأموریت به خوست برای آوردن جبه خانه به گردیز
۸ سرطان ۱۳۰۸	شکست گردیز و فرار شاه ولیخان

۲۲ سرطان ۱۳۰۸	حرکت به سوی هند انگلیسی و ورود به میرام شاه
۴سنبله ۱۳۰۸	دیدار با خان عبدالغفارخان
۷ سنبله ۱۳۰۸	حرکت به سوی پاره چنار
۸ سنبله ۱۳۰۸	ملحق شدن به سپه سالار در علی خیل
۱۷ سنبله ۱۳۰۸	تعرض به کابل و محاصره شدن حبیب‌الله کلکانی در ارگ
۲۱ میزان ۱۳۰۸	ورود سپه سالارمحمدنادرخان به کابل
۲۳ میزان ۱۳۰۸	اعلان پادشاهی محمدنادرخان
۲۴ میزان ۱۳۰۸	تقرّر به ریاست تنظیمهٔ هزاره‌جات و نپذیرفتن
۲۵ میزان ۱۳۰۸	تقرّر به یاوری نایب سالار شاه ولیخان
میزان ۱۳۰۸	تسلیم شدن حبیب‌الله کلکانی و عهد و پیمان با محمدنادرخان
میزان ۱۳۰۸	معاونت جان باز خان نایب سالار
میزان ۱۳۰۸	تیرباران و به دارکشیده شدن حبیب‌الله کلکانی و یارانش
میزان ۱۳۰۸	تقرّر به قوماندانی غند ۳ فرقه اوّل شاهی
میزان ۱۳۰۸	تقرّر به غند ۲ فرقهٔ ۲ شاهی
میزان ۱۳۰۸	عضویت در مجلس اصلاح و ترقی
۳ سرطان ۱۳۰۹	همراهی با هیئت وزیر عدلیه، فضل عمرخان مجددی در غزنی
اوّل میزان ۱۳۰۹	با اللّه نوازخان در حل مسأله آب بند مقر
۲۲ قوس ۱۳۰۹	مأموریت بردن جبه خانه به قندهار
دلو ۱۳۰۹	تقرّر به غند شمالی
اواخر میزان ۱۳۱۱	ورود به دوره تعلیم‌گاه پیاده
۱۶ عقرب ۱۳۱۱	ترور محمدنادرشاه
۱۳ حوت ۱۳۱۲	تقرّر مجدّد به غند اوّل فرقهٔ شمالی
اوایل ۱۳۱۴	دورهٔ کورس عالی به مدّت سه سال
۲۲جدی ۱۳۱۵	شرکت در مانور هندوستان

۲۱ سرطان ۱۳۱۶	اعزام به غزنی در معیّت نایب سالار محمد غوث خان در واقعات کتواز
۹ عقرب ۱۳۱۶	دورهٔ دوّم کورس عالی
بهار ۱۳۱۷	تقرّربه ریاست ارکان فرقهٔ شاهی
اوایل ۱۳۱۸	کفیل فرقهٔ شاهی
اسد ۱۳۱۸	تشکیل قوای مرکز
قوس ۱۳۱۸	قوماندان لوای دوّم و ریاست ارکان فرقه
ثور ۱۳۲۰	حرکت لوای اوّل به قوماندانی میر احمد مولایی به سمت جنوبی
۱۵ اسد ۱۳۲۰	تقرّر به وکالت قوماندانی فرقهٔ مشرقی
۲۴ اسد ۱۳۲۰	لغو فرمان تقرّر
اوّل میزان ۱۳۲۰	تقرّر به قوماندانی لوای شمالی
۲۲ حمل ۱۳۲۳	تقرّر به قوماندانی فرقهٔ مشرقی
اسد ۱۳۲۳	ارتقاء به رتبهٔ فرقه مشری
اسد ۱۳۲۳	ارتقاء به رتبهٔ فرقه مشرثانی
سرطان ۱۳۲۴	شورش صافی‌ها و اقوام مشرقی
سرطان ۱۳۲۴	ورود لوای قوای مرکز به مشرقی
سرطان ۱۳۲۴	استقرار سردار محمد داودخان در جلال آباد
سرطان ۱۳۲۴	انتصاب سیّد صالح خان فرقه مشر به فرماندهی جنگی در مشرقی
۱۵ سرطان ۱۳۲۴	بازگشت مجدد سردار داود خان به جلال آباد
۱۷ سرطان ۱۳۲۴	واگذار کردن سردار قوماندانی را مجدداً به جنرال میر احمد خان
۱۳۲۴ / ۷/۱	پیشروی نیروها به داخل درّه جات صافی و آغاز جرگه‌های صلح

۱۳۲۴ / ۷ / ۱۵	جمع آوری اسلحه از شورشیان
۱۳۲۴ / ۸ / ۱۶	تقرّر جنرال محمد عارف خان به قوماندانی مفرزه در مشرقی
۱۳۲۴ /۸/ ۲۸	بازگشت سردار محمد داود خان به کابل
اسد ۱۳۲۵	عهده دار شدن نایب الحکومگی علاوه بر قوماندانی فرقه
سنبله ۱۳۲۶	ارتقاءبه درجهٔ فرقه مشری اوّل
۷ قوس ۱۳۲۶	آغاز تفتیش فرقه مشرقی به دستور سردار محمد داود خان
۱۳۲۶ / ۱۲ / ۱۹	کنارگذاشته شدن از فرقه مشری و ماندن در نایب الحکومگی
حمل ۱۳۲۷	سفارت سردار محمد داود خان در فرانسه
اواخر ۱۳۲۸	تقسیم وزارت‌خانه‌ها به سه گروپ و قرارگرفتن سردارمحمد داود خان در رأس وزارت‌خانه‌های حربیه و داخله و...
ابتدای سال ۱۳۲۹	واقعه خواجه محمدنعیم‌خان قوماندان و سیّد اسماعیل بلخی و بازداشت پسران کاکا
۱۳۳۲	استعفای سردار شاه محمودخان و آغاز صدارت سردار محمد داودخان
۱۳۳۲	تعیین سه ماه حبس برای جنرال میر احمدخان
۱۳۳۵	سوق به تقاعد
۱۳۴۰	تشرّف به خانه خدا و مدینه منوّره و عتبات و سفر به ایران
۱۳۴۳	عضویت در لویه جرگهٔ قانون اساسی
۱۳۴۴	آغاز عضویت در مجلس سنا
۱۳۵۷	درگذشت.

تاریخچه‌ی خاندان

مولا بردی، پدر پنجم ما، از نیشابور به غزنی آمده و پیشه‌اش تجارت و دارای قطارهای شتر بوده. از مولا بردی دو پسر مانده یکی به نام محمد و دیگرش به نام علی‌رضا. از این‌که از مولا بردی دختری بوده یا خیر، معلومات به دست نیست. اولاده‌ی مولا بردی، هرکدام علیحده، محمد پسر بزرگ مولا بردی، قلعه‌ی طورمی را در نهایت استحکام ساخته که خود قلعه شش برجه که دو برج به دهن دروازه و چهار برج، به چهارگوشه‌ی قلعه بوده و تاکنون همه پا برجای است. عرض دروازه‌ی قلعه چهارمتر که اکنون هم موجود و مشهور است. بلندی دروازه شش متر بوده که شتر با کجاوه‌ی عروسی که در آن زمان معمول بوده، به سهولت داخل قلعه شده می‌توانسته.

برعلاوه قلعه دارای شیرازه بوده، که شیرازه نیز دو برج داشته. به هرحال قلعه تاحال با برج و دیوارهایش استوار ایستاده. به سمت جنوب و متصل قلعه‌ی کهنه، قلعه‌ی جدید از طرف مسجدی خان و شیراحمد خان ساخته شده. علیرضا قلعه‌ی ده‌نهال را آباد نموده که به طرف غرب قلعه و متصل آن قلعه‌ی دیگری از طرف حاجی محمد خان، پسر علیرضا خان ساخته شده، که هردو قلعه مذکور آباد و مردم در آن مسکون‌اند.

از محمد خان چند پسر باقی مانده که پسر بزرگ او میرزامحمد نام داشته و از میرزامحمد چند پسر مانده، ازجمله تاج‌محمد. از تاج‌محمد دو پسر و یک دختر مانده که پسران مذکور مسجدی خان و شیراحمد می‌باشند. دختر او که به نام ملاباجی شهرت داشته، عیال عبدالکریم بکاولی بوده، از او اولاد نمانده. عیال تاج‌محمد خان، دختر عابدین از بکاول و مادر تاج‌محمد، دختر نایب احمد خان بینی‌سنگ که شفیع خان مرحوم ماماخیل‌های نزدیک پدر و کاکایم می‌باشند.

چون طایفه‌ی بیات همه خوانین سوار بوده که از پنج سواری الی صد سواری، به قدر رتبه و شأن‌شان، هرکدام از طرف دولت، معاش داشته‌اند بناءً تاج‌محمد نیز در جمله‌ی خوانین سوار، دارای رتبه و معاش بوده و در جنگ شش‌گاو که بین امیر شیرعلی خان و امیرمحمداعظم خان و سردار عبدالرحمن خان، بوده به طرفداری امیرشیرعلی خان کشته شدند و پسران تاج‌محمد هریک مسجدی و شیراحمد و ملاباجی دختر او، از پدر صغیر ماندند و تحت اداره و سرپرستی

مادرشان قرارگرفتند. چون مادرشان، نهایت زن دانسته و بااراده بوده، اولادهایش را طبق ایجابات و امکانات همان وقت تربیه و باسواد بارمی‌آورد. تا زمانی که اولادهـایش بـه سـن بـلوغیت می‌رسند، از هستی و جایداد، چیزی برای‌شان باقی نمی‌ماند. حتی زمین‌هایشان که به گرو بوده، فروخته می‌شود. می‌گویند یک اثاثیه‌ی مختصر، ازجمله یک دانه گلیم برای‌شان می‌ماند. با این همه پریشانی و ضعف اقتصادی، مادرشان به اولادهایش توصیه می‌کند که مهمان هرکه باشد و از هرکجا می‌آید، از آنها پذیرایی نمایند و نگذارند کسی دیگر مهمان را ببرد. هـروقت مـهمان می‌آمد، همان یک گلیم را به مسجد می‌بردند و وقتی که مهمان را به خانه می‌آوردند، همان گلیم را به خانه آورده فرش می‌کردند. تا زمانی که مسجدی و شیراحمد به سن بلوغیت می‌رسند.

ابتدای کار مسجدی‌خان

وقتی که به سن بلوغ می‌رسند، تمام طایفه‌ی بیات اجتماع نموده، مسجدی خان مرحوم را به کلانی‌شان انتخاب و به اصطلاح همان وقت «مستأجر قوم» می‌شود. رفته‌رفته از طرف حکومت هم همان معاش سواری پدرشان را منظور و آهسته‌آهسته به کارهای رسمی گماریده می‌شود، زیرا در آن زمان، اکثر کارهای دولتی به خوانینی که معاش داشتند، واگذار می‌شد. بالاخره روز به روز در بین اجتماع و قوم و محیط و تمام کشور شهرت پیدا کرده، طرف توجّه دولت و رجال بزرگ اقوام و دربار قرارمی‌گیرند. تا این‌که از طرف دولت به سرپرستی تمام بندرات افغانستان مؤظف و این وظیفه بزرگ و خطرناک به ایشان سپاریده می‌شود. مخصوصاً مردمان کوچی که در آن وقت در آخر سال به هندوستان می‌رفتند، روغن و غلّه و غیره را با خود می‌بردند، و از هندوستان رخت و چای و بوره و آهن باب و غیره مـال‌های تـجارتی بـا خـود مـی‌آوردند و محصول و مالیه‌ی دولت را نمی‌پرداختند و نهایت خودسر بودند. برای اداره‌ی این کار بـزرگ یکصد نفر سوار از قومی به اساس معاش خوانین سواری که داشتند، استخدام و اسب و اسلحه‌ی ناریه و جارحه، از طرف مسجدی خان تهیّه و مسلح ساخته شدند و تفنگ‌های دهن پُر انگریزی دوبست و سه‌بست ایضاً ناوه و دنباله پر و پنج تکه و سه‌تکه و یازده تکه نیز به دسترس‌شان گذاشته می‌شود، زیرا این قبیل اسلحه خیلی نایاب و به دسترس هرکس نبود. برعلاوه‌ی معاش، مصارف اسب و نفر از طرف مسجدی خان داده می‌شد. بناءً با تسلّط کـامل اداره‌ی بـندرات و کوچی‌ها را نموده، چنانچه چندین تصادمات که پیش شد، متمردین را سرکوب و به اطـاعت حکومت مجبور می‌سازد. از این حیث شخص امیر حبیب‌الله خان و نایب‌السلطنه، برادر امیر، از

خدمات‌شان راضی و اظهار لطف می‌کردند. وقتی که امیر حبیب‌الله خان به دوره می‌رفت و به غزنی وارد شد از طرف مسجدی خان دعوت داده شد که امیر آن را پذیرفت.

جریان آمدن امیرحبیب‌الله خان به طورمی

در آن‌وقت هنوز موتر به افغانستان نیامده بود. سفر امیر حبیب‌الله خان ذریعه‌ی اسب بود. در شهر غزنی همه خوانین را با خانم‌های‌شان دعوت دادند. در این سفر به اکثر خوانین رتبه، و به خانم‌های‌شان لباس‌ها از طرف علیاحضرت ملکه داده شد. عبدالاحمد خان به رتبه برگدی و مسجدی خان به رتبه‌ی کرنیلی و بعضاً به رتبه‌ی چیتن (اجیدن) مثل چیتن یوسف، مفتخر شدند.

چاشت به طورمی تشریف آوردند. چون سرک بند سلطان (بند سراج) کشیده نشده، راه کاروان‌رو، سمت غرب دریا که به وردک منتهی می‌شد، وجود داشت. امیرحبیب‌الله خان به سواری اسب از راه کاروان‌رو، از ده نهال به طورمی آمد. در برج موجوده جای درست کرده بودند. از آسیاب پایان الی دروازه‌ی اتاق برج، پای‌انداز گسترده بودند، که ابتدا صحن و الوان و بعد مخمل و تکه‌های اطلس و طوار و بالاخره به دهن دروازه‌ی برج کمخواب زری اصل فرش نموده بودند. وقتی که به سواری امیر از بالای پای‌اندازها عبور می‌کرد، تکه‌های مذکور را کارگزاران همرکابی، برای خود برمی‌داشتند. تنها تکه‌ای که به دهن دروازه‌ی برج، فرش بود، مسجدی خان برداشت و گفت آن را تبرکاً می‌بردارم.

امیرحبیب‌الله خان و علیاحضرت، به برج وارد شدند. نفر همرکاب و عمله و غیره که به یک‌ونیم هزار نفر می‌رسید، برعلاوه‌ی محاسن سفیدان شهر و اطراف آن و تمام مردم منطقه، برای صرف نان، خواسته شده بودند. امیرحبیب‌الله خان و علیاحضرت ملکه افغانستان، برای اطفال که برای تماشا زیر برج جمع شده بودند، قران و روپیه از بالای برج، پایان می‌انداختند. آنها هجوم نموده، برای به دست آوردن روپیه و قران، از همدیگر می‌خواستند پیشی بگیرند و همدیگر را به الفاظ رکیک دشنام می‌دادند. امیر و علیاحضرت می‌خندیدند. می‌خواستند اطفال را منع کنند، امیر فرمود مسجدی خان، اطفال را آزاد بگذارید، ممانعت نکنید.

امیر و علیاحضرت اطفال مسجدی خان و شیراحمد خان را خواسته مورد نوازش قرار دادند. دختر مسجدی خان، عیال سیدمحمدحسین جان عالمی، مادر پوهاند داکتر محمدسرورجان عالمی پروفیسور، که در آن‌وقت طفل و با دیگر اطفال به حضور امیر و علیاحضرت، مشرف

شدند. علیاحضرت به امیر حبیب‌الله خان گفت: این طفل دختر است. امیر گفت پسر است. هردو شرط کردند. امیر پرسید این طفل پسر است یا دختر؟ مسجدی خان عرض کرد قربان دختر است ولی لباس بچگانه پوشیده. علیاحضرت برنده شد.

در آن‌وقت در باغ، چهارهزار تاک بود. چون آمدن امیر در وسط تیرماه صورت گرفته بود، انگورها را به تکه‌های رنگه خریطه کرده بودند که منظره‌ی خوبی تشکیل کرده بود. امیر پرسید این‌ها چیست؟ مسجدی خان عرض کرد که به واسطه تشریف‌آوری حضور امیرصاحب، انگورها را خریطه کرده‌ایم که یخ نزند. بعد از صرف نان امیر به تخته‌ی اُرسی به طور یادگار نوشت که به فلان تاریخ، برای صرف نان چاشت به جای مسجدی خان بیات مهمان بودیم. درثانی تخته‌ی مذکور را کشیده، در غزنی نقاشی و رنگ زیبا نمودند که حقیقتاً در آن‌وقت نقّاشی غزنی بی‌نظیر بود. تخته‌ی مذکور در دوره‌ی اغتشاش سقاوی از بین رفت. سپس پیش‌کش‌هایی که تهیّه کرده بودند، تقدیم شد که آنها عبارت بود از شمشیرهای جوهردار ایرانی و کتب خطّی و چند رأس اسب و چهارصد روپیه از تکه‌های قدیمی که همه منظور و باعث خوشی امیرصاحب گردید. مخصوصاً سکّه‌های قدیمی که از بین آن سه چهار سکّه را برداشت و گفت در ایامی که کوچک بودم، چند دانه از همین سکّه‌ها داشتم ولی در آن‌وقت از نزدم مفقود شد. سکّه‌های مذکور را به جیب‌شان گذاشتند و باقی را به خزانه‌دار همرکابی‌شان تسلیم نمودند و پرسیدند این سکّه‌ها را از کجا به دست آورده‌اید؟ مسجدی خان عرض کرد که چون من به تمام بندرات سیر و سفر می‌کنم، از هرجا یکی دو تا سکّه به دست آورده‌ام.

سفر دوم امیرحبیب‌الله‌خان ذریعه‌ی موتر به غزنی

مرتبه‌ی دوم امیرحبیب‌الله خان، ذریعه‌ی موتر به غزنی به غرض دیدن بند سلطان آمد. از طرف مسجدی خان دعوت داده شد. امیر پذیرفت و در طورمی سررشته‌ی نان را گرفتند، ولی امیر به آبداریاشی حضور امر داد که شما بروید، ببینید، موتر به جای مسجدی خان رفته می‌تواند یا خیر؟ زیرا وقتی که من به سواری اسب جای‌شان رفتم، قلعه‌شان به بلندی واقع است. آبداریاشی به طورمی آمد. چون دوستی با مسجدی خان داشت، مصلحتاً گفت: موتر، جدید به افغانستان آمده، نشود که به بالا شدن موتر عوارض کند، باعث زحمت امیرصاحب و تشویش شما گردد، اگر امیرصاحب قبول کند در کشک تهیّه‌ی نان گرفته شود. صالح‌محمد خان در کشک آمده به حضور امیر عرض کرد که اگرچه سرک تا دهن دروازه‌ی قلعه کشیده شده، اما کمی بلندی دارد. مسجدی خان عرض کرد اگر امیرصاحب اجازه فرمایید، نان در کُشک تهیه می‌شود. امیر

قبول کردند.

نان و هرچیزی که در طورمی تهیّه شده بود، ذریعه‌ی یابوها که به هردو طرف یابو چوب‌ها بسته، دیگ‌ها را بار کرده، به کشک آوردند و زیاده‌تر چیزها در خود کُشک طبخ گردید. وقت نان امیر بالای میز نان آمد. گفت من مهمان مسجدی خان هستم، نان او کجاست؟ عرض کردند نان از مسجدی خان است ولی ظرف‌های آنها نرسیده بود، به ظرف‌های سفری امیرصاحب نان کشیده شد. بعد از صرف نان یکی از خوانین بختیاری جغتو عرض کرد که جای ما دور است و موتر رفته نمی‌تواند وگرنه ما هم چند تتو قربان سر امیرصاحب می‌کردیم. امیر از عبدالاحمد خان پرسید که تتو چیست؟ عبدالاحمد خان عرض کرد قربان مردم هزاره اسب‌های نابکار را تتو می‌گویند.

سبب رنجش و گله‌مندی‌هایی که بین مسجدی‌خان مرحوم بیات و میرزا عبدالاحمدخان به وجود آمد:

در اوایل مرحوم مسجدی‌خان بیات و برگد عبدالاحمدخان - که هر دو از غزنی بودند - رفتار دوستانه داشتند، چنانچه در وقت سلطنت امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۲۹۹ محب علی‌خان کشمیری میر شب (کوتوال) غزنین مقرر و نزد امیر شخص معتمد و مقرّب بود. در وقت وظیفه‌داری‌اش در غزنین، چون مذهب جعفری داشت، با دختر حاجی محمدخان، پسر علیرضاخان بیات، مسکونهٔ ده نهال واقع سیاه سنگ، ازدواج نمود.

چون امیر عبدالرحمن خان مأمورینی که مقرر می‌کرد و آنها هستی و جایداد پیدا می‌کردند، آن وقت امیر عبدالرحمن‌خان هم به بهانه، مأمور را برطرف، محبوس و از بین می‌برد و جایداد او را مصادره می‌نمود، بناءً محب علی خان میر شب غزنین را نیز در سال ۱۳۰۷ از وظیفه معزول و در کابل خواسته، تحت حساب گرفت و طبق عادت و خویی که امیر داشت، محب علیخان را بعد از چندی محبوس و یک مقدار بر ذمّهٔ او باقی وانمود کردند و چون در دوره عبدالرحمن‌خان، اگر جایداد باقی‌دار پوره نمی‌کرد، بالای اقوامش پول را حواله و تحصیل می‌کردند و محب علیخان مرحوم چون در غزنین قوم نداشت،امیر عبدالرحمن خان امر نمود که پول باقی ذمّت محب علیخان از طایفهٔ بیات غزنین - که به محب علیخان دختر داده‌اند - گرفته شود. پول که دوازده هزار کابلی بود، از مردم طایفهٔ بیات غزنی تحصیل و به خزانهٔ دولت تحویل گردید. جایداد محب علیخان که پنجاه جریب زمین و باغ و قلعه و تعمیر، در قلعهٔ نو پایان شهر غزنین بود، برای طایفهٔ بیات داده شد. طایفهٔ بیات جایداد مذکور را چون برای عموم بیات قابل استفاده و تقسیم نبود، به مسجدی خان - که رئیس و بزرگ قوم بود - واگذار شدند و جایداد حاجی محمد خان مرحوم نیز به واسطهٔ محب علیخان از بین رفت.

بعد از چندی میرزا عبدالاحمدخان، از مسجدی خان خواهش کرد که جایداد محب علیخان را که در قلعهٔنو پایان شهر غزنی به تصرف دارند، به آنها به صورت فروش لطف نمایند، زیرا برادرم حاجی محمدجان کرنیل، جای رهایش ندارند و جایداد مذکور برای شما هم آنقدر مهم نیست. مسجدی‌خان جایداد مذکور را به عنوان بخشش، بدون اخذ پول به برگد عبدالاحمدخان اعطا نمود. خلاصه بین مسجدی خان و برگد عبدالاحمدخان، رفتار دوستانه بود، امّا یکی دو موضوع پیش آمد که بین این دو نفر گله‌مندی بار آورد.

۱- مردم چهارده بهسود قیاق غزنین که مردم هزاره بودند، در اثر نفاقی که بین‌شان پیدا شده‌بود،زمین‌های چند نفرشان را میرزا عبدالاحمدخان خریداری و بعد تمام زمین مردم بهسود را که یکصد فامیل زندگی می‌کردند به افغان‌های دفتانی به فروش رسانید. مردم هزاره به مسجدی‌خان مراجعه و خواهش کردند که میرزا عبدالاحمدخان زمین کسانی را که خریداری نکرده باید آن را به مالکان اصلی‌اش مسترد و یا آن که قیمت زمین‌های مذکور را به مردم بدهد. این خواهش از طرف میرزا عبدالاحمدخان پذیرفته نشد. مردم هزاره مجبور چندین بار به حضور امیرحبیب‌الله‌خان عریضه نگار شده، داد خواستند، ولی از امیر بازخواست به عمل نیامد، بلکه به واسطهٔ نفوذی که میرزاعبدالاحمدخان، به دربار داشت، عارضین را محبوس نمودند. عرض دادن اهالی را میرزا عبدالاحمدخان، از مسجدی‌خان می‌دانست.

۲- موضوع سرک بند سراج (بند سلطان) بود که تحت اداره و سرپرستی میرزا عبدالاحمدخان تمدید می‌شد. میرزا عبدالاحمدخان به طرف غرب دریا که راه کاروان‌رو با یک کار جزیی قابل عبور و مرور عراده‌جات می‌گردید و به زمین‌های زراعتی ضرر کمتر می‌رساند، چنانچه که حال هم راه مذکور، طرف استفادهٔ ترافیک قرار دارد و هم الی بند سراج مسافه کمتر می‌شد، ولی میرزا عبدالاحمد خان سرک را قصداً به طرف شرق دریا، بالای زمین‌های زراعتی مردم کشید. وقتی که به حصّهٔ باغ مسجدی خان رسید، میرزا عبدالاحمدخان قدرت‌نمایی نموده نقشه را بالای باغ مسجدی‌خان، علامه‌گذاری می‌نمود. اگرچه سرک را از باغ مسجدی‌خان کشیده نتوانست، ولیکن قدرت‌نمایی می‌نمود. برعلاوه رقابت‌های دربار و هم‌چشمی‌های مابین منطقه نیز باعث گله‌مندی‌ها و رنجش می‌گردید. امّا میرزا عبدالاحمدخان که شخصی جاه‌طلب بود، معاون مستوفی‌الممالک، میرزا محمدحسین‌خان سید خیلی کوهدامن مقرّر گردید.

مستوفی الممالک چندان خوش‌بین نبود و او را بزرگترین رقیب خود می‌دانست و از طرفی با مسجدی‌خان بیات هم مخالف بود، زیرا شخصیت او را نیز مانع آمال و آرزوهای آیندهٔ خود تصوّر می‌کرد. بناءً امیر حبیب‌الله‌خان و مخصوصاً نایب السلطنه، سردار نصرالله‌خان و اهل دربار و مشران قوم، اکثراً با مسجدی خان، الفت و برادری داشتند.

چون در شب هفت ماه صفر ۱۳۳۲ میرزا عبدالاحمدخان در قلعه‌ای که در ده افغانان کابل

داشت به قتل رسید و مستوفی‌الممالک که رتبهٔ نایب سالاری داشت به رسیدگی موضوع مؤظف شد. مستوفی دست یافته، همه جاسوس‌ها را تحریک و به وعده و وعید وادار ساخت تا از راه‌های مختلف راپورها دادند که عامل مسجدی‌خان بیات و همدستان او مثل غلام نبی خان پسر غلام حیدرخان نایب سالار چرخی و برادرانش و یک عده مردم جبارخیل‌ها بوده. کسانی راکه مستوفی به ایشان بدبین بود به امیر حبیب الله‌خان معرفی و تذکر دادند که در پایتخت مملکت، دیگری چنین جرأت نمی‌توانست که در شب با چراغ‌ها و الیکین‌های افروخته، به منزل یکی از معتمدین دولت داخل و او را به قتل برسانند! این موضوع اگر جدّی گرفته نشود، خطری بزرگ برای دولت است. بناءً امر توقیف مسجدی‌خان و غلام نبی‌خان و برادران غلام نبی خان و بسا اشخاص دیگر را حاصل نمودند.

لذا در شانزده صفر مسجدی‌خان و برادرش شیراحمدخان و یک تعداد قوم و ملازمین و حتّی مردمانی که با آنها ارتباط و یا دوستی داشتند - از هر قوم و قبیله که بودند - محبوس و در ارگ پادشاهی برده شدند و پسران غلام حیدرخان چرخی مثل غلام نبی خان و برادرانش محمد صدیق خان و عبدالعزیزخان و جیلانی‌خان را همه در ارگ، محبوس ساختند. مردمانی که شخصیت داشتند به ارگ و باقی را به محابس دیگر حبس کردند.

در نتیجهٔ فعالیت مستوفی‌الممالک میرزا محمد حسین خان که به دربار امیر حبیب الله خان نهایت درجه قدرت و رتبهٔ نایب سالاری و نفوذ داشت، مسجدی‌خان مرحوم با یک تعداد نفر دیگر در روز شنبه هفت شوال ۱۳۳۶ اعدام و جایداد و هستی خودش و یک تعداد قومی طورمی و گدول قندهاری و بکاول و قیاق و گل‌بوری و غیره جاها ضبط و خودشان بعضی محبوس عمری و برخی فرار قندهار و مزارشریف گردیدند تا این که امیر حبیب الله خان، درکله‌گوش جلال‌آباد به قتل رسید و محبوسین متهم به قتل عبدالاحمدخان از حبس و فراری معاف شدند و شخص مستوفی الممالک میرزا محمد حسین خان، از طرف امان‌الله‌خان، اعدام و جایداد او مصادره شد.

دورهٔ مأموریت کاکا و پدرم

یکم ـ کاکای مرحومم بعد از سرپرستی و ادارهٔ عمومی بندرات حاکم وردک و بعد از آن به گمرک و اداره بندرات غزنی مقرر گردیدند. پدر مرحومم اولاً حاکم به مالستان و بعد به جاغوری و مالستان حاکم مقرر گردیدند. حکومت وقت مخصوصاً سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه برادر امیر حبیب‌الله خان ، به کاکا و پدرم وضع نهایت خوب داشت و در آن طفولیت در مالستان و جاغوری نسبتاًاز طرف پدر و کاکایم به نظر لطف دیده می‌شدم. پدرم به هر جا که می‌رفت مرا با خود می‌برد.اسپ سواری من یک اسپ نسبتاً سفید و رهوار و آرام (یورغه). در آن وقت معمول بود که ناظرها اسپ‌های یدک را پیش رو می‌کشیدند و از جلو می‌رفتند. من شاطری داشتم به نام نوروز از قریهٔ خربید جاغوری که نزدیک مالستان است. و لالهٔ من خان محمد از قوم هزاره و یک آدم خشن و بالای من بدرفتاری می‌کرد. من به خانه شکایت می‌کردم ولی طرف قبول واقع نمی‌شد و گاهگاهی مرا به خانه‌های مردم می‌برد و به نام پسر حاکم از مردم پول می‌گرفت تا این‌که پدرم خبر شد و جلو این حرکات ناشایست او را گرفت.

پدرم گاهگاهی به شکار می‌رفت ولی چون من هنوز به کوه‌های بلند و شامخ هزاره‌جات رفته نمی‌توانستم ، مرا با خود نمی‌بردند. ولی پدرم هر وقت به شکار می‌رفت مرا می‌بوسید و می‌گفت که دعا کن امروز به شکار موفق بشویم. من تصوّر می‌کردم راستی دعای من مجرّب است. دعا می‌کردم که گُلّه به چشم آهو اصابت کند. وقتی که پدرم از شکار می‌آمد تصادفاً کدام گُلّه اگر به چشم آهو اصابت کرده بود به من نشان می‌داد و می‌گفت پسرم خداوند دعای تو را پذیرفت و به این‌صورت مرا نوازش می‌کرد. وقتی‌که با پدرم کدام‌جای می‌رفتم اسپ‌دوانی زیاد رواج داشت و یکی از برنامه‌های مخصوص آن دوره اسپ‌دوانی و نیزه‌زدن و استعمال تفنگ و کرچ در حین دوانیدن اسپ معمول بود. من که هنوز قدرت اسپ‌دوانی را نداشتم در وقت دواندن اسپ پای‌هایم را [به] زین محکم می‌بستند و من همان اسپ نیتی را که خیلی آرام می‌دوید می‌دوانیدم. پس در هر وقت و هرجا حتّی سفرهای دشواری هم اگر پیش می‌آمد پدرم مرا از خود جدا نمی‌ساخت.

دوم ـ واقعهٔ ملّاخیل و مردم جاغوری: چنانچه یک وقتی در جاغوری مردم ملّاخیل کشت‌های اهالی را به مالهایشان خورانده بودند، آنها به حکومت عارض شدند و پدرم مردم ملاخیل را خواست و امر کرد که هرقدر کشت که خورده شده تاوان بدهند و یا اقلاً عذر مردم

دوشین را نموده راضی بسازند. مردم ملّاخیل که نهایت درجه مردمان خودسر بودند، اعتنا نکرده جواب رد دادند. پدرم از حیث این‌که حاکم و مسؤول امنیت منطقه بود به مردم جاغوری امر داد که در حصهٔ ده‌مرده و گلزار راه کوچی را مسدود و نگذارند که بروند تا وقتی که خسارهٔ مردم را نپردازند. برعلاوه خودش با پنجاه نفر ملازمان مسلّح خود کمین کرده در حدود ده‌مرده و گلزار چون کوچی‌ها اطاعت نکردند محاربه واقع شد. این محاربه سه شبانه‌روز دوام کرد. چند نفر از طرفین کشته و زخمی شد. محمدحسن برادر کلان لاله خان‌محمد از نفری‌های پدرم زخمی شد [و] مدت دو ماه تحت علاج جراح‌های وطنی قرار گرفت تا بهبود یافت. در اثنای محاربه پدرم همیشه مرا تسلی می‌ساخت تا پریشان نشوم.

سوم - سپس محاربه بین سلمان‌خیل ها و ناصری و همچنان در محاربه‌ای که بین ناصری‌ها و سلمان‌خیل‌ها در انگوری، علاقه جاغوری، به وقوع پیوست. چون سلمان‌خیل‌ها متجاوز و مردم ناصری مظلوم واقع شده از خود دفاع نمی‌توانستند، پدرم که از مردم ناصری حمایه می‌کرد و برای جلوگیری از تجاوز سلمان‌خیل‌ها محاربه واقع شد (من بیشتر با پدرم بودم) تا این‌که مردم سلمان‌خیل مجبور دست از تعرّض برداشتند. دو شبانه‌روز محاربه دوام کرد.

چهارم - مردم ملّاخیل بعداً سردار گل‌محمد خان که حاکم کلان ارزگان و در عین حال سرپرستی و نگرانی حکومت هجرستان (دایه و فولاد) مالستان و جاغوری به نامبرده تعلّق داشت،از دست پدرم عارض و شکایت کردند. سردار گل‌محمد خان پدرم را در ارزگان خواست ولی پدرم از رفتن [به] ارزگان ابا ورزیده موضوع را مفصّل به حضور سردار نصرالله خان نائب‌السلطنه که به حساب امروز به حیث صدراعظم بود تقدیم داشت و منتظر رسیدن جواب و امر نایب‌السلطنه بود (در این وقت پدرم مجدداً به میر آدینه آمده بود) سردار گل‌محمد خان که یک شخص مقتدر و معتمد دولت بود.

پنجم - به اثر عرض کوچی‌ها و امر سردار گل‌محمد خان ، یک کمپنی (تولی)به میرآدینه مقیم بود، به کپطان (تولیمشر) مذکور امر فرستاد که حاکم جاغوری و مالستان را تحت‌الحفظ به ارزگان بفرستید. کپطان (تولیمشر) مذکور امر سردار گل‌محمد خان را آورد به پدرم ارائه نمود. چون کپطان همیشه از پدرم مهربانی دیده‌بود و مانند دو رفیق بین هم گذاره می‌کردند، پدرم اظهار کرد که باید الی رسیدن هدایت از حضور نائب‌السلطنه معطل می‌باشد. کپطان مذکور گفت اگرچه سردار گل‌محمد خان شخص زورآور است، اگر امر او اجرا نشود حتی می‌تواند مرا معزول نماید و اسباب تکلیف من هم شود، پس بهتر است شما خود را مریض وانمود ساخته و من با یک پهره به مهمان‌خانه می‌باشم. چون نظر کپطان معقول بود آن را پذیرفت و مدت یک ماه کپطان مذکور به صورت مهمان، به مهمان‌خانه بودند و از مرکز هم جواب نرسیده بود که امر ثانی گل‌محمد خان با یک پهره خاصه‌دار رسید. امر داده بود که حاکم و کپطان هردو نفر را محبوس و

تحت‌الحفظ به ارزگان حاضر دارید. کپطان به پهره خاصه‌دارها گفت که حاکم صاحب مریض است، چند روزی صبر کنید که قدری بهبود حاصل نماید بعد به‌اتفاق شما من و حاکم به ارزگان می‌رویم. پهرهٔ مذکور قبول نکردند. کپطان با پدرم داخل مشوره شد [و] چنین اندیشیدند که چند روز حتماً معطل شود. کپطان پهرهٔ مذکور [را] به چاونی (قشله) برده آن‌ها را حبس نمود و به احدی اجازه نمی‌داد که با آن‌ها ملاقات نماید. کپطان به پدرم گفت حال شما فارغ باشید، مجادلهٔ من و سردار گل‌محمد خان است تا ببینیم چه می‌شود.

پدرم چون حاکم جاغوری و مالستان بود، در این فرصت به جاغوری رفت و به سنگ‌ماشه مریض گردید.

ششم ـ آمدن سردار عبدالله‌خان: سردار عبدالله خان تیموری که یک شخص بزرگ بود برای رسیدگی موضوع، مقرر و به جاغوری وارد شدند. روز دوم سردار موصوف نماز عصر برای عیادت پدرم به حرمسرای آمد و به پدرم اطمینان داد که شما خاطرجمع باشید، من برای حقیقت تحقیق و بررسی می‌نمایم.

چون محل کار حکومت جاغوری در قلعهٔ شش‌برجهٔ سردار شیرعلی خان بود که به دهن دروازه، دوبرج و سردروازه یک تالار عالی داشت و محل اداره حکومت و اطاق کار حاکم بود. برای سردار موصوف در آنجا اطاق کار و اطاق خواب تهیه شده بود. وقتی‌که سردار عبدالله خان با پسرش محمدحسن خان از نزد پدرم خارج و به طرف اطاق خود می‌رفتند در راه زینهٔ برج سردار می‌افتد و سکته می‌کند، و فوت سردار به پدرم شدید تأثیر و مریضی او را دوچند ساخت. جنازهٔ مرحوم به غزنی نقل داده‌شد، به جوار علی لالا دفن گردید. امّا شب قبل از فوت سردار یک نفر هزاره جاغوری شانه گوسفند را ملاحظه کرد و گفت فردا یک شخص بزرگ فوت می‌کند.

هفتم ـ آمدن ناظر محمدصفرخان. متعاقب آن به اثر شکایت‌های مکرر سردار گل‌محمد خان هیأت بزرگ دیگری تحت ریاست ناظرمحمد صفر خان و عبدالکریم خان، پسر قاضی‌القضات و چند نفر دیگر به جاغوری وارد شدند و به خارج قلعه سنگ ماشه خیمه زدند. پدرم نزدشان رفته احترام نمود و برای شب‌شان دعوت مجلّل ترتیب داد. شب وقتی که نان برای شان برده‌شد، پدرم نیز به حیث مهماندارشان در آن‌جا حاضر بود. ناظر محمد صفر خان نان را نخورده به خندق ریخت. پدرم عصبی شد [و] به ناظر محمد صفر خان گفت من به پاس احترام این‌که شما مهمان هستید به اجازهٔ شما نان تهیه کردم. اگر نمی‌پذیرفتید از اول باید به من می‌گفتید. وقتی که نان تهیه شد و خدمت شما آورده شد، از انصاف بدور است که آن را به خندق بریزید. خوردن نان مانع اجرای وظیفهٔ شما نمی‌شد. در اجرای وظایف و تفتیش مراعات مرا ننمایید. شما از جانب حکومت برای تفتیش و بازرسی حکومات جاغوری و مالستان مقرّر شده‌اید و من هم به امر حکومت در این منطقه اجرای وظایف می‌نمایم. پس ما و شما همه

خدمتگار دولت هستیم. این پیش آمد شما نه تنها به آبروی من لطمه وارد می‌کند بلکه به آبروی شما هم صدمه می‌زند. خلاصه از طرفین صداها بلند شد. ناظر محمد صفر خان به نفری خود امر می‌نماید به مقابل پدرم جسارت و دست‌اندازی نماید. پدرم نیز به نفرهای خود اشاره می‌کند که جلو تجاوز آن‌ها را بگیرد. نفری‌های هیأت و نفری‌های پدرم به هم گلاویز و جنگ مغلوبه می‌شود. عبدالکریم خان -که به دولت اعتبار زیاد داشت - در بین در آمده ناظر محمّد صفر خان را ملامت نموده مسأله را خاموش ساخت. فردا وقت به طرف ارزگان حرکت کردند و این که این مسأله چطور حل و فصل شد به خاطر ندارم، ولی از این ناحیه کدام تکلیف به پدرم نرسید. موضوع زیاده‌تر از طرف عبدالکریم خان حل گردید.

فصل یکم: پدرم و خانوادهٔ سردار شیرعلیخان

در این وقت خانوادهٔ سردار این‌ها بودند. سردار سلطان‌علی خان پدر نادرعلی خان، سردارعبدالعلی خان و سردار محمد محسن خان پدر محمدحسین خان و غلام‌حسن خان. آن‌ها پریشان‌حال و نزد حکومت آن‌قدر اعتبار نداشتند. پدرم به آن‌ها خیلی سلوک و مهربانی داشت. در بین ما و فامیلی سردار رفت‌وآمد و صمیمیت برقرار بود. من و همشیره مریم در این زمان به مکتب نوده سردار سلطان‌علی خان با نادرعلی خان و برات‌علی خان و همشیره‌هایشان به یک مکتب نزد ملّا محمد علی آخند -که تا حال حیات دارد - درس می‌خواندیم. مردم جاغوری نیز به واسطهٔ این‌که رفتار پدرم راکه حاکم منطقه بود با ورثهٔ سردار می‌دیدند نزدیک می‌شدند و کمک‌های مادی می‌نمودند.

در عین حال پدرم تجارت کشمش و غیره می‌نمود. شترهای ما، بین غزنی و جاغوری و مالستان رفت‌وآمد می‌کرد تا یک اندازه مصارف پدرم را تکافو می‌نمود.

بنا ساختن مساجد و نهال‌شانی بالای اهالی بالای زمین‌هایشان.

در مالستان و میرآدینه چون مسجد چندان رواج نداشت، پدرم بالای مردم در هر قریه مسجد آباد نمود و در بهار سال همه‌ساله به جاهای لازم، بالای مردم نهال‌شانی می‌نمود و خیابان‌ها درست می‌کرد. چنانچه تا حال بعضی مساجد مذکور آباد است و خیابان نیز موجود و مردم از آن استفاده می‌کنند.

پدرم با اهالی خیلی رفتار صمیمانه داشت و هر سال محاسن‌سفیدان و معزّزین قوم را احترام و برای بعضی پوستین و برای بعضی لنگی‌های زری معمول آن‌وقت، بخشش می‌داد و به امورات مردم به صورت قومی و الوسی رسیدگی می‌کرد و مردم رضایت داشتند.

در آن زمان چنین معمول بود که اگر حاکم کدام وقت به یک طرف می‌رفت وکیل حکومت را به نام قائم‌مقام از منسوبین و ملازمین خود مقرر می‌کردند، چنانچه وقتی که پدرم به جاغوری

می‌رفت در میرآدینه که مرکز حکومت مالستان بود، صفدر ولد شیرمحمد، از گدول قندهاری وکالت حکومت را به دست می‌گرفت و اگر به مالستان می‌رفت، ناظر فقیر محمد خان ولد قربانعلی حکومت جاغوری را کار می‌کرد. فقیرمحمد خان زیاده‌تر از قومی خود مثل لاله خان محمد و محمد حسن برادر کلان لاله و محمدنبی پسرجان‌محمد و غیره را به کارهای حکومتی می‌گماشت و بعضی تعدی‌هایی هم به مردم می‌کردند که از نظر پدرم مخفی می‌ماند و کسی به پدرم اظهار نمی‌کرد. زیرا مردم از ناظر فقیرمحمد خان که به حیث قائم‌مقام همیشه کار حکومت جاغوری را در غیاب پدرم اجرا می‌نمود، ملاحظه می‌کردند. (خاندان رودترها که در رأس‌شان خداداد دائی قرار داشت و ایشان ناظر معتمد کاکایم بود.) تا این‌که یک وقت کاکای مرحومم از دوره کوچی‌ها و بندرها به جاغوری آمد. مردم این موضوع را به ایشان گوشزد فرمودند. پدرم مرا با خوانین و اهالی جاغوری به انگوری به استقبال‌شان فرستادند و بی‌اندازه به من لطف فرمودند. یک دانه چاقو و یک میل تفنگچه و یک دانه توری سیم‌دوزی به من بخشیدند و شب‌ها برای استراحت زیر چپرکت‌شان جا می‌دادند و سه شب به انگوری ماندند. بعد عازم سنگ‌ماشه شدند. در سنگ‌ماشه ملازمین پدرم را تحت بازخواست قرار دادند. اشخاصی که با مردم رویهٔ نادرست کرده بودند، برخی را سرزنش و بعضی را از جاغوری اخراج و به غزنی فرستادند. از جمله ناظر فقیرمحمد خان که از یک طرف همیشه قائم‌مقام و از جانب دیگر نفری معیت پدرم از خاندان آن‌ها، مسؤولیت‌شان سنگین‌تر بود به اشاره پدرم خود را کناره کرد.

کاکایم راجع به وضع آینده و اداره ملازمین که نگذارد در منطقه خودسری و یا اسباب آزردگی مردم شوند، توصیه‌های لازم نمودند. بعد از چند شب به طرف غزنی حرکت کردند.

فصل

ایام بی‌کاری کاکا و پدرم و کار تعمیر قلعه

تقریباً در یک وقت و زمان پدرم از حکومت جاغوری و مالستان و کاکایم از کمرک و اداره بندرات غزنی، سبکدوش و هردوی‌شان به خانه بودند. کارهای قلعه و تالار بزرگ جریان داشت. مزدورکار روزانه یک سنار (۱۰ پیسه) بنا و نجار، روز یک عباسی یا یک تنگه (بیست پیسه) اجوره داشتند. یک روپیه کابلی شصت (۶۰) پیسه یا یک روپیه سه عباسی یا سه تنگه بود. آبادی قلعه به شدت جریان داشت. برعلاوه مزدورکارها، هر روز از هر قریه سی نفر یا چهل نفر به کمک می‌آمدند. در آبادی قلعه روز دو نفر گل‌کار که یکی استاد علی‌جمعه کَه گل‌کار و نجار ماهر بود و از قریهٔ آقاسی بود و یکی استاد صافی کار می‌کردند. استاد علی‌جمعه یک روز به پخسه دهم پخسه می‌زد، نفری کمکی زیاد آمده آمد بود. از سه طرف پخسه می‌دادند و او پخسه‌ها را به

دست و پا گشتانده کار می‌کرد.

چون کار تعمیر شروع بود، پدرم به پول احتیاج شد. پنجصد روپیه کابلی از شریف دادی بینی‌سنگ -که ماماخیل پدرشان تاج‌محمد مرحوم بود - قرضه گرفتند. پول مذکور [را] از قبل زین اسپ سرقت کردند. غلام‌حسین هزاره خُسربوره محمدابراهیم پسرکاکایم به سرقت پول متهم شد، ولی بعداً معلوم شد که پول را یکی از ملازمین معتمد پدرم دزدیده بود.

فصل

ایّام مکتب‌خانگی در غزنی

من همیشه در بینی‌سنگ نزد مادرکلانم می‌بودم. گاه‌گاهی طُورمَی نزد مادرم می‌آمدم. به طورمی به صفت مهمان می‌بودم. به مکتب چندان علاقه نداشتم. دایم از طرف ملای بینی‌سنگ و ملای طورمی تهدید می‌شدم و تکلیف می‌دیدم.

تقرّر پدرم به نفوس‌شماری دایزنگی

بعد از چندی پدرم به نفوس‌شماری دایزنگی مقرّر و با یک عدّه ملازمین شخصی خود از راه سراب عازم دایزنگی شد. در سراب در شش‌برجه،به جای سید محمدحسین خان عالمی که دختر کاکایم نامزدشان بود، معطل و ذریعهٔ دهاقین آن‌ها و ملازمین خود پیش روی قلعه حوض آب و خیابان زیبا درست کرد و نهال‌شانی نمود که تا هنوز خیابان مذکور با حوض و درخت‌هایی که به اطراف آن شانده پابرجا و از اشجار آن تا کنون چندین بار استفاده نموده‌اند. بعد از تکمیل نهال‌شانی خیابان مذکور به طرف دایزنگی حرکت کردند. مرحوم کاکایم نیز به کابل رفتند.

فصل دوم

ضبطی اول

در سال ۱۳۳۲ قمری یک شب زمستان به خانه خواب بودیم که مرحوم محمد ابراهیم پسر کاکایم از کابل آمد و گفت برگد عبدالاحمد خان در شب ۷ ماه صفر به قلعه‌اش در ده‌افغانان کابل از طرف عده‌ای به قتل رسید و ۱۶ ماه صفر پدرم را به اتهام قتل مذکور توقیف نمودند. متعاقباً یک عده سوار و پیاده کوتوالی به قلعه آمده، قلعه را تحت محاصره قرار دادند و بعضی نفرهای قومی را مثل غریب‌علی (مشهور به غریب سیاه) و غیره را دستگیر و امر دستگیری من و پسران کاکایم را صادر کرده بودند. مال و جایداد یک عده قومی ما چه دستگیر شده‌بودند و یا تحت تعقیب قرار داشتند،امر نموده بودند که ضبط شود. چندین نفر را با عبدالحمید پسر کاکایم که

اولاد کلان کاکایم بود ولی فکر سالم نداشت،دستگیر نمودند. پیش‌آمد مأمورین و افراد کوتوالی با مردم ظالمانه و وحشیانه بود. مادرم مرا از خانه کشیده به خانهٔ محمدحسن کاکا در شیرازی فرستاد و صبح وقت از آن‌جا برآمده در علی‌آباد،نزد مرحوم آقا علی‌نقی که مشهور بود به آقای کلان رفتم. ایشان به بسیار لطف پذیرفته و به منزل خودشان مرا جا دادند. آقای موصوف خودش و تنها خانمش، بی‌بی‌افشاری، به منزل‌شان بودند. اولادهای آقای مرحوم هرکدام خانه و منزل جداگانه داشتند. دو ماه به علی‌آباد ماندم. از طرف پسران آقای کلان و پسران کاکایش دوره مهمانی و مهربانی می‌نمودند.

واقعات طورمی

یک هیأت تحت امر احمدشا خان کمیدان از گنده قول وردک،تعیین و اموال و جایداد ما را سیاه نموده به یک اطاق بزرگ که مشهور به پنج‌دانه بود انداخته و لاک نمودند. از فرش به‌جز فرش‌های روی خانه و از لباس پوشاک صرف همان یک لباس که به برداشتند،باقی همه را داخل سیاه نموده به اطاق قفل نمودند. طبعاً یک حصّهٔ زیاد اموال به تلف رسیده از زنده مال ، یکصد رأس اسپ سواری و مادیان گله و قطارهای شتر و گاومیش‌ها موجود بود. تنها از جملهٔ اسپ‌ها دو رأس اسپ عربی قبلاً به سراب فرستاده شده بود، باقی همه به ضبط دولت درآمد. از هستی و دارایی ما بجز زیورات زنانه باقی چیزی نماند. تعداد عایلهٔ پدر و کاکایم بـه ۴۵ نـفرمی‌رسید. برعلاوه یک تعداد ملازمین ما بودند که تخمیناً جمله ۶۰ (شصت) نفر می‌شد. وضع زندگی ما رقت‌بار و به مضیقهٔ اقتصادی مواجه بودیم زیرا اکثر روزها گرسنه و یا به دلده جواری گـذاره می‌کردیم. اقلاً دوغ میسّر نمی‌شد تا با دلده بخوریم.

جریان قتل برگد عبدالاحمد خان

در این وقت میرزا عبدالاحمد خان نائب مستوفی‌الممالک مقرر بود؛ ولی به مقرری مذکور مستوفی راضی نبود، فکر می‌کرد که بزرگترین رقیب برای او پیدا شده. چون هر دو نفر خیلی جاه‌طلب بودند و نزد امیرحبیب‌الله خان هردویشان خیلی مقرب و طرف اعتماد امیر قرارداشتند، ولی مستوفی از ترقی و پیشرفت روزافزون برگد عبدالاحمد خان به خوف بود و نه تنها بین خودشان رقابت موجود بلکه [به] هر کس راکه دارای شخصیت و اسم و رسم بود مانع پیشرفت خود دانسته سوءنظر داشتند ولی ظاهراً چیزی اظهار نمی‌کردند.

در سال ۱۳۳۲ قمری در لیل هفت ماه صفر،یک تعداد زیاد مردم با چراغ‌های افروخته به قلعهٔ میرزا عبدالاحمد خان که در ده‌افغانان کابل واقع و دیوارهای بلند و جایی مستحکم بود به زینه پایه‌ها گذاشته به قلعه داخل می‌شوند. یک نفر قابچی و خود میرزا عبدالاحمد خان را به قتل

رسانده و گل‌احمد خان پسر او را زخمی و از قلعه خارج می‌شوند. مستوفی‌الممالک میرزامحمدحسین خان که از سیدخیل کوهدامن [بود] و رتبهٔ نائب‌سالاری داشت،باطناً از قتل برگد عبدالاحمد خان خوش و مسرور بود. وی برای پلانی که در نظرداشت ظاهراً اظهار تأثر می‌نمود. وی فوراً خود را بالای جنازه رسانیده گل‌احمد خان راکه زخمی بود در کنار گرفته و اشک ریخت و گفت تا قاتلین پدرت را پیدا نکنم و جزا ندهم آرام نمی‌گیرم. ورثهٔ برگد هم چون صدمه دیده‌بودند و به چنین حامی مقتدر احتیاج داشتند،خود را تحت حمایهٔ مستوفی قرار داده همه اختیارات خود را به مستوفی دادند. به واسطه مستوفی بالای جنازه، کاکایم از رفتن خودداری نمود، زیراکه مستوفی با کاکایم نهایت بدبین بود که این مسأله باعث اشتباه ورثه و حکومت گردید. مستوفی‌الممالک که از یک طرف رقیب قوی او میرزاعبدالاحمد خان بود از بین رفت و از جانب دیگر از موقع استفاده نموده شروع کرد به از بین بردن اشخاص مهم و کسانی راکه مانع پیشرفت آیندهٔ خود تشخیص داده‌بود.

امیر حبیب‌الله خان همه‌ساله زمستان را به جلال‌آباد می‌رفت و در کابل یکی از پسرانش به نوبت وکیل شاه و درکابل می‌ماند. در این فرصت که امیر به جلال‌آباد بود، سردار حیات‌الله خان عضدالدوله،پسر امیر به حیث وکیل پادشاهی در کابل بود [و] حکومت می‌نمود. او را تحت تأثیر قرار داده فوراً اشخاص معتمد و طرفدار خود را هیأت تعیین و منظوری آن راگرفت. هیأت عبارت بود از ملک محمداصغر خان و امین‌العسس و کرنیل طرق. آن‌ها تحت نظر و طبق هدایت مستوفی شروع به کار کردند. درنتیجه به اشارهٔ مستوفی پیشنهاد کردند که مسجدی خان بیات و غلام‌نبی خان چرخی و غیره با منسوبین‌شان تحت توقیف قرار داده شوند. بناءً به روز ۱۴ ماه صفر سال مذکور کاکایم توقیف و جایداد ما را امر ضبط دادند.

توقیف پدرم

پدرم را از دایزنگی به کابل جلب و توقیف نمودند. تمام سامان سفر از خیمه‌ها و اسپ‌های سواری و اسلحه که در جمله هشت میل تفنگ‌های یازده تکه انگلیسی بود،تاراج و یا ضبط دولت گردید. ملازمین‌شان یک عده به صورت فرار خود را به غزنی رساندند و بعضی با پدرم دستگیر و توقیف شدند.

و کسانی‌که از قومی و بستگان ما به فقره اتهام قتل برگد عبدالاحمد محبوس شدند زیاد بودند از جمله غریب‌علی طورمی و شهنوازگدول و جمعدار عبدالله خان قرباغی و محمدنعیم بکاولی و بهاءالدین خوازک خسر پدرم و خدابخش خان ناظر و از کابل میرزا محمدشریف خان مرحوم. و جایداد کسانی [را] که محبوس شده‌بودند و یا تحت تعقیب قرار داشتند،امر ضبط دادند.

موضوع ضبطی اول را دنبال می‌کنم

هیأت ضبطی تحت اداره احمدشاه کمیدان مال و هستی ما را همه ضبط نمودند و از قومی ما هر که به دست‌شان آمد،توقیف و با عبدالحمید پسر کاکایم به غزنی نقل دادند. در غزنی ایشک‌آقاسی امیر محمد خان حاکم و طرفدار میرزا عبدالاحمد خان و بر علاوه تحریکات دیگر هم از جانب کسانی‌که پیشکار حاکم بودند مثل میرزا فضل‌احمد خان (مشهور به پسر فیضوی قصاب) تحریکات بر علاوه ظلم و استبداد که با مردم ما نمودند به سواران ازبکی امر دادند نفری‌هایی که دستگیر کرده‌اند همه [را] به رکاب اسپ‌ها بسته و تا غزنی که شانزده کیلومتر مسافه است بیاورند. طبعاً آنها اسپ‌ها را تند می‌راندند و نفری به زمین کشانده می‌شد. اهالی شهر را امر داده بودند که برای تماشا برآمده هرگونه توهین را جایز شمارند،حتی دشنام پیر و مذهب و به سنگ و کلوخ آنها را آزار و اذیت نمایند. با همین وضع همه را داخل زندان شهر غزنی نمودند. بعد از این‌که کاکا و پدرم و قومی ما را و پسران سپه‌سالار مرحوم چرخی‌ها را توقیف نمودند،بر علاوه چند نفر از دزدهای مشهور مثل حیدر خان چهاردهی و قجیر خان لهوگردی و جیلان نداف را دستگیر و محبوس نموده به آنها از طرف مستوفی گفته شد که شما همین قدر بگویید که ما شامل بودیم ولی از طرف مسجدی خان بیات و غلام‌نبی خان چرخی مجبور ساخته شدیم. وقتی که شما این اظهار را نمودید،خلاصی شما را من تعهّد می‌کنم،به هر وسیله که باشد شما را نجات می‌دهم. با تمام این ساخت و پاخت‌ها امیر حبیب‌الله خان موضوع را به محکمه ارجاع نمود ولی ورثهٔ برگد عبدالاحمد خان به محکمه حاضر نشد و بعد از پنج سال فقره قتل میرزا عبدالاحمد خان در قصر سلام‌خانه خاص که سینما کابل است پیش شد. محبوسین متّهم به قتل میرزا عبدالاحمد خان را خواسته با ایشان مهربانی نموده گفت تا یک اندازه علم من به بیگناهی شما رسیده، باز هم ایجاب می‌کند موضوع بیشتر بررسی شود. در همان روز یک تعداد زیاد محبوسین فقرهٔ مذکور را مثل میرزامحمدشریف خان مرحوم و جمعدار عبدالله خان و غیره را امر دادند که از ارگ خارج و به سرای میرزا جعفر در شوربازار منتقل شوند. چون در ارگ رفت و آمد کلان‌سالان ممنوع بود،جز حبیب‌الله برادرم و یعقوب و غیره پسران میرزا محمدشریف خان مرحوم،کسی دیگر را اجازه نمی‌دادند. سرای سردار جعفر که در شوربازار واقع بود پای‌واز همه محبوسین را اجازه می‌دادند و ممانعت نمی‌کردند و هم امیر حبیب‌الله خان امر داد کسانی که تا حال در ارگ به‌اطاق‌های انفرادی محبوس بودند، بعد از این دو نفر سه نفر یک جا بوده می‌توانند. چنانچه پدر و کاکایم به یک اطاق و غلام‌نبی خان و عبدالعزیز خان و محمدصدیق خان پسران سپه‌سالار که علیحده از هم بودند،به یک اطاق یک‌جا شدند. با پدر و کاکایم نزدیک هم به‌سر می‌بردند. این لطف امیر حبیب‌الله خان امیدوارکننده بود فامیل و بستگان محبوسین خوش و امیدوار شدند.

مستوفی‌الممالک سخت متأثر ولی خونسرد و منتظر فرصت بود. از طرفی دیگر وضع زندگی ما در غزنی برهم و درهم و اعاشه به مشکل تهیه می‌گردید زیرا از هستی و جایداد چیزی به دسترس ما نبود. بسا روزها گرسنه می‌ماندیم و بسا روزها به دلدهٔ جواری گذاره می‌کردیم،ولی دوغ پیدا نمی‌شد که ما دلده بخوریم. بعد از یک‌سال دولت امر داد که جایداد ما تحت مراقبت و حاصل زمین به ما داده شود. از طرف دولت سرپرست مقرر گردید. سرپرست حاصل را رفع، حصه دهقان را داده اضافگی را به ما می‌دادند. چون از یک طرف به زمین‌ها کار به درستی نمی‌شد و از جانب دیگر یک مقدار حاصل تلف و کمی [از] آن به ما می‌رسید. خلاصه با گرسنگی و برهنگی مواجه بودیم. از بندی‌خانه کاکایم نوشته بود که ادارهٔ خانه را والده غلام‌حیدرجان و اداره بیرون را سیدمحمدحسین جان دامادشان به دست بگیرد.

چون در آن وقت‌ها گلدوزی و سیم‌دوزی و خامک‌دوزی بسیار رواج بود،اکثری فامیل ما زنها دست به خیاطی زدند و واسکت و دهن پاچه و آستین می‌دوختند و از فروش آن برای خودشان و اولادها لباس تهیه می‌کردند. چنانچه مادرم برای سه نفر اولادش و برای خودش لباس از همین درک تهیه می‌کرد و هم چون اموال ما که سیاهه شده و به یک خانه قفل و مهر و لاک نموده بودند از اموال مذکور کشیده و می‌فروختیم و مصرف می‌نمودیم. یک مقدار هم از ظروف چینی‌باب اصل و ظروف یشم و مسی و قالین و نمدهای کرکی و گلیم از خانه کشیده،یک مقدار به سراب و یک مقدار هنگفت به علی‌آباد به خانه‌های آقایون نقل داده شد. بعد از یک سال پیغام کاکایم از بندی‌خانه آمد و به من امر داده‌بود تا وضع و دارایی [را] من در این سن به دست خود بگیرم،زیرا محمدابراهیم مرحوم پسرکاکایم به امورات بیرون گرفتاری داشت و بر علاوه درخانه مادر اندرش با او حسن نظر نداشتند و عبدالحمید خان پسر کلان کاکایم نورمال نبود. من متوجه زمین‌داری شده کوشش می‌کردم. روزبه‌روز وضع حاصلات بهبود یافته یک اندازه گذارهٔ ما می‌شد. وقتی که سال اول حساب جمع و خرج را به هدایت استاد معظم سید محمد هاشم آقای بکاولی که در خط و حساب استاد بود ترتیب داده به حضور کاکایم فرستادم. در جواب اظهار خوشی و لطف فرموده به نامه‌شان این دو بیت را مرقوم فرموده بودند:

فرزند خلف دهد مرادت — بر ناخلفی دهد به بادت
فرزند به نام ننگ بادا — بی‌ننگ به زیر سنگ بادا

ضبطی دوم

در شب‌های جشن امیر حبیب‌الله خان به بازارهای ارگ و سر چوک و شوربازار گردش می‌کرد. در سال ۱۲۹۷ شب نیز که جشن تولدی امیر بود ذریعهٔ موتر به بازارها گردش می‌نمود. از حصّهٔ

شوربازار بالای امیر حبیب‌الله خان فیر تفنگچه به عمل آمد ولی به امیر اصابت نکرد. امیر حبیب‌الله خان به‌شدّت قهر شد و امر جدّی صادر نمود که فاعل و همدستان فعل حتماً پیدا شود. معین‌السلطنه موظّف گردید تا مسأله را تحقیق نماید. میرزا محمد حسین خان مستوفی و چهار کلانتر،که آنها هم یک هیأت برای واقعات بودند، تحت اداره سردار عنایت‌الله خان معین‌السلطنه به تحقیقات شروع نمودند. میرزا محمدحسین خان موقع یافته برای سرکوبی مخالفین خود داخل اقدام شد. به یک نفر مخبر هدایت می‌دهد که چنین اطلاع دهد:

اکثر محبوسین سرای میرزاجعفر در همان شب به بازار دیده شد از جمله حیدر خان و جیلانی. از نفری مذکور هیأت سؤال می‌نماید آنها اظهار می‌دارند که ما یک دفعه برای تماشا از اطاق خود خارج شدیم ولی از فیر تفنگچه خبر نداریم و نه ما در آن وقت به بازار بودیم. سپس از محبوسین سرای میرزا جعفر تحقیقات شروع می‌شود. به تحریک مستوفی یک نفر می‌گوید که در همان شب میرزا محمد شریف خان از قومی و همکاران نزدیک مسجدی خان بالای زینه نشسته بود وضو می‌کرد. حیدر خان و جیلانی از بازار به سرای مراجعت کردند. میرزا محمد شریف خان از دو نفر مذکور پرسید چطور شد؟ جیلانی و حیدر می‌گویند خوب نزدیک آن شدیم و فیر کردیم ولی خطا شد. میرزا محمد شریف خان گفت اگر من و مسجدی خان و غلام نبی خان زنده بودیم بار دیگر خطا نمی‌شود.

حیدر خان و جیلانی را سخت تحت فشار قرار می‌د هند و جبراً چنین اقرار می‌گیرند:

ما دو نفر از طرف مسجدی خان توسط میرزا محمد شریف خان موظّف بودیم که امیر صاحب [را] به قتل برسانیم. برای اجرای این عمل شب جشن را تعیین کردیم و توسط حیدر خان فیر شد.

هیأت موظّف هم که می‌خواستند کار روایی خود را به حضور امیر نشان بد هند موضوع [را] به آب و تاب زیاد به امیر پیش می‌کنند که بانی این‌کار مسجدی خان و باقی نفری به حیث همکار و همدست مسجدی خان معرفی می‌شوند و ضمناً می‌گویند هنوز در پی تحقیق هستیم تا همهٔ کسانی که برای قتل امیر صاحب توطئه نموده‌اند پیدا نماییم. همه محبوسین فقره قتل میرزا عبدالاحمد خان را زنجیر و زولانه و کوته‌قلفی نمودند.

در سرطان ۱۲۹۷ شمسی، امیرحبیب‌الله خان در کوتی استوار که حال وزارت خارجه است دربار نمود. محبوسین فقره قتل میرزا عبدالاحمد خان را خواسته، کاکایم با پنج نفر با غلام حیدر خان و جیلانی و غیره امر توپ نمود. پدرم محبوس عمری و فرار مزار شریف و پسران سپه‌سالار هر یک محبوس عمری و به هر طرف فرار و همچنان نفری قومی ما را هر کدام را محبوس عمری و به هر طرف فرار و جایداد همه را ضبط نمودند.

واقعهٔ ضبطی دوم در غزنی برج سرطان ۱۲۹۷

شبی که میرزا محمد سرور خان و چند نفر دیگر از قومی مهمان بودند و به بام تالار بزرگ (برنده) خواب بودیم دفعتاً به خانهٔ ما شور و ولوله افتاد.مادرم به بام آمد و گفت ابراهیم‌جان از غزنی آمده اظهار کرد پدرم شهید شد جایداد و هستی ما امر ضبط و هیأت ضبطی مـی‌رسند خودش سوار اسپ خود شد و از قلعه برآمد. در همین حین صدای دو فیر از حصّهٔ بند نـائب شنیده‌شد و (حصهٔ بند جوی قاضی) و متعاقباً شیههٔ اسپ‌ها که به صورت چهارنعل به حرکت بودند به گوش می‌رسید. به حصّهٔ سرک باغ که رسیدند دو حصّه شدند. از راه سرک بـاغ و راه آسیاب به طرف قلعه آمدند. تنها دو نفر پسران کاکایم عبدالحمید خان و محمد ابراهیم بزرگتر و من تازه جوان شده‌بودم. باقی حبیب‌الله و محمد علی برادرانم و محمد یاسین و محمد صفر و محمد ایوب و محمد حسن و غلام‌حیدر پسران کاکایم همه خوردسن بودند. مادرم آمده گفت که عبدالحمید و محمد ابراهیم پسران کاکایت به کدام طرف رفتند. شما دو برادر هم در بین قلعه رفته به کدام خانه خود را پنهان کنید که به دست سپاهی‌ها نیفتید. ما دو برادر به خانهٔ عوض عمو که دارغه رجب‌علی ولد نظرمحمد و جمعه خان ولد محمد عوض زندگی می‌کردند، عیال دارغه همشیرهٔ جمعه خان و به فاطو عمه مشهور بود و بسیار محترمه و مهربان و در عین حال شجاع، رفتیم. فوراً ما را به پس‌خانه پنهان کرد و گفت راحت بخوابید، تا من زنده‌ام کسی به شما تسلّط پیدا کرده نمی‌تواند. چون خانهٔ مذکور متصل خانهٔ ما بود سپاهیان و منصبداران در بـین قـلعه سر و صدا داشتند که پسران مسجدی خان و شیراحمد خان [را] به دست بدهید. هر کس آنها را پنهان کند هستی‌شان ضبط و خودشان بندی می‌شوند. و من آوازها را می‌شنیدم و برایم تولید وحشت نموده و از اینکه به دست سپاهیان خدانشناس [بیفتم] از ترس بچگی هرلحظه بر خوف و هراس من می‌افزود. پس از فاطو عمه خواهش کردم اجازه دهید که چند خانه دورتر برویم. ایشان راضی شده ما را از راه بام به خانهٔ همسایه و از آن‌جا به بیت‌الخلا خانهٔ دیگـری پـنهان شدیم. صاحب‌خانه یک زن سرسفید و سه پسر داشت که پسران مذکور فرار کرده بودند، برای قضای حاجت به بیت‌الخلا آمد.به شعاع کم‌نور چراغ تیلی‌سیاه که به دست داشت ما را دید و متوحش شد. پرسید شما کیستید؟ من خود را معرفی کردم و به او اطمینان دادم که به وقت شفق منزل شما را ترک می‌کنم. تشویش نکنید. چون بیچاره از صداهای ظالمانهٔ سپاهی و منصبداران ترسیده‌بود و حق هم داشت.شبی بود که به تمام اهل قریه که تقریباً صد خانوار زندگی می‌کردند صحرای محشر برپا بود. هر که به دست‌شان می‌آمد لت‌کردن و قمچین‌زدن و انواع گوناگون زجر و تکلیف می‌داد[ند] و متصل می‌گفتند پسران مسجدی خان و شیراحمد خان [را] به هر صورت که باشد پیداکرده تسلیم نمایید.

در شبی که عسکری و کوتوالی به طرف طورمی آمدند، سـیدحسین جـان‌آقـا از عـلی‌آباد

می‌خواستند طورمی بیایند. در حصّهٔ بندنایب، سواران کوتوالی می‌رسند و حسین‌جان آقـا را می‌بینند. خیال می‌کنند یکی از پسران مسجدی خان و یا شیراحمد خان است. می‌خواهند او را دستگیر نمایند. حسین‌جان اسپ را کنار خارج سرک می‌راند ولی اسپ بـه جـوی مـی‌غلتد و سیدحسین‌جان از اسپ می‌افتد. سواران کوتوالی حمله می‌کنند که او را دستگیر نمایند. ملازمین آقا سیدحسین دو فیر تفنگچه می‌نمایند، سواران از تعقیب صرف‌نظر کرده میرآب و شاطر را با اسپ او گرفته به طورمی می‌آورند. تماماً یک نوع ترس برای صغیر و کبیر قومی ما تولید شده بود که همه‌شان خود را در معرض فنا می‌دیدند. پس زن مذکور گفت: خانهٔ مرا ترک کنید. اگر سپاهی و منصبداران شما را از خانهٔ من دستگیر نماید خانهٔ مرا ویران و پسرانـم [را] حـبس و اعدام خواهد کرد. از خانهٔ او برآمدیم و به آخر قلعه خانه خاله شاهی بود که مادرم او را خواهر خوانده بود. ما هم او را خاله می‌گفتیم. یک زن شجاع و مردانه‌صفت بود. به خانهٔ او رفتیم. به پیشانی باز ما را پذیرفته و ما را به اطاقی که نسبتاً محفوظ بود برده گفت نان برایتان تهیه کنم. گفتم گرسنه نیستم. خاله گفت لباس دخترانه بپوشانم تا از صدمهٔ سپاهی و منصبداران مصون بمانید. گفتم درست نیست، اگر با آن لباس دستگیر شوم خیلی شرم‌آور است. حبیب‌الله برادرم موضوع را خوب درک نمی‌کرد زیرا سناً خورد بود. خواهش نان کرد و نان را خورده خـوابـید. بدبختی که به ما پیش شده [بود] من می‌دانستم و مرا بسیار رنج می‌داد. خاله تخته‌سنگ تابه‌خانه را برداشته مرا به زیر آن پنهان نمود که به سختی تحمّل کردم. خاله و دخترانش هر چند دقیقه بعد آمده احوال مرا می‌گرفتند و از احوال پیش‌آمد ظالمانهٔ سپاهی و منصبداران به من خبر می‌دادند. گفتند یکصد نفر پیاده و سوار با یک کپطان (تولیمشر) آمده تا حال چندین گوسفند از هر کس که به دست‌شان رسیده ذبح کرده‌اند. روغن و برنج از خانه‌ها برای‌شان داده شده یا خودشان جبراً به دست آورده‌اند. متصل تقاضا دارند که پسران کاکایم عبدالحمید و محمد ابراهیم و ما دو برادر که غایب بودیم پیداکرده به ما بسپارید. چون بسیار گرسنه شده‌بودم نان آوردند. آن را خورده تا شب شد و وقتی که خاله مرا از زیر تخته‌سنگ تابه‌خانه کشید. لباسهایم را تکاند. پرسیدم حبیب چه شد. گفت از طر[ف] او مطمئن باش خانه نزد مادرش رفت. چون تمام خانه‌ها را تحت تلاشی قرار داده بودند به خاله گفتم چاره‌ای بسنجید که من از این‌جا بروم. گفت تمام دروازه‌های قلعه تحت نگرانی قـرار داده‌شـد و سـپاهی‌ها مـراقـبت مـی‌نمایند،کسـی را داخـل و خـارج شـدن نمی‌گذارند. تنها چاره این است که ذریعهٔ ریسمان از دیوار قلعه به عقب قلعه پایان شوید. پس خاله با چشمان پر اشک و دو نفر دخترهایش بالای بام برآمدیم به خانهٔ همسایه که مردهایشان فرارکرده بود،تنها زن مذکور با دو سه طفل‌شان مانده پرسید در این وقت کیستید؟ خاله‌ام [گفت] من شاهی هستم. می‌خواهم پسرم قربانعلی را از دیوار قلعه پایان کنم که به کدام طرف رفته خود را پنهان کند. زن همسایه نیز آمده با آنها متفق شده ریسمان آورده به یک میخ محکم بستند و

خودشان هم ریسمان را محکم گرفتند و من از ریسمان که به آن طرف قلعه آویزان کرده بودند گرفته آهسته آهسته به پشت قلعه پایان شدم و آنها ریسمان مرا بالا کشیدند و با من در حال گریه و ناله وداع کردند. در تاریکی شب از بین قبرستانها که بسیار وحشت‌افزا بود و شبح‌های خوفناک -که طبعاً در چنین اوقات واهمه خلق می‌کند - مرا متأثر ساخته بود. اما خوف و دهشت افتادن به دست سپاهیان ظالم که بسیار خشن بودند مخصوصاً در این وقت که به مقابل ما و تمام اقوام ما ظالمانه و وحشیانه رفتار می‌کردند،بالاتر و بزرگتر از آن بود. و من که اولین بار بود که در شب و تنها از قلعه خارج و در بین قبرستان‌های کهنه و خوفناک قدم نهادم ولی خوف و ترس به دست افتادن مردمان بی‌سر و پا و ظالم همه را تحت تأثیر قرار داده‌بود. نمی‌فهمیدم به کجا بروم و چه بکنم. نه کدام پول خرچی دارم و نه کدام جای امن سراغ دارم که به آنجا بروم. عجالتاً به این فکر هستم هرطور هست به دست سپاهیان وحشی گرفتار نشوم. پس به زیر سنگ (کُریه) یعنی سنگ‌های چونه -که در پشته‌های عقب قلعه و سنگ‌های بزرگ بود - خود را پنهان کردم، ولی آنقدر خوف بر من مستولی شده بود که کدام سنگ‌چل یا چونه به واسطه حرکت پای‌های خودم آواز می‌داد، گمان می‌کردم که نفرهاست که برای دستگیری من مرا تعقیب می‌نماید. ولی مردم قریه نیز اغلباً در همین اطراف پراکنده و خود را پنهان کرده بودند. تا صبح در غار و زیر سنگ‌ها گذشتاندم. تا چاشت هم همان‌جا ماندم. کسی در آن حدود تردّد نکرد و از سپاهی‌ها هم در آن حصّه خبری نبود زیرا آنها مشغول کباب و پخت و پز خود بودند. اهالی قریه هم هرکس که به هر جایی بود از خوف حرکت نکرده به همان‌جا بودند. من از زیر کُریه (سنگ چونه) برآمده خپ‌خپ به شکلی که از طرف دیده‌بان‌های عسکری که در برج‌ها اطراف [را] تحت نظر و مراقبت قرار داده‌بودند دیده نشوم به طرف گدول قندهاری که تا قریهٔ ما یک مسافهٔ کمی داشت رفتم. وقتی‌که آنجا رسیدم دیدم دروازهٔ گدول محکم است. بدون این که سر و صدا راه بیندازم به عقب خانهٔ ناظر محمد علم خان -که ناظر معتمد کاکایم بود - رفتم و اگرچه خودش کابل بود یک کلوخ به بام انداختم. عیال ناظر مذکور که دختر غریب علی‌عمو مشهور به غریب سیاه و دختر ناظر مذکور بالای بام آمد. وقتی که مرا به آن حال پریشانی دیدند فوراً خودش و خواهرش - که از طورمی فرار کرده به گدول آمده بود - از بام ریسمان پایان کردند و ریسمان را محکم گرفتند. من ذریعهٔ ریسمان به بام بالا شده به خانهٔ آنها رفتم. فوراً لباس دیگر برایم آوردند و لباس‌های مرا که دودزده و سیاه شده‌بود شسته و مرا به یک اطاق گوشه پنهان کردند. از اهل قریه گدول که ده خانوار بودند کسی خبر نشد. بعد فوراً نان آوردند [و] از اوضاع تا جایی‌که خبر بودند به من معلومات دادند. شب را به گدول گذشتاندم. صبح ناوقت از خواب برخاستم. دیدم هر دو خواهر بالای سرم گریه می‌کنند. گفتم چه خبرتان است و چرا گریه می‌کنید. گفتند سپاهی‌ها آمده خانه‌ها را تلاشی می‌نمایند. من خیلی پریشان شدم. آنها اصرار داشتند که تغییر لباس بدهم

نمی‌پذیرفتم بالاخره یک کلکین به طرف خارج قلعه بود. گفتم من در همین خانه می‌باشم شما پیش‌روی مرا بو ته بگذارید. همین کار را کردند و فرش خانه را برداشته طوری وانمود کردند که خانه غیرمسکون و هیزم‌خانه است. چند دقیقه گذشت، عیال ناظر آمد و گفت کندوها را سیخ می‌زنند. گفتم برای من یک تخته چوب پیدا کنید. تختهٔ یک راش‌بیل شکسته را آوردند، به من دادند. چوب را خوب سخت بر خود چسپاندم. سپاهی‌ها به خانه داخل شد هر طرف را ملاحظه کرده، هرجا هیزم بود سیخ زدند. بالاخره کلکین را نیز سیخ زدند چون سیخ به چوب اصابت کرد گمان کردند کلکین است،از خانه خارج شدند. سپس هر دو خواهر خوشحال آمده اظهار کردند که سپاهی‌ها واپس به طورمی رفتند و هم گفتند حاکم غزنی نیز طورمی آمده از شنیدن نام حاکم خوش شدم، فوری از اطاق خارج شده گرد و خاک را از سر و رویم پاک کرده چون پیزار و کلاه و لنگی من در شب اول که از قلعه ذریعهٔ ریسمان پایان شده و فرار کردم، به بام مـانده در وقت تلاشی به دست سپاهی افتاده آنها بیشتر بالای مردم برای دستگیر کردن من فشار وارد کرده بودند بناءً سر و پای برهنه به طرف طورمی روان شدم. خیلی کوشیدند خارج نشوم زیرا گـفتند ایـن مردمان بی‌رحم و ظالم‌اند، حتماً شما را تکلیف می‌دهند. فعلاً خطر رفع شده آرام هـمین جـا باشید. من فکر کردم تا مرا دستگیر نسازند آرام نمی‌گیرند و مردم را تکلیف می‌دهند و من هم هرجا بروم مرا به حکومت می‌سپارند، پس بهتر است بروم و به حاکم خود را تسـلیم نـمایم. توکلی به خداوند نموده در بین شیون و گریهٔ زن‌های گدول به طرف طورمی از عقب سپاهی‌ها روان شدم و یک لنگی کهنه مندرس را آوردند، آن را به سرم بستم. نزدیک طورمی رسیده بودم که یک نفر سپاهی کوتوالی که محمد دین نام داشت ، به عقب دید و نظرش به من افتاد. یک آواز از خوشی کشید که تمام اهل قریه شنیدند و بدون معطلی به من حمله کرد و گفت ما تو را به آسمان می‌پالیدم به زمین یافتم. لنگی کهنه را از سرم بازکرد و بازوهایم را بست. سر و پای برهنه پیش‌رو انداخته متواتر دشنام داده و با چوب می‌زد و اظهار می‌کرد که ما را در این دو شب و روز سرگردان کرده[ای] من بجز از عذر چاره‌ای دیگر نداشتم. کجا به [ناله] و زاری ما گوش می‌داد؟ با همین تکلیف به قلعه رسیدیم. اولاً مرا نزد کپطان که سید و از پغمان بود، برد. کپطان که مرا به آن حـال دیـد مـتأثر شـد. امـر داد دستهایم را بـاز کـردند. دسـتار کـهنه را بـه سـرم بسـتند، نـزد مـحمدکریم خـان، پسـر سـردار مـحمدعظیم خـان بـردند. مـحمدعزیز خـان بـرادر کـوچک محمدحکیم خان که نائب کوتوال کابل بود نیز غزنی آمده با برادرشان هر دو نفر به بُرج نشسته بودند. مرا نزد حاکم پیش کردند. حاکم سؤال کرد به کجا بودی؟ گفتم به کوه و صحرا. گفت چرا فرار کردی؟ گفتم از روبروشدن با سپاهی‌ها خوف داشتم و این خوف هم از عفت و نام بود. حال که شنیدم شما تشریف آورده‌اید،آمدم. گفت چه کسی از آمدن من به تو خبر داد. گفتم من در حصّهٔ سر چا[ه]های کاریز پنهان بودم سپاهی‌ها از آنجا عبور کردند از تشریف‌آوری شما بین‌شان

مذاکره شد. من شنیدم و خودم آمدم نه اینکه سپاهی‌ها مرا دستگیر کرده باشد. حاکم محمددین را خواست. پرسید این بچه را از کجا آوردی؟ گفت از قریه پیدا کردم. حاکم موضوع را فهمید که محمددین دروغ می‌گوید. حاکم مرا تسلی داده و گفت پدرت زنده می‌باشد. عرض کردم در صورتی که کاکایم کشته شده پدرم از کاکایم بهتر نبود. بهرحال به بسیار مهربانی امر کرد او را بخانه بفرستید که مادر و اقربای خود را دیده فردا بشهر غزنی بیاورید و حاکم ضمناً راجع به اموال ضبطی سابقه که بخانه مهر و لاک بود و همچنین از فرش و ظرف که روی دست بود و اجناس دیگر خانه که جمع‌آوری کرده‌بودند و راجع بباغ و املاک که همه ضبط حکومت شده‌بود هدایت [داد]. در همین وقت غلام‌حیدر خوردترین پسر کاکایم به باغبان‌باشی ما که لالی صمد نام داشت گفت : درخت سیب کجک مرا بکس ندهی. حاکم سؤال کرد این طفل چه می‌گوید سید محمدحسن آقای علی‌آباد گفت سیب کجک یک نوع سیب است که بسیار پیشرس است و زود پخته می‌شود و اولادهای خورد به آن زیاد علاقه دارد. حاکم و همه آنهائیکه در برج بودند متأثر و چشم‌هایشان پر اشک. حاکم امر داد که سردرختی باستثنای انگور همه به اولادهایشان داده شود. ـ در آن وقت چهار هزار تاک در باغ بود ـ و حاصلات زمین‌داری شانرا نیز آرد کرده برای مصارف عیال‌داری خان مرحوم داده شود. بعد از آن من بخانه رفتم دیدم همه از بس گریه و اندوه از شناخت برآمده‌اند. مادرم را به مشکل شناخته توانستم. در این وقت عبدالحمید پسر کاکایم نیز به خانه آمد. در خانهٔ ما جز غم و شیون چیز دیگری نبود. حاکم با سادات علی‌آباد آن‌جا رفتند. نان آقایون برای حاکم تهیه کرده بودند و هدایات لازمه به نقل اموال و به‌غزنی بردن مایان داد. در این وقت به حاکم عرض کردند که مال‌ها که قبلاً ضبط و به خانه مهر و لاک بوده اکثر مال از خانه کشیده شده بقیه مهر و لاک دروازه به جای نیست، حاکم فرمود شما فکر کنید که در این چند سال که مسجدی خان و شیراحمد خان محبوس بودند،یک تعداد عایله بزرگ غیر از این‌که از مال خودشان استفاده کنند چه چاره داشتند. در این جا بعضی مُغرضین می‌خواستند مردم قومی ما را بیشتر دچار تکلیف بسازند اما حاکم امر کرد مال‌های موجوده را به غزنی نقل داده کسی را زحمت ندهید. بعد از این هدایات حاکم به طرف علی‌آباد رفت و مرا با میرآب شاطر سید محمدحسین‌جان عالمی داماد کاکایم یک‌جا تحت مراقبت گرفتند.از قفل‌های دروازه قلعه که هرکدام یک سیر وزن داشت به پای هرکدام ما قفل کرد تا فرار نکنیم و محمددین به من دشنام می‌داد که مرا به نزد حاکم دروغگو ساختی.

قضیهٔ دستگیری شاطر سیدمحمدحسین جان‌آقای سراب

طوری که قبلاً متذکر شدم که شب اول که سواران و سپاهیان کوتوالی که طرف طورمی می‌آمدند، دو فیر تفنگچه شنیده شد و در همین وقت سیدمحمدحسین جان‌آقا می‌خواستند از

علی‌آباد به طورمی بیایند. در حصهٔ بندنایب با سواران کوتوالی روبرو می‌شوند. سیدمحمدحسین جان با شاطر و دو سه نفر ملازمین‌شان بود. سواران کوتوالی خیال می‌کنند یکی از پسران مسجدی خان و یا شیراحمد خان است، به او حمله می‌کنند که دستگیر نمایند. آقای سید محمدحسین جان می‌خواستند از سرک کناره شوند اسپ که از جوی خیز می‌زند می‌غلطد. سید محمدحسین‌آقا از اسپ می‌افتند و سپاهی‌ها می‌خواستند او را دستگیر کنند ملازمین آقا برای نجات او دو فیر تفنگچه می‌نمایند. اسپ و شاطر به دست سپاهی‌ها می‌افتد آقا و ملازمین‌شان خود را به علی‌آباد می‌رسانند. سپاهی‌ها هم به‌واسطه[ای] که شب است و دو فیر هم شده تعقیب نمی‌کنند.اسپ و شاطر سیدمحمد حسین جان را باخود گرفته طورمی می‌آورند.

در این وقت عبدالحمید خان هم آمد او را نیز تحت مراقبت گرفتند.

محبوسی در غزنی

شب خیلی به مشقت گذشت. خداوند بنده را در مصیبت صبور می‌سازد. جز صبر چاره[ای] نبود. فردا یک قافله که عبارت از چندین نفر محبوسین و چند صد مرکب و یابو اموال ضبطی ما را بار نموده به حفاظت یکصد نفر سپاهی به‌طرف شهر غزنی حرکت کردیم. بعضی مردم اوباش و متعصّب شهر غزنی با الفاظهای رکیک و بی‌ادبانه از ما پذیرایی می‌کردند. از این وضع بی‌شرفانهٔ بعضی مردمان مذکور کپطان (تولیمشر) محافظ ما عصبی شده آنها را سرزنش و متفرق ساخت. عبدالحمید پسر کاکایم را با دو سه نفر دیگر به زندان کوتوالی من و میرآب را به توقیف بالاحصار بردند. این توقیف‌خانه [را] به یک گوشه نزدیک تخت بالاحصار (یک صوفهٔ بزرگ از صحن زمین به اندازهٔ یک‌ونیم متر بلند ساخته بودند. صوفهٔ مذکور معروف به تخت بود.) که حال بارک‌های عسکری در آن‌جا ساخته شده موقعیت داشت. در بالاحصار تمام دوایر حکومتی و خزانه و حرمسرای حاکم جای داشتند. اطاق توقیف که ما را جای دادند سی نفر مجرمین دیگر هم که دزد و قاتل [بودند] در این اطاق محبوس بودند. اطاق خیلی متعفن بود و یک روزنهٔ کوچک داشت که برای تبدیل‌کردن بوی داخل اطاق کفایت نمی‌کرد. اطاق فاقد روشنی و هوا بود. این حبس‌خانه برای تکلیف و عذاب کردن مردم به وجود آمده‌بود. دوره وحشت و بربریت،دوره ظلم و استبداد بود. در این اطاق‌ها کیک و خسک و گونه‌گونه حشرات گزنده داشت که خواب و استراحت در آن ممکن نبود. چون اخلاق اجتماعی و انسانیت وجود نداشت حکومت به دست طبقهٔ مستبد و بی‌دانش و خودخواه و مغرور افتاده‌بود، جز همین وضع و پیش‌آمدهای ظالمانه چیز دیگری انتظار برده نمی‌شد. اکثراً همان یک منفذ کوچک را هم می‌بستند. اطاق مانند گور تاریک و متعفن می‌شد. شب وقتی که چراغ خاموش می‌شد تمام خزنده و حشره به جان مردم می‌افتاد. شب اول وقتی که ما را به اطاق مذکور داخل کردند تقریباً

سی نفر دیگر هم از هر گرو[ه] در آن اطاق محبوس بودند. بعد از نماز شام یک دروازه بسته شد و یک چراغ تیلی سیاه روشن گردید. در شعاع کمرنگ آن اقسام حشرات مضرّه به در و دیوار اطاق در تردد بودند. چون آب و نانی هم برای ما موجود نبود، بعد از ساعتی بنای خواب را گذاشتیم. چراغ اتاق را خاموش کردند. تمام حشرات به جان ما افتادند. مجبوراً چراغ را روشن کردند، به مجردی که چراغ روشن شد همان محمد دین سپاهی کوتوالی به صورت اجل معلّق رسید. چون چرس خفتن خود را پردم زده و تشنه بود به اطاق وارد شد و فحش‌های آبدار به محبوسین تقدیم کرد و گفت چرا چراغ را روشن کردید؟. همه گفتند این بچه نو وارد روشن کرده. محمد دین بدون کدام پرسش علت روشن‌کردن چراغ مرا زیر لت‌وکوب گرفت و گفت هنوز به فکر عمارت و تخت‌خواب هستی. این‌جا قلعهٔ شما نیست که مرا نزد حاکم دروغگو معرفی کنی. این‌جا محبس است و تحت اداره من قرار داری. محبس جای استراحت نیست. بالاخره دیگر نفری پهره به اطاق داخل شده مرا از چنگ محمد دین نجات داده چراغ را خاموش کرده، پهره‌دارها خارج شدند. محبوسین از این‌که مرا به محمد دین معرفی کرده‌بودند به یکدیگر اظهار تأسف کردند. شب گذشت ولی شبی بدتر از گور. محبوسین را صبح وقت هر نفر را دو نفر پهره‌دار برای قضای حاجت برده و واپس می‌آوردند و گفتند هرکس چای می‌خورد پیسه بدهد که چای و نان بیاوریم. من پول نداشتم. میرآب گفت چند روپیه نزد من است. پنج روپیه از میرآب گرفتم و یک روپیه دادم که نان و چای و بوره بیاورند. دو چاینک چای و دو قرص نان و قدری بوره آوردند. چون از دیروز تا حال چیزی نخورده‌بودیم هر دو نان را خوردیم در حالی‌که پهره‌دار انتظار داشت که یک نان را به آن‌ها بدهیم در حالی‌که در آن وقت چای و نان که برای ما آورده‌بودند از چند پیسه تجاوز نمی‌کرد و باقی‌ماندهٔ پول به جیب پهره‌دار مانده‌بود. به‌هرحال ما را قبل از این‌که دوائر دولتی باز شود و حاکم به دربار بنشیند،به اطاق انداخته دروازه و روزنه را محکم کردند. من موضوع را درک کرده یک نفر پهره‌دار را خواسته گفتم حواله‌دار صاحب برای شب ما و شما گوشت به‌کار داریم. دو روپیه دادم که گوشت و چوب و مرچ و نمک و غیره بیاورند. روپیه را پنج پاو گوشت بره و گوشت میش و بز روپیه را یک‌ونیم چارک و پاو کم نیم سیر بود. گفتند خوب است. دو روپیه که من دادم تماماً مصرف نمی‌شد، یک مقدار از پول مذکور برای حواله‌دار صاحب می‌ماند. خوش شدند. گفتند برای چاشت چه می‌خواهید. گفتم برای چاشت نان و چای کافی‌است. حواله‌دار را خوشش نیامد. دروازه را محکم کرد و رفت. اطاق مانند گورستان تاریک و محبوسین که در این مرگ گرفتار بودیم همدیگر را دیده نمی‌توانستیم ولی آهسته آهسته به همدیگر درد دل می‌کردیم که حواله‌دار صاحب نشنود. چاشت وقتی که حاکم برای نان‌خوردن رفت، دروازه باز شد پهره‌داران با جبین‌های پرچین و خیلی خشمگین وارد شدند امر کردند که فی نفر یک روپیه بدهید که برایتان نان و چای بیاوریم. محبوسین اعتراض کردند که نان و چای به

ده‌پیسه نمی‌رسد، چطور یک روپیه بدهیم؟. نفرهای محافظین که از قطعه سوار کوتوالی بودند گفتند ما هم کدام باغ و زمین نداریم. گذارهٔ ما و عیال‌داری ما از همین مدرک شما مردم است. بگومگو شروع شد و حرف بالا گرفت و نزدیک به زد و خورد رسیده‌بود. من وساطت کردم فیصله کردیم فی نفر یک قران بدهند. هر نفر یک قران دادند. من نمی‌خواهم تنها ظلم که دربارهٔ من شده تشریح کنم. و مطالعه‌کنندگان را به آن متأثر بسازم، بلکه می‌خواهم طرز اداره حکومت و اخلاق عمومی ـ اجتماعی را به غرض معلومات خوانندگان توضیح دهم.

این هم یک حکایت دیگر:

چون مصرف گوشت و نان از طرف ما داده می‌شد یک روپیه را گوشت می‌آوردند. با پهره‌دارها هشت نُه نفر می‌شدیم. کفایت می‌کرد، اما شب بین نفر بالای استخوان جنگ بود زیرا تعداد استخوان کمتر می‌بود. بعد مجبور شدیم گفتیم به تعداد نفر از قصابی گوشت بااستخوان بیاورند تا از جنگ و شور آنها خلاص شویم.

چند روزی گذشت. هر روز آزادی بیشتر می‌شد زیرا پهره‌دارها هم چون مصارف نان‌خوره‌شان را من می‌دادم،نسبتاً به من احترام قایل شدند. شب ها مرا به اطاق دربار می‌بردند. استراحت می‌کردم. روزهای جمعه قومی هم رفت‌وآمد و از من باخبری می‌کردند و خرچی هم می‌آوردند و گزارشات خانه را به من می‌دادند. مخصوصاً جناب سیدمحمد ابراهیم (مشهور به موسیچه) که فعلاً در قرتای چنداول ملّاامام و مبلّغ و واعظ و شخصی مقدّس است با برادرش در دستگاه حکومت کار می‌کردند،بالای مزدورکارها مقرر بود،یومیّه از من خبر می‌گرفت.

محبس کوتوالی:

یک روز نماز عصر پس از این‌که دربار خلاص شد و حاکم به منزل خود رفت،من آزادانه در حصهٔ تخت بالاحصار گردش می‌کردم که یک‌نفر سپاهی مرا صدا کرد که زود بیا. آمدم دیدم دو نفر سپاهی ناشناس برچه‌پک ایستاده. گفت بستره‌ات را جمع کن که به زندان نقل داده می‌شوی. چون در این چند روز یک اندازه آرامش نسبی نصیب شده‌بود،این آواز سپاهی مرا متأثر ساخت ولی چاره‌ای نبود. کدام بستره هم نداشتم. یک دانه تشکچه خورد و یک دانه کیش کوهدامنی که یک‌نفر قومی برایم آورده‌بود آن را به هم پیچیده از بالاحصار پیش روی دو نفر افراد کوتوالی که برچه‌پک حرکت می‌کردند به راه افتادم. زندان کوتوالی متصل دیوار شهر نزدیک دروازهٔ بازار به مغرب شهر در وسط یک چقوری واقع و خیلی نمناک بود. وارد زندان گردیدم. زندان‌بان صوبه‌دار سلام بود که مشهور سلامو می‌گفتند. امر کرد یک‌دانه زولانه چهار رخ آوردند مرا زولانه نمودند. زولانه‌های چهاررخ سنگین و لق است، حرکت را مشکل می‌سازد. بعد به یک اطاق تاریک و

نم‌دار مرا جای دادند. بعد دروازه را قفل کردند. گفتم من احتیاج به قضای حاجت دارم. دروازه را گشود و گفت بروید. به مشکل تا مبرز رفته بعد به اطاق آمدم. اطاق زندان حشره گزنده داشت. نان هم آن شب نبود. شب را گرسنه گذشتاندم. صبح وقت دروازه باز شد یک نفر سپاهی آواز داد که اگر ضرورت دارید بیرون شوید. من به خلا رفتم بعد وضو گرفته بعد از ادای نماز سپاهی را خواستم و گفتم چرا با من چنین وضع نامناسب می‌شود؟ نامبرده جواب داد ما نمی‌دانیم، امر صوبه‌دار صاحب است. گفتم چه می‌شود شما با صوبه‌دار صاحب مذاکره و علت این پیش‌آمد را معلوم نموده به من بگویید و او را دو روپیه هم دادم. نفر مذکور پس از لحظه‌ای آمد گفت صوبه‌دار صاحب یکصد روپیه می‌خواهد و اطاق شما را هم تبدیل می‌نماید. گفتم من فعلاً یکصد روپیه ندارم. آنچه موجود است می‌دهم آنچه می‌ماند وقتی که نفر پای‌واز خبرگیری آمد چاره می‌کنم. بعد از اینکه این پیغام مرا به صوبه‌دار برد، خود صوبه‌دار آمد، گفت: خان صاحب شما چطور پول ندارید؟ باید میل‌های طلا داشته باشید. گفتم: صوبه‌دار صاحب شاید داشتم یا نداشتم، همه چیز ما ضبط شد، خود شما می‌بینید که زیر یک پیراهن و تنبان مرا آورده‌اند. چیزی به دسترس من نیست. گفت خوب با من عهد کن اولین پای‌واز شما که آمد این پول را به من بدهید. در حال هرچه دارید بشکفید. من سی روپیه داشتم آن را از جیبم کشیده دودسته به صوبه‌دار صاحب تقدیم کردم. صوبه‌دار پنج روپیه به طرف من انداخت و گفت: این [را] خرج کنید ولی فراموش نکنید به وعدهٔ خودتان پول را تهیه نمایید. صوبه‌دار زولانه مذکور امر کرد به یک زولانهٔ نازک‌تر تبدیل کردند که با آن حرکت و گشتن سهل‌تر بود و به یک اطاق دیگر که چند محبوسین دیگر هم بودند مرا جای دادند و یک نفر رمضان نام که به فقرهٔ قتل متهم بود گماشته شد که با من بوده کمک نماید. شب اول محبوسین مرا مهمانی دادند. سر از فردا فی نفر دو روپیه اندیوالی جمع کردند. چند روز گذشت نسبتاً آرام‌تر بودم. قومی هم از من خبر می‌گرفتند خرچی می‌آوردند. پول صوبه‌دار صاحب را هم تقدیم کردم. صوبه‌دار هم با من وضع خوب می‌کرد.

یک شب کوتوال صالح‌محمد خان که ریش‌سفید و از لب دریای کابل بود مرا خواسته بعضی سؤال‌های زبانی کردند. گفت تفنگ‌ها و طلاهای‌تان را چه کردید و پول‌های نقد شما در کجاست و نزد کدام اشخاص است؟ عرض کردم خود شما دیدید که مرا با یک پیراهن و تنبان و یک لنگی کهنه آورده محبوس نمودند. اموال ما را ضبط نمودند و برای ما چیزی نگذاشتند. کوتوال به شدت طلا می‌خواست و تفنگ ؛ و حرف حسابی من به‌گوش‌شان نمی‌رسید و به آن اعتنا نمی‌کردند. رو به من کرد و گفت تا قین و فانه نشوی نشان نمی‌دهی، امّا به‌زودی همه‌چیز را خواهی گفت. نام قین و فانه مرا به وحشت انداخت و عذر کردم که به ما چیزی نمانده و اگر معلومات می‌داشتم خدمت شما عرض می‌کردم ولی نشنید فوراً به‌امر کوتوال صاحب در همین وقت شب در وسط زندان یک چوب بلند به صورت سیخ‌کوبیده شد و فانه‌ها و ریشمه‌ها و

وسایط شکنجه را حاضر و آماده کردند و متعاقباً کوتوال صاحب از وسط زندان آمده امر کرد پاهایم را یک فانه در بین چاک میخ کلانی گذاشتند می‌خواستند با تیشه فانه را بکوبند کوتوال رو به من کرد و گفت همه‌چیز را اقرار می‌کنی یا امر دهم فانه‌ها را بکوبند؟! هرچه التماس نمودم که به من چیزی معلوم نیست اگر معلوم می‌بود به‌این حال راضی نمی‌شدم. کوتوال زبان به دشنام گشود هرچه یاد داشت و هرچه دلش خواست هرچه به زبانش آمد مرا فحش داد. آخر به تنگ آمدم،گفتم دشنام‌دادن کار مرد نیست ورنه می‌توانم جواب شما را بگویم. کوتوال عصبی شد امر کرد یک زولانهٔ کلان بیاورید. گفتم هرچه ظلم و استبداد که دارید بالای من مضایقه نکنید، امر کنید یک زولانه به‌فلاتم نیز بیندازند. کوتوال که تاکنون از یک نفر محبوس چنین حرفی نشنیده‌بود، از این جسارت من به هیجان آمده امر کرد غراب کافرکش که عبارت از چهار و پنج زنجیر دست و پا و یک حلقهٔ آهنی کلان برای گردن و چهار قفل که - قرار گفتهٔ صوبه‌دار این غراب هفده سیر کابل وزن داشت - حاضر کردند و به دست و پا و گردنم انداختند. من حرکت کرده نمی‌توانستم. کوتوال شماتت‌کنان گفت: زولانه بالای فلانت همین است، این را گفته به طرف اطاق خود حرکت نمود و من به کمک چهار نفر که زنجیرها را بلند گرفته بودند به اطاق خود رفتم. رفقایم مرا ملامت کردند که چرا با کوتوال چنین سخت‌گویی کردم. گفتم شما دشنام‌های نامردانه و خارج از انسانیت کوتوال را شنیدید و باز چگونه مرا ملامت می‌کنید. شب گذشت. فردا وقت چاشت یک نفر محبوس که زولانه‌های باریک به پا و لباس تمیز به بر داشت آمده از من عیادت کرد. چند لحظه نشست و بعد رفت. ۲ بجه صوبه‌دار آمد گفت کوتوال صاحب به‌واسطهٔ شفاعت حکیم‌جان امر داده زنجیر و قفل‌ها را باز کرد و از غراب کافرکش نجات دادند. محبوسین اطاق همه خوش شدند. نزدیک شام بود حکیم‌جان آمد از این که احسان کرده‌بود از ایشان تشکر کردم. ضمناً گفت شما به مقابل کوتوال صاحب که شخص ریش‌سفید است جسارت کردید. به هر حال گذشته گذشت. آینده باید کمی به مقابل ناملایمات روزگار حوصله داشته‌باشید. بعد از چند روز حکیم‌جان آمد و دعوت کرد که به اطاق او که نسبتاً خوبتر بود هم‌اطاق شویم. اگرچه سابقهٔ آشنایی نداشتم و او را نمی‌شناختم بعد به اجازهٔ صوبه‌دار به اطاق حکیم‌جان رفتم و رمضان را هم صوبه‌دار اجازه داد که با من برود. حکیم‌جان با نظری دیگر به من می‌دید. فردا روز جمعه بود خلیفه صفدر سرّاج -که از قومی ما در بازار غزنی سراجی می‌کرد - با یک سینی آشک و بورانی بادنجان به زندان داخل شد. من به صحن سرا بودم نظرش به من افتاد خودداری نتوانسته شروع به گریه نمود. بعد به اطاق رفت. با حکیم‌جان رفیق بود. گریهٔ او حکیم‌جان را متأثر ساخت. من هم داخل اطاق شدم. خلیفه صفدر به احترام برخاست به حکیم‌جان گفت شما این را نمی‌شناسید. ایشان پسر شیراحمد خان برادرزادهٔ مرحوم مسجدی خان کلان قوم و کلان غزنی است. وقتی که حکیم‌جان مرا شناخت، بعد از آن به من

برادرانه شفقت می‌کرد.

بیرون‌شدن از زندان و رفتن طرف کابل:

یک روز سید یغمانی کپطان کوتوالی با یک پهره به زندان آمد مرا بیرون کشیده با خود به طورمی به قلعهٔ ما آورد. شب راگذشتانده فردا تمام فامیل [را] به طرف غزنی حرکت دادند. تمام قومی الی چهار برجه با ما همراهی و در آن‌جا با مابه حالت خیلی متأثر وداع کردند ما را مانند اسرای کربلا به غزنی وارد و بعضی برای تماشا و عده‌ای برای اظهار تسلیت و غم‌شریکی آمده بودند. به رباط حکومتی جا داده محافظین مقرر کردند. یک نفر مفتی با منشی میر غلام -که منشی حاکم بود - آمده نفری ذکور و اناث را نام‌نویس کرده مرا با خود نزد حاکم بردند. ایشان بسیار لطف کرده مبلغ چهل روپیه برای مصارف سفر ما دادند که این مبلغ به تعداد عایلهٔ ما که‌چهل‌وپنج نفر [بود] خیلی ناچیز بود. و به آجیدن میرتقی‌شا خان رساله‌دار که از چرخ لهوگرد بود امر کردند که یک نفر سوار تعیین نمایید که این‌ها را تا کابل بدون تکلیف برسانند. میر تقی‌شا خان یک نفر دفعدار -که معصوم نام داشت از وزیرآباد و از قومی ما بود - تعیین و به او توصیه کرد که به صورت احترام‌کارانه با ما پیش‌آمد نموده ما را به کابل برسانند. سه روز به غزنی توقف کردیم تا سررشتهٔ سه چهار یابوی کجاوه و چند یابوی پای‌کش مرکب تهیه و به طرف کابل حرکت کردیم. بعضی‌ها لطف کرده برای وداع الی زیارت حکیم صاحب سنایی آمدند. دفعدار می‌خواست نفرها را شمار کند من به او اطمینان دادم که هیچ‌کس بی‌جا نمی‌شود، شما خاطر جمع باشید. تمام اطفال صغیر و یک تعداد عائله زنها و تنها من که به حیث سرپرست با آن‌ها بودم در حالی‌که من نیز تازه به بلوغ رسیده بودم، پسران کاکایم که بزرگ‌تر بودند قبلاً کابل فرستاده شده بودند. چون بارگیر کافی نبود، یک حصه با اطفال پیاده حرکت کردیم. شب به خاک خیر آمدیم که قریهٔ مذکور نزدیک قریهٔ طورمی ما واقع بود. تمام قومی طورمی هر یک به خانه‌هایشان نان تهیه و با خود آورده بودند. اطفال چون پیاده آمده بودند، همه خسته بودند. روز دیگر از خاک خیر حرکت و شب به تکیه رسیدیم و به رباط سرکاری پایان شدیم. چون اطفال پیاده آمده بودند پاهایشان پُر آبله شده بود. اطفال عبارت بود از حبیب‌الله برادرم و محمد یاسین و محمد صفر و محمدایوب و غیره پسران کاکایم، فامیل همگی از وضع رقت‌بار اطفال متأثر و اندوهگین بودند. صدای ناله و گریه در فضا می‌پیچید.

دفعدار در همین فرصت آمد که سررشتهٔ خرچی ما را بکنند. من گفتم جز همان چهل روپیه که حاکم داده پولی دیگر نداریم. چهل روپیه به او دادم. گفت این چهل روپیه چه می‌شود. با اینکه حاکم و میرتقی شا خان توصیه کرده‌بود که ما را به آسودگی و آرام تا کابل برساند، ولی دفعدار مذکور به من حمله کرد و تقاضای پول نمود و مرا از لنگ به دروازه آویزان نمود و به قمچین‌زدن

شروع کرد. مادرم و دیگر فامیل هرقدر عذر کردند قبول نکرد و مادرم به دفعدار گفت شما چرا این‌قدر ظلم می‌نمایید و دفعدار نامرد به دشنام پاسخ داد گفت: جو و کاه [و] مرغ و روغن و نان می‌خواهم. سرایدار که از وردک بود آمده مرا نجات داد و گفت هرچه می‌خواهید من تهیه می‌کنم این‌ها را اذیت نکنید. سه دانه مرغ و یک مقدار روغن و نان خشک [و] جو و کاه برای اسپ به ایشان از خود داد و برایمان از قریه نان و خوراک تهیه کردند. در آن وقت سرای‌های سرکاری گدام دار داشت و در این گدام از آرد و روغن و برنج و جو و کاه و همه‌چیز حتی میوه برای مسافرین موجود داشتند به صورت فروشی برای مسافرین می‌دادند، چون سیر و سفر همه پیاده و یا اسپ [و] مرکب بود و مسافرین حتماً شب به سرای‌ها می‌گذراندند، رباط‌ها در آن وقت برای آسایش و استراحت مسافرین مهم بود. فردا از تکیه حرکت کرده به شیخ‌آباد [رسیدیم] همه چیز برای دفعدار و مصارف ما را تهیه کردند ولی دفعدار شنیده بود که ما پولدار هستیم و این‌که همه چیز ما را برده‌اند، فکر نمی‌کرد بازهم سپاهی بناداشت به من حمله کند. همهٔ فامیل ما به هیجان آمده دفعدار را ذریعهٔ سنگ و کلوخ تحت لت و کوب قرار دادند به توبه خود را نجات داد. حتی سواران تحت امرش نیز او را سرزنش کردند. برای جیفهٔ دنیا احساسات انسانیت و مراعات قومی را کنار گذاشت. شب دیگر به درانی ماندیم و از آن‌جا به قلعهٔ قاضی آمدیم. امر دادند دو شب در آن‌جا اطراق نماییم. قومی کابل خبر شده بودند، یک تعداد به قلعه قاضی آمدند خوراک و پوشاک هر گونه احتیاجات ما را تهیه و با خود آوردند. وقتی که از قلعهٔ قاضی به طرف کابل حرکت کردیم یک موتر تیزرفتار از کابل که به‌جز از خاندان شاهی در این زمان دو نفر دیگر هم موتر تیزرفتار داشتند، یکی برگد عبدالاحمد خان و یکی مستوفی‌الممالک میرزامحمدحسین خان دیگر اصلاً به کابل موتر نبود. بعد از چند دقیقه موتر مذکور دوباره به چشمه‌های چنغور آمد. وضع رقّت‌بار قافله اسرای بی‌سر و سامان ما را به نظر دقّت ملاحظه کرد. اطفال پیاده و برهنه را دید، اطفال خودش با لباس‌های مجلّل در پهلویش به موتر بودند. میرزا محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالک از زحمتی که برای بربادی ما کشیده‌بود و نتیجه‌ای که گرفته‌بود معاینه می‌کرد و بسی خوشحال و مسرور بود. همچنین موتر مذکور بار سیوم در مهتاب‌قلعه، دفعهٔ چهارم در حصهٔ گذرگاه ما را تعقیب می‌کرد. خلاصه ما را در قرتا آورده به منزل خود پایان کردند. پدرم با محمدابراهیم و عبدالحمید پسران کاکایم در شیرپور محبوس بودند. بعد از پنج روز پسران کاکایم از حبس رها شدند و سه چهار [روز] بعد عائلهٔ کاکایم که فرار قندهار بودند عازم قندهار شدند. حبیب‌الله برادرم که دختر کاکایم نامزدش [بود] و همچنان همشیره‌ام که نامزد پسران کاکایم بودند،پدرم آن‌ها را با عایلهٔ کاکایم به قندهار فرستاد.

امر بود که عایلهٔ کاکایم ذریعهٔ محافظ الی قندهار رسانیده شود. نوروز دفعدار از قومی بینی‌سنگ ما که در کوتوالی کابل ملازمت داشت، نزد امین‌العسس متعهد شد حاجت به پهره

نیست. من خودم آن‌ها را رسانیده از قندهار رسید می‌آورم. این یک کمک بزرگی بود که مرحوم نوروز دفعدار در چنین وقت به عمل آورد. اگر پهره مقرر می‌شد، بسیار زحمت و باعث تکلیف می‌گردید، چنانچه مختصراً از غزنی الی کابل را تصریح کردم. روزی که عایلهٔ کاکایم حرکت می‌کرد، الی قلعهٔ قاضی ایشان را مشایعت کردیم.

معطلی پدرم در کابل. بنای رفتن پدرم با عایله طرف مزارشریف است. از یک طرف زمستان نزدیک و از جانب دیگر رفتن مزار آن‌هم به صورت محبوس بسیار غم‌انگیز است. به‌هر طرف وسیله و سعی کردیم که اقلاً زمستان فراری پدرم معطل شود. حتی میرزا محمدعمر خان منشی نایب‌السلطنه که از دوستان بسیار مهربان ما بود.یک وقتی که میرزا محمدعمر خان از طرف حکومت تبعید و مال و هستی او مصادره شد مصارف او را کاکایم تهیه و تدارک نموده بود، بین‌شان آشنایی و دوستی بود. بسیار تپ‌وتلاش کرد ولی موفق نشد که پدرم را زمستان معطل بسازد. بالاخره به میرزامحمدیوسف خان مرحوم که به کوتوالی صاحب اقتدار بود مراجعه کردیم. نامبرده رهنمایی نمود که کوشش کنید کدام استعلام از کدام مقام حاصل کنید به نام این‌که شیراحمد خان باقی‌دارد و حساب‌دهی دارد تا یک بهانه به دست آید. من در زمینه حتّی‌الوسع کوشش می‌کنم که در این‌جا معطل شده بتوانید.

میرزاحاجی غلام‌حسین خان رئیس دفتر سنجش بود. به ایشان مراجعه کردیم. فرمودند پس فردا رسماً به کوتوالی مکتوب می‌فرستم. شما خاطرجمع باشید.

فردا از دفتر سنجش مکتوب رسمی به کوتوالی فرستادند و متذکر شدند شیراحمد خان بیات تخمین هفت لک روپیه باقی‌دهی دارد. در آن وقت هفت لک روپیه بسیار پول بود. باید برای قطع حساباتش به دفتر سنجش بفرستید و تأکید کنید که زودتر حسابات خود را فیصله و از باقیداری آنچه بر ذمتش ثابت شود، قبولی و پا به مهری بدهد.

میرزا محمدیوسف خان به اثر مکتوب مذکور ورقه برداشت طلب به حضور معین‌السلطنه نوشته امر گرفت که فوری پدرم را به سنجش بفرستند و تأکید کردند که حسابات او باید قبل از رسیدن زمستان فیصله شود، زیرا در آن وقت بعد از رسیدن زمستان یعنی از اول برج قوس محبوسین و کسانی‌که فرار بودند به جایی حرکت داده نمی‌شد.

پدرم در شیرپور محبوس بود. هر روز به بهانهٔ قطع حسابات از شیرپور همراه یک نفر محافظ به خانه می‌آمد الی نماز عصر به خانه می‌بود، بعد محافظ او آمده به شیرپور می‌رفتند. به استثناء روز جمعه همه روزه به خانه می‌بودند. بعد از داخل شدن برج قوس میرزا محمدیوسف خان، به ورقه سررشتهٔ طلب، پدرم را با دیگر محبوسین امر معطّلی گرفتند. پدرم در زمستان به کابل معطّل شد.اگرچه فاقد دارایی بودیم ولی بعضی دوستان کمک کردند خرچی زمستان ما را تهیه نمودند. از جمله عبدالغنی خان که حاکم میدان و بهسود بود، یک هزار روپیهٔ کابلی نقد و

بیست‌بار شتر چوب بادام و دو بار شتر زغال بلوط و یک مقدار روغن و یک خروار کابل آرد برای ما فرستادند. همچنین نائب‌ها و داروغه‌های قومی که در کابل بودند کمک‌های شایسته به قدر توانایی خود به ما کردند. زمستان به آرامی گذشت. بابه طور،بندی‌بان شیرپور،با آنکه مرد خشن بود، با پدرم رفتار خوب و انسانیت‌کارانه داشت.

به روز نهم برج حوت ۱۲۹۷ شمسی به سرای حاجی محمدمهدی خان که به لب دریای کابل واقع بود احمدعلی خان قیاقی که از جمله خوانین سوار و به سرای مذکور اطاق داشت نشسته‌بودیم. وقت نماز عصر است که آواز توپ شنیده‌شد و متواتر فیرها به عمل آمد و کسی نمی‌داند که این توپ‌ها از کجا شلیک می‌شود و واقعه چیست؟ و در بین سرای یک ولوله به‌پا شد. یکی از دیگری می‌پرسد چه خبر است. من به خانه آمدم آقاجان پسر حاجی غلام‌حسین خان شالی‌باف آمده گفت امیر حبیب‌الله خان به جلال‌آباد کشته‌شد و امان‌الله به کابل اعلان پادشاهی کرد. فردا وقت به اطاق احمدعلی خان رفته با نفری غزنی‌چی یک جای به سلام‌خانه رفتم. یک جمع‌وجوش و رفت و آمد بی‌سابقه مشاهده شد. عساکر احضارات دادند وقت حساس است هرکس می‌خواهد برای خود طرف‌دار پیدا کند. من نیز به هر طرف رفته خود را معرفی می‌کردم تا شاید در خلاصی پدرم به ما کمک کنند. در این روز صالح‌محمد خان نائب‌سالار به حیث سپه‌سالار ارتقا یافته، سید شاه خان نائب‌سالار که طرف اعتماد امان‌الله خان است، فوری طرف هزاره‌جات [جهت] اخذ بیعت و تأمین امنیت فرستاده‌شد. عبدالوکیل خان جرنیل شد و به ما خیلی دوست و صمیمیت داشت ولی هنوز موقع آن نبود که راجع به خلاصی پدرم به حضور امان‌الله خان یادآوری و عرایض تقدیم شود. به هر خانه و هر جای می‌دویدیم شاید راه حل پیدا کنیم.

نائب‌السلطنه در جلال‌آباد اعلان پادشاهی نموده اخذ بیعت می‌نمود. چون عبدالغنی خان و فامیل ما و اکثر مردمان کشور طرف‌دار نائب‌السلطنه بود لذا عبدالغنی خان به مجرّد استماع اعلان سلطنت نائب‌السلطنه بیعت مردم میدان و بهسود را معطل‌کرده به حضور امان‌الله خان نفرستاد. بعضی‌ها که با عبدالغنی خان رقابت داشتند، به حضور امان‌الله خان گفتند عجب است بیعت شمالی و قندهار و مزار و غیره جاها رسید،بیعت میدان و بهسود که به دهن دروازهٔ کابل است، نرسید. معلوم است عبدالغنی خان خیال فاسد دارد. فوری عبدالغنی خان را جلب و [به] قومانданی کوتوالی کوته‌قلفی کردند. پدرم به من گفت درک عبدالغنی خان را معلوم کرده کوشش کن اگر بتوانی خود را به او برسان. تمام روز را به دوایر کوتوالی گذشتانده هر قدر کوشیدم کسی برایم درک نداد. در آخر روز نزد میرزا محمدیوسف خان رفتم به صورت خصوصی و محرمانه برایم گفت به خانه رفته چیزی خجور و کلچه تهیه کرده با یکصد روپیه برایش برسان و از طرف من به نائب صاحب سلام بگو و خواهش کن که به شما اجازه بدهد تا عبدالغنی خان [را] دیده

بتوانید. فردا با کلچه و خجور با یک نفر ملازم گرفته، صبح وقت به دروازه محمدقاسم خان، نایب کوتوال، که امشب توکری بود، رفتم. دروازه را دق‌الباب کردم. یک شخص محترم دروازه را گشود و گفت: کیستید و به چه کسی کار دارید؟ گفتم: پسر شیراحمد خان، برادرزادهٔ مسجدی خان مرحوم، نایب صاحب محمدقاسم خان را کار دارم. فرمود شما او را می‌شناسید؟ از طرز پیش‌آمد حدس بردم شاید خودشان باشد. عرض کردم اگرچه ایشان را ندیده‌ام ولی فکر می‌کنم جناب شما باشید. پس مهربانی کرده به درون اطاق دعوت کرد [و] گفت هوا بیرون بسیار سرد است. درون اطاق رفتم. فرمود خیریت است در این صبح وقت چطور آمده‌اید؟ عرض کردم پدرم مرا خدمت شما فرستاد و از شما خواهش کرد که عبدالغنی خان برادر خوانده مسجدی خان مرحوم است. قراری که شنیدم نزد شما محبوس است میراحمد را فرستادم تا از او خبری بگیرد.وقتی‌که نام عبدالغنی خان[را] شنید به فکر فرورفت.بعد از چند دقیقه گفت: بچه جان حاکم صاحب را اعلیحضرت کوته‌قلفی امر کرده،کسی دیده نمی‌تواند.نمی‌دانم شمااز کجا خبر شدید.گفتم چون حاکم صاحب با مردم گذارهٔ خوب کرده مردمان میدان او را تعقیب ذریعهٔ بهسودی‌ها به پدرم اطلاع داده‌اند و پدرم مرا به امید خدا و شما فرستاده.چون حاکم صاحب با ما نهایت خوبی کرده امیدوارم تا اجازه‌دهید تا یک چیز خوراکه و یا پوشاکهٔ مورد ضرورت‌شان را تهیه کنم.بعد از فکر بسیار از جای خود بلند شد و مرا اشاره کرد بیایید. بسیار آهسته دروازه مقابل اطاق خود را باز کرد و آهسته به من گفت بدون سر و صدا برو و حاکم‌صاحب را ببین و زود بیرون شو. گفتم یک چیزی خوراکه آورده‌ام. به تلخی گفت توکل به خداوند ببر. من هم فوراً کلچه و خجور را از ملازمم گرفته به اطاق داخل شدم. اطاق را نائب کوتوال قفل کرد. اطاق تاریک بود یک آواز برآمد کیستید و چه می‌خواهید. بسیار آهسته گفتم من میراحمد هستم به دیدن شما آمده‌ام. چون نام مرا شنید از جا برخاست مرا به بغل گرفت، اشک‌هایش ریخت. گفتم اطاق کدام کلکین دارد؟ گفت دارد ولی با لحاف مسدود کرده‌اند. گوشهٔ لحاف راکمی پس زدم، دیدم عبدالغنی خان زنجیر و زولانه است. پرسید چطور خود را به من رسانیده توانستی؟ تمام جریان را برایش گفتم. بسیار ممنون شد و گفت حقیقتاً من با خداندان مردانه دوستی کرده‌ام. خوراکه و پول که آورده‌بودم تقدیم کردم گفتم اگر پیغامی و فرمایشی به پدرم دارید یا کدام جای دیگر چیزی گفتنی باشید بفرمایید به مرجعش برسانم. ایشان از بعضی نفری‌های قزلباش بهسود شکایت کردند که محرک می‌باشند، در صورت امکان جلو تحریکات آنها گرفته شود و هم برای محمدسرورجان، خواهرزادهٔ خود، پیغام با نشانی گفتند که دوصد دانه طلا برایش بفرستد و هم خواهش کردند اگر نائب صاحب اجازه داد طعام پخته برایم ارسال دارند. کلکین را دوباره مسدود کرده دروازه را دق‌الباب کردم. دروازه باز شد و من خارج شدم. نائب‌صاحب به روی حویلی قدم می‌زد. مرا دید خوش شد و گفت برادرزاده خوب شد زود

برآمدی. تشکر نموده عرض کردم دو سه خواهش دارم، اول این‌که اجازه دهید من احوال‌گیرش باشم دوم اگر ممکن باشد کلکین اطاق باز شود. سیوم اگر لطف شما باشد نان پخته برایش تهیه و بیاورم. بعد از فکر زیاد فرمود اگرچه عبدالغنی خان به امر اعلیحضرت امان‌الله خان بندی و کوته‌قلفی است به نسبت این‌که پدرت با وضعی که خودش هنوز بندی است و شما به یک حال بسیار مشکل گرفتار هستید، دوستی و محبت خود را از دوستان دریغ نمی‌کنید، من شخص نامرد نیستم، شما می‌توانید روز در مابین همین وقت صبح به اسم این که به شخص نایب کار دارم بیایید و کلکین را در روزهای نوکری خود باز می‌کنم و نان از خوراکه خود برایشان می‌فرستم، شما زحمت نان را نکشید. از نزدش اجازه گرفتم یک پنج‌روپیه‌گی برایم داد و گفت سلام مرا به پدرت برسان. من رأساً شیرپور رفته جریان را به پدرم عرض کردم. بسیار خوش شدند و گفت کیفیت را فوری به خانه شان احوال بدهید و فردا نزدم بیا که راجع به عبدالغنی خان بعضی هدایت‌ها برایت بدهم. چون منزل عبدالغنی خان به شیرازی‌های چنداول بود، رفتم و تمام کیفیت را به سرور خواهرزادهٔ او بیان کردم و عیال عبدالغنی خان پشت دروازه آمد به ایشان اطمینان دادم که فضل خداوند خوب است کدام تکلیفی برایش نیست. گفت هر وقت می‌روید عبدالواحد جان پسرم را نزد پدرش با خود ببرید. گفتم فعلاً مصلحت نیست ولی به‌زودی مع‌الخیر خلاص می‌شوند مطمئن باشید. خانم عبدالغنی خان مرا معطل کرد که به خانه یک خلیطهٔ خورد و یک پوری کاغذ به من داد گفت این خلیطه را برای حاکم صاحب برسان و این پوری تعلق به خودت دارد. در بین پوری چنددانه طلای بخارایی بود. واپس دادم و گفتم: شما در وقت استعداد خود هرگونه کمک کرده‌اید، امروز ما باید به شما کمک کنیم. هرقدر گفت قبول نکردم. چون زیاد قسم داد یک‌دانهٔ آن را برداشتم و باقی را مسترد نمودم. (طلای بخارایی در آن وقت دوازده روپیهٔ کابلی قیمت داشت.)

خلیطه را به خانه بردم، به مادرم سپردم، خودم شیرپور رفته جریان را به پدرم گزارش دادم. هدایت داد که اول باید قزلباشیه بهسود [را] پیدا کرده، مکتوب مرا به ایشان برسانید. و هم فردا به عبدالغنی خان بگو یک عریضه ترتیب دهد و تمام دارایی خود را در آن درج کند و معروض دارد که تمام هستی و دارایی را از طفیل سر پدر شما پیدا کرده‌ام اختیار دارید که به مردم بهسود و میدان می‌دهید و یا برای حکومت می‌گیرید و یا برای من می‌گذارید. عریضه را عبدالغنی خان نوشت و به من داد و به هدایت عریضه را نزد منشی عبدالرشید خان منشی حضور بردم و گفتم پدرم سلام تقدیم نموده از جناب شما خواهش کردند که این عریضه عبدالغنی خان را به یک وقت مناسب به حضور اعلیحضرت تقدیم کنید. ایشان به خوشی پذیرفتند و اطمینان دادند. بعد نزد میرآخور احمدعلی خان رفتم و سلام پدرم را رسانده موضوع را در میان گذاشتم و گفتم پدرم از شما خواهش کردند که در زمینه توجه داشته‌باشید. ایشان وعدهٔ کمک و همراهی دادند و

برعلاوه یک نفر را با من همراه کرد و نزد قزلباشیه بهسود رفتم مکتوب پدرم را دادم. آنها به سرای ازبک‌های چنداول اطاق داشته یک‌نفرشان گفت: ظلمی که عبدالغنی خان در بهسود کرد بالاتر از ظلم ابن‌سعد در کربلا بود. بالاخره گفت، این خواهش خان صاحب را ما می‌پذیریم اما ما مردم بهسود و میدان قرآن کرده‌ایم. با آن‌هم کوشش می‌کنم یک راه حل پیدا کنم. شما دو روز بعد احوال بگیرید. روز دیگر نان تهیه و همراه نوروز شاطر ملازم ما به کوتوالی رفتیم و نائب صاحب اجازه دادند نزد حاکم صاحب رفتم دیدم وضع اطاق‌شان به‌کلی تغییرکرده کلکین‌ها باز شده و یک قالین به اطاق فرش و رخت‌خواب و تشک و لحاف صندلی جدید و اطاق بسیار تمیز، محض این فرش‌ها از طرف نائب‌صاحب داده شده بود. حاکم صاحب خوشحال بود. تا مرا دید، برخاسته مرا در بغل گرفت. من تمام جریان گذشته [را] برایشان تشریح کردم. از دیدن قزلباشیه بهسود و احوال خانه‌شان راگفته، خلیطهٔ طلا را به ایشان سپردم. طلاها را حساب کرد. دوصد دانه بود. پنجاه دانهٔ آن را به یک کاغذ پوری کرده برایم دادکه برای نائب‌صاحب بدهم و ده دانه را برای من داد. من عرض کردم در حال گرفته نمی‌توانم. وقتی که مع‌الخیر از حبس رها شدید بعد آنچه لطف کردید می‌پذیرم. به این بهانه طلاها را پس دادم. بعضی پیغام‌ها برای خواهرزاده‌اش و هم ضمناً گفت برای خان صاحب از طرف من بگو عرض و داد مردم به تحریک حکومت است.امیر صاحب به نسبت دوستی[ای] که با نائب‌السلطنه دارم از من دست‌بردار نیست. با آن‌هم توکل به خداوند حال که شما می‌توانید هرگونه پیغام مرا به بعضی جاها برسانید شاید بعضی دوستان ما در این لحظه‌های حسّاس بتوانند به من کمک نمایند. پوری طلاها را آورده نزد نایب‌صاحب گذاشتم. عرض کردم حاکم صاحب این هدیهٔ ناچیز را عجالتاً تقدیم کرد. نائب‌صاحب فرمودند اگر حاکم صاحب تمام دارایی خود را به من می‌داد من نمی‌توانستم به این اندازه مراعات نمایم،امّا دوستی خان‌صاحب مرحوم و پدرت مرا وادار ساخت. این طلاها را پس بده و از طرف من اطمینان بده آنچه از من ساخته شود مراعات خود را دریغ نمی‌دارم. طلاها را برده به عبدالغنی خان تسلیم و آنچه نائب صاحب گفته‌بود با ایشان تذکر دادم. ظرف‌هایی که نان آورده‌بودم گرفته با حاکم‌صاحب خداحافظی نموده از اطاق خارج شدم و سرراست به شیرپور رفته جریان را به پدرم گزارش دادم. مسأله مردم و عبدالغنی خان به اثر کوشش مردمان صلاحیت‌دار آن‌زمان به محکمه ارجاع شد و عبدالغنی خان با پدرم به یک روز خلاص شدند.

یک واقعهٔ دلخراش

بعد از کشته‌شدن امیر حبیب‌الله خان یک جمعیت زیاد به نام قاتلین و شاملین و محرکین محبوساً به کابل آورده شدند از جمله خاندان‌یحیی خان مثل محمدنادر خان سپه‌سالار و برادرانش و بنی‌اعمام‌شان و شاه علیرضا خان کرنیل و اشخاص زیاد دیگر هم بودند. بالاخره

چون قتل امیر حبیب‌الله خان به تحریک شاه امان‌الله شایع بود در نتیجه تنها یک سیّد بی‌گناه متهم به قتل امیر حبیب‌الله خان شد.

امان‌الله خان در سلام‌خانه عام دربار کرد. ورود مردم همه آزاد اعلان شد. ما نفری غزنی‌چی یک‌جا شده به سلام‌خانه رفتیم. در برنده جنوبی قصر سلام‌خانه یک عده مسلّح برچه‌پک شاه‌علیرضا خان مرحوم [را] در بین گرفته پهره‌داری می‌کردند. کرنیل مرحوم با یک قیافهٔ بشاش و چهرهٔ نهایت روشن نشسته بودند. لباس‌های تمیز پوشیده یک دستمال سیاه و بالای آن چهل‌تار عربی بسته بودند.

چون داخل سلام‌خانه ازدحام زیاد بود، ما داخل شده نتوانستیم. در همان بیرون سلام‌خانه ایستاده بودیم. درون سلام‌خانه غال‌مغال زیاد بود. بالاخره عبدالعزیز خان سرجن میجر که پسان وزیر داخله و وزیر حربیه شدند. از سلام‌خانه خارج شد. شاه‌علی‌رضا خان به مقابل‌شان ایستاده گفت: چه امر شد؟ سرجن میجر گفت: امر مرگ! نمک امیر صاحب از چشمت می‌گیرد. شاه‌علی‌رضا خان چیزی نگفته به جای خود نشست. بعد از لحظه‌ای صالح‌محمد خان سپه‌سالار از سلام‌خانه خارج شد. یک‌نفر منصبدار قطعهٔ ارگ راکه محافظ شاه‌علی‌رضا خان بود به نزد خود خواسته، چیزی برایش گفت که ما نشنیدیم. منصبدار مذکور واپس آمده امر داد که کرنیل را پایان کنید. سید مذکور را از برنده پایان کرده در صحن پیش‌روی سلام‌خانه طرف جنوب که درخت‌ها و حوض‌ها[ی] آب و بعضی جوی‌ها برای نشستن ساخته بودند،به نزدیک یک حوض که دور آن سیخ‌ها داشت بردند. در آن‌جا یک قطعهٔ عسکری برچه‌پک وجود داشت. در همین وقت اعلیحضرت امان‌الله خان از سلام‌خانه برآمد به شاه‌علیرضا خان نزدیک شده گفت بالاخره نمک‌حرامی بالایت اثبات شد. تو را به حیث قاتل پدرم امر برچه‌پک دادم. این را گفته و گذشت. شاه‌علیرضا خان را قطعهٔ عسکری در بین گرفته، مردم به درخت‌ها بالاشده بعد از این‌که اجازه گرفت و نماز خواند همین قدرگفت: شهادت از جدم میراث است. او را در بین ایستاده کرده یک نفر منصبدار امر داد. اولین برچه از طرف یک نفر عسکر وردکی به گردهٔ راست کرنیل اصابت نمود. تنها یک آخ کشید و رو را به طرف آسمان بلند کرد. بعد از آن الی شش برچه ایستاد. بعد برچهٔ هفتم را یک نفر از عقب سرش زده از چشم راست ایشان برآمد. به روی افتادند. بعد از آن صدها برچه یکی عقب دیگر به وجود نازنین این سیّد شجاع و مردانه و بی‌گناه زدند. در نتیجه یک جسم پاره‌پاره به روی زمین افتاد و بعد به امر همان منصبدار ریسمان به پایش انداخته با این‌که زولانه هم بود او را می‌کشاندند. قسمت زیاد مردم گریه می‌کردند. بالاخره احمدعلی خان قیاقی گفت خودداری کنید جای گریه نیست. در روز شهادت شاه‌علیرضا خان در چنداول یک عزای عمومی بود. وقتی‌که در شیرپور از شهادت شاه‌علیرضا خان به پدرم گفتم. آن‌قدر گریست تا از هوش رفت. وقتی که به خود آمد برای مرحوم طلب مغفرت نمود. دو نفر شاهدان که برای

اثبات جرم شاه‌علیرضا خان گذشتانده‌شد یکی فتح‌علی جاغوری بود که به او تعلیم داده شده‌بود که اظهار کردند که ما پهره بودیم که شاه‌علیرضا خان نوکری بود. به یک پا موزه و به یک پا چپلی به خیمهٔ امیر صاحب داخل شد و بعد آواز تفنگچه شنیده شد. صبح معلوم شد که امیر صاحب شهید شده. ولی تمام این‌ها تمهیدی بود ورنه شاه‌علی‌رضا صرف بیگناه بود. می‌گویند در همان شب پای درد و از طرف منصبداران بزرگتر به حال استراحت بود ورنه یک افسر نوکریوال چطور یک پای چپلی و یک پای موزه داخل شد و آن‌هایی‌که پهره بود آواز فیر را شنیدند و کدام اقدام نکردند و چطور به منصبداران اردوی رکابی اطلاع ندادند؟!.

بعد از این ما به هر در و دروازه رفته نسبت به خلاصی محبوسین اقدام کردیم. تا اینکه یک روز اعلیحضرت امان‌الله خان به کوتی ستور دربار کرد و محبوسین را خواسته از جمله پدرم و عبدالغنی خان نیز رها شدند. برای عبدالغنی خان اسپ آورده‌بودند سوار شده طرف خانه‌اش حرکت کرد، پدرم به واسطه که قومی غزنی‌چی و کابلی زیاد آمده‌بودند پیاده حرکت کردند، وقتی که به کوچه قرتا داخل شدیم ازدحام بقدر[ی] زیاد بود که تردّد امکان نداشت. در سراچه و حویلی هم گنجایش نداشت. حاجی‌غلام محمد خان شال‌باف به آواز بلند بـه مـردم گـفت در همین پیش‌روی مسجد برای خان‌صاحب فاتحه برادر مرحومش مسجدی خان را داده و مردم از همین‌جا رخصت شوند. پس فاتحه خوانده شد مردم متفرق گردیدند و یک تعداد بزرگ قومی در سراچه آمدند که از طرف میرزامحمد شریف خان از احساسات مردم تشکر و رخصت فرمودند اول خودشان حرکت کردند و بعد دیگر نفری قومی رخصت شدند. رفت و آمد قومی و دوستان همه‌روزه خیلی زیاد بود. یک روز غلام‌نبی خان چرخی و برادران‌شان آمده به پدرم گفتند شما بعد از این باید عقب کارهای خود بروید.

روز دیگر پدرم به قلعهٔ باقر خان - که حال شفاخانهٔ مستورات است و محمدابراهیم خـان ناظر عدلیه کار می‌کرد - آن‌جا رفتند و ناظر عدلیه برای فردا ساعت ده وقت دادند تا نزدشان رفته و آنها تعیین وظیفه نمایند. بعد از آن‌جا نزد والی علی‌احمد خان و سردار عـبدالقـدوس خـان بالاخره برای دیدن مادر سردار امین‌الله جان - که پدر و کاکایم را بچه خوانده‌بود - رفتیم. بسیار لطف و هدیه‌هایی تقدیم کردند.

فردا ساعت ۱۰ نزد ناظر عبدالله رفتیم فرمودند از حضور اعلیحضرت فعلاً برای شما وظیفه داده شده که به حیث مشاور من یومیه در این‌جا حاضر بوده وظایفی که لازم باشد به شما محوّل می‌شود. مصارف شما هم سررشته می‌شود. پدرم عرض کردند که مردم هنوز فاتحه مـی‌آیند. خواهشمندم چند روز به من اجازه داده شود. ناظر صاحب فرمودند خوب است سه روز دیگر هم شما به فاتحه‌داری‌ها و امورات‌تان مشغول باشید. بعد از سـه [روز] وقـتی‌که بـه حـضور ناظر صاحب [رفتیم] فـرمودند کـه شـما بـه قـرار امـر حـضور اعـلیحضرت هـمرکاب سـردار

عبدالقدوس خان اعتمادالدوله روندهٔ قندهار می‌باشید، نزد ایشان رفته هدایت اخذ نمایید. روز مذکور به کوتی مهمانخانه (ولایت کابل) که سردار مذکور در آن‌جا دربار کرده‌بود، به حضورشان مشرّف شدند. سردار عبدالقدوس خان نهایت لطف نموده اظهار کردند که از حسن انتخاب اعلیحضرت که اشخاص کاردان و مردانه را به معیت من مقرر کرده‌اند شکرگزارم. فرمودند شما حال غزنی بروید سررشتهٔ کارهای‌تان را نموده هر اندازه که ممکن باشد از سواران قومی‌تان جمع‌آوری و تهیه‌شان را بدارید چون وظیفهٔ مقدس جهاد و دفاع از خاک و کشور عزیز است هرچه زودتر تدارک نمایید بهتر است و در قلات به من ملحق شوید. من هم سه روز بعد طرف غزنی حرکت می‌کنم. پدرم با سردار صاحب خداحافظی نموده برای تهیهٔ سفر اقدامات کردند حال نه پول داریم و نه از هستی ما چیزی باقی‌مانده، جمع‌آوری نفر و تهیهٔ اسپ و مصارف راه چطور خواهد شد. خانه آمدند با بعضی مصلحت نمودند. دوستان و قومی کابل امدادهای کوچک کوچک کردند که برای تهیهٔ سفر و تکمیل نفر و اسپ کافی بود.

مراجعت به وطن

در غزنی هم املاک و جایداد همه ضبط و به تصرّف دولت. به هر حال دو عراده گادی به سه‌صد و بیست روپیهٔ کابلی الی غزنی کرایه گرفته‌شد، زیرا در آن‌وقت موترهای کرایی درک نداشت. در وقت حرکت‌کردن یک مقدار چای و بوره و خوراکه برای عرض راه آوردند. حال گادی‌وان‌ها یک مقدار پول پیشکی برای مصارف حیوانات‌شان می‌خواهند و ما یک روپیه هم نداریم. حاجی‌سلطان نان‌بای که به دهن دروازه قرتا دوکان نان‌وائی داشت پدرم مرا نزد او فرستاد که اگر ممکن باشد یک مقدار پول قرضه بدهد. نزد او رفتم و او در دخل خود یکصد و بیست روپیه داشت به من داد. شصت روپیهٔ آن را به گادی‌وانها دادم. از کابل با قومی که برای مشایعت آمده‌بودند وداع نموده عازم غزنی شدیم. در عرض راه از قلعهٔ قاضی الی کوتل تخت یک قطعه عسکری که با توپهای صحرایی مجهّز و راه را مسدود ساخته، گذشتن گادی‌ها مشکل بود. قوماندان عساکر مذکور یک کندکمشر و پدرم را شناخته امر دادند، راه عبور به گادی‌ها دادند. نماز عصر به شیخ‌آباد رسیدیم. محمدطاهر خان پسر ملک خان‌گل و ملک عبدالقادر خان که از دوستان صمیمی ما بود باخبر شدند، آمدند عیال‌ها را خانه بردند، برای ما گوسفند ذبح کردند و دوستانه پذیرایی نمودند. فردا سه‌صد روپیهٔ کابلی محمدطاهر قرضه داد. ناوقت روز به طورمی رسیدیم. اهالی قومی طورمی هرکس هرچه به خانه داشت آوردند، برای فردا چاشت نان کردند. برای شب یک مقدار آرد و روغن تهیه نمودیم. مردم قومی خواجه‌عمری و قیاقی و غیره تا خبر شدند همه آمدند هر قوم از هر قریه گوسفند و روغن و آرد می‌آوردند. علی آباد نفر فرستادیم یک اندازه فرش و ظرف که دستگیری کرد آوردند و بعضی خانه‌ها را فرش نمودیم سه چهار روز بعد

سردار عبدالقدوس خان وارد غزنی شد. پدرم با یک تعداد قومی در غزنی به دیدن سردار در قلعهٔ برگد عبدالاحمد خان رفتند. سردار به حاجی غلام‌حسین خان (پدر سرور جویا) منشی خود هدایت داد که یک فرمان اسمی حاکم غزنی تحریر کند که هرقدر ملک مسجدی خان و شیراحمد خان ضبط و در تصرّف دولت است واپس برای شیراحمد خان تسلیم کنند. فرمان نوشتند آن را گرفته نزد حاکم غزنی که عبدالحکیم خان برادر عبدالعزیز خان ناظر داخله بود رفتم. از پدرم گله کرد که در این چند روز نیامدید و شما را ندیدم. پدرم گفت من در این چند روز مشغول فاتحه‌داری و دید و بازدید قومی بودم، خدمت شما رسیده نتوانستم و شما هم که حاکم و رئیس منطقه هستید البته به واسطهٔ گرفتاری‌هایی که در این فرصت دارید، فاتحه آمده نتوانستید. حاکم قناعت کرده امر اجرای فرمان را به مدیر مالیه دادند و املاکی که به تصرّف دولت باقی‌مانده بود تسلیم شدیم. سه چهار روز سردار عبدالقدوس خان صدراعظم در غزنی توقف داشتند، پدرم با مردم قومی همه روزه در غزنی خدمت‌شان می‌رفتند. روزی که طرف قندهار حرکت می‌کرد به پدرم امر دادند کوشش کنید در قلات خود را به من برسانید.

پدرم یک مقدار زمین که در ده‌نهال از ضبط دولت مانده‌بود اگرچه یک حصهٔ آن‌را قومی ده‌نهال در وقت ضبطی املاک ما تصرف کرده بودند و حصهٔ باقیمانده آن‌را از قرار فی‌جریب یکصد و شصت روپیهٔ کابلی یعنی فی سیر بیست روپیه به ناظر شمس‌الدین خان ده‌نهال گرو داده و از جمله یک رأس اسپ که ناظر شمس‌الدین خان از ترکستان آورده‌بود و خیلی خوب اسپ بود، پدرم آن‌را به مبلغ چهارصد افغانی برای سواری خودش خریداری و به تعداد بیست رأس برای نفر خریداری و برعلاوه چند رأس اسپ بعضی مردمان قومی آوردند و هم کسانی‌که اسپ از خود داشتند، با پدرم ملحق شده شب در بکاول رفتند. از آن‌جا هم چند نفر معه اسپ حاضر به رفتن شدند. فردا چاشت جای ملک غلام‌محمد خان قیاق و شب به قلعهٔ ملّا جای ملک محمدعلم خان گذشتاندند. از قیاق هم یک تعداد برادران قومی با پدرم همسفر شدند.از جمله نفری همسفر پدرم، صفر دفعدار را از قلعهٔ ملّا اسپ به لگد به رویش زد که نامبرده مجروح و از سفر بازماند. چون باجهٔ ملک محمدعلم خان بود، همان‌جا معطل شد. پدرم از راه سراب عازم قندهار [شد] و ما به‌طورمی پس آمدیم. طیارات انگلیسی که بکلی یک سلاح جدید و در افغانستان کسی ندیده‌بود، چه در کابل و چه در قندهار،بم‌باری می‌کردند. مردم کابل اغلب کابل را از خوف ترک و به اطراف می‌رفتند. پدرم به رکاب سردار مواصلت و به خدمات دوام می‌داد. وقتی‌که پدرم به قلات رسید امر حاصل نمود که عیال‌واری کاکایم از فراری معاف و توسط محمدابراهیم پسر کاکایم به غزنی مواصلت و بعد از چند روز محمدابراهیم پسر کاکایم با چند سوار به طرف قندهار نزد پدرم رفتند. اوضاع عمومی یک اندازه متشنّج و بعضی جاها به نام شیعه و سنّی کشمکش‌هایی رخ می‌دهد. ولی اوضاع غزنی از طرف عبدالحکیم جدی اداره

می‌شود از جمله در قندهار نیز جنگ مذهبی به دسیسهٔ انگلیس مشتعل گردید، اما به‌زودی از طرف اشخاص وطن‌خواه و هم از طرف سردار عبدالقدوس خان خاموش ساخته شد.

این واقعه وقتی صورت گرفت که مردمان فارسی و قزلباش یا واضحاً بگویيم اهل تشيّع قندهار به تعداد کثیری به دارالحکومه رفته و روز اول به تعداد هشت صد نفر با اسلحه دست‌داشته‌شان تفنگ و شمشیر و نیزه و غیره برای جهاد به طرف سرحد قندهار حرکت کردند. سه روز پس از آن واقعه فوق به عمل آمد در واقعهٔ قندهار از بزرگان قزلباش سیدنور محمدشاه و میرزا قربانعلی خان بیات که از نوغی غزنی و در قندهار مأموریت داشتند به شهادت رسیدند.

وضع ما بد نبود. حاکم غزنی با ما به خوبی رویه می‌کرد.املاک به تصرّف ما داده شد. املاک موری و کج کرد –که مردم خواجه عمری و میرزا گل‌احمد خان از دولت خریده بودند – با پدرم موافقه کردند که املاک مذکور را به ما مسترد بدارند.چنانچه اسناد عرفی از واگذاری زمین‌ها بین پدرم و مردم مبادله شد که زمین‌ها به صورت گروی تا آمدن پدرم از قندهار نزد آنها باشد. پس از آن مصارف که آنها کرده،اخذ نموده زمین‌های ما را واگذار شوند.

ادارهٔ خانه را والده غلام‌حیدر جان عیال کاکایم به دست داشت و سررشتهٔ ملک‌داری به عهدهٔ من بود. عید قربان پیش آمد من به نُه برجه برای عیدی‌کردن خدمت آقایون رفته بودم. در آن‌جا سید عبدالحسین آقای مرحوم گفت مکتوب از برگد محمدالله خان قره‌باغ آمده نوشته که شیراحمد خان سخت مریض است و قوهٔ او به تحلیل رسیده. این سخن مرا سخت پریشان ساخت. وقتی که خانه آمدم دیدم محمدعلم ناظر بالا و پایان می‌دود [و] در پی تهیه و تدارک است. یک روز دیدم خانه‌ها را فرش می‌کنند. گفتم ناظر چه خبر است. گفت مکتوب خان‌صاحب آمده فردا مع‌الخیر می‌رسند. فردا می‌خواستم با چند نفر سوار اقلاً تا شهر غزنی به استقبال پدرم بروم. ناظر مرا ممانعت کرد و گفت امروز نمی‌رسند، فردا شاید برسند.امروز شما معطل نمایید. خانوادهٔ ما همه مغموم به نظر می‌رسند. نزد مادرم رفتم و پرسیدم مخصوصاً عایلهٔ کاکایم چرا مغموم هستند. چون مادرم نیز خبر نداشت گفت چون فردا پدرت می‌آید و کاکایت حاضر نیست از این خاطر اندوهگین و مغموم هستند. ساعت یک بجه یک نفر سوار از سواران پدرم رسید.گفت خان‌صاحب امروز می‌رسد. من حوصله نتوانسته اسپم را سوار شده روبه‌راه شدم. در حصهٔ اود قلعه بینی‌سنگ که رسیدم دیدم سواران زیاد از پایان معلوم شدند هر قدر نزدیک شدم سواری پدرم به نظرم نیامد. بالاخره چشمم به محمدابراهیم پسر کاکایم افتاد، از این‌جا فهمیدم که موضوع چیست. حوصله نتوانستم به طرف طورمی حرکت کردم. پسر کاکایم و بعضی نفری قومی کوشیدند و مرا ممانعت کردند که باهم یک‌جا برویم و خودت خبر مرگ پدر مرحومت را نبری. وقتی که به سرای ما داخل شدم،زن و مرد اهل قریه به یک شیون و نالهٔ جانسوز انتظار دارند. من به سراچه به خانه‌ها سرحوض خود را انداختم. نفری قومی از ده نهال و

بینی‌سنگ و الوس طورمی هرکدام آمده گردن مرا بغل گرفته اظهار تأثر و گریه می‌کردند. زن‌ها همه به رو می‌زدند و ناله می‌کنند. وضع همه دلخراش و تأثرآور بود.

فاتحه‌داری شروع و به روز چهارم عبدالحکیم خان حکمران و سرور خان، مدیر گمرک، که از دوستان ما بود فاتحه آمدند. برای عبدالحکیم خان یک رأس اسپ و بعضی چیزهای فارطون تقدیم کردیم نپذیرفتند وعده هرگونه کمک را به ما داد. فوت پدرم در برج اسد ۱۲۹۸ شمسی واقع گردیده حینی که به سرحد بودند به مرض پیچش گرفتار و سردار عبدالقدوس خان قبل از حرکت خودش به غرض معالجه به قندهار فرستاده بودند. نوزده روز مریضی‌شان دوام کرد روز شنبه سیوم ذی‌القعدة‌الحرام ۱۳۳۷ قمری دار فنا را وداع و به رحمت ایزدی پیوستند. قالوا انّا لله و انّا الیه راجعون. جنازهٔ مرحومی به اعزاز و قدردانی از طرف اشراف و معاریف و خوانین همرکاب به شمول سردار عبدالقدوس خان محترمانه به جوار پیر غلام‌علی‌شاه به خاک سپرده شد.

یک روز از طرف پسرکاکایم و حاجی‌غلام‌حسین خان منشی به وکالت سردار عبدالقدوس خان [فاتحه‌داری شد] و سپس محمدابراهیم، پسرکاکایم و سواران متعلقهٔ پدرم را به هرکدام بخشش و سفرخرچ‌شان را از طرف دولت داده و رخصت فرمودند.

بعد از فوت پدرم تا مدت چهار ماه با ما وضعیت خوب داشت ولی بعد از آن وضعیت او تغییر کرد و بنای پرخاش راگذاشت و املاک ما را امر داد که تحت نگرانی گرفته شود زیرا سردار عبدالقدوس خان اختیارات بخشش املاک را ندارد.

آمدن سردار عبدالقدوس خان از قندهار

در برج میزان عبدالقدوس خان عازم کابل بود. من و محمدابراهیم خان پسر کاکایم به رباط نانی به استقبال‌شان رفته و کیفیت املاک خود را به حضورشان عرض کردیم. اظهار تأسف و تأثر نموده ما را تسلّی دادند. وقتی که به قلعهٔ میرزا عبدالاحمد خان می‌آمدند به حصّه قلعه، میرزا محمد خان حاکم غزنی که فرمان رتبهٔ برگدی او رسیده بود، یک کلاه برهم به سر نهاده خیمه و خرگاه ایستاده کرده با تمام خوانین غزنی و کندک عسکری که در غزنی بود، رسم احترام به‌جا آوردند. عبدالحکیم خان با یک غرور و نخوت پیش‌آمد کرد. سردار عبدالقدوس خان چندان روی خوش به حاکم غزنی نشان نداد. بعد از صرف ناشتا به طرف قلعهٔ برگد عبدالاحمد خان حرکت کردند. در آن‌جا تهیهٔ نان چاشت را نموده بودند. در وقت صرف نان گفت حاکم صاحب شنیده‌ام که املاک ورثهٔ مسجدی خان و شیراحمد خان راکه من واپس داده بودم دوباره تحت ضبطی و مراقبت قرار داده‌اید. حاکم به جواب گفت: این چیزهایی است که خصوصی به حضور شما عرض می‌کنم. در اینجا خاموش شدند. بعد از نماز عصر یک استعلام

توسط یک نفر منصبدار برای عبدالحکیم خان نوشتند و نمره فرمان را ذکر کرده فرستادند که املاک ورثه مسجدی خان و شیراحمد خان را مسترد کرده بودم، شما به چه تمسّک دوباره آن را ضبط کرده‌اید؟ این استعلام را عبدالحکیم خان شب نگاه کرد. صبح وقت ما را خواسته تحت تهدید قرار داد و گفت چرا عرض و شکایت کرده‌اید؟ گفتم شکایت نکرده‌ایم تنها عرض حال خود را مجبوراً نموده‌ایم. عبدالحکیم خان عصبی شد و گفت اگر شما املاک‌تان را واپس گرفتید، مادر افضل (خانم دلخواه او بود) را گرفته باشید. به جواب استعلام نوشت که مسجدی خان و شیراحمد خان باقیداری زیاد دارند. اگر املاک به تصرف ورثه گذاشته می‌شد از بین می‌رفت و باقی حکومت پا در هوا می‌شد. بار دیگر از حضور سردار صاحب فرمان صادر شد که شما نظر به فرمان سابقه املاک را به ورثه بسپارید. در خصوص باقیداری‌شان وقتی‌که من به کابل رسیدم هدایت جداگانه داده می‌شود تا موضوع باقیداری حل و فصل گردد. عبدالحکیم خان به جواب این فرمان نوشت تا وقتی‌که موضوع باقیداری‌شان فیصله شود،املاک باید تحت سرپرستی و مراقبت حکومت باشد. سردار عبدالقدوس خان سخت متأثر شد مکتوب شدیداللحن به عبدالحکیم خان نوشت ولی عبدالحکیم خان اعتنا نکرد و امر را زیر زانو گذاشت و جواب نداد.

سردار صاحب بعد از توقف دو سه شب عازم کابل شد و به ما اطمینان داد اگر پس به کابل رسیدم و همین شخص که تا حال هستم و بودم سررشتهٔ شما را بدرستی می‌کنم و الّا شما هم نباید گله کنید.

اوضاع عبدالحکیم‌خان با ما بعد از رفتن سردار به کابل

بعد از رفتن سردار املاک ما را به‌کلی از تصرف ما کشیده صاحب کار مقرر نمود. وضع اقتصادی ما را فلج ساخته اعتبار ما را به‌کلی سقوط داد. تنها یک مقدار زمین که از ضبط دولت و دستبرد قومی به ده‌نهال باقی‌مانده چیزی دیگری نداشتیم. زمین‌های مذکور هم گرو بود. در اوایل سال ۱۲۹۹ مالیه سال مذکور بر ذمهٔ ما باقی‌مانده بود. عبدالحکیم خان شدیداً تحت تحصیل گرفت با هزار مشکل یک‌ماهه مهلت گرفتیم تا پول تهیه و تحویل نماییم. در این فرصت محمدابراهیم خان پسر کاکایم در کابل رفته بود تاکدام فرمان نسبت استرداد املاک حاصل نماید. در خانه آمدم خوراکه چند وقته را تهیه، من و عبدالحسین مامایم و جمعه خان و حیدر لیلی و محمدافضل رفیع و علی‌جمعه سوختی به طرف مالستان حرکت کردیم. شب به سراب و از آنجا به اصله ناهور که ملکیت ما بود و زمین هزاره‌جات در قید ضبطی نیامده بود،دو سه شب را گذشتانده به آبی که نصف املاک مذکور از ما بود رسیده چون املاک مذکور کشتمند کمتر دارد ولی کوه آن علف زیاد و برای مواشی،علف‌چرای مهم بود، زیرا مردم جاغوری و کمرک و شش‌پر همیشه گذاره مواشی‌شان در املاک آبی بود.مردم مذکور با دو سه رأس گوسفند و چیزی روغن

آمدند. چنین فیصله شد که سالانه پنجصد روپیه برای ما و حصّهٔ ملّا را علیحده بدهند. چهار پنج روز در آبی توقف کردیم. هر روز از طرف مالداران مذکور یک یک دانه کوپک (بره یکساله) می‌آوردند و پنجصد روپیه را اخذ کرده روانهٔ شینده شدیم که در آن‌جا املاک زیاد داشتیم. چون وقت حاصل نبود چیزی دستگیری نکرد. چند روز مردم آن‌جا به گرم‌جوشی از ما پذیرایی کردند. چون میرغلام‌رضا بیگ خلج در وقت پدرم یک دخترش را به من نامزد کرده‌بود،با رفقا مشوره کردم که باید یک دفعه خلج برویم ببینیم با ما چه وضع می‌کنند. همه موافقه کردیم از آن‌جا حرکت نموده شب به جای مفتی محمدجمعه که یکی از محاسن‌سفیدان میرآدینه و از دوستان پدرم بود آمدیم. چون مفتی جمعه یک نفر ملی و طرف‌دار قوم بود،پدرم در دورهٔ حکومتش در میرآدینه نام او را الماس گذاشته‌بود. مفتی محمد جمعه در ضمن صحبت یادآوری نمود که خان‌صاحب مرحوم نام مرا الماس نهاده بود علت آن را چنین توضیح داد.

گفت:«فرمان امیر حبیب‌الله خان آمد که مردم مالستان و میرآدینه را کوچ داده زمین‌های‌شان مانند دیگر اراضی هزاره‌جات به ناقلین افغان داده‌شود،زیرا این‌ها هم در بغاوت دست داشته‌اند. مردم نهایت پریشان شدند. خان‌صاحب مرحوم مرا خواست چون در آن وقت به میرآدینه یک کمپنی (تولی) ساخلو بود،از منصبداران مذکور تصدیق حاصل کرد و گفت قوم را جمع‌آوری نموده عریضه به حکومت و هم عریضه به حضور امیر صاحب ترتیب داده داخل اقدام شوید. عرایض ترتیب شد حاکم صاحب در عرایض مذکور تصدیق و مکتوب به حضور نائب‌السلطنه نوشته مرا با چند نفر محاسن‌سفیدان به کابل فرستاد و مکتوب شخصی به میرزا عبدالحسین خان منشی نائب‌السلطنه نوشت و سفارش کرد که عرایض ما را به حضور امیر صاحب برساند. چون به کابل رفتم منشی میرزاعبدالحسین خان ما را با عرایض ما به حضور نائب‌السلطنه تقدیم کرد و گفت نظر به تصادیق که این‌ها به دست آوردند،این‌ها باغی نبوده بلکه به دولت خدمت کرده حاکم مالستان در زمینهٔ هدایت طلب‌شده‌اند. نائب‌السلطنه امر کرد که مکتوب حاکم و عرایض را با روزکار با خود داشته‌باشید تا از حضور امیر صاحب هدایت بگیریم. کیفیت وقتی که به حضور امیر پیش شد و جریان را نائب‌السطنه معروض داشت که اینها تصادیق به دست دارند و حاکم مالستان آن را تأیید نموده و طالب هدایت شده. امیر حبیب‌الله خان امر داد در حالی که اینها باغی نبوده کوچ داده نشوند. وقتی که من با محاسن‌سفیدان به مالستان آمدیم،حاکم صاحب مرحوم نام مرا الماس گذاشت.» دو شب مفتی با نهایت صمیمیت ما را نگه‌داشت بعد از آن حرکت کرده به اوبدنه به جای محمدجعفر خسرم رفته شب را آنجا بودیم بود.برای فردا خسرمادرم یخنی و خجور تهیه کرده از آن‌جا حرکت کرده در بین راه زیارت قشنگ را دعا نموده چاشت به چقمق رسیدیم. چقمق از مربوطات هجرستان (دایه و فولاد) است ولی مردم جدران در آن‌جا سکونت دارند. مردمان مذکور از آشنایان پدری ما

بودند. با آنها ملاقات و نان چاشت تخم و ماست تهیه نموده بودند صرف نمودیم. اگر چه بسیار کوشش کردند که شب بمانیم ولی چون عجله داشتم نتوانستم برای برگشت وعده نمودیم. ناوقت قریب شام به قریهٔ طالاب سردار محمدهاشم خان که از مربوطات گزاب است رسیدیم. شب یک بزغاله‌آوردند و مصارف اسپ‌ها را نیز دادند. شب به خوبی گذشت. صبح وقت حرکت کردیم. نفری جمع شده و به نام حاکم صاحب با ما وداع کردند. در بین راه نفری خود ما گفتند ما شما را به نام حاکم گزاب معرفی کرده بودیم. چاشت از کوتل چهارده خاک گذشته به پای کوتل گذشتاندیم. روز دیگر از آنجا حرکت کرده شام تاریک به خلج رسیدیم. حاجی تاج‌محمد خان را خبر کردند به نام این که کدام نفر از کابل آمده از منسوبین ناظم دوست‌محمد خان حاکم کلان ارزگان خواهدبود. حاجی تاج‌محمد خان پسر میرغلام‌رضا بیک مرحوم زیرپیراهن سفید و عرقچین سفید به سر و قدیفهٔ سفید به شانه داشت با سه چهار نفر ملازمین خود آمد. فوری زیر درخت‌ها را فرش نموده و چراغ‌های کوکی روشن شد.چون ما با خود پنج میل تفنگ داشتیم که یک میل آن یازده‌تکه انگلیسی دراز بود. تاج‌محمد خان تفنگ مذکور را دقیق دید معلوم می‌شد خوشش آمده. در همین حال پرسید شما از کدام طرف مع‌الخیر می‌رسید؟ مامایم مرا به ایشان معرفی کرد و گفت داماد شما است. تاج‌محمد خان خیلی خجالت‌زده و متأثر شد و گفت:از این که من از اول شما را نشناختم معذرت می‌خواهم. گفتم: ما منتظر لطف آینده شما هستیم. خندید و گفت: عجب داماد شوخ دارم. مکرر برخاسته مرا به آغوش گرفته اظهار مهربانی نمود.فوری به خانه از آمدن ما اطلاع داد. من به جمعه خان اشاره کردم تفنگ و قطار وژمه آن که ساخت جاغوری و نقره‌کار بود خدمت‌شان تقدیم و معذرت خواستم که ما در اول عازم خلج نبودیم، بعد از رسیدن به مالستان این تصمیم راگرفتیم خواهشمندیم هدیهٔ ناچیز ما را بپذیرید. اولاً رد کرد ولی بالایش قبولاندم تفنگ و قطار وژمه را برداشته خانه رفتند و خیلی از این پیش‌آمد من مسرور بودند. چای و خجور آمد بعد از صرف چای، نان مکمل آوردند.اگرچه خیلی ذله بودیم زیرا در این اواخر ۱۲۰ کیلومتر مسافه منزل زده‌بودیم.برای استراحت چهارپایی و رخت‌خواب با روکش‌های تمیز آوردند و زیر درخت‌های زردآلو جای استراحت درست کردند. ولی از شدت گرمی و پشه استراحت درستی نتوانستیم. وقتی که صبح برای نماز از خواب برخاستم تمام دره از شدت گرمی غبارآلود بود. بعد از ادای نماز تاج‌محمد خان و پسرش حسن‌جان (حسن وکیل) که ده ساله بود آمدند و حسن‌جان از طرف مادرش آغه سلام تقدیم کردند.

حال معلوم نیست که تاج‌محمد خان چند زن و چند دختر دارد و کدام دخترش نامزد من است. در پی تحقیق برآمدم زیرا مسألهٔ وصلت و ازدواج کار یک عمر است و طوری باید باشد که موافقهٔ طرفین حاصل گردد. تاج‌محمد خان پرسیدند، ما از پشه و گرمی شکایت کردیم برای شب آینده در بین دریا یک جزیره تشکیل شده‌بود جای تعیین کردند نسبتاً بهتر بود. شب تا

ساعت‌های ۱۲ تاج‌محمد خان ما را تنها نگذاشت به گفتن سرگذشت‌ها مشغول بودیم. فردا وقتی‌که اسپ‌ها را دیدم که همه چاق و فربه بود. از علی‌جمعه پرسیدم اسپ سواری من کجاست به یک اسپ اشاره کرد. دیدم اسپ سواری من سفید بود حالیه کرنگ پیدا کرده‌بود. گفتم عجب است اسپ جامه بدل کرده. تاج‌محمد خان گفت اینها همه از برکت پشه خلج است. اسپ‌ها را به دریا بردند و شستند.

شب تا مدتی تاج‌محمد خان با ما بود. بعد از رفتن آن به عبدل ملازم خود امر داد تا با ما می‌باشد و دنبوره بنوازد و غزل بخواند. انصافاً خوب دنبوره‌چی بود. مدتی دنبوره زد رفقا را خواب برده بود. من عبدل را نزدیک خواسته پرسیدم خان صاحب چند عیال و دختر دارد. گفت خان دو عیال دارد که یکی آغه و مادرش است و یک عیال آن عیال پس‌کوچه است و از آغه دو دختر دارد که دخترها خُرد سن هستند. از عیال دیگر خود نیز دو دختر دارد که یکی زنی جوان است و حوا نام دارد. به علیرضا خان پسر کاکای خان است. و دیگرش گل‌جان که هنوز جوان نشده و نامزد شماست. فعلاً هر دو دختر با مادرش با رمه گوسفند به چراگاه رفته‌اند. خان صاحب می‌خواست که نفر بفرستد مادر و دخترانش را بخواهد ولی آغه نگذاشت گفتم چرا ممانعت کرد گفت نمی‌دانم. پرسیدم چقدر راه دور است گفت: تخمینی دو روز راه است. گفتم همراهشان کیست. گفت چوپان و یک نفر ملازم خان همراه‌شان است. این سخنان مرا به فکر انداخت. شبی دیگر هم تاج‌محمد خان تا ساعت ۱۲ با ما بود قصه‌گویی و تفریح می‌نمودیم. بعد از ساعت ۱۲ خان رفت و عبدل آمد، امشب دیگر علی‌داد نام برای دمبوره‌زدن و غزل‌خوانی موظف شد و به من گفت یک پیغام خصوصی به شما دارم. به بهانهٔ وضو با علی‌داد برآمدم لب دریا رفتیم. گفت آغه عیال تاج‌محمد خان سلام [می‌رساند] و بعد می‌گوید چون من از وضع فامیلی شما اطلاع دارم، نمی‌توانم به وصلت شما با یک دختری که لیاقت شما را ندارد و کنیززای است و کدام شیرینی‌خوری هم نشده، محض خان صاحب به پدر مرحوم شما وعده داده که یک دختر به پسر شما می‌دهم و اینجا که آمد گفت یک دختر به پسر شیراحمد خان داده‌ام. خواهر تاج محمد خان که نامزد پسر قاضی‌عبدالشکور خان و پسر او فوت کرد. اگرچه خاندان قاضی خواهش کردند به یک نفر دیگر از خاندان قاضی همشیره‌اش را بدهد ولی خان قبول نکرد، آن را لایق شما می‌دانم زیرا هم جوان و قابل عروسی است، می‌تواند بار زندگی شما را بردارد. دختر خان هنوز خورد سن و قابل عروسی نیست، در اول هم همین دختر نامزد شما بود، امّا وقتی که عبدالکریم خان حاکم کلان ارزگان مقرّر شد این دختر [را] به پسر قاضی عبدالشکور خان نامزد کرد و گل‌جان را به نام شما. از این پیغام آغه بسیار خوش شدم. موضوع را با رفقا در میان نهادم. گفتند ما هم تاجایی که معلومات کرده‌ایم، همین مسأله حقیقت دارد. من برای آغه پیغام دادم که از حسن‌نظر شما تشکر، سروصورت دادن موضوع نیز مربوط به لطف و

توجّه شماست. جواب رسید: وقتی که شما از خلج حرکت می‌کنید چون ملازمین ما تا یک جای با شما همراه است، شما از آنجا مکتوباً موضوع را به خان تذکّر دهید، من کار را درست می‌کنم.

پنج شب به خلج ماندیم، بعد از تاج محمد خان اجازه گرفته صبح وقت که حرکت می‌کردیم خان یک‌هزار روپیه نقد و یک دانه برک اعلی که پنج چارک بر و هفت متر طول داشت و هفت دانه پوست خفک برای من و برای رفقا هم سوغاتی‌هایی داده، برای نان راه خجور و یخنی زنها تهیّه کرده بودند. دو نفر مقرر کرد که الی ارزگان با ما می‌باشند. چاشت را به جوره و شب را به قول‌خار و روز دیگر به ارزگان [رسیدیم.] ناظم دوست‌محمد خان، حاکم کلان ارزگان بود. خدمت‌شان رفته خود را معرفی نمودم. وقتی که مرا شناختند، اظهار لطف و مهربانی نموده سه‌شب مرا نگهداشتند. چون عادتاً در مجلس‌شان صرف دوغ و در شب شوربا بود، ولی برای ما روزانه شوربا و از طرب شب پلو فرمایش دادند. بعد از سه‌شب از حضورشان اجازه گرفته گرمابه ارزگان را دیده به طرف مالستان حرکت کردیم. نفری تاج‌محمد خان را بخشش داده رخصت کردیم و هم‌یک مکتوب برای حاجی تاج‌محمد خان نوشتم نسبت اینکه گل‌جان خورد است اگر رضایت داشته باشد، همشیرهٔشان که قبلاً هم نامزد به من بود و قابل عروسی است موافقه فرمایند، ممنون می‌شوم. امید است جواب مکتوب مرا زود بفرستید.

بعد ما از راه سلطان احمد و ذویی شب به قلعه آخر ذوی آمدیم، فردا از راه زردک، شب به میرآدینه به جای میرزامحمدیوسف خان بوله گذشتاندیم و از آنجا به ناهور و سراب و بعد از مدّتی به طورمی آمدیم. در قلعه محصلان حکومت به غرض تحصیل یک‌هزاروپنجصد روپیه باقی درک مالیه به قریه نشسته. فرداکه روز جمعه بود حاکم برای تفریح به باغ کشک آمده، برک و پوست‌ها راگرفته به باغ کشک رفتم و سلام و احترام نموده پرسید، این قدر وقت کجا بودی؟ عرض کردم برای تهیّه پول رفته بودم. گفت: پول تهیّه توانستی؟ گفتم: چیزی پیدا توانستم، بعد برک و پوست‌ها را تقدیم کردم. خیلی خوش شد. گفت: فردا غزنی بیایید. فردا غزنی رفتم. خیلی مهربانی کرد و پرسید: چقدر پول تهیه توانستی؟ عرض کردم: پنجصد روپیه. امر کرد همین پنجصد روپیه را تحویل نمایید مابقی در حال معطّل باشد. پول مذکور را تحویل خزانه نموده رسید آن را به غرض ملاحظه بردم. برایم گفت: دیگر از هر حیث از طرف من مطمئن باشید، دیگر کدام تکلیف به شما نخواهم داد.

بعد از دوماه جواب مکتوب من از تاج‌محمد خان رسید. نوشته بود اگرچه همشیره‌ام نامزد شما نبود حال که شما خواهش کرده‌اید مضایقه نیست. اگر در همین‌جا یادآوری می‌کردید سررشته عروسی شما را می‌کردم، حال هروقت خواسته باشید بیایید و عروسی شما انجام می‌شود. از این جواب تاج‌محمد خان مسرور شدم. ولی چیزی که مرا رنج می‌داد تهیدستی بود.

با مادرم موضوع را درمیان گذاشتم. مادرم گفت: جز یک جوره کره طلا و یک‌دانه پوستین قره‌قلی رویه ماهوت که جدید است از پدرت مانده و بعضی دیگر اشیاء و چند متر تکه. بناءً در تهیّه سفر شدم. دو میل تفنگ ناوه انگریزی، سه‌دانه تفنگ‌های رخ‌دار که بست‌های نقره و طلاب‌کوب داشت و یک توپ کمخواب اعلاء و دوسه تکه قدیمی سرگز برای آغه و دخترهایش و غیره چیزها تهیّه و غزنی رفتم.

ماه میزان است. حاکم را دیده و اجازه گرفتم.

واقعهٔ ناظر محمد علم

وقتی که طورمی آمدم، دیدم که ناظر محمدعلم با والده‌ام بگومگو [می‌کند] و محمدعلم با اینکه مرا هم دید،بی‌باکانه دشنام می‌دهد. من عصبی شدم. یک دو چوب او را زدم. ناظرمحمد علم برای عرض کردن به طرف غزنی روان شد. مردم الوسی پیش روی قلعه جمع بودند. چند نفر از عقب ناظر رفتند و عذر کردند و من نیز به‌واسطه[ای] که سالیان دراز خدمت کرده عذر کردم و قبول نکرد و به دشنام دادن دوام داد. حسین‌بخش خان ایستاده وقتی که لجاجت او را دید به مردم گفت این دیوث را بگردانید. مردم او را تحت لت و کوب گرفتند. زیاد لت خورد و او را به گدول بردند. شب او را به همان حال نزد حاکم رسانیدند. حاکم یک پهره فرستاد. ما سیزده نفر را جلب کرده‌بود. پهرهٔ مذکور نهایت ظالمانه و وحشیانه پیش‌آمد کردند. یک دانه گوسفند یک نفر را از راه گشتانده ذبح نمودند. برعلاوه تا مرا دیدند بالایم حمله کردند. این وضع برای مردم قومی ما ناگوار آمد بالای سپاهی مذکور حمله نمودند. جنگ مغلوبه شد. سپاهیان بسیار لت خوردند به طرف غزنی رفته به حاکم راپور دادند که میراحمد یاغی شده ما را زیاد لت و کوب نموده می‌خواست ما را خلع سلاح نمایند ما فرار کرده خود را به غزنی رسانیدیم. عبدالحکیم خان که حکومت فرعونی می‌کرد بدون این‌که بپرسد و تحقیق کند بیست نفر سوار را با یک بلوک‌مشر عقب ما فرستاده و امر کرد که ما را تنگ بسته به غزنی ببرد. ساعت هشت سواران مذکور به قریه آمد. مردم خیلی ترسیده گفتند عبدالحکیم خان ظالم است، باید فرار کنیم. من گفتم زن و بچه و باقیماندهٔ مردم به چه سرنوشت دوچار می‌شود علی‌الله گفته غزنی می‌رویم. بلوک‌مشر چون جمعیت را دید بسیار پیش‌آمدِ اخلاقی کرد. بام مسجد را فرش کردیم و اسپ‌هایشان جابه‌جا شد. بلوک‌مشر از وضع پیش‌آمد پهره کوتوالی اظهار تأسف کرد و گفت: برادرها ما گوسفند نمی‌خواهیم و شما را تکلیف نمی‌دهیم، هرچه دارید می‌خوریم. گوسفند که پهرهٔ کوتوالی ذبح کرده بود موجود بود آن را پخته و نان را خورده بعضی‌ها سوار و بعضی پیاده به طرف غزنی حرکت کردیم. قریب شام به غزنی رسیدیم. حاکم به قلعهٔ برگد عبدالاحمد خان رفته‌بود. بلوک‌مشر می‌خواست ما را به آن‌جا ببرد. به او گفتم ما را آن‌جا نبرید بین ما رقابت است. کمی

فکر کرد بعد خودش رفت و راپور داد. حاکم امر کرد که شب آن‌ها را توقیف و فردا بـه دربـار بیاورید. شب را به زحمت به توقیف گذشتاندیم. فردا عبدالحکیم خان به تمام جهر کشید مردم را به بالاحصار خواست. مردم جوقه جوقه به بالاحصار جمع شدند. ساعت ۹ عبدالحکیم خان پسر ملّامحمد خان خواجه‌احمد که یکی از صوبه‌گی‌های حاکم بود به توقیف آمده به حواله‌دار توقیف امر کرد که برگد صاحب باغی‌های طورمی را خواسته. من صدا کردم این حرف به شما مربوط نیست و نباید بی‌سبب ما را توهین کنید و از جادهٔ ادب خارج نشوید. عبدالحکیم مذکور گفت حالا بی‌ادبی برایت معلوم می‌شود. به هر صورت ما را مانند محبوسین سیاسی برچه‌پک در بین گرفته به دربار بردند. حاکم به نخوت همیشگی بالای چوکی قرار گرفته جمعیت بزرگ از مأمورین و مردم غزنی پیش رویش ایستاده، مردم کوچه دادند و ما را پیش کردند. حاکم تا مرا دید برافروخته شد و گفت آقای میراحمد خان پادشاه طورمی تشریف آوردید؟! عرض کـردم هرچه می‌فرمایید اختیار [دارید] موضوع را تحقیق و بعد آنچه جرم ما ثابت شد جزا بدهید. ولی یک خواهش دارم دشنام ندهید زیرا عبدالحکیم خان بسیار پوچ‌زبان و گاه بـه پشـتو و گـاه بـه فارسی به الفاظ بسیار رکیک فحش می‌داد. این کلمهٔ من هم به ایشان برخورد. امر کرد قمچین. دفعتاً حاضرباش‌های خونخوار او با قمچین‌ها حاضر شدند. نفری‌های ما را به یک دهلیز انداخته یک‌یک نفر را کشیده قمچین می‌زدند. اول کسی را که خواست احـمدعلی پسر مـحراب‌عـلی مرحوم بود. والده اندرم که مرا بسیار دوست داشت چطور آمد و خود را به دربار رسانید. چون نام احمد را شنید به خیالش که میراحمد را خواسته قمچین می‌زند، بی‌باکانه صدا زد که پسرم گناه ندارد. عبدالحکیم خان نامردانه و بی‌شرمانه مادراندرم را تحت لت‌وکوب گرفت. خـلاصه هرکدام ما را به اندازه زیاد قمچین زد. امر کرد دو هزار روپیه جریمه و خودشان محبوس باشند. سپاهی کوتوالی همه را پیش انداخته به طرف محبس می‌برد. نفری زیاد لت خورده‌بودیم خوب حرکت نمی‌توانستیم و سپاهی تشدّد می‌کرد که زود حرکت کنید. بالاخره گفت برگد صاحب حق دارد که شما شیعه‌های رافضی را همین طور زجر می‌دهد. گفتم چه نمک بالای زخم ما می‌پاشید. گفت شما باغی شده‌اید. به گفتهٔ برگد صاحب پیرک‌تان چنان کنم. اعصاب هم به ما نمانده‌بود. گفتم پیرک تو و پیرک برگد... سپاهی بالایم دست انداخت نفری او را ممانعت کردند. سپاهی به طرف عبدالحکیم خان از دروازه سبز بالاحصار برگشت و ما بدون سپاهی به طرف زندان رفتیم. ملّاموسی صوبه‌دار زندان بود. پیش آمد احوال پرسید. چون طاقت ایستادن نبود نشستم و گفتم ما محبوس هستیم. بی‌حال شدم وقتی‌که به حال آمدم یک نفر جراح از کندک عسکری بود او را می‌شناختم. بالای سرم نشسته رده‌های قمچین را پاره‌کرده تین‌چر و دوا زده تمام بدنم می‌سوزد. تا نماز عصر به همین حال بودم. احمدعلی خان و میرزامحمدسرور خان و بعضی دیگر از قومی آمده دور ما جمع‌اند. پرسیدم نـه‌نه چـه شـد. گـفتند خـانه رفـته. از ایـن پـیش‌آمد ظـالمانه و

ناجوانمردانه عبدالحکیم سخت متأثر شدم. جراح هرروزه خبر می‌گرفت. بعد از چهار روز میرزا محمدسرور خان نزد حاکم رفته بدون تحویلی جریمه به رهایی ما موافقه نکرده ولی شاید جریمه را کم کند. به خانه احوال دادم یک اندازه زیورات که والده‌ام داشت فرستاده هشتصد روپیه فروخته آن را تحویل نموده از حبس رها شدیم. من مریض هستم تا دکان میرزا محمدسرور خان بردند. نفری ما به قلعه رفته روز دیگر مرا به خانه رسانیدند. چهل روز مریض بودم. اندک اندک بهتر شدم. در این وقت میرزا محمدشریف خان مرحوم از کابل آمد. عازم قندهار است زیرا به حیث رئیس تصفیه مقرر شده. بعد از دو روز مکتوب حاکم غزنی عبدالحکیم خان آمد به میرزا محمدشریف خان نوشته‌بود نمی‌دانم چگونه بدون این‌که مرا ببیند به بست داخل شدید؟ فوری حاضر شوید. ایشان بسیار مخوف شدند. چند متر تکه ابریشمی والدهٔ غلام‌حیدر جان برایش داد که برای حاکم سوغات ببرد. اسپ‌ها را زین کرده چند نفر به همراهش غزنی فرستادیم. نماز شام از غزنی آمد خوش بود. فردا نیز غزنی رفتند زیرا عبدالعزیز خان ناظر داخله رئیس تنظیمه به قندهار مقرر شده میرزا محمدشریف خان هم از طرف رئیس تنظیمه رئیس تصفیه مقرر شد. وقتی که وزیر را دیده از جریان پیش‌آمد عبدالحکیم خان با ما خدمت‌شان عرض کرده‌بود. وزیر صاحب برادرش را نکوهش و به میرزا محمدشریف خان امر فرموده بودند که میراحمد را با خود غزنی بیاورید و برادرش را خواسته راجع به امورات ما جدی توصیه کرد و راجع به زمین‌داری عرض کردم وعده داد از قندهار که برگشتم سررشتهٔ همهٔ امورات شما را می‌نمایم. من اجازه گرفتم که‌به خلج به غرض خود بروم. ناظرصاحب داخله یک‌مقدار پول به نام خرچی به من اعطا کرد و عبدالحکیم خان پیش روی برادرش دست به گردن من انداخت، گفت: خاطرجمع طرف خلج بروید، از طرف فامیل‌تان مطمئن باشید. خانه آمدیم عیال‌واری میرزا محمدشریف خان همه از کابل آمدند. چند شب بودند بعد طرف قیاق رفتند. سه شب با آنها بودیم. ایشان طرف کابل حرکت کرد. ما طرف خانه آمدیم اولاً تهیهٔ مصارف خانه را نموده بعد با رفقای همسفرم که عبارت بودند از میرزا عبدالحسین ماما‌یم و حیدر و جمعه خان و علی‌جمعه و نبی کور - که دو نفر مذکور خدمت اسپ‌ها را می‌نمود - به طرف خلج حرکت کردیم که شب به سراب ماندیم. یکصد روپیه دختر کاکایم مادر سرورجان عالمی خرچی داد. به روز پنجم برج قوس ۱۲۹۹ که برف کم‌کم باریده بود،از سرآب حرکت کرده با یک‌نفر از دهاقین سیدحسین جان آقا از راه دشت ناهور شب به قوریه (اصله) رفتیم. فردا به علوم مالستان جای میرزا محمدیوسف خان و از آن‌جا به شینده و چون در آن‌جاپول دستگیری نکرد،مجبور نزد حسین‌علی خان تحصیلدار به نوره رفتیم.یک میل تفنگ اعلی رخ‌دار امراتی را به چهار پوند انگلیسی که قیمت سیصد روپیه می‌شد و یکصد روپیه هم درخت از شینده فروختم با این خرچی ناچیز که جمعاً از چهارصد پنجصد روپیه تجاوز

نمی‌کرد روبه راه خلج شدیم. یک شب به میرآدینه، یک شب به قایم موسبید به جای سیدابراهیم خسربوره ولی‌محمد خان شکارآور بودیم. دو دانه مرغ خریده و یخنی نمودیم. بعضی حرکات نامعقول از حیدر و جمعه خان سر زد که مرا متأثر ساخت. فردا حرکت کردیم. بار یابوی ماکه یخدان بار بود به دریا افتاد. شب به پای کوتل چهارده خاک، فردا از آنجا حرکت، وارد خلج شدیم. به خلج نارسیده محمدسرور خان خسربورهٔ من که کدام طرف رفته‌بود دفعتاً پیدا شد. بعد از احوال‌پرسی با هم روانهٔ خلج شدیم. در بین راه بعضی چیزها گفت که مرا به تشویش انداخت. گفت تاج‌محمد خان قندهار است. امّا رضا خان عموی تاج‌محمد خان و علیرضا خان میربچه،داماد تاج‌محمد خان،به خلج می‌باشند و آقا رضا خان از این وصلت راضی نیست. علیرضا خان هم از این که جایداد و هستی برای ما نمانده نیز داستانهایی گفته و گفته‌بودند که میراحمد از طرف حاکم لت‌وکوب و محبوس شده به خلج آمده نمی‌تواند. تا یک اندازه به آغه عیال تاج‌محمد خان اثر کرده اما تنها همشیره محمدسرور خان گفته که هر چه است و به هر وضعیت که است چون برادرم رضائیت داده شوهر من همین شخص است.

محمدسرور خان پیشتر رفته ما هم از عقب او وارد خلج شدیم. مهمان‌خانه را فرش کرده بودند. ملازمین تاج‌محمد خان مخصوصاً علی‌داد و عبدل و شیرعلی[را] که در دورهٔ اول آنها را از نزدیک می‌شناختیم منتظر ما بودند. اسپ‌ها و نفری را جابه‌جا ساخته مهتر ما را اطاق جداگانه داده هرگونه خدمت و آداب مهمان‌داری را به‌جا می‌کردند. محمدصادق خان برادر تاج‌محمد خان و محمدحسن پسرتاج‌محمد خان مانده نباشی و خوش آمدید گفتند. علی‌رضا خان نیز آمده ظاهراً با ما گرم گرفت. شب گذشت. فردا سوغات‌هایی که برای آغه و دخترانش و پوستین و غیره چیزها که برای تاج‌محمد خان آورده‌بودم با یک مقدار آلوبخارای غزنی توسط پسر ملّاکه به خانه نزد آغه پیشکار بود فرستادم. آغه به خوشی فرستاده تشکر کرده بودند. آقا رضا خان به دیدن ما به مهمان‌خانه نیامد. برای علیرضا خان گفتم می‌خواهم کاکاخسرم را ملاقات نمایم. نامبرده لبخند زد و گفت کاکایم قدری متأثر است باز هم کوشش می‌کنم. شنیدم که با آغه مناقشه کرده که چراکالای میراحمد راگرفته‌اید؟اگر گل‌جان دختر مادر شکور را می‌گیرد خوب و الا من برادرزادهٔ خود را نمی‌دهم. وضع به من معلوم نیست که همشیرهٔ محمدسرور خان رضائیت تام دارد یا خیر؟ آنچه شنیده‌بودم برای آغه احوال دادم. از طرف آغه احوال رسید که شما از هر حیث خاطرجمع باشید آقا رضا خان در این مورد کدام صلاحیت ندارد ولی البته او را به حیث ریش‌سفید فامیل احترام می‌کنیم. به مجردی که تاج‌محمد خان رسید معامله به وجه احسن خاتمه پیدا می‌کند. شما هم از حوصله کار بگیرید. این پیغام آغه مرا مطمئن ساخت ولی به علی‌داد گفتم: آیا می‌توانی که ملاقات مرا با نامزدم ولو که برای ۵ دقیقه باشد فراهم نمایی؟. گفت خوب است، کوشش می‌کنم. نماز عصر آمد گفت نامزد شما تا ناوقت نزد آقارضا خان

می‌باشد. وقتی که آقا رضا خان خواب می‌کند دروازهٔ قلعه را قفل [می‌کنند] و کلید نزد آقا رضا خان قید می‌شود. تنها یک چیز ممکن است که ساعت ۱۲ بجه شب نامزد شما بالای بام قلعه آمده با شما حرف بزند. من پذیرفتم. ساعت ۱۲ به زیر دیوار قلعه رفتم. نامزدم بالای بام دیوار قلعه آمد. ما دو نفر بی‌چاره و بی‌واسطه که دختر از حیث این‌که دخترها به صفت یک انسان نی بلکه مثل حیوانات از طرف اولیاءشان در معرض فروش قرار می‌گیرند و اراده و تصمیم و رضائیت‌شان طرف توجه قرار ندارد و از جانب دیگر من یک شخص مسافر و فاقد هرگونه دارایی و رنجدیده، به زیر دیوار با هم گفت‌وگو می‌کنیم. دختر به تمام معنی موافقت و ایستادگی خود را اظهار و بین هم عهد و پیمان نموده خاطرجمع و مطمئن شدم. در حالی که هق‌هق دختر را می‌شنیدم به هم وداع کردیم. آقا رضا خان می‌خواست و بلکه به ولی‌محمد خان فیصله کرده‌بود که همشیره محمدسرور خان [را] به ولی‌محمد خان بدهد و خواهر ولی‌محمد خان را که عیال امیر شهید بود آقا رضا خان بگیرد و آقا رضا خان دخترش را که از همشیرهٔ ولی‌محمد خان عیال سابقهٔ او بود و فرخ‌تاج نام داشت به تاج‌محمد خان نامزد کرده‌بود و بناءً برای مقصد خود زیاد پافشاری می‌کرد.به آغه پیغام دادم که من بهاجازهٔ شما تا آمدن تاج‌محمد خان به جای مجنون می‌روم. آغه رضائیت نداده پیغام داد همین‌جا باشید، هیچ‌جا نروید. چون من شنیده بودم که آقارضا خان و علی‌رضا خان تا یک حد فکر آغه را گشتانده‌اند،من به همین واسطه خواستم مفکورهٔ آغه را معلوم نمایم. آغه و همشیره محمدسرور خان و محمدسرور خان و محمدصادق خان طرفدار من بودند، امّا آقارضا خان و علی‌رضا خان و مادر شکور و دخترش و مادر کریم با من مخالفت می‌کردند. بعد از گفت‌وگوهای زیاد ده روز بعد آغه احوال داد که شب برای ملاقات آقا رضا خان به قلعه آمده با او جدی صحبت کنید. بعضی پیشنهادات دارد. علیرضا خان آمده گفت موفق شدم شب ملاقات شما و کاکایم را فراهم نمایم. بسم‌الله حرکت کنید. من اظهار ممنونیت نموده با علیرضا خان به بین قلعه رفتیم به طرف چپ به یک اطاق کوچک مرا رهنمایی کردند. در آن‌جا یک نفر ریش جو وگندم و چند زن به اطرافش نشسته‌بودند. من هنوز هیچ‌کدام را نمی‌شناختم. تنها آقا رضا خان را که چندین بار در کابل دیده‌بودم شناختم و آغه که نسبتاً زن میانه‌سالی بود و شال خلیل‌خانی لنگی بسته‌بود شناختم. بعد از دست‌بوسی والده محمدصادق خان و مادر کریم را معرفی کردند. آقا رضا خان معذرت خواست که در این چند روز قدری مریض بودم نتوانستم شما را ببینم و امشب از دیدن شما مسرور شدم و ضمناً از پدر و کاکایم یادآوری نمود. به جواب‌شان اظهار تشکر نموده از این که به شرف ملاقات ایشان و آغه‌صاحب و باقی فامیل نایل شدم خوش و مسرور گردیدم. انار و انجیر آوردند و آغه‌صاحب فرمودند داماد عزیزم شیرینی‌ها را نوش‌جان کنید. از این سخن آغه آقا رضا خان متأثر شد ولی به خنده گفت خوب تا هنوز معلوم نیست. عرض کردم خان اقرار این

به این معنی است که کسی بگوید شما کاکا تاج‌محمد خان نیستید ولی تاج‌محمد خان به یقین برادرزادهٔ شما و من یقیناً داماد شما هستم. بعد از صرف‌شدن میوه و چیدن ظروف آقا رضا خان رو را به طرف من نموده گفت:اولادم می‌خواهم به شما نصیحت کنم و شما را برای خیر و بهبود شما رهنمونی کنم.بهتر است صرف نظر کرده به گل‌جان دختر تاج‌محمد خان که نامزد شماست قناعت کنید. خدمت‌شان گفتم عفو کنید گل‌جان حالی هنوز ده‌ساله نشده و از وصلت ما که میرغلام‌رضا یک دختر خود را به من نامزد کرده‌بود تقریباً ۱۲ سال می‌گذرد. یک گناه همان بود که همشیرهٔ محمدسرور خان را به پسر قاضی عبدالشکور خان برادرزادهٔ عبدالکریم خان نامزد کردید. حال باز هم می‌خواهید مشکلات خلق کنید و این کار ممکن نیست و از جناب در این مورد بسیار عفو می‌خواهم. آقا رضا خان برافروخته شده گفت چیزهایی که به شما گفته‌شده غلط است. این خواهش شما قابل قبول نیست. گفتم مطمئن باشید من از نامزدم صرف‌نظر کرده نمی‌توانم و چطور می‌شود دیگری را اختیار کنم؟ گفت وقتی که چنین است من شرایط دارم که تذکر می‌دهم.

اول رضامندی دختر شرط است. دوم شما باید خط بدهید که اگر ورثهٔ قاضی‌القضاة ادعای دعوی راجع به دختر و اموال هرچه بنماید جواب آن به عهدهٔ شماست. سیوم پنجاه هزار روپیه نقد باید بدهید. چهارم دختر را به غزنی نبرید، به خلج با ما خانه‌داماد باشید. اگر خواستید غزنی ببرید از میراث او صرف نظر کنید. گفتم شرط اول که معقول و شرعی است. دختر را بخواهید و بپرسید تا مسأله حل شود. اگر رضایت نداشت من هم حرفی ندارم. دختر را پشت دروازه خواستند و از وی سؤال کردند دختر [گفت] کاکاجان من نامزد همین شخص هستم،زیرا برادرم مرا به همین شخص داده و با ایشان موافقه دارم چه در این‌جا بماند و چه به غزنی مرا ببرد کوچکترین تردید ندارم. در این‌جا آقا رضا خان غضب‌آلود به دختر دشنام‌هایی نثار کرد. در این فرصت آغه رشتهٔ سخن را به دست گرفته رو به من کرد و گفت دیگر شرایط خان زوّار را چه می‌گویید؟ من گفتم خط شرعی می‌دهم که تمام تکالیفی که از طرف ورثهٔ قاضی‌القضاة بیاید همه را من متحمل هستم. راجع به پنجاه هزار افغانی،زمین شینده مالستان [را] که چندین برابر قیمت دارد تقدیم می‌کنم. مهم نیست. راجع به بردن دختر به غزنی چون غزنی وطن ماست من به رفتن به غزنی مجبورم،خود خان زوار می‌داند که اگرچه جایداد و هستی ما ضبط است ولی من در وطن فامیل و قوم و برعلاوه در آن‌جا اسم و شخصیت دارم.نمی‌توانم همه را زیر پا کنم و در خلج مسکون شوم. راجع به میراث پدری دختر به من مربوط نیست. حق مسلّم خود اوست. من به میراث پدری او چشم ندوخته‌ام. خودش می‌داند به هر یک از برادرانش می‌دهد و یا به کس دیگر من به واسطهٔ میراث پدری او،او را نگرفته‌ام. در آخر خان زوار رو به من کرد و گفت: شما هم فرزند من می‌باشید،خداوند همه کارها را درست می‌کند. شما خاطرجمع باشید. من با

ایشان خداحافظی و از اطاق خارج شدم. خان زوار تکرار دختر را تهدید کرده که مرا خجالت دادی. آخر برایش گفته‌بود تا امروز به حیات من بازی شده اضافه از این مرا توهین و بازیچه قرار ندهید،از نامزدم گذشتنی نیستم. از گفت‌وگو[یی] که بعد از من بین‌شان شده‌بود، به من اطلاع دادند. نمی‌دانم آقا رضا خان و علیرضا چه پلان سنجیده بودند. می‌خواستند به بهانهٔ شکار مرا با خود به (زین) که لب دریای هلمند واقع است ببرند. آغه خبر داد که با ایشان نروی. صبح وقت علیرضا خان آمد که خان زوار می‌خواهد چند شب زین برود. ما و شما هم با ایشان برویم. چند روز ساعت تیر می‌شود. من معذرت خواستم و گفتم روزه دارم، نمی‌توانم بروم. هر قدر که آنها تقاضا کردند موافقه نکردم و گفتم اگر مرا نمی‌گذارید، جای مجنون می‌روم تا وقتی‌که تاج‌محمد خان بیاید. حرف را با او یکسره کرده عازم غزنی می‌شوم. ایشان رفتند و بعد از رفتن آنها پسر ملّا آمد گفت آغه شما را به خانه خواسته. از این پیش‌آمد آغه مسرور شده با پسر ملّا درون قلعه رفتم. وقتی‌که وارد خانه شدم،دیدم تمام فامیل به دور (اتغری) چهارخشتی جمع و از من استقبال کرده آغه پس از مهربانی مرا پهلوی‌شان نشانید و میوه خواستند، گفتم روزه دارم. خندید و گفت خداوند روزهٔ شما را قبول کرده، افطار کنید که سررشتهٔ نان (قویمه) و آن عبارت است از این که آرد را با شیر خمیر می‌کنند و زرده تخم مرغ با مغزیات پسته و بادام و چهارمغز به آن مخلوط و مانند پراته به روغن جوش داده می‌شود و بعد شکر روی آن پاشیده خیلی لذیذ است. بعد از ختم نان همه خارج شدند. تنها آغه ماند و نامزدم را خواسته به من توصیه کرد که محتاط باشیم. بعد آغه نیز خارج شد. من و نامزدم تنها ماندیم. بعد از این که تجدید عهد و راه‌های رفت و آمد تعیین شد،آغه دروازه را دق‌الباب [کرد] و گفتم بفرمایید.ایشان آمدند از وضع فهمید که بی‌جا نشده‌ایم، خوش شد و نیم ساعت دیگر هم نشستم. آغه گفت: آنها می‌خواستند تو را با خود یرغمل ببرند و نگذارند تو به خانه بیایی.وقتی به من توصیه کردند که تو را به خانه راه ندهم خوب شد با آنها نرفتی و برخلاف گفتهٔ آنها تو را خواستم و با نامزدت به یک اطاق موقع دادم تا با هم حرف بزنید،البته این را به ایشان می‌گویید، ولی پروا ندارد و من باک ندارم. شما باید یک نفرتان را در قندهار نزد تاج‌محمد خان بفرستید و کیفیت را من هم می‌نویسم و خودت نیز بنویس که سررشتهٔ کارتان را بنماید. دست آغه را بوسیده یک دانه پوند به آغه و یکی به نامزدم تقدیم کرده من از قلعه بیرون آمده با رفقا مشوره کردیم. فیصله شد که جمعه خان فردا قندهار برود. مکتوب‌ها نوشته‌شد و جریان را تماماً به تاج محمد خان نوشتیم و هم مکتوب خدمت میرزا محمدشریف خان مرحوم که رئیس تصفیهٔ قندهار بود نوشته تقاضا کردم اگر ممکن باشد یک مقدار پول به صورت قرضه به من بفرستند. آغه علی‌داد را به طور رهنما و رفیق راه با جمعه خان حرکت کردند. یکصد روپیه خرچی راه برای جمعه خان دادم و گفتم از پول اگر اضافه ماند یک دانه چوری و بعضی سودای دیگر [که] نامزدم فرمایش داده‌بود،گفتم بیاورند. مرا

به خانه خواستند. تمام فامیل به شمول گل‌جان دختر تاج محمد خان و مادرش که از یک دست معیوب بود ملاقات و همه را از نزدیک شناختم و معرفی شدیم. بعد از نان همه رفته من و نامزدم ماندیم. نامزدم گفت شنیده‌ام یک زن دیگر هم دارید،برعلاوه دارایی هم به شما چیزی نمانده ولی فوراً گفت دارایی موضوع بحث نیست. خداوند رزّاق است. گفتم می‌دانم این چیزها را آقا رضا خان و علیرضا خان پروپاگند می‌نمایند. گفتم راست است یک عیال دارم به اصطلاح به نام صورتی. از جایداد غزنی ما چیزی فعلاً به دست ما نیست اما هنوز هم در مالستان و ناهور و جاغوری چند قلعه املاک ما به تصرّف ما است. تمام جایداد و هستی کدام اهمیت خاصی ندارد. دربار خداوند وسیع و بنده‌هایش را روزی می‌دهد. به همه حال خان قناعت کرد و امروز بسیار خوش و بشاش بود. بعداً دروازه دق‌الباب و آغه وارد شد و خیلی متجسّس بود،فهمید که وضع خیلی عادی بود. خوشی و اظهار ممنونیت نمود و من جداً به ایشان اطمینان دادم که از این رهگذر به‌کلی تشویش نداشته‌باشند. بعد از چند دقیقه سرور بیگم دختر خود آغه که تقریباً هفت سال داشت داخل شد و به دستش یک پشقاب که در بین آن نقل و یک دانه دستمال بود آورد. رویش را بوسیدم دستمال و نقل را برداشته دو دانه پنج‌روپیه‌گی در پشقاب گذاشتم و از آغه معذرت خواستم. آغه گفت شما مسافرید. آن هم لازم نبود. نقل و دستمال راگرفته نزد رفقا آمدم. نقل را تسلیم کردم. چند روز (چهار پنج‌روز) بعد آقا رضا خان آمد. آغه را نسبت رفت‌وآمد من دشنام داده آغه هم جواب دشنام او را به دشنام مقابله کرده و اخطار می‌دهد که خود را اداره کند ورنه خانه را ترک و قندهار نزد شوهرم می‌روم. بعد مراوده بین آغه و آقا رضا خان قطع شد. می‌خواستم به دیدن آقا رضا خان بروم احوال آوردند که مریض است. تقریباً بعد از بیست روز علی‌داد و جمعه خان آمدند. جواب مکتوب‌ها را آوردند. برای من نوشته بود خاطرجمع باشید من به همین زودی‌ها آمده سررشتهٔ عروسی شما را می‌نمایم. برای آغه نوشته‌بود چرا شما برای کاکایم موقع می‌دهید که دوست ما را غیر حق آزرده کند ابداً ممکن نیست که مانند جلاب‌های حیوان‌فروشی خواهرم را در معرض فروش قرار بدهم، خواهرم انسان است و به رضائیت او این معامله صورت گرفته، من نامزد یک نفر جوان و خانزاده را به کسی دیگر بدهم و به خود آقا رضا خان مکتوب جداگانه به همین مضمون نوشته‌بود.مکتوب آقا رضا خان و مکتوب به آغه نوشته‌بود،هردو را برای آقا رضا خان فرستادم. خان زوار دید که حرفش دیگر جای ندارد. به مهمان‌خانه آمد عذرخواهی کرد و گفت من برای خیر شما نصیحت کردم. گفتم لطف کردید،امّا بعضی مردم‌ها از خانم‌های پیر صرف‌نظر نمی‌نمایند،من چطور از یک دختر جوان که به قول شما دارای میراث هنگفتی هم باشد منصرف شوم. گفت این‌طور نیست. آنچه مردم می‌گویند دروغ و پروپاگند است. ایشان بعد از این حرف‌ها طرف خانه رفت و آغه از موضوع شنید و پیغام داد و از مذاکره که کرده بودیم خوش شده بود. آقا رضا خان می‌خواست طرف شکارآباد برود.

بعضی چیزهایی که مثل برنج لک و ماش و پخته و انجیر و بادام تهیه کرده‌بود،برای بردن آنها آغه بارگیر نداد. آقا رضا خان وقتی‌که وضع را این‌طور دید گفت تاج‌محمد خان هم نمی‌تواند دختر مرا بگیرد. آغه برایش احوال داد این کار به تو و برادرزاده‌ات مربوط است. آقا رضا خان بی‌آب و پرده، بی‌زاد و راحله به طرف شکارآباد روان شد. من برای وداع خدمت‌شان رفتم.به من به تلخی گفت این کشت‌هایی که با دلاله‌ات آغه کرده‌اید یاد خواهید کرد. من هم به ایشان به خنده سفربه‌خیر گفتم و به مهمان‌خانه آمدم. علیرضا خان هم از کرده پشیمان بود. ما هم هر روز اسپ‌دوانی و ساعت‌تیری می‌کردیم،زیرا محمدشریف خان مرحوم به جواب مکتوب من نوشته‌بود که من به قندهار به مضیقهٔ اقتصادی گرفتارم،حیات شباروزی خود را به مشکل تأمین می‌نمایم. از پول معذرت می‌خواهم یک جوره بوت و یک دانه لنگی خامک‌دوزی به طور سوغات فرستادم.

بعد از یک مدت احوال رسید که ناظم دوست‌محمد خان از ارزگان حرکت کرده به طرف گزاب می‌آید، ممکن شب وارد خلج شود لیک نامبرده به نسبتی که با تاج‌محمد خان خوب نیست،می‌خواهد از راه سفید ییلاق و خریلاق که به طرف جنوب خلج واقع است،گذشته به جای مجنون اچکزایی خواهد رفت، زیرا نمی‌خواهد از راه راست که بالای قریه‌جات خاندان میر می‌آید عبور کند. آغه مرا خواسته و گفت ناظم‌صاحب را به جای ما بیاورید چون تاج‌محمد خان نیست من می‌خواهم وضع بین ناظم و تاج‌محمد خان اصلاح شود. من و علیرضا خان با چند سوار پیش‌روی ناظم رفتیم. ما به سفید ییلاق رسیدیم چون هوا سرد بود هیزم آوردند و آتش افروختند و چای آوردند. سواری ناظم از دور معلوم شد ما هم سوار شده پیش‌روی‌شان رفتیم. ناظم چون مرا از دور دید شناخت و از اسپ پایان شدند. من به سرعت خود را رسانیدم و از اسپ پیاده شده دست شان‌را بوسیدم و علیرضا خان را به ایشان معرفی کردم. به خنده گفت من میرخیل‌ها را نمی‌شناسم. عبدالله خان جاغوری نیز به معیت‌شان بود. با ایشان نیز احوال‌پرسی نمودیم. نفرهای ما هم هرکدام دست ناظم‌صاحب را بوسیدند. ناظم صاحب همه را می‌شناخت نوازش کرده همه سوار شده به سفید ییلاق رسیدیم.اهالی قریه فرش‌های نمدی گسترده بودند. بوته آوردند و بلکه کردند، چای آوردند. وقت صرف چای من عرض کردم تاج‌محمد خان به خانه نیستند،آغه مرا خدمت شما فرستاده که شب را به جای‌شان تشریف ببرید. گفت من از تاج‌محمد خان آزرده‌ام به جای ایشان نمی‌روم. عرض کردم مرا حضور شما فرستاده اگر شما تشریف نبرید آبرو و عزّت من نزد آنها باقی نمی‌ماند. مرا گوشه کرده خصوصی گفت تا تاج‌محمد خان نیامده جایشان نمی‌روم،اما به شما وعده می‌دهم تا تاج‌محمد خان [را] نبینم از این جا نمی‌روم. بعد پرسید شما عروسی کرده‌اید عرض کردم تا حال عروسی نکرده‌ام. پرسیدند داماد تاج‌محمد خان عروسی کرده‌اند؟ عرض کردم بلی. فرمودند بی‌انصاف مردم هستند،قوم

خود را آرام ساخته شما که مسافر هستید به کنج مهمان‌خانه می‌خوابید. عرض کردم موضوع را خودم الی آمدن تاج‌محمد خان معطل کرده‌ام. بعد حرکت کردیم به دوراهی معطل شد ما را رخصت کردند. علیرضا خان پیش شد و خواهش کرد به جای‌شان برود. ناظم خندید و گفتَ در حالی‌که من به مراعات برادرزاده‌ام نروم،به حرف شما نخواهم رفت. امروز میراحمد به دروازهٔ شما مسافر است شما قیمت آنها رانمی‌دانید، من به صدها نفر مانند شما را به غلام دروازهٔ این‌ها برابر نمی‌کنم. خلاصه ناظم طرف جای مجنون حرکت کرد و علیرضا خان بسیار خجالت کشید. چون ناوقت [بود] یک پهره از سواران غزنی‌چی [را] امر داد با ما بروند. فرمود اول شما بروید من بعد حرکت می‌کنم. عرض کردم شما تشریف ببرید یک نفر ما عقب مانده منتظر او هستیم. فرمودند نفر شما چه نام دارد؟ عرض کردم حیدر. فرمودند حیدرعلی یا محمدحیدر؟ گفتم حیدر. ناظم صاحب اسپ خود را چهارنعل کرده بالای تپه برآمد صدا می‌زند حیدر حیدر زود بیا که شهزاده برادرزاده‌ام معطل است. حیدر رسید حرکت کردیم. ناظم مرحوم عجیب وضع داشت پیش‌آمد او با همه مردم صمیمانه بود. وضع او با عبدالحکیم خان مقایسه شود. ده بجه شب به خلج رسیدیم. از اسپ پایان شدم سینه‌بند اسپ که نقره‌کار بود به راه افتاده‌بود. جمعه خان دفعدار با دو نفر ملازمین تاج‌محمد خان رفته سینه‌بند اسپ را پیدا کرده آوردند. آغه از نیامدن ناظم متأثر شد. گفتم می‌آید ولی باید تاج‌محمد خان بیاید. مکتوب برای تاج‌محمد خان فرستاده شد. فردا جای مجنون رفتم. بعد از صرف نان به خلج آمدم. تاج‌محمد خان هم رسید، هر قدر کوشیدیم تاج‌محمد خان دیدن ناظم برود قبول نکرد. چنین مصلحت شد که من فردا بروم ناظم‌صاحب را دعوت بنمایم. شب برای استراحت خواستم مهمان‌خانه بروم تاج‌محمد خان خنده کرد و گفت هر شب با نامزدت یک‌جای بودی مثل که من بیگانه‌ام،امشب که من آمده‌ام می‌خواهی مهمان‌خانه بروی گفتم شما مسافرید. گفت شما به اطاق مادر صادق بروید. فردا بعد از چای نزد ناظم‌صاحب رفتم فرمودند مثل که تاج‌محمد خان رسیده؟ من عرض کردم شاید امروز برسد. تبسم کرد. بعد از صرف نان گفت یک جوی قدیمی است می‌خواهم آن را ببینم. جمعیت هم زیاد تخمین یک هزار نفر با ایشان بود. من درک کردم که می‌خواهد به جای تاج‌محمد خان برود. مامایم را هدایت دادم فوری خود را برسان که تاج‌محمد خان بی‌خبر نماند. وقتی که ما به جای تاج‌محمد خان می‌رسیدیم هم‌چیز آماده بود. نفری برای استقبال و گاوها برای پیشراهی تهیه شده‌بود. گاوها را نگذاشت که ذبح کنند. از وضعیت پذیرایی ناظم‌صاحب خوش شده آهسته به من گفت چطور فهمیدی که من این‌جا می‌آیم؟ عرض کردیم نظر به مهربانی و وعده که داده بودید. بعد از این‌که با هر یک مهربانی کردند به صوفه پیش‌روی مهمان‌خانه که جایی وسیع بود نشستند. تاج‌محمد خان هم آمد ناظم او را در بغل گرفت [گفت] من از شما خفه می‌باشم ولی به اثر تقاضای مکرر برادرزاده‌ام میراحمد و آغه آمدم. تاج محمد خان گفت من از

دست تو فرار شدم و خانه از همین دو نفر است. کریم و غفور [را] که خورد بودند نزد خود خواسته روهایشان را بوسید. چای آورده‌شد ضمناً پرسید که روبه‌روی مهمان‌خانه مسجد است. گفتند مسجد بود و به واسطه که خرابه شده محراب آن از بین رفته فعلاً یک ملّا می‌نشیند. پیالهٔ چای را از دست مانده فوراً برخاست امر کرد کالای ملّا را بیرون کشیده محراب مسجد را از سنگ و کلوخ پاک کرده کاه شالی خواسته مسجد را تماماً پاک و چهار اطراف آن را از انبار و پارو و غیره پاک نموده نماز عصر را در مسجد ادا نمودند. بعد از نان شب خانه را خلوت کرده من و عبدالله خان را خواسته گفت خفقانی من و تاج‌محمد خان این است که جعفر برادر تاج‌محمد خان کشته شد و دو نفر اچکزایی به حیث معاون و قاتل و جرم بالای آنها اثبات و امر قصاص از محکمه صادر شد، ولی برای این‌که آیندهٔ آنها خراب‌تر نشود و مدعی‌داری برای همیشه نماند، حال که من به خانه‌اش آمده‌ام هر طور که او می‌خواهد با او رفتار می‌کنم. پول می‌خواهد پنجاه هزار روپیه و عذر او را به شکلی که لازم است می‌نمایم. اگر دختر می‌خواهد و نواسه و برادرزاده‌هایم را به اختیار او می‌گذارم. هیچ کدام را قبول نکرد مدعی‌هایم به دستم داده شود. الی یک بجهٔ شب گفت‌وگو دوام کرد. از طرف تاج‌محمد خان جواب رد شنیدیم من و عبدالله خان و علیرضا خان و آغه جرگه کردیم. بالاخره عبدالله خان جاغوری به تاج‌محمد خان گفت بر علاوهٔ این‌که ناظم دوست‌محمد خان [را] شدید دشمن‌تان ساختید ما دو نفر را هم ناامید از خانه کشیدید. در این وقت رقت برای تاج‌محمد خان پیش شده آب چشمش سرازیر شد گفت شما دو نفر اختیار دارید ولی برادرم ناحق کشته‌شد و به چه اندازه زحمت و مصرف توانستم خون را ثابت و امر قصاص آنها را گرفتم. ناظم‌صاحب آنها را از محبس کشیده نزد خودش نگه‌داشته و آبادی قلعه مرا معطل کرد، ببینید چه اندازه به من ظلم نمود؟ حال می‌دانم شما دو نفر عمیق حرف می‌زنید و ناظم نیز شخص زورآور و مقتدر است، مجبورم با او موافقه کنم، دختر و پول نمی‌خواهم ناظم هر طور که لازم می‌داند عذر مرا می‌کند. نزد ناظم رفتم که هنوز بیدار است، وظیفه می‌کند ما راکه دید وظیفه را مانده پرسید با این خر بی‌دم چه کردید؟ [گفتیم] شما الحمدلله شخص بزرگ و عادل هستید. تمام شکایت‌های تاج‌محمد خان را ارائه داده عرض کردیم درباره او جبر نشود ولی از این‌که شما تشریف آورده‌اید اختیار به حضور شما است. هر طور که آبروی تاج‌محمد خان حفظ می‌شود بالای زخم او مرهم گذاشته‌شود، از امر شما سرپیچی ندارد. ناظم گفت باور نمی‌کردم که او قناعت نماید از این که او را قناعت داده‌اید خیلی تشکر. ما را رخصت داده و گفت صبح بسیار وقت بیایید. بعد از نماز صبح نزدشان رفتم. گفت عبدالله خان مسافر است شما سه چهار دانه گوسفند طوری تهیه کنید که تاج‌محمد خان خبر نشود. ملّا علی‌داد را گفتم سه دانه گوسفند آورد. ناظم با یک جمعیت و گوسفندها و ریسمان به گردن نواسه‌هایش انداخته و کارد برهنه به دست خودش وارد خانه شد و نواسه‌هایش را روی

دیگدان خواباند و ده هزار روپیه در پنج خلیطه به دست پنج‌نفر به زمین گذاشت و گوسفندها را به خانه روان کردند و به یک کاغذ نام دخترها [و] نواسه‌هایش و برادرزاده‌هایش رانوشته پیش روی تاج‌محمد خان گذاشت و گفت: برای هریک از پسرانت که می‌گیری، اختیار داری. در این وقت آغه و تاج‌محمد خان برخاسته روی نواسه‌های او را از خاک برداشته بوسیدند و ریسمان را از گردنشان پس کردند. مادر جعفر از گریه خودداری نتوانستند یک غریو از گریه بلند همه می‌گریستند. شخص ناظم اشک می‌ریخت. بعد از آن دو دانه شال خلیل‌خانی آورده به سر نواسه‌های ناظم بستند.پول را به روی آنها ببخشید و از مادر جعفر، ناظم پرسید و او هم رضائیت داد و اظهار کرد برای نواسه‌های شما من هم گذشتم. چای و ناشتا به خانه آوردند. بعد از صرف چای به قلعه جدید که بالای تپه بنا یافته و دوپخسه کار شده‌بود و ناظم معطل کرده‌بود رفته،ناظم اظهار کرد من به واسطه این‌که باید سنگ تهداب آن را من می‌گذاشتم، معطل کرده‌بودم. حال که به این اندازه رسیده خدا مبارک کند. شربت خواسته و فاتحه کردند جای مسجد و مهمان‌خانه به بیرون قلعه نقشه دادند و گفت سنگ مسجد باید تهیه شود. خودش اول سنگ را پشت کرده بعد تمام نفری که تخمین چهارصد نفر [می‌شدند] به سنگ‌کشی شروع و الی چاشت سنگ‌کشی دوام کرد.به اندازه لازم سنگ تهیه شد. چاشت بعد از نان به تاج محمد خان گفت: چرا عروسی برادرزاده‌ام را معطل کرده‌اید. تاج‌محمد خان گفت من نبودم حال که آمده‌ام سررشتهٔ آن‌را می‌کنم. گفت: فوری نکاح کنید، بعد عروسی انجام شود. گفتم همه گرفتار پذیرایی شما می‌باشند. امر کرد پروا ندارد قاضی را خواسته و نکاح‌نامه خواسته نکاح بسته و نکاح‌نامه را بالای همه امضا کرده و خودش مهر نموده و سه روپیه از جیب خود کشیده گفت این‌هم طبق قانون مهر دختر. نکاح‌نامه را بعد از امضای تاج‌محمد خان و مجلس نزد خود نگاه‌داشت و هم ابرا خط ورثه نسبت قتل جعفر ترتیب و به حضور ناظم‌صاحب تقدیم گردید. شب را مانده فردا حرکت می‌کردند. گفتند اسپ‌سواری شما را کسی به سنگ زده کور شده حتی حرکت کرده نمی‌تواند. گفت الحمدلله معاملات به خوبی حل و فصل شد، اسپ قربان سر تاج‌محمد خان، کدام یابو پیدا می‌شود که من سوار شوم؟ یک اسپ بسیار اعلی از تاج‌محمد خان بود آورده زین زدند و ناظم سوار شده طرف گزاب حرکت کردند. بعد سررشتهٔ عروسی راکردند. محفل بسیار ساده برگزار شد، مصارف از شش غوری نان تجاوز نمیکرد. در این فرصت احوال رسید که ولی‌محمد خان،آقا رضا خان را کوب داده از شکارآباد کشیده، دختر آقا رضا خان که نامزد تاج‌محمد خان بود نیز از شکارآباد با پدر خود به موقور آمده. تاج‌محمد خان از این مسأله متأثر شده با چند نفر سوار به طرف گزاب حرکت کردند که چهار روز بعد احوال رسید که دختر آقا رضا خان به خلج وارد می‌شود. آغه ترتیبات پذیرایی را گرفته سررشتهٔ نان را کرده،چند نفر سوار پیش‌روی او الی جای مجنون فرستاد. وقتی که عروس وارد می‌شد گوسفند پیش پایش ذبح کرد و به اعزاز وارد خانه نمود و

امر میله و ساعت‌تیری به تمام قشلاق داد و رفقای ما هم سررشتهٔ اسپ‌دوانی را کردند. نیزه‌زدن شروع و هر طرف صدای دنبوره و غچک و سازهای وطنی طنین‌انداز بود. من و خانمم نیز به خوشی خانواده شرکت داشتیم. آغه به هر طرف می‌دوید و سررشتهٔ نان و آب را می‌کرد و خود را بسیار بشّاش نشان می‌داد. یک وقت با من روبه‌رو شد گفت عزیزم این عروسی چطور است؟ گفتم نسبت عروسی مسافرها برتری دارد. خندید و گفت مشکور باشید الحمدلله به مراد خود رسیدید. گفتم همه به اثر لطف شما بود ممنونم ولی خانمم چشم‌هایش پر اشک شد و گفت اگر پدر و مادرم زنده بود عروسی ما هم مجلل برگزار می‌شد. من او را تسلی داده گفتم این چیزها مهم نیست در این اثنا صدای آغه بلند شد و گفت بیایید که حیدر را قربان دختر آقا رضا خان کردید. من به سرعت بیرون شدم حیدر را مثل مرده و بی‌نفس از بین خندقی که آب گندیده داشت بیرون کرده‌اند زیرا اسپ را در وقت دواندن گشتانده نتوانسته اسپ و حیدر به خندق که یک‌ونیم متر عمق داشته پرتاب شده. سر حیدر را پایان گرفته آب‌های گندیده به شکمش رفته‌بود از دهنش خارج و کم‌کم حیدر به هوش آمد. زن و مرد همه اطراف حیدر جمع شده بودند. آغه تکرار گفت نفر خود را فدای دختر آقا رضا خان کردید. گفتم همه را شما وادار ساختید. من از اسپ‌دوانی آنها خبر نبودم. آغه متأثر از مهمان‌خانه خارج شد. حیدر دست خودش را به طرف شکم خود می‌برد و می‌فهماند شکمش درد دارد ولی حرف زده نمی‌توانست. آغه با کاسهٔ شربت آمد حیدر شربت را خورده نتوانست. آغه گفت آب‌های گندیده به شکمش مانده او را اماله کنید. فوراً اماله عمل آمد و بعد از چند ساعت حیدر به حرف‌زدن آمد. دو سه روز تکلیف داشت بعد خوب شد. آغه با من سرگران است. به ایشان گفتم چرا از من خفه استید؟ گفت به روز آمدن دختر آقا رضا خان بسیار شادمانی و اسپ‌دوانی کردید، از من چه بد دیده بودید که به‌آمدن انباق من شادمانی و اسپ‌دوانی کردید؟ گفتم هرچه شده به هدایت شما شده. کمی خوش شد، امّا فهمیده می‌شد تأثر دارد. مکتوب تاج‌محمد خان آمد نوشته بود که ناظم‌صاحب به گزاب ما را خواسته‌اند. با رفقا رفتم. ناظم‌صاحب اظهار لطف کرده فرمودند با این‌که تازه عروسی کرده‌اید دو سه شب با ما باشید. دو سه روز گذشت، نفر آمد که آقارضا خان به شران آمد ده نفر خواسته. تاج‌محمد خان اسپ‌ها و مرا با چند نفر لب دریا فرستاد وقتی‌که آقا رضا خان از دریا عبور کرد بعد از بغل‌کشی روی مرا بوسید و گفت ان‌شاءالله سررشتهٔ عروسی شما را می‌نمایم. گفتم تشکر به توجه تاج‌محمد خان عروسی انجام شد. ظاهراً خوش شد. گزاب آمدیم دو شب دیگر با ناظم بودیم. بعد رخصت گرفته با تاج‌محمد خان و آقا رضا خان وارد خلج شدیم. شب باز جشن و سرور و خوشی بود. من و خانمم به واسطهٔ آغه از خیمه بیرون نشدیم. تاج‌محمد خان گله کرد شما دو نفر از خیمه خارج نشدید؟ بهانه کردم کمی مریض بودم. بعد از چندی بهانه‌گری‌های آغه شروع شد زیرا تاج‌محمد خان اکثراً با دختر آقا رضا خان که جوان و تازه عروسی کرده‌بود می‌گذرانید.

کاسهٔ صبر آغه لبریز شد از قلعه برآمده به اوته که یک قریه از قریه‌های خلج و چهار کیلومتر از شنیه دورتر است و آغه آن را میراث پدری خود می‌دانست رفت و اولادهایش را با خود برد. چون سررشتهٔ امور همه به دست آغه است، تمام کارهای تاج‌محمد خان مختل و گد و ود شد و تاج‌محمد خان هم متأثر و گفت هرکس دوست من [است] به آغه پرداخت نکند،بگذارید به هر ترتیب که می‌خواهد زندگی کند. من به تاج‌محمد خان گفتم آغه تا امروز نام و حیثیت شما را به درستی اداره کرده، شما سخت‌گیری نکنید بگذارید که من و خانمم او را تسلّی ساخته با خود بیاوریم. گفت بعد از این نمی‌خواهم آغه به امورات من مداخله کند اگر شما می‌خواهید بروید از من صرف نظر کنید. با خانمم مصلحت کردم او گفت من از برادرم گذشتنی نیستم. من مجبور شدم مامایم را احوال‌گیر فرستادم. آغه گله کرده‌بود من این دو نفر را از اولادهایم بیشتر دوست داشتم. انتظار نداشتم آنها هم مرا ترک کنند. به هر صورت بود تاج‌محمد خان را راضی ساختم و گفت به یک شرط آغه را بیاورید که آینده به امورات شخصی من مداخله نکند. سررشتهٔ ملک‌داری و خانه کماکان به دست او باشد. من را با دختر عمویم آزاد بگذارد. من با خانمم سوار اسپ‌ها شده به اوته رفتیم. آغه برآمد بعد از گله گذاری‌ها برای چاشت یک دانه سررشته کرد. شب نزدیک شد نه بستره است و نه کالا. آغه گفت اگر به همین وضعیت مسافری مرا خوش دارید باشید و الّا رفته به بستره خود استراحت کنید. شب ماندیم. تمام شب آغه شکایت داشت و خدمات و زحمات خود را می‌شمرد. صبح برایش گفتم کاری است که شده،ابتدا به مصلحت خودت بود. بهتر است به خانه برگردی. تاج‌محمد خان و دختر آقا رضا خان را جیره‌خور خود بسازی. ولی قبول نمی‌کرد. شب دیگر هم ماندیم. بعد از گفت‌وگوهای زیاد برایم گفت تو می‌دانی که من قهر کرده از خانه برآمده‌ام. حال چطور بروم؟ گفتم این درست است. من و خانمم به شنیه رفتیم تاج‌محمد خان منتظر بود. تمام گله‌های آغه را برایش گفتم و خواهش کردم از آغه به وجه نیکو دلجویی نمایید. شب گذشت. صبح به خیمهٔ خود نشسته بودم مادر شکور چای آورد و گفت خان هم با شما چای می‌خورد. خان آمد و به مادر شکور گفت شما بروید من با فلانی کار دارم. خان به من گفت چه مصلحت می‌دانید. گفتم شما اورا دلاسا کنید از نظر شما نمی‌گذرد. گفت تنها می‌خواهم مزاحم من نشود. گفتم شما و دختر آقا رضا خان تنها بروید. گفت نمی‌شود اگر دختر آقا رضا خان برود بی‌آبش می‌کند. گفتم ما و شما می‌رویم دختر آقا رضا خان و مادر صادق و مادر کریم از عقب بیایند. علیرضا خان و خانمش نیز باشند. به علیرضا خان هدایت داد ما می‌رویم شما سه ساعت بعد حرکت کنید به اونه بیایید. من و خان رفتیم. به مجردی که ما را دید دروازهٔ قلعه را بسته کرد. غال‌مغال را شروع نمود. بالاخره به بسیار زحمت دروازه را باز نمود، ولی آغه به خانه درآمد، دروازه را به رویش بست. او را مجبور ساختم دروازه را گشود و خان او را تسلی داده به حالت طبیعی برگرداند. بعد از دو سه ساعت عایله خان

رسیدند و عذر آغه را نموده، همه دسته‌جمعی به طرف شنیه روان شدیم. آغه پیش‌روی و خان عقب. خان سوار شده نزدیک شنیه تمام فامیل و دهاقین از آغه پذیرایی کردند و به خان اجازه دادند به هر قسمی که دلش می‌خواهد با او و دختر آقا رضا خان رفتار کند. امّا محبت آغه با من و خانمم به طور سابق نبود. یک روز تمام‌شان جمع و آقا رضا خان در صدر مجلس نشسته مرا خواستند، پیش‌نهاد کردند که در غزنی وضع اقتصادی شما خوب نیست. از میر مرحوم دوازده قلعه مانده که حق و ملکیت خود شما هم قلعه می‌شود. آن را به نام شما قبالهٔ شرعی می‌دهم تا غزنی نروید، فامیل‌تان را نیز بخواهید به همین جا به خوبی و راحت زندگی کنید. گفتم از حسن نظر شما تشکر، من نمی‌توانم در این جا بمانم و یا فامیل خود را بخواهم. شما می‌دانید اگرچه جایداد ما ضبط و چیزی به حال ما نمانده، امّا در غزنی بلکه تمام مملکت اسم و رسمی داریم،نمی‌توانم قوم و همشیره و فامیل همه را گذاشته در خلج زندگی کنم. آقا رضا خان گفت شما نمی‌توانید اولاد ما را ببرید. گفتم بسیار خوب اگر زور دارید اولادتان را نگذارید با من برود. می‌خواست دشنام بدهد، گفتم متوجه باشید هرچه بگویید می‌شنوید. فریاد زد که برخیز حرامزاده. گفتم ببخشید اگر شما حلال‌زاده می‌بودید، از اسمعیل‌بیک میراث می‌بردید. حرامزاده کسی است که از میراث پدر محروم است. تاج‌محمد خان مداخله کرد و گفت اختیار دارید. ما یک حجّت کردیم به مفاد شما بود در صورتی که شما آرامی تان را نمی‌خواهید یک تخم ما هم گنده. من از مجلس‌شان خارج شده خانمم را خواستم حینی که آمد چشم‌هایش پر اشک بود. گفتم اگر به رفتن راضی نیستی می‌توانی نزد برادرانت بمانی. من می‌روم تا سررشتهٔ زندگانی ما را بنمایم. اگر موفق شدم شما را می‌خواهم. دیدم گریه‌اش شدت کرد و گفت من هیچ چیز دنیا را نمی‌خواهم. هرجا می‌روی با تو خواهم بود. اما این پیش‌آمد برادر و مخصوصاً کاکایم مرا متأثر ساخت. پس گفتم برو اجازه بگیر فردا حرکت می‌کنیم. آغه گفت فردا معطل کنید تهیهٔ نان را برایتان می‌کنم. گفتم ضرورت ندارد. اجازه دهید مع‌الخیر حرکت می‌کنیم. خیمه و سامان مختصر که داشتم باربندی نموده یک دست رخت‌خواب از طرف آغه تهیه شده‌بود وقت بستن آمد قبه‌های بالشت که نقره بود آن را گرفت. خان گفت لازم نیست. ولی آغه قبول نکرد و گفت از مردم است. من خندیدم و گفتم خان‌صاحب مهم نیست. رخت‌خواب را گذاشتم و گفتم گرنگ می‌شود، برده نمی‌توانم. فردا حرکت کردیم یک اسپ مادیان برای سواری خانمم دادند. یک شب به چهارده‌خاک و یک شب به چقمق و شب سیم به میرآدینه رسیدیم و شب جای جعفر خسرم گذشتانده،از آن‌جا به شینده رفتیم. دو سه شب آن‌جا مانده دو سه صد روپیه تهیه. یک شب به علوم و شب دیگر به ناهور و شب دیگر به سراب و سه شب به سراب ماندیم. مادر سرورجان داکتر سر و صورت خانمم را درست کرده و آدم پیشتر به طورمی فرستاد و بعد از سرآب به قیاق آمدیم. والده و خاندانی ما به قیاق به استقبال آمده‌بودند. یک شب به قلعهٔ ملّا گذشتانده طرف

طورمی حرکت کردیم. یک گوسفند پیش پای عروس ذبح کردند و دو سیر برنج لک تهیه کرده‌بودند. دو سه روز به رفت‌وآمد مردم گذشت.

فصل
۱ ـ موقوفی عبدالحکیم خان حاکم از غزنی
۲ ـ آمدن عبدالکریم خان به حکومت غزنی

در زمستان یک هیأت تفتیش که عبارت بود از میرزا محمدحسین خان‌ناظم و میرزا محمد هاشم کور و میرزا عبدالرحیم کر و لاله نرنجن‌داس هندو که برای تفتیش امور حکومت غزنی از طرف اعلیحضرت امان‌الله خان مقرر و به غزنی وارد می‌شوند از طرف عبدالحکیم خان امر شده بود که به رباط سرکاری که تقریباً در آن وقت متروک و خرابه و اطاق‌هایی از هم ریخته و پاشیده داشت و به حصّه طویله خیمه زده آن‌ها را جای دادند. اگر[چه] از سال ۱۲۹۹ در تمام سال در غزنی برف نشده و زمستان گرم بود لاکن خیمه و زمستان غزنی تکلیف‌آور است. به اطراف رباط محافظین گماشته بود، کسی را نزد هیأت نمی‌گذاشت. میرزا محمداکبر خان کوچوک که با ناظم محمدحسین خان آشنایی داشت،دیدن‌شان رفته برای ناشتایی نان قیماق برده‌بود عبدالحکیم خان خبر شده با این‌که میرزا محمداکبر خان شخصی محترم و معزّز بود،او را قمچین زده و یک‌هزار روپیه جریمه کرده بود. بعد از چند روز امر داد که کندک عسکری با موزیک در رباط برای ایفای رسم تعظیم وقتی که عبدالحکیم خان وارد می‌شوند حاضر باشند و به تمام شهر غزنی و اطراف امر داده می‌شود که همه به رباط حاضر باشند. بام مسجد رباط را قالین‌ها فرش کرده چوکی می‌گذارند. عبدالحکیم خان کلاه پر خود را – که بسیار دوست داشت – به سر گذاشته و ملبّس به لباس رسمی غندمشری و اسپ کمیت خود را – که در جملهٔ اسپ‌هایش مشهور بود – سوار شده یک تعداد با نقاره و دوناله از عقب مرکبش و حاضرباش‌های خونخوارش به پیش رو،به طرف رباط حرکت می‌کند. عندالورود از طرف محمدرفیق خان کندکمشر عسکری رسم تعظیم اجرا بعد از احوال‌پرسی با عسکر، با مردم اهالی که به رباط جمع شده‌بودند لطف و مهربانی شاهانه کرده به بام مسجد به چوکی مخصوص که برایش تهیّه شده جلوس نموده بعد از چند دقیقه به پا خاسته نطق مفصل به قرار زیرایراد می‌نماید:

غزنی از ابتدای جلوس اعلیحضرت تا حال که من به حیث حاکم غزنی مقرّر شده‌ام به جز از خدمت‌گزاری و جان‌فشانی از مأمورین و رعیت چیزی دیگر دیده نشده در وقت جهاد نفر و بارگیر تهیه آذوقه و آذوقه رسانی برای مجاهدین کوتاهی نکرده و تمام خدمات لازم را انجام داده و برای جهاد در قوای جنوبی اشتراک کرده و یک تعداد خوانین با جمعیت به رکاب سردار

عبدالقدوس خان در قندهار خدمت نموده و بارگیر تمام مفرزه به قندهار را تهیه نموده‌اند. در جنوبی تمام خوراکه حیوانی و انسانی اردوهای اعزامی را توسط بارگیر خود به ارگون و گردیز رسانیده‌اند.بر علاوه مالیات پول نقد به طور اعانه تقدیم حکومت کرده‌اند. پس مکان ملت غزنی این است که توسط کل (محمدحسین خان) و کور (محمدهاشم خان) و کر (میرزا عبدالرحیم خان) و هندو (نرنجن‌داس) باید غزنی تفتیش شود. حکومت این قدر بی‌خبر باشد که عوض خدمات صادقانهٔ مردم غزنی باید تحت تفتیش قرار بدهد. من به حیث خدمتکار مردم مالیات غزنی را مناقصه و تادیات را عموماً معاف کردم و محبوسین غزنی را به زودترین فرصت رها می‌کنم. غریو عمومی زنده‌باد مردم بلند شد و این ابراز احساسات مردم عبدالحکیم خان را به نشاط آورد امر کرد نفوس غزنی را بخشیدم. باز هم آواز زنده‌باشد بلند شد. بعد از آن محافظت هیأت را که کسی را نزدشان نگذارد به قوماندان کوتوالی توصیه نمود و رباط را در بین شور و شعف اهالی و آواز سلامی موزیک ترک نموده به بالاحصار غزنی می‌رود.

هیأت تفتیش کدام نفرشان [را] ذریعهٔ ریسمان از رباط پایان کرده تمام تفصیل را به عریضه داخل و به حضور اعلیحضرت در کابل می‌فرستند. روز سیوم معروضه هیأت به حضور امان‌الله خان تقدیم و اعلیحضرت عبدالحکیم خان [را] به تلیفون می‌خواهد (در آن وقت یک پایه تلیفون جدید به غزنی آمده به بالاحصار نصب شده بود دوایر هنوز تلیفون نداشتند.) وقتی که عبدالحکیم خان به تلیفون می‌رسد می‌بیند که محمدرفیق کندک‌مشر پیشتر با اعلیحضرت حرف زده و او به کابل رخ می‌شود. امان‌الله خان به حاکم کلان می‌گوید مالیه را معاف و باقیات را بخشیدی و از نفوس مردم را معاف کردی و از همین تلیفون خانه طرف کابل حرکت نموده به خانه رفته نمی‌توانی ، ورنه به کندک‌مشر امر داده‌ام که اگر کوچکترین تخلف ببیند، تیربارانت نماید. گوشک را می‌گذارد و از کندکمشر می‌پرسد می‌گوید اعلیحضرت امر داده که از همین‌جا طرف کابل روبه‌راه شوید. عبدالحکیم خان باکمر واز و پوستین که به شانه‌اش بود عازم کابل و الی کشک پیاده می‌آید. عایله‌اش از حرمسرای حکومتی کشیده شده بلاوقفه عقب عبدالحکیم خان اعزام می‌شوند. شب را در کشک گذشتانده اسپ‌هایش از عقبش آمده فردا عازم کابل می‌شوند. حکومت ظالمانهٔ عبدالحکیم خان در غزنی خاتمه پیدا می‌کند هیأت تفتیش به بالاحصار آمده امور کار را ناظم محمدحسین خان به دست می‌گیرد تا این‌که عبدالکریم خان به حیث حاکم کلان غزنی مقرر و به غزنی وارد می‌شود.

تقرّر عبدالکریم خان به حیث حاکم کلان در غزنی

من از خلج آمدم عوض عبدالحکیم خان عبدالکریم خان حاکم کلان غزنی مقرر شده به واسطهٔ این‌که خانم من نامزد برادرزاده او بود با این‌که برادرزاده‌اش فوت کرده با تاج‌محمد خان

بسیار دوستانه رفتار می‌کرد. وقتی‌که عبدالکریم خان در ارزگان بود بسیار کوشش کرده که برای نصرالله‌جان بگیرد ولی از طرف تاج‌محمد خان موافقه نشد و بلکه یک اندازه آزردگی هم بین‌شان پیش شد. باعث تشویش بود بناءً دو ماه گذشت من غزنی دیدن حکمران نرفتم. ماه مبارک رمضان پیش آمد و حکمران به غرض آب‌اندازی به خواجه‌عمری آمد. محمدابراهیم مرحوم پسر کاکایم به خانه آمد و گفت حکمران صاحب لب دریا آمده از تمام هستی ما سه چهار دانه قالین باقی‌مانده بود،گفت یک دانه قالین برای حکمران سوغات بدهیم. آن را بالای اسپ انداخته می‌خواست لب دریا برود. گفتم این‌طور وضع خوب نیست از یک طرف ماه رمضان و روز هم ناوقت شده چون در آن‌وقت موتر نبود به سواری اسپ رفت‌وآمد می‌کردند. تکلیف کنیم که قلعه بیاید و افطار نماید. خلاصه هردوی ما لب دریا رفتیم وقتی که مرا دید از اسپ پیاده شد و مرا به بغل گرفت اگر [چه] مرا ندیده‌بود ولی منشی علی‌احمد خان همراهش بود. شاید معرفی کرده باشد و هم از ظلم و جبر عبدالحکیم خان به ایشان گفته‌بودند. بعد پرسید این‌قدر وقت کجا بودی؟ گفتم مدتی در خلج بودم. فرمودند خبر دارم. دیر شد خانه آمده‌اید. باز هم شما را ندیدم. عرض کردم مریض بودم چند روز است بهتر شده‌ام. بعد تکلیف کردیم که قلعه تشریف بیاورید شام نزدیک است افطار کرده بعد تشریف ببرید. گفت من در این خانه بسیار نان خورده‌ام و حال هم این خانه [را] از خود دانسته به‌خوشی می‌آیم. یک عده نفر از بالا و پایان به جرم این‌که به جوی‌هایشان آب بالا کرده‌اند با خود محبوس آورده بود. به اثر درخواست ما آنها را معاف و رخصت کردند. برج پایان (برج قول) را فرش کرده‌بودند. در آن‌جا آمدند در خانه چیزی نداریم که از یک حکمران و یا یک دوست واقعی پذیرایی نماییم. برای افطار شیر و مسکه و قیماق و خجور تهیه شد و برای نان یک دانه مرغ و یک پاو روغن و یک چارک برنج از خانهٔ مرحوم ملّا محمدناصر قرض گرفته به خانه آوردم. نان خیلی ناوقت درست شد. از ایشان معذرت خواستم که نتوانستم مطابق آبروی خود و شأن شما نان تهیه نمایم. اظهار لطف کردند که می‌دانم به همین اندازه به شما تکلیف شد. این خانهٔ خود ماست بعد از نان از تفصیل عروسی من و وضع خلج پرسید. همه را روی واقعیت خدمت‌شان تذکر دادم. ایشان [روی] به میرزا علی‌احمد خان منشی نموده فرمودند البته میراحمد جان حق دارد واهمه کند زیرا از حکّام سابقه نهایت بدرفتاری دیده‌اند و به خنده گفت شما می‌دانید بین افغان‌ها عیب است که کسی دیگر بیوهٔ آن را بگیرد. من قسم یاد می‌کنم از تمام برادرزاده‌ها و دامادهایم کرده به شما خوش شدم. شما خاطرجمع باشید حتی اگر کسی را بکشید من به شما نخواهم گفت که از این‌جا بخیزید و آن‌جا بنشینید. چای خورده بعد فرمودند روز جمعه حتماً به شهر بیایید. من و پسر کاکایم روز جمعه غزنی رفتیم یک دانه قالین و دو دانه گلیم طور سوغات تقدیم کردیم. یک شبانه‌روز مهمان‌شان بودیم به گرمی استقبال شد به دیگچه‌پزانی و میله گذشت.

وضع اقتصادی ما خیلی خراب است یک اندازه اسناد مردم جاغوری و مالستان که ملکان در وقت مالیه‌دهی اگر پول تهیه نمی‌توانستند به پدرم مراجعه می‌کردند سند می‌دادند و رسید مالیهٔ خود را اخذ می‌کردند در ثانی پول را آورده سند خود را مسترد می‌نمودند. از همین درک ما هم به دولت باقی‌دهی داشتیم و یک مقدار پول نزد ملکان جاغوری و مالستان باقی‌مانده بود در آن وقت‌ها در اکثر حکومت‌های محلی مأمورین مالیه و خزانه‌دار نداشتند. تحویلی و تحصیل پول به شخص حاکم تعلّق داشت. از حکمران صاحب اجازه گرفته به طرف جاغوری حرکت کردیم میرزا عبدالحسین خان مامایم و جمعه خان با من همراه است در عرض راه در شغله‌المرک و سید طبیب و سید احمد از طرف ملکان و خوانین دوستانه استقبال شدیم. در وقت حرکت بعضی مرکب و بعضی پای‌پیچ و بعضی شالکی هم سوغات می‌دادند تا این که به سنگ‌ماشه مرکز حکومت جاغوری به جای نادرعلی خان پسر مرحوم سردار سلطان‌علی خان رسیدیم. و نادرعلی خان صمیمانه و به محبت پیش‌آمد نمود مخصوصاً مادر نادر علی خان که مرا پسر خوانده بود. دو سه روز بعد موضوع را با نادر علی خان در میان گذاشتم. نادرعلی خان گفت شما نباید اسناد را روی کار کنید، من مردم را جمع‌آوری و از آن‌ها خواهش می‌کنم با شما کمک کنند. گفتم این کمک به من گران تمام می‌شود، زیرا اولاً ملکان و خوانین از مردم به نام من اعانه و خیرات پول جمع‌آوری می‌نمایند که این وضع برای من بدنامی و به حیثیت فامیلی ما بر می‌خورد، دوم مردمان به نام من استفاده کرده اسباب تکلیف قومی می‌شود. بهتر است اشخاص مدیون را خواسته با آن‌ها حرف زده شود. اگر دین خود را اداکردند و الّا به نام پدرم از همین درک پول هنگفت که باقی و دولت از ما می‌خواهد مجبورم اسناد مردم را به عوض باقی به دولت بسپارم. حرف مرا خواهی نخواهی پذیرفتند ولی فکر می‌کردند که بعد از مدّت ده دوازده سال که از تاریخ اسناد گذشته چطور پول خواهند داد. سید علی‌بابا که نزد حاکم جاغوری که شاه عبدالملک خان برادر شاه عبدالحمید خان خواهرزاده محمدولی خان وکیل امان‌الله خان بود رسوخ و اعتبار داشت و قبلاً در زمان پدرم در حکومت جاغوری نویسندهٔ پدرم بود و تمام موضوع به او معلوم بود و پول از طرف پدرم توسط سید علی‌بابا به مردم داده شده و سند از مردم اکثر به خط سید علی‌بابا نوشته شده‌بود. سید علی‌بابا را دیده و او با حاکم مذاکره کرده و حاکم وعدهٔ همکاری داده بود. لیست نام‌نویس ملکان با اندازه پول ذمت‌شان به حاکم تقدیم شد. مقدار پول سی هزار کابلی می‌شد. حاکم ملکان و خوانین را تحت جلب قرارداد. چند نفرشان در ظرف سه چهار روز حاضر و به جای نادرعلی خان (طوره هزارگی) یعنی جرگه نمودند بعد چنین فیصله کردند فی روپیه یک تنگه یعنی یک عباسی مردم بدهند و ما هم باید قبول کنیم دعا و تکبیر شد. تنها یک میل تفنگ که نزد حسن وکیل ایزک بود منکر شد. مسأله به محکمه ارجاع و حسن وکیل دو نفر شاهد که یکی محب علی‌حیدر با یک نفر دیگر به محکمه سوگند یاد کردند

که تفنگ را مسترد کرده‌اند. مسأله فیصله شد خوانین و ملکان خواهش کردند که خودم به قریه‌جات گردش کرده پول را جمع‌آوری نمایم و هم با قوم دیدار نموده از اهالی برای پدرم بخشش بگیرم. این پیشنهاد قومی را قبول‌دار و بعد از عید از راه حیدر به درّهٔ تیرو و لومان و دسته تیردری و دستهٔ باغوچری و دستهٔ آنه‌گردش و مردم بسیار پیش [آمد] خوب و قدردانی نمودند. برعلاوهٔ پول هر کدام بعضی شالکی و بعضی قمچین دسته نقره‌ای و غیره چیزها به طور سوغات دادند که نوروز شاطر ناظر قدیم من در جاغوری نزد من آمده بود یک رأس اسپ از برک و شالکی‌ها بار شده بود. این دوره چهل و چند روز طول کشید بعد از آن به سنگ‌ماشه آمده بعضی برک‌ها [را] به نام سوغات به حاکم و نادرعلیخان تقدیم کردم و یک مقدار زمین که پدرم به چهل بختوبه شش‌صد روپیه خریداری کرده نادرعلی خان خواهش کرد به او فروختم و پول قیمت آن را در ثانی در کابل به من رسانید. عوض قیمت ملک یک میل تفنگچهٔ کولت امریکایی و متباقی آن را پول نقد به من داد. بعد از دو سه روز مهمانی‌هایی که اولادهٔ سردار مرحوم دادند طرف مالستان حرکت کردیم. مالستان نیز به قرار فیصله جاغوری قناعت کرده بعد از دوماه و چند روز غزنی آمدیم و چنددانه شالکی و برک به حکمران سوغات دادم.

چند روز گذشت املاک ما تحت مراقبت دولت قرار دارد میرزا صفدرعلی خان قیاغی طور صاحب کار مقرر و غزنی با ما یک‌جا می‌باشد و بعضی وقت‌ها از خرمن خبر می‌گیرد.

باز هم یک جنجال و گرفتاری تازه

یک روز چاشت به خانه استراحت بودیم دروازهٔ خانه خواب کوبیده شد. برخاستم جمعه خان آمد و گفت پسران شمس‌الدین ده نهال آمده می‌خواهد خرمن شما را ببرند. گفتم زمین تحت مراقبت حکومت و صاحب‌کار بالای خرمن موجود، به من چه تعلّق دارد که [با] پسران شمس‌الدین دست و گریبان شوم (پسران شمس‌الدین عبارت‌اند از شهنواز خان و سرفراز خان و شیرمحمد خان و محمدعظیم خان) این‌ها همیشه نوکران کاکایم بودند و برعلاوه قومی و برادری هم در بین بود. تفصیل واقعه زمین مذکور به قرار ذیل است:

املاک حاجی محمد خان مرحوم ده نهال که از قومی و خسرکلان کاکای مرحومم بود به واسطهٔ محب‌علی خان مرحوم کشمیری کوتوالی (میرشب غزنی) که دختر حاجی‌محمد خان را گرفته بود و یک دختر محب‌علی خان عیال کاکایم و یک دختر آن عیال سرفراز خان بود و از دختر محب‌علی خان عیال کاکایم یک پسر ماند که غلام‌حیدر خان که همشیره‌ام عیال او بود و یک دختر ماند که عیال حبیب‌الله برادرم و والدهٔ اسد جان می‌باشد. وقتی‌که زمین حاجی‌محمد خان به واسطهٔ باقی‌داری دامادش محب‌علی خان کشمیری به شفع‌داری به فروش رسید. یک اندازه زمین آن را چون در خواجه عمری و ده‌نهال پول تهیه شده نتوانست، بالای میرزا

محمدحسن قندهاری فروخته شد. در ثانی زمین‌های حاجی محمد خان از طرف قوم به کاکا و پدرم به فروش رسید و زمین راکه میرزا محمدحسن خان خریده‌بود نیز به کاکایم فروخت. پول قیمت زمین مذکور ذریعهٔ سرفراز خان که در این وقت با میرزا محمدحسن خان نوکر بود فرستاده و اسناد زمین را خواستند. سرافراز خان پول را داده اسناد راگرفت و یک خط هم میرزا محمدحسین خان از رسیدن پول فروش زمین به خط خود به اسمی کاکایم نوشته بود. در عین حال میرزا محمدحسن خان فوت گردید سرفراز خان تنها همان خط میرزا محمدحسن خان را به کاکایم داده باقی اسناد شرعی که زمین فروخته شده‌بود، آن را نزد خود نگاه‌داشت. به کاکایم گفت باقی اسناد را میرزاحسن خان نداد. ولی زمین را به اساس خط میرزا حسن خان کاکایم تصرّف کرد. تا این‌که کاکایم و پدرم به اتهام قتل میرزا عبدالاحمد خان محبوس شدند. پسران شمس‌الدین زمین را تصرف شدند که از میرزا محمدحسن خان ما خریداری کرده‌ایم. چون اسناد شرعی نزد آن‌ها بود و یک قبالهٔ جعلی هم از زبان میرزا محمدحسن خان نوشته ولی ما زمین را از تصرّف آن‌ها مسترد نمودیم تا این که زمین ضبط و تحت مراقبت دولت قرار گرفت. همیشه راجع به زمین‌های مذکور دعوا و جنجال دوام داشت. تا این که به روز مذکور بالای خرمن آمده می‌خواهند خرمن را ببرند. میرزا صفدرعلی خان که از طرف حکومت صاحب‌کار مقرّر بود او نمی‌گذارد که آن‌ها خرمن را ببرند. این را هم بگویم که در سال‌های قحط همین چند قطعه زمین پدرکلان جمعه خان که شیرمحمد نام داشته و مشهور به شیرک بود و داروغه رجب‌علی پسر نظر محمد که برادرزادهٔ شیرمحمد می‌باشند تعلّق داشته به هر صورت که بود متصرف آن‌ها بود و بالای همین زمین جنگ شده وشیرمحمد به قتل رسیده، این کشیدگی هم بین جمعه خان و داروغه رجب بالای همین زمین با ورثهٔ شمس‌الدین که ادعا می‌کنند زمین را ما خریداری کرده‌ایم موجود بود. به هر حال مرا مجبور ساختند بالای خرمن رفتم. از ده نهال هم یک جمعیت زیاد تمام خانواده شمس‌الدین خان، پیر و جوان که به تعداد دوازده سیزده نفر می‌رسیدند، برعلاوه یک تعداد هم تماشاچی جمع شده بودند. در بین میرزا صفدر علی خان و محمد عظیم گفت‌وگو بود، ولی نفری‌های ورثه گندم را به جوال‌ها انداخته می‌خواهند ببرند. به محمد عظیم گفتم این کار درست نیست که به زور خرمن را ببرید باید به حکومت مراجعه و حقیّت‌تان را اثبات و امر حاصل نموده بعد خرمن را ببرید. به بسیار بی‌اعتنایی گفت به شما مربوط نیست ما می‌دانیم و نفر حکومت. گفتم اصل زمین از ماست و حاصلی که دولت می‌برد به باقیداری ما محاسبه می‌شود. محمدعظیم دشنام داده و بالای من حمله کرد جمعه خان حمله کرده محمدعظیم را بی‌دریغ به زمین زد. جنگ مغلوبه شد از طرف من و جمعه خان و داروغه رجب‌علی و محمداکبر برادر جمعه خان و میرزا صفدرعلی خان و از طرف آن‌ها سیزده نفر ورثه شمس‌الدین خان بین هم مجادله داشتیم. دفعتاً عبدالحمید خان پسر کاکایم که خلل دماغ هم

داشت خود را به میدان جنگ رسانیده با چوب که به دست داشت به پس سر شیر محمد زد و او به زمین افتاد و گفت کاه بخور. داروغه رجب‌علی تبنگ سر خرمنی را برداشته به کمر شیرمحمد زد که به‌کلی به زمین هموار شد. مردم در بین درآمده جنگ خلاص شد ولی شیرمحمد را بـه چهارچوب به قلعه بردند ما طرف طورمی آمدیم. به لب دریا پنجاه شصت نفر از طورمی طرف ده نهال می‌آمدند و هر یک‌شان چوب‌ها از لب دریا قطع کرده به دست داشتند. آن‌ها را با خود گرفته [به] طورمی آمدیم. میرزا جان‌محمد خان پسر سردار خان‌محمد خان که به نفوسی غزنی مقرر و همیشه روزهای پنج‌شنبه می‌آمد آن روز هم آمده بودند. وقتی که از واقعه خبر شـدند سوار شده غزنی رفتند و گفت آن‌ها حتماً عرض می‌کنند من باید پیشتر حکمران صاحب را از جریان باخبر بسازم. میرزا جان‌محمد خان قضیه را به حکمران اطلاع و حکمران اطـمینان داده بود که عرض‌های غلط مردم تحقیق شود. میرزا جان‌محمد خان برگشت و ورثهٔ شمس‌الدین به غزنی رفتند، زیرا شیرمحمد فوت کرده و آن‌ها مرا قاتل و بعضی را معاون معرفی کردند. هیأت از غزنی محمدایوب خان پسر احمدقلی خان از قرتای چنداول و ناظر حکمران بود یک نفر مفتی و یک نفر جراح آمده به ده نهال رفتند از ورثه و اهالی قلعه تحقیقات نموده طورمی به غرض تحقیق آمدند. تحقیقات ده‌نهال را مطالعه کردم. ورثه نوشته بود که دیروز مـیراحـمد و دارغـه رجب‌علی و جمعه خان و اکبر و عبدالحمید و محمدایوب پسر کاکایم که صغیر بود نام برده بودند و غیره نفری بالای خرمن آمده که میراحمد تفنگچه به گردنش و تبر آهنی به دستش بود امر کرد که خرمن را طورمی ببرند ما هر قدر عذر کردیم قبول نکرده بالاخره امر کرد ما را زیاد لت‌وکوب کرده و خودش با سنبهٔ تبر به پشت سر شیرمحمد زد که به اثر آن ضربه شیرمحمد فوت شد. اما اهالی قریه از چشم‌دید چیزی نگفته تنها نوشته بودند قرار شنیدگی بالای خرمن جنگ شد و خرمن اصلاً از ورثهٔ مسجدی خان مرحوم است. و شیرمحمد تا قلعه به پای خود آمد که اضافه از آن چیزی معلومات نداریم. در نظر خود نوشته بودند که پس سـر شـیرمحمد ضربت خورده و به مغز سر او رسیده سیاهی و کبودی در وجودش دیده می‌شود. تعجب نمودند به نسبتی که اهالی می‌گوید شیرمحمد به پای خود به خانهٔ خود رفته باعث تعجب ما شد که چگونه زخم سنبهٔ تبر بود که نفر به پای خود به خانهٔ خود رفته!! خلاصه هیأت مـوضوع [را] اصلاح کردند سُنبهٔ تبر را دسته تبر ضرب خورده و به مغز نرسیده. ما به جواب‌های خود نوشتیم ما جنگ نکرده‌ایم. صاحب‌کار حکومت خرمن را گشتانده چون در ۱۳۰۰ مـرض کـالرا شـیوع داشت نوشتم که شیرمحمد به مرض کالرا فوت شده، می‌خواهند دعـوی زمـین را بـه دعـوی جزایی تبدیل و به نفع‌شان استفاده کنند و هیأت شب بودند و صبح به خوشی طـرف غـزنی حرکت کردند و ما شش نفر هم به طرف شهر رفتیم. قبل از چاشت به غزنی رسیدیم و ورثه یک تعداد زیاد طرف غزنی روان شدند ما را به حضور حاکم پیش کردند. همان کلمه که حاکم گفته‌بود

که اگر آدم بکشی هم به تو چیزی نمی‌گویم به خاطرم آمد و سخت متأثر شدم. حکمران خواهد گفت چطور مردمان جاهل هستند که از یک گفتهٔ دوستانهٔ من سوء استفاده کردند. مرا بالا نزد خویش خواست. در آن‌جا نشستم و تحقیقات [را] به غرض ملاحظه نزدش آوردند. وقت نان شد بالای دسترخوان نان رفتم. حکمران فرمودند عجب بد طالعی دارید. دو سه ماه خانه به خانهٔ جاغوری گشته و پنج‌روپیه قرض پدر خود را به نه یک فروخته و چند روپیه به دست آورد تا چند روزی قوت لایموت‌شان بشود امروز به یک مصیبت ناحق گرفتار شدند. عرض [کردم] باز هم طالع ما کمک کرد که این واقعه در وقت حکومت ظالمانهٔ عبدالحکیم خان رخ نداد. خوش هستیم که اکنون هرچیز از روی حقیقت بررسی می‌شود. از اطاق‌شان خارج شدیم، سرفراز خان و دیگر برادرانش داد و فریاد سردادند که عجب بازخواست است که برادر ما کشته، قاتل برادرم به دسترخوان حاکم نان می‌خورد و پهلوی حاکم می‌نشیند مایان ورثه در بیرون مانند اسیرها می‌مانیم. عبدالکریم خان حاکم برآشفته گفت در روز صدها نفر به مرض کالرا فوت می‌کند و هر کس حق و ناحق روی اغراض شخصی و یا دعوای حقوقی مردم را به اتهام قتل بگیرد و حکومت فوراً بدون اثبات شرعی امر اعدام صادر کند، از این که میراحمد را بالای دسترخوان نشانده‌ام او حقی دارد و شما که از پدر تا پدر نمک‌خوار و نوکر این‌ها هستید من تو سرفراز [را] می‌شناسم، چندی با میرزا محمد حسین قندهاری نوکر بودی از تمام وقایع خبر دارم. مسألهٔ برادرت به من روشن شده قتل او جعل است، دعوی شما بالای میراحمد ناحق است. فرضاً شما هم اگر ادعای غلط را ثابت کنید، قصاص نیست دیت است. سرفراز بسیار لجاجت کرد و گفت شما که حاکم وقت هستید از طرف قاتل برادرم وکیل می‌شوید پس من چطور دعوا کنم؟ حاکم به جوابش گفت حاکم برای سنجش و غور است نه این‌که هر شخصی به صورت دروغ کسی را متهم بسازد بشنود. شما در هر جای خواه محاکم غزنی و یا به دیگر جای دعوا دائر نمایید من به حیث یک فرد مسلمان باید از حق دفاع و وکیل میراحمد خواهم شد. حکمران کتاب سؤال و جواب را خواست اسمی قاضی نوشت یک جمعیت ادعا می‌کنند برادرشان شیراحمد نام از طرف میراحمد به قتل رسیده و چند نفر را معاون گرفته که در این جمله یک بچهٔ صغیر هم است، راجع به توقیف آن‌ها چه نظر دارید. قاضی نوشت اگر ورثه یک جوره شاهد به محکمه بگذارند قاتل و معاونین به استثنای بچهٔ صغیر توقیف می‌شوند. جواب قاضی را حکمران بلند خواند و گفت این است امر شریعت. بروید به محکمه، شاهد بگذرانید. همه را به محکمه فرستاد و قاضی مسأله را به ورثه تذکر داد. ورثه گفت ما فردا شاهدان خود را می‌آوریم باید مدعیان ما توقیف شود. قاضی گفت امر شرع همان است که به شما گفتم ما را واپس نزد حکمران فرستاد. باز هم برادران شیرمحمد مخصوصاً سرفراز خان بسیار داد و بیداد کرد که مدعیان ما باید توقیف شوند تا سررشتهٔ شاهد و صورت دعوای خود را می‌کنیم. حاکم گفت من خلاف امر

شریعت چیزی نمی‌توانم. ورثه غم‌غم کرده از دربار خارج شدند. حاکم‌صاحب امر کرد خانه بروید هر وقت که ضرورت شد شما را می‌خواهم. عرض کردم با دیگر نفری بیرون می‌باشم. حکمران خوش شدند و فرمودند خوب است محبوس محمدایوب خان باشید. از دربار خارج شده نفری زیاد قومی از هر طرف آمده‌بودند به اطاقی‌که تهیه کرده‌بودیم با آن‌ها رفتم. قومی هر کدام نظر مختلف داشت بعضی می‌گفت دعوا شود. سید حسن آقای علی‌آباد و سادات و بعضی قومی نظر دادند که اصلاح بهتر است من هم به صلح راضی بودم. بالاخره آقایون و میرزا محمدسرور خان و وکیل محمدعلیخان خواجه عمری و احمدعلی خان قیاق تعیین شدند که در ده نهال نزد پسران شمس‌الدین رفته مذاکره نمایند، باقی نفری طورمی و غیره جاها که آمده بودند رخصت شدند و رفتند و من به بالاحصار آمده به سراچهٔ حکمران و اطاق محمدایوب خان رفتم. وقت نان حکمران فرمودند چرا پریشان هستی؟ عرض کردم از دسیسه و دعوای باقی پسران شمس‌الدین تشویش ندارم از این‌که شما همیشه لطف و مهربانی دارید به دل شما خواهد گذشت که از پیش‌آمد دوستانهٔ شما استفاده سوء نموده به چنین حرکت جاهلانه مبادرت ورزیده‌ام. حکمران خندید و گفت من از تمام واقعه خبر دارم. این ادعای آن‌ها بر علیه شما دسیسه است. اگر می‌دانستم که شما واقعاً قاتل هستید هرگز از شما حمایه نمی‌کردم. حال هم اگر پسران شمس‌الدین دعوا نماید حکم شریعت هرچه باشد حکومت آن را بدون کوچک‌ترین تخلّف اجرا می‌کند، ولی جلو دعواهای ناحق باید ایماناً گرفته شود. فردا نفر آمد گفت سید حسن‌آقا با نفری ده‌نهال رفته فاتحه دادند و شب با ورثه داخل مذاکره شده ورثه اول بسیار تند پیش‌آمد کرده عظیم از جای خود خاسته و قسم یاد کرده و تفنگچهٔ خود را کشیده که خون برادر خود را می‌گیرم سید حسن‌آقا جلالی شده گفته عظیم خان شما بینی پشک را خون کرده نمی‌توانید اگر شما می‌توانستید وقتی‌که برادر شما در میدان افتاده بود فرار کرده به قلعه نمی‌رفتید، همان جا خون برادر خود را از قاتل می‌گرفتید. عندالله همین است که میراحمد در این میان گناه ندارد. به هر حال ما به واسطهٔ اینکه برای شما یک بینی خمیری شود پیشنهاد کردیم و الا شما می‌دانید و ورثه خان‌های مرحوم. بالاخره سرفراز خان گفت شما خفه نشوید. اگر شما پنج نفرِ دیگر ما را به دست میراحمد بدهید که ذبح کند به شما چیزی نمی‌گوییم، اما لازم است که ما سه روز فاتحه‌داری خود را بکنیم بعد از آن با شاهدان خود غزنی می‌رویم، به اجازهٔ حکمران شما می‌توانید مسأله را بین ما حل و فصل کنید. بعد از آن هیأت صلح ده نهال را ترک و طورمی آمد و چند نفر محاسن‌سفیدان طورمی را مجبور ساخته به ده نهال فاتحه رفته باز هم عظیم خود را بالا و پایان زد که این‌ها چه کار دارند که آمده‌اند؟! در نتیجه از طرف سرفراز خان و غلام‌رسول خان محمدعظیم را آرام ساخته‌اند. حتی از سر گلیم کشیده‌اند. محاسن سفیدان طورمی گفته‌اند تا بین خود توربور هستید به دیگر مردم طورمی و ده نهال ربطی ندارد، بعضی‌ها

بودند که بربادی هر دو طرف را در نظر داشتند. سه روز فاتحه گذشت، روز چهارم ورثه و نفری ما هم از طورمی آمدند. سیدحسن آقا نزد حکمران رفته عرض کرد اجازه دهید که بین آن‌ها در قومی اصلاح شود. حکمران طرفین را خواسته و ورثه را تسلّی داده گفت من نظر خاصی ندارم. طرفین اگر راضی باشید حکومت به اصلاح خوش است. اینک سید حسن آقا و این نفری از طرف من موظف‌اند کوشش کنند اصلاح شود و اگر ممکن نشد، حکومت برای شنیدن دعوا و محکمه برای فیصله حاضر بوده بدون طرف‌داری فیصلهٔ محکمه تطبیق می‌شود. سید حسن عرض [کرد] به میراحمد هم اجازه دهید با ما برود حکمران فرمودند اینها محبوس نیستند خودش معطّل شد از طرف [ما] آزاد است. با نفری هیأت به طورمی رفتیم. شب را گذشتانده صبح به ده نهال رفته ورثه مخصوصاً شوهر خواهرش محمد حسین از قلعه شاه محمد دست به دامان سید حسن‌آقا انداخته گفت قاتل برادر خود را می‌خواهم. آقا گفته اگر واقعاً برادر شما مقتول شده عبدالحمید و داروغه رجب‌علی قاتل است. من امروز آن‌ها را آورده به شما تسلیم می‌کنم قصاص کنید. ورثه گفته قاتل میراحمد است بعد از این حرف‌ها آقا پیش‌نهاد کرده اگر می‌خواهید اصلاح شود، به اصل موضوع اصلاح مذاکره کنیم و نفرها از طرفین تعیین و اجازه بدهید مسأله حل شود. بالاخره سرفراز گفته شما که ما را این‌قدر سخت می‌گیرید ده هزار روپیه و چهار دختر با ده گوسفند و چند نفر سادات و محاسن‌سفیدان طورمی و خواجه عمری و قیاق و گلبوری و غیره مردمان بیات میراحمد را ریسمان به گردنش انداخته به دروازهٔ ده نهال بیاورید. بر علاوه از دعوی زمین دست بردارند. بعد به مراعات شما از جرمی که لازم‌بود گذشت می‌کنم. در غیر آن ما کدام اصلاح نداریم تا وقتی که عبدالکریم خان به غزنی باشد دعوا نمی‌کنیم. سید حسن‌آقا گفته آیا در تمام افغانستان چنین اصلاح را دیده و شنید دارید؟ موضوع را زیادتر خواهر شیراحمد عیال محمد حسین دامن می‌زد زیرا همیشه از طرف عیال سرفراز خان که دختر محبّ علیخان و خاشنهٔ کاکایم بود اطلاع می‌داد. هیأت به طورمی آمد. پیشنهاد آن‌ها را که هیأت هم رد کرده‌بودند اظهار کردند قابل قبول نبود. بعد از یک هفته رفت و آمد بالاخره آن‌ها گفته‌بودند که دختر و پنج هزار روپیه و پنج گوسفند و چند زن شریفه آمده عذر نمایند. خلاصه اصلاح ممکن نشد. ما به غزنی رفتیم. ورثه نیامد به حکومت شکایت کردیم. محکمه جلب نموده ورثه اظهار کرد که ما فعلاً برای دعوی حاضر نیستیم. حکومت امر کرد امروز خط بدهید. بناءً شب سرفراز و عظیم خان خود را کناره کرده به کابل رفتند. میرزا صفدرعلی خان از قرتای چنداول با آن‌ها کدام ارتباط آشنایی داشت. (پسران میرزا صفدرعلی خان، محمدکاظم و محمد نبی و عبدالعلی و رشیدجان غندمشر می‌باشند.) میرزای مذکور عرایض‌شان را به وزارت داخله و عدلیه و حضور امان‌الله خان رسانیده و فرمانی گرفته که از خوف عبدالکریم خان فرامین خود را به غزنی نیاورده‌اند تا وقتی‌که حاکم غزنی تبدیل شد به غزنی رفتم. حکمران‌صاحب فرمودند من به حیث حاکم اعلی در جلال‌آباد

تبدیل شده‌ام. عوض من محمدامان خان مقرّر شده مدعی‌هایت در کابل رفته به هرجا و هرمقام عرایض داده و امر گرفته‌اند و گمان می‌کنم محمدامان خان را هم دیده‌اند. نظر من این است شما همراه من جلال‌آباد بروید در آن‌جا کسی شما را آورده نمی‌تواند. بر علاوه در آن‌جا شما را به کار مقرّر می‌کنم و اگر بسیار فشار هم وارد نمایند دیت خون آن را که هفت هزار روپیه است تحویل می‌نمایم. من عرض کردم اگر تنها می‌بودم این امر شما را می‌پذیرفتم ولی یک تعداد عایله و یک جمعیت هم تحت فشار قرار می‌گیرند. بعد از چند روز حکمران معطل مانده‌بود با مردم وداع [کردند] و رفتند و حکمران جدید به غزنی وارد شدند. روز شنبه غزنی رفتم در خانه هم چیزی نیست. یک دانه غوری یشم و یک دانه سطرنجی برای حکمران گرفته با میرزا محمدسرور خان که مأمور نفوس به غزنی بود شام نزد محمد امان رفتم. بسیار مهربانی کردند سطرنجی و غوری را تقدیم کردیم فرمودند حاجت این‌چیزها نیست حاکم صاحب اعلی جلال‌آباد تمام مسائل را به من گوشزد کرده، اگرچه مدعی‌های شما با یک نفر میرزای ریش‌سفید از چنداول چندمرتبه نزد من آمدند به آنها وعده دادم که اوراق را دیده غورسی می‌نمایم و اینک به شما هم وعده می‌دهم که ناحق به شما کوچک‌ترین تکلیف پیش نمی‌شود مطمئن باشید. بعد از چندی حکومت مرا و ورثه را جلب کرد. به ورثه گفت در اوراق چیزی نیست که اسباب مسؤولیت این‌ها را نشان بدهد، امّا مسألهٔ شرعی را من گفته نمی‌توانم. امر دادم اوراق را به محکمه بسپارند دعوی خود را شرعاً فیصله کنید. سرفراز خان بسیار داد و فریاد کرد، از عبدالکریم خان شکایت نمود خون برادر مرا پامال کرد و به عدالت شما امیدوار بودیم. از طرف شما هم به روی خود خوردیم. محمدامان خان حکمران که یک شخص حلیم بود خندید و گفت به محض گفتهٔ شما شخص را به دار زده نمی‌توانم. شما به محکمه ادعای خود را اثبات کنید. بعد فیصلهٔ محکمه تطبیق می‌شود. ورثه داد زدند مدعی‌های [ما] باید توقیف شود. حکمران فرمود توقیف هم مربوط به امر محکمه است. چنانچه کتاب سؤال و جواب و امر محکمه موجود است که توقیف آن‌ها هم به یک جوره شاهد احتیاج دارد. به عرض‌بیگی خود فیض‌طلب خان امر داد (فیض طلب از سیدخیل کوهستان بود.) نفر مقرّر کنید از هر دو طرف ضامن بگیرید که در محکمه رفته دعوی خود را شرعاً فیصله نمایند. فیض‌طلب به ما مراعات داشت ،فوراً یک پهره مقرّر کرد. ضمانت ما را چند نفر قومی که موجود بودند نمودند، از ورثه بسیار به شدّت ضامن گرفتند. من به سید حسن‌آقا احوال دادم که ورثه [را] به اطاق خود بخواهد، اگر ممکن باشد موضوع اصلاح شود. سید حسن‌آقا ورثه را خواسته نصیحت کرد که برادرها [خون] به خون شسته نمی‌شود، بهتر است مسایل خود را به صورت اصلاح قومی حل نمایید. ورثه هم چون وضع را دیدند به اصلاح راضی شده گفتند اگر اصلاح آبرومندانه باشد قبول می‌کنیم. بناءً سید محمدحسن آقای مرحوم و میرزا محمد سرور خان مرحوم نزد حاکم رفته عرض کردند اگر اجازه دهید موضوع‌شان را به

قومی اصلاح کنیم. امر کرد اگر طرفین راضی باشند از طرف [ما] اجازه است. ما را نزد خود خواسته پرسید طرفین به اصلاح راضی هستید. سرفراز گفت در صورتی که غور ما نشد مجبور به اصلاح راضی هستیم. حکمران برآشفته شده و گفت این میراحمد کدام دارایی دارد که از آن استفاده نموده مراعات او را نمایم. حکومت نمی‌تواند به عرایض دروغ و جعلی شما یک نفر خان‌زاده را بی‌پرده کند. من خوب خبر دارم که شما به این خاندان نمک‌خور بودید و حال هم دعوی شما اصلاً مسألهٔ زمین است و می‌خواهید از این راه استفاده کنید. حتی می‌خواست او را لت و کوب نماید، به شفاعت سیدحسن آقا و محاسن‌سفیدان قومی او را معاف کرد. بعد سرفراز ناموفق شد. سیدحسن آقا رو به سرفراز کرد و گفت اگر به اصلاح راضی هستید به حضور حکمران صاحب اطمینان دهید و الّا راه محکمه باز است. سرفراز گفت به اصلاح راضی هستیم. بعد از آن از دربار خارج شدیم. سیدحسن مرحوم، سرفراز خان را سرزنش کرد و گفت تو را به خدا همین بی‌آبی که خود شما برایتان خلق می‌کنید، از روی معرفت و ایمان است. شب همه به خانه رفتیم. هیأت این اصلاح عبارت بود از ملک محمدعلم خان و میرزا محمدسرور خان و ملک غلام‌محمد خان از قیاق و حسین‌علی خان برادر برگد محمدالله خان از قیاق و میرزا صفدرعلی خان قیاقی و وکیل محمدعلی خان خواجه‌عمری. شب را به طورمی گذشتانده فردا آقا صاحب سید حسن مرحوم با بعضی آقایون تشریف آورده دو سه دفعه به ده نهال رفت و آمد کرده چنین فیصله کردند که دو دختر یکی گلشاه نامه دختر دارغه رجب‌علی و یکی زبیده نامه دختر عبدالحمید خان که هر دو هفت‌ساله بودند و یک هزار روپیه نقد و دو رأس گوسفند من و کسانی را که معاون قتل گفته‌اند با چند نفر محاسن‌سفیدان طورمی برای عذر به ده نهال برویم. فردا ده نهال رفتیم. چون مدتی بود که بین دو قریه رفت‌وآمد نشده‌بود، مردم قومی از امر اصلاح خوشنود و به استقبال آمده هریک به محبت بغل‌کشی و سپس همه به مسجد رفتیم، ولی از ورثه درک نبود. غلام‌رسول خان عقب ورثه نفر فرستاد. در بین ورثه قال‌مقال بود، زیرا خواهرشان رضائیت نداشت. شهنواز خان برادر کلان شان هم سیاستاً خود را کناره می‌کرد، ولی سرفراز خواهر خود را تهدید و حتی لت کرده بود ولی محاسن‌سفیدان رفته هر سه برادر را به مسجد آوردند. روبوسی انجام شد آنها بی‌حوصله شده گریه را سر دادند. هیأت اصلاحیه آنهارا تسلّی داده گفتند اگرچه میراحمد قاتل برادر شما نیست و او را به قاضی قاتل معرفی کرده‌اید با آن‌هم او حاضر است بالای قبر برادرتان برده قصاص کنید. به سرفراز خان گفتم اگرچه درباره من جبر کردید با آن‌هم برای این‌که نزاع آینده بین من و شما گم شود من به شما تسلیم هستم ولو که بخواهید قصاص کنید. سرفراز خان مرا در بغل گرفت و گفت: خدا نکند ما تو را قصاص کنیم. یک برادر ما را تقدیر به شهادت رساند، یک بازوی ما قطع شد و ما یک بازوی دیگر خود را خود ما قطع کنیم؟! ما به لحاظ خداوند و آبروی همین اشخاص و سادات و ریش‌سفیدهای قومی از

خون برادر خود گذشتیم، شما را عفو می‌کنم و از دربار خداوند مغفرت می‌خواهم. تکرار همه برخاسته روبوسی انجام شد. سرفراز خان گفت برادر بسیار شیرین است ورنه ما پاس نمک را احترام داریم. بناءً به عوض دو دختر اگر خواسته‌باشید ما چهار دختر می‌دهیم. دختران یکی زبیده دختر عبدالحمید خان به نام پسر محمدعظیم و یکی گلشاه نامه دختر دارغه رجب‌علی به نام محمدانور پسر سرفراز خان نامزد شد و دختر محمدعظیم خان به نام عبدالخالق پسر عبدالحمید خان نامزد گردید. به حاشیهٔ قرآن خط‌نویسی شد. شب را به ده نهال گذشتانده فردا گوسفندها ذبح و برای شیرمحمد قرآن ختم نموده نفری اصلاحیه را یک یک لنگی داده مرخص کردند که چهار روز بعد غزنی رفته ایراداتی را شرعاً تحریر و مسأله خاتمه پیدا کرد در ثانی گلشاه فوت شد و دختر عبدالحمید خان با عبدالحسین و دختر محمدعظیم خان با عبدالخالق عروسی کردند این کش‌مکش شش‌ماه دوام کرد.

مقرری به تحصیلی نفوس

در این وضعیت وضع اقتصادی ما برهم و درهم بود. از طرف حکمران به تحصیلی نفوس موظف شدم و حکمران توصیه کرد با مردم به خوبی رفتار شود. ضمناً میرزا محمدسرور خان مرحوم گفت ما و حاکم صاحب فراموش نشویم. گفتم اول باید سررشتهٔ شما شود. به هم خندیدیم و گفت می‌دانم به من چیزی نمی‌رسد ولی عاقلانه کار کنید.

چهار قطعه طومار بود به علاقه‌داری اندر و تاجیکیه میرزا عبدالحسین خان مامایم را موظّف ساختم طومار جمع شود و قیاغ را من و جمعه خان و حیدر و فقیرمحمد که مشهور به فقیر سوختی بود و براتعلی پسر مرحوم غلام‌حسین خان. از علودانی شروع کردیم. اول به سوخته علودانی که جای ملک خان شیرین‌جان [بود] رفتیم. یک نفر دهقان‌بچه در آن‌جا بود پرسیدیم ملک خانه است؟ گفت خبر ندارم. گفتم خانه‌خراب یک نفر را پیدا نما که با او حرف بزنم. گفت خانه خود تو خراب در مه چیز. رفقا او را تهدید کردند که تحصیلدار نفوس است برو زود یک نفر را پیدا کن او رفته توشک و گلیم آوردند. یک نفر کاکای ملک خان‌شیرین خان آمده بسیار به درشتی گفت چه سر آدم حواله آورده‌اید. من گفتم چندین سر آدم حواله آورده‌ایم. نه یک سر آدم.پرسید شما از کجا هستید؟ جمعه خان مرا معرفی کرد. وقتی که شناخت نهایت احترام نمود گفت شما به نام تحصیلدار خود را معرفی کردید اگر گستاخی شده معاف کنید. فوراً یک کویک (بره یکساله) آورده ذبح نمود، دیگ و هیزم آورد گفت شما به میل خود طبخ کنید بچه‌ها فوراً سررشتهٔ کباب [را گرفتند] و یک مقدار هم برای پخته کردن [گذاشتند]. فردا ملکان علودانی جمع شدند. گفتند به ما مهلت دهید تا به همه نفری نفوس بشود. و از قرار فی نفر ۲۰ روپیه مهلت‌نامه دادند. دو سه شب ما را به احترام نگاه‌داشته و فیصله کردند که یک ماه مهلت

دهید ما نفر خود را چهره کرده برخاست می‌آوریم و اگر برخاست نیاوردیم فی نفر پنجاه روپیه جریمه تحویل می‌داریم. تخمین دوصد و سی نفر نفوس در علودانی تحت حواله بود. از علودانی به چراغ لنگ و ابدره و دارکلاغ رفتیم. با آنها هم برطبق علودانی فیصله و از آن‌جا به ناهور رفتیم. در آن‌جا پسر ملک نیک محمد ما را بسیار عزّت‌داری و گوسفند ذبح کرد برای اسپ‌ها علف چمن آورد براتعلی گفت که اسپ تحصیلدار چمن نمی‌خورد ریشقه پیدا کنید. ملک گفته بود به‌خدا ریشقه نیست و پیدا نمی‌شود براتعلی شدت کرده‌بود و گفته‌بود ریشقهٔ دخترپیچ بالایت پیدا می‌کنم. من به واسطه‌ای که زیر بغلم دانه پیدا شده‌بود تکلیف داشتم. در بستر افتاده بودم. چون برای من به داخل قلعه به دهن دروازه جای داده بودند و نفری ما به خارج قلعه بودند. زن‌ها یکه یکه از قلعه خارج شده غوغایی عظیم در خارج قلعه پیدا شد و نفری ما فریاد میزدند که برای خدا مراکشت. هرچند دچار تکلیف بودم خواستم از قلعه برآیم ببینم وضع چیست دروازه قلعه قفل بود. در بین قلعه رفتم هر قدر صداکردم کسی جواب نداد. می‌خواستم به بام بالا شوم که سگ بالایم حمله کرد. مجبور به بستر افتاده منتظر نتیجه بودم. بعد از چند دقیقه آوازها خاموش شد. زن‌ها یکان‌یکان پس آمدند. دروازهٔ قلعه باز شد و جمعه خان شتاب‌زده آمد. گفتم چه خبر است؟ به تأثّر گفت: میرآب و دیگرها هم همه زخمی شده‌ایم. خیلی پریشان شدم. تصور کردم شاید به کدام زن دست انداخته اگرچه می‌دانستم برات از این کارها نیست ولی چرا یک نفر را می‌کشند. گفت ریشقه خواسته‌بود نیک محمد امرکرد و زن‌ها را سنگ‌سارش کردند. نیک هم آمد سر و رویش خون‌آلود، گفتم چرا چنین وضعیت کردید؟ گفت برای خدا شما دیدید عزّت‌داری و احترام کردم، گوسفند کشتم و تنها خودم همه چیز را آماده کردم ولی ملازم شما ریشقه خواست. ریشقه‌ها را درو کرده‌ایم ریشقه نیست. گفت ریشقه دختر چین بالایت تهیه می‌کنم. من زن‌ها را خواستم که ریشقه از کردها تهیه نمایند. وقتی‌که آن‌ها از قلعه برآمد ملازم شما به آن‌ها دشنام داد که زود ریشقه بیاورید. زن‌ها هم خاتون هزاره است به غیرت آمده نفر شما را زدند. وقتی که کلمهٔ کشتن را از زبان نیک‌محمد شنیدم نهایت پریشان شدم و بالای سر برات آمدم. دیدم تمامش غرق خون است و مانند مرده افتاده، شب هم تاریک شده چهار زن بالای سرش نشسته گریه می‌کند من هم متأثر شدم. فقیرمحمد خود را به من رساند و گفت برات زنده‌است قدری تسلّی شدم. نیک‌محمد را گفتم خانه‌خراب چهارپایی بیاور که مرده را به قلعه نقل بدهیم. نیک‌محمد خوش شد که مرده به قلعه برده‌شود که طرف غزنی نبرند.زن‌ها را نیز با خود به قلعه برد. به برات نزدیک شده پرسیدم چطور هستی؟ گفت یک چشمم کور شده دیگر اعضایم درد می‌کند. چهارپایی آوردند او را به قلعه نقل دادیم. از طرف نیک‌محمد قلعه مخفیانه قفل شد. یک مکتوب اسمی محمدایوب خان حاکم چمن ناهور نوشته از کیفیت اطلاع دادم. جمعه خان را گفتم سوار شو مکتوب را به حاکم چمن برسان. وقتی‌که می‌خواست برآید دید

دروازه قفل است. هر قدر نیک‌محمد را صدا زد جواب نداد. یک زن گفت: «نیک‌محمد دروازه را قلف کده خودشی از دیوال تا شده د قول رافته که مردمه خبر کنه.» فهمیدم نیک‌محمد را ترس ورداشته یا به خانه مخفی شده یا به‌واقعی از دیوار قلعه فرود آمده فرار کرده و یا شاید برای نجات خود کدام فقره زنا توطئه کرده مردم را خبر خواهد داد. این خبر شایع بود یک رسوایی بزرگ پیش خواهد آمد. گفتم به نیک‌محمد خبر بدهید و بگویید فضل خداوند نفر نمرده. زود یک قدر روغن و بوره بیاورید. به مجرّدی که این آواز در بین قلعه رسید تمام زن‌ها از پیر و جوان از خانه‌ها برآمده صدا می‌کردند الهی شکر که نمرده. نیک‌محمد به یک حال پریشان آمده و خود را به پایم انداخت عذرخواهی کرد و گفت حال که نفر شما نمرده تمام هستی و زندگانی من به اختیار شما است. فوراً به خانه رفت روغن و بوره آورد و به یک تکه به اطراف زخم چشم او که خطرناک بود مالیدیم. پلک‌های چشم او را پس کردم پای مرا فشار داد ولی یک نالۀ بسیار شدید کشید که از برای خدا چشم مرا دست نزنید که کور شدم. باز هم رنگ نیک‌محمد پرید گفت خان‌صاحب شما ببینید که راستی کور شده یا خیر. گفتم همین قدر که فضل خداوند نمرده یک چشم پروا ندارد یک تکه جدید از نزدش خواستم حینی‌که او به خانه رفت اگرچه زن‌ها دور دور ایستاده‌بودند برات باز هم پایم را فشار داد گوش خود را نزدیک کردم گفت چشمم کور نشده شما پول زیاد بگیرید. نیک‌محمد تکه صحن جدید آورد، دوده را به روغن حل کرده به اطراف چشمش مالیدیم. صدای ناله‌اش به آسمان بلند شد. چشمش را بستیم ولی کمی استخوان بالای چشم شکسته‌بود. برای نیک‌محمد گفتم بهتر است از این‌جا حرکت کنیم. گفت اهالی قاش بهایی را خواسته‌ام ممکن است صبح وقت برسند تا این که مسأله حل نشود خواهش می‌کنم باشید. گفتم مسأله حل است ولی من با یک خاطره بد از پیش شما می‌روم. بسیار عذر کرد تا قومی برسند شما باشید و اگر می‌روید ما هم دو طفل خود راکشته با شما یک جا غزنی می‌رویم گفتم چرا طفل‌های بیگناه را می‌کشی باید گاو خیرات کنی که نفر ما نمرد ورنه باعث بربادی شما و بدنامی من می‌شد و برعلاوه یک زن قشنگ را تعلیم داده بود که نفر ما را به تهمت بگیرند. گفتم نیک‌محمد چرا چنین کارهای بی‌معنی می‌کنی، اصل مقصود تو چیست؟ گفت همین قدر صبر کنید که قومی جمع شوند. در این وقت صدای اهالی از بیرون دروازه شنیده می‌شد و بعضی فامیل‌ها دشنام می‌دادند. نیک‌محمد به بالای [بام] برآمد و صداکرد فضل خداوند نفر نمرده شما حرکات جاهلانه نکنید. دروازۀ قلعه را واز کردند به تعداد دوصد نفر پیر و جوان داخل قلعه شدند. چون قریه‌دار مذکور مرا می‌شناخت بعد از یک سلسله تعریف فامیلی ما به من گفت در مورد چه نظر دارید. گفتم من هیچ نظر ندارم. حال شما که ریش‌سفید قوم هستید و در صحنه آمده‌ای اختیار داری که ملک با مردم توره هزاره‌گی نموده، آمده گفت که نیک‌محمد باید جریمه بدهد. من گفتم معاملات قومی است پروا ندارد. ولی آنها گفتند اگر مرهم بای برای نفر ندهیم ما

اعتماد کرده نمی‌توانیم که به جای دیگر سخن رسانیده نشود. به هر حال یک‌ونیم هزار روپیه آوردند و از ما عهده گرفتند که کدام جای شکایت نکنیم. از آن‌جا حرکت کرده با چند نفر ملکان و محاسن‌سفیدان شب به جای میرزا محمد خسربوره برگد محمدالله خان مرحوم ماندیم. برات هم خوب شده‌بود قریه‌جات ناهور راگردش کرده و به مردم تأکید کردیم که الی یک ماه نفری نفوسی را به غزنی برده چهره نمایید. بعد به سراب رفتم. سه شب جای آقارضا بودیم. برات را طرف خانه فرستادم. بعد از این که قریه‌جات سراب راگردش کردیم از راه تلخک به قره‌باغ رفتیم. در قره‌باغ‌مردم خیلی صمیمانه استقبال می‌کردند. برک و شالکی سوغات داده پیش‌آمد دوستانه داشتند. ما هم به صورت قومی رفتار کرده کسی را آزرده نمی‌کردیم و به مردم برادرانه توجه می‌کردیم که نفوسی خود را به غزنی برده چهره نموده برخاست حاصل دارند. از چهاردسته به محمدخواجه آمدیم و اکثر شب‌ها در جنگلک با حسین‌علی جان می‌گذشتاندیم. میرزا عبدالحسین خان مامایم در جانمراد نزد ما حاضر شده به جنگلک آمد و بعضی جاهای اندر و تاجیکه که باقی‌مانده بود با هم یک‌جاگردش نموده تحفه و سوغات که مردم داده بودند بر علاوه شالکی و برک ده هزار روپیه نقد نیز موجود شده‌بود. چهار دانه شالکی و برک را به میرزا محمدسرور خان و ده دانه شالکی و برک با یک هزار روپیه نقد به حکمران صاحب تقدیم کردیم. از اجرائات و پیش‌آمد با مردم خوش شد. عروسی حبیب‌الله برادرم را سررشته گرفتم.

عروسی به تناسب محل مجلّل بود. تمام قومی بیات غزنی و بعضی محاسن‌سفیدان شهر و غیره و مأمورین غزنی و علاقه‌دار جغتو که در آن زمان خواجه عمری هم مربوط علاقه‌داری جغتو و علاقه‌دار علی‌احمد خان که بعد به وزارت دربار کار می‌کرد، تعدادی مدعوین منطقه خواجه‌عمری به یک هزار نفر می‌رسید. نامزد برادرم دختر کاکای مرحومم بود. قومی هم از هرجا که می‌آمدند گوسفند و روغن می‌آوردند. کمک‌های عمده می‌کردند. چند روز قبل از عروسی و چند روز بعد از عروسی اسپ‌دوانی و سازهای گوناگون و پاتخت‌بری بود. بعد از ختم عروسی باز تکرار برای کار تحصیل‌داری حرکت و کارها تا یک اندازه انجام شد. زمستان به خانه بودم. حاکم غزنی تبدیل شد و عوض او سیدعبدالله خان که بعد رئیس شورا بود مقرر گردید. تقرر او در سال ۱۳۰۱ بود. در سال ۱۳۰۲ به تحصیلداری باقیات مقرر شدم. تا برج میزان به این وظیفه دوام داده بعد از میزان از این کار کناره‌گیری نمودم. میرزاعبدالحسین مامایم به طرف قطغن رفت. املاک طورمی و ده نهال وگدول قندهاری از طرف حکومت به میربچه‌ها و سردارشامحمد خان و خواجه محمد صدیق سرهند داده شده‌بود.

رفتن من با پسر کاکایم به کابل برای تسویه باقیات و موضوع املاکات

در برج دلو ۱۳۰۲ با محمدابراهیم مرحوم ـ اگرچه در معامله بچه‌های شمس‌الدین با من

کمک هم نکرد - با آن‌هم نزدش رفته باهم متفق ساخته طرف کابل حرکت کردیم. ولی پول مصارف هم نداریم. یک اندازه زیورات زنانه و دوصد روپیه بندزده موجود شد. محمدصفر پسرکاکایم که خورد بود او را نیز با خود گرفته، ذریعه دو رأس اسپ به راه افتادیم. شب به قریه تکیه رسیدیم. مردم قریه پیش‌آمد خوبی کردند. تنها جو اسپ را خریداری نمودیم. صبح برخاستم. تقریباً ده سانتی‌متر برف باریده بود و باریدن دوام دارد. حرکت کرده چاشت به شیخ‌آباد جای محمدطاهر رسیدیم. چون بسیار تر شده‌بودیم،لباس‌هایمان را خشک کرده نان را خورده و هر قدر محمدطاهر محکم شد که شب باشید ولی پسر کاکایم قبول نکرد. حرکت کردیم در حصه دشت توپ هوا تاریک و راه به‌خوبی دیده نمی‌شد. اصرارکردم که شب به همین قریه‌ها باشیم.پسرکاکایم نپذیرفتند. در بین راه یک نفر سوار دیگر محمدکاظم برادرزادۀ محمدابراهیم خان غوربندی حاکم کتواز نیز با ما همراه شد. به بسیار زحمت شب به درانی رسیدیم. به مسجد رفتیم در تمام شب باریدن برف ادامه دارد صبح تقریباً نیم متر برف به روی زمین بود. حرکت کردیم چون یک قطار شتر به پیش رو حرکت کرده بود و یکصد نفر پیاده که جلبی‌های وردک [بودند] نیز از عقب شترها روان بودند. راه خوب بود اسپ‌ها به سهولت حرکت کرده می‌توانست. به دوراهی کوته عشرو که رسیدیم شترها به آن طرف رفتند. پیاده‌ها به طرف کوتل تخت روان شدند. ما هم از عقب‌شان می‌رویم. برف زیاد است. حرکت را مشکل ساخته پیاده‌ها هم ذلّه شده روی برف نشسته‌اند. وقتی که ما رسیدیم آنها خوش شدند به ما گفتند شما پیش شوید و سوارید برای پیاده‌ها راه باز شود. اسپ‌ها را برف انداختیم چون برف زیاد بود اسپ‌ها حرکت نتوانست. گفتم برادرها اسپ‌ها حرکت نمی‌تواند. آنها گفتند شما اسپ‌های تان را نسبت به ما انسان‌ها ترجیح می‌دهید بنای قال‌مقال و دشنام دادن را گذاشتند. من از اسپ پیاده شده گفتم یک نفر شما بیایید و سوار شوید. اگر اسپ رفته بتواند ما هم خوش هستیم. یک نفر جوان بلند قد آمد و به اسپ سوار شد و هرقدر قمچین کرد اسپ بعد از دو سه خیز جابه‌جا مانده و گفت برادرها اسپ رفته نمی‌تواند. بهتر است ما و شما دو دو نفر پیش شده راه را باز نماییم. دو دو نفر پیش می‌شدند و باقی از عقب‌شان و ما هم از عقب آن‌ها روان بودیم. یک وقت ملتفت شدیم که راه را غلط کرده به کوه بالا شده‌ایم. همه از رفتار باز مانده هوا هم بسیار تاریک، در نزد کسی ساعت هم نیست. وقت فهمیده شده نمی‌تواند. وضع خطرناک و همه سخت پریشان هستیم. یک نفر وردک گفت برادرها همه به یک طرف رو بیاورید و قیاس کنید قبله است. سر ها برهنه کنید به دربار خداوند عذر و نیازکنیم تا در حقّ ما و شما لطف و از این خطری که همه را به مرگ تهدید میکند نجات بخشد. همه به یک استقامت با سرهای برهنه و چشم‌های اشک‌بار و غریو عمومی التجا نمودیم، خداوند مرحمت کرده هوا روشن شد. معلوم شد هنوز روز وقت است ولی از استقامت تهانه سرکوتل زیاد منحرف شده‌ایم. بعد به استقامت تهانه حرکت کردیم.

به بسیار زحمت و فعالیت جوان‌های وردکی خود را به تهانه رسانیدیم. بعد از تهانه راه خوب بود زیرا قطار شتر به طرف ارغنده رفته‌بود. اسپ‌ها را سوار شده به وردک[ها گفتیم:] یک نفر دو نفر شما اگر خیلی ذلّه شده ما سوار و پیاده با خود برده می‌توانیم. گفتند بروید به خدا می‌سپاریم. از ارغنده توت و چهارمغز گرفتیم. فرصت خوردن چای و نان نبود. نزدیک شام کابل رسیدیم. می‌خواستم به سراچهٔ میرزا محمد شریف خان مرحوم برویم، چون حویلی خود ما ضبط دولت و فعلاً در آنجا مکتب بود. چون کوچه‌ها برف زیاد [بود] اسپ‌ها را تا طویلهٔ حاجی محمدشریف خان اکه رسانیده خود ما به سراچهٔ میرزا محمدشریف خان مرحوم رفتیم. درون حویلی کاکا آغا جان پسر حاجی غلام‌حسین خان شال‌باف سکونت داشت. او را احوال دادیم فوراً آمده اطاق را فرش و صندلی گذاشت و نان پلو خوبی آورد. ما هم گرسنه بودیم بیش از اشتها صرف کردیم. آب گرم آورد وضو کرده نمازها را خواندیم. صبح بین من و محمدابراهیم مرحوم بگومگو بود که حاجی غلام‌حسین شال‌باف به دیدن ما آمدند و ما را دوستانه نصیحت کرد و همه متأثر شده واقعاً گریستیم. دو سه روز قومی می‌آمدند به دیدن مردم گذشت. شب جای حاجی غلام‌حسین خان مرحوم دعوت بودیم. به ما توصیه کرد که شما میرزامحمد عمر خان [را] که منشی نائب‌السلطنه بود ببینید و او از دوستان شما است. زیرا یک وقتی که او از طرف دولت تبعید شده بود خان مرحوم به او به اسپ‌ها و مصارف راه کمک کرده‌بود. روز دیگر به جای میرزا محمدعمر خان رفتم اگرچه او در این فرصت بی‌کار بود. امان‌الله خان او را به نظر خوب نمی‌دید با آن‌هم میرزامحمد اسلم خان برادرش مدیر محاسبه آن‌وقت کابل بود. او را خواسته سفارش نمود، گفت این‌ها برادرزادهٔ ما و شماست. گفت متوجه شدم، روز شنبه، همین وقت بیایید. روز شنبه رفتم. گفتند فردا بیایید فردایی که پایان‌ناپذیر بود. یک روز جمعه من و محمدابراهیم به جای سردار محمد عمر خان رفتیم. به سراچه سررشتهٔ قیماق‌چای را داد. بسیار خوش شد گفتند عجب کاری شد بیایید بنشینید. میرزا محمداسلم خان هم آمد. بعد میرزا فضل‌احمد خان مشهور به پسرعمو و میرزا قادر منشی معین‌السلطنه که چندی به غزنی سررشته‌دار بود و بعضی معززین دیگر نیز آمدند. شطرنج و تخته‌نرد و حتی فلاش هم شروع شد. میرزا محمدعمر خان به من گفت باغ میرزا محمدنعیم خان را دیده‌اید. گفتم اگرچه ندیده‌ام نشانی بگویید پیدا می‌کنم. به اثر نشانی که دادند پیدا کردم و مرا به یک گلخانه رهنمایی کردند. گل‌های بسیار قشنگ داشت و دو نفر در آن‌جا نشسته شطرنج می‌کردند. میرزا محمدنعیم و یک نفر دیگر یونیفرم نظامی داشت و جوانی خوش‌چهره بود. میرزا محمدنعیم خان رو به من کرده گفت بچه‌جان چه می‌خواهی؟ چون لباس‌های من اطرافی [بود] شاید فکر کرد چیزی می‌خواهم. گفتم خیر چیزی نمی‌خواهم شما را آغامیر ـ لقب میرزا محمدعمر خان بود ـ می‌خواهد. چون حرف میرزا محمدنعیم خان که چه می‌خواهی به من

برخورد، جواب من هم کمی درشت بود. گفت قهر شدید. من یک سؤال کردم ببخشید شما از کجا هستید؟ گفتم از غزنی. گفت از قومی مسجدی خان مرحوم هستید؟ گفتم بلی برادرزاده‌اش می‌باشم. گفت من امان دارم معذرت مرا بخواهید. جوان دیگر که لباس نظامی به بر داشت میرزا محمدمهدی خان مرحوم مدیر لوازم وزارت حربیه بود. هر دو نفر برخاسته مرا به بغل گر[فته] اظهار لطف کردند. بعد چند لحظه من رفتم. میرزا محمدنعیم خان صدا زد و معطل شدم. پرسید چه کسانی در آن‌جا بود؟ دو سه نفر راکه می‌شناختم اسم بردم. بعد از فکر گفت خوب می‌آیم. من رفتم. وقتی که داخل حولی شدم میرزا محمدعمر خان برافروخته و برادرش را تحت فشار گرفته و گفت انسانیت مسجدی خان مرحوم در وقتی که ما تبعید شدیم از یادت رفته؟ اهل مجلس همه سکوت و بعد از دو سه دقیقه معذرت کرده و سردار محمدنعیم خان و میرزا محمدمهدی خان هم رسیدند، گفته‌گفته میرزا محمدعمر خان را به حال طبیعی آوردند. میرزا محمدعمر خان از محمد ابراهیم پرسیده بود کار شما به کجا رسیده، شاید گفته تا هنوز به جایی نرسیده، به این سبب برافروخته شده بود. بعد از صرف قیماق‌چای میرزا محمداسلم خان گفت فردا مستوفیت بیایید. فردا مستوفیت رفتیم. میرزا محمداسلم خان روی به طرف محمد ابراهیم مرحوم نمود و گفت کدام پول و پیسه از شما نگرفته‌ام. کار شما این‌قدر آسان نیست. شما هفت لک روپیه باقی هستید. تا تحویل نکنید چاره نیست. دیروز غیر حق مرا به گیر برادرم دادید. من مجبورم با برادرم قطع مراوده کنم. من گفتم شما با برادرتان قطع مراوده نکنید ما پول تحویل می‌کنیم؛ اما از یک طرف جایداد ما ضبط دولت و از طرفی دیگر محصلان حکومت بالای ما نشسته. تا وقتی که حساب به‌کلی فیصله می‌شود اقلاً به ما مهلت داده شود. گفت خوب است این کار را می‌کنم. عریضه نوشتم اسمی حاکم غزنی امر دادند که چون ورثهٔ مسجدی خان و شیراحمد خان برای قطع حسابات‌شان حاضر شده‌اند، شما الی امر ثانی مزاحم‌شان نشوید. برخاست مذکور را به غزنی فرستادیم. دیدیم از مستوفیت کدام نتیجه گرفته نمی‌توانیم، پس به حاجی میرزا محمدمهدی خان مرحوم مرادخانی [که] سررشته‌دار تسویه ماضیه بود مراجعه کردیم. ایشان تمام حسابات باقیداری ما را از وزارت مالیه و غیره خواسته تحت بررسی قرار داد. قلماتی که کاکا و پدرم نپذیرفته بودند به نام لاقبولی رد کردند. صرف باقی را بیرون‌نویس کرده ملک و مال ما آنچه فروخته شده مجری و در نتیجه هجده هزار افغانی باقی ذمّت ما ماند. اوراق مذکور را ترتیب و از وزیر مالیه -که میرهاشم آقا مرحوم بود- گذرانیده وزیر امر کرد که ورقهٔ عرض به حضور اعلیحضرت بنویسید. محمد ابراهیم مرحوم به غزنی رفت تا سررشتهٔ یک چیزی خرچی را بنماید، زیرا سه ماه به کابل بودیم. خرچی را تمام کرده بودیم، من یک دست شالکی کشمیره‌باف و یک‌دانه پوستین غزنی داشتم، آنها را به فروش رسانیده برای چند روز گذارهٔ خود پول ناچیز تهیه نمودم.

یک روز از وزارت مالیه می‌آمدم، در حصّه سرای حاجی محمدمهدی خان رسیدم (حال سینما پامیر) یک نفر سراز ارسی سرای کشیده، مرا به نام صدا می‌زند دیدم مرحوم عبدالغیاث مامایم بود. اطاق‌شان را پیدا کردم. آن‌جا دودانه قالینچه را فرش کرده نشسته بود. وارد شدم. مرا به بغل گرفت. گفتم: ماما من اطاق دارم، آن‌جا برویم. گفت یک شب هستم فردا غزنی می‌روم. گفتم هرچه باشد باید اطاق ما برویم. یک قالینچه را خودش با خورجین گرفت و یک قالینچه را من به شانه انداخته به اطاق آمدیم. اسپ‌هایش را نیز به سراچه آوردیم. صفرجان را گفتم سررشته سماوار را بکن گفت چای نیست. من رفته از ماما علیرضا دوکاندار سر جوی ده روپیه قرض کردم و گفتم فردا یازده روپیه می‌دهم. به اطاق آمدم صفر را عقب سودا فرستادم گوشت و روغن و برنج کاه و جو برای اسپ‌ها آورد. شب همه چیز تهیه بود. وقتی‌که ماما از اطاق خارج شد، برای وارسی اسپ‌ها رفت خورجین را دیدم سبک است. از پول نقد چیزی نیست. ماما آمد پرسیدم میرزا ماما برایم خط نداده. گفت: نه بابی من خودم خط هستم. گفتم: چطور سررشتهٔ خلاصی زمین‌های گروی تان‌را کرده‌اید؟ گفت: نی میرزا پول نداشت. همین قدر شد که الی کابل رسیدم. فردا یک اسپ را می‌فروشم که چیزی کالا بگیرم و خرچی راه غزنی تهیه شود. صبح وقتی که ماما از زینه پایان می‌شد، اشپلاق می‌زد. فهمیدم که حتماً به کنج جیب چیزی دارد. از دنبال ماما کلاه‌نما روان شدم. ماما به طرف چوک رفت. من از عقب می‌رفتم. ماما با یک صراف داخل مذاکره شد و ایمنی طلا را از کمر گشود به صرافی شمار می‌کرد. ماما ۲۵ روپیه و صراف ۲۳ می‌خواست. من نزدیک شده گفتم ۲۴ می‌خرم. به مجردی که نظر ماما به من افتاد، بسیار وضع او خراب شد. من طلاها را در بین ایمنی انداخته به دست گرفته روان شدم. بدون این‌که چیزی بگوید به دنبال من روان شد. در حد کاه‌فروشی ایستادم. گفتم: چرا از من پنهان کردی؟ گفت: میرزا گفته‌بود کسی خبر نشود. بعد هردوی ما به صرّافی رفته طلاها را به ۲۴ روپیه فروختیم. قیمت طلا متجاوز از دوهزار روپیه شد. پول‌ها را گرفته به اطاق آمدیم. گفتم شما سه رأس اسپ از من قرضدار هستید. فی رأس سه‌صد روپیه از شما می‌گیرم. ماما گفت: هرچه می‌گیرید بگیرید. بعد گفتم: آزرده نشوی، مزاح کردم. مجبور شد خط میرزا ماما‌یم را به من داد. نوشته بود یکصد و شصت روپیه عوض چکمن به شما فرستادم. جمعاً ۳۲۰ روپیه گرفتم. باقی پول‌ها را برایش تسلیم کردم، پول ماما علیرضا ماما بلکه یک روپیه اضافه‌تر دادم. سودای اطاق را تهیه کردم. ماما یک رأس اسپ را به ۲۲۰ روپیه فروخت بعد طرف غزنی رفت. چون قومی در غزنی زیاد رفت‌وآمد داشته مخصوصاً خرکارها اکثراً شب‌ها بعضی ناوقت آمدند و شب ده دوازده نفر مهمان داشتیم. برای کسانی‌که ناوقت می‌آمد، توت و کشمش می‌دادیم زیرا در ناوقت‌های شب نان پیدا نمی‌شد. در این سال توت فی روپیه را یک سیر و کشمش فی روپیه را سه چارک بود. در اواخر سال یعنی در برج حوت آوازه بود که منگل و جدران بغی کرده‌اند.

اعلیحضرت امان‌الله خان جداً به اصلاح وضع اجتماعی و اقتصادی کشور متوجه بود. امر صادر کرده‌بود که از تکه‌های خارجی دریشی ساخته نشود، مخصوصاً مأمورین. مردم همه از تکّهٔ جبل‌السراجی و الچهٔ مزاری و دیگر تکه‌های وطنی دریشی می‌ساختند.

روز نوروز به تپّهٔ دارالامان میله ترتیب و تهداب قصر دارالامان راگذاشته و همه مأمورین و تمام وزرا و اهالی دارالامان به لباس ملّی و به حیث دهقان به میله شرکت کرده‌بودند. لباس‌ها همه از تکّه‌های وطنی و لنگی‌های کرباس وطنی و پیزارهای بدون بینی‌چه، زیرا پیزارهای بینی‌چه‌دار به امر حکومت موقوف شده بود. بعضی واسکت‌های چرمه‌دوزی و بعضی پوستینچه و به کمر لنگی کرباس بسته بودند. تمام اهالی کابل و چهارده جمع شده‌بودند. اعلیحضرت به‌عین لباس در بین مردم گردش کرده به تفریح و ساعت‌تیری با مردم شرکت می‌کرد. از شیرینی‌پزی و کباب‌پزی و غیره خوراکی‌ها خریده و مانند سایرین در بین اجتماع به خوردن مشغول می‌شد و مخصوصاً اطفال را بیشتر طرف توجه قرار می‌داد. مرحوم میرهاشم وزیر مالیه نان و گندنه به کمر بسته و خورده می‌رفت. محمد ابراهیم پسر کاکایم از غزنی آمده‌بود. یک روز به من پیشنهاد که مردم غزنی بالای عبدالحکیم خان حاکم سابق عرض کرده‌اند، ما و شما هم برویم خبری بگیریم. من در اول نپذیرفتم. گفتم چون بسیار به ما و شما ظلم کرده، نباید برویم. گفت می‌رویم و او را با این کردهٔ خود شرمنده می‌سازیم و هم یک نوع مردانگی کرده می‌باشیم. به اثر تقاضای محمدابراهیم، پسرکاکایم با چند نفر قومی رفتیم. خانه‌شان در سنگ‌تراشی بود. به او احوال دادیم. از آمدن ما پریشان شده‌بود. از خانه برآمد چشمش به من افتاد. مرا به بغل گرفته عذرخواهی کرد. من چیزی نگفتم. محمد ابراهیم اظهار کرد جناب برگد صاحب ما از گذشته‌تان بالکل صرف نظر کرده‌ایم. آمده‌ایم که در این وقت حتی‌المقدور به شما کمک و تا جایی که از ما ساخته شود معاونت نماییم. حال امر و هدایت از شماست. زیرا شنیده‌ایم که همان مردمانی‌که به دوره حکومت شما در غزنی اظهار دوستی می‌نمودند بالای شما عرض کرده‌اند. در کمال پوزش گفت من دربارهٔ شما خاندان خیلی ظلم کرده‌ام. امروز معافی می‌خواهم. از وضع مردانگی شما مشکورم. خداوند به من توفیق دهد گذشته را تلافی نمایم. چای و کلچه و میوه خواسته آن‌ها را صرف کردیم و عبدالحکیم خان نهایت احترام کرد و خودش تا سر بازار با ما برآمد. چند روز گذشت عبدالحکیم خان دوباره به حکومت غزنی مقرّر شد. مردم غزنی عموماً برای تبریک رفتند. من نرفتم. یک روز محمد محسن پسر چندال از قلعهٔ نو غزنی آمده گفت برگد صاحب حکمران غزنی شما را خواسته به شما کاری دارند. من با محمد محسن رفتم. وقتی که وارد شدم نفر غزنی خیلی زیاد بود. مرا در بغل گرفته رو به مجلس کرد که من به این خاندان بسیار ظلم کردم، ولی آن‌ها به عوض آن مردانگی و غیرت نشان دادند. گفتم شما لطف می‌کنید. باز در غزنی همان‌هایی که دور و پیش شما بودند باز هم همان‌ها خواهند بود. خدا کند باز دست به کار

نشوند. اهل مجلس و خودش خندید و اظهار کرد امیدوارم بتوانم گذشته را نسبت به شما تلافی بنمایم.

تقرر عبدالحکیم خان به غزنی از نقطه نظر بدامنی کتواز و جنوبی بود زیرا مردم کتواز نیز با مردم جنوبی همدست شده‌بودند. بعد از نوروز نسبت بغاوت جنوبی تشویش عمومی پیدا شد. ورقه عرض باقیداری و موضوع املاک ما به حضور اعلیحضرت تقدیم و امر فرمودند که ملک و مال مسجدی خان و شیراحمد خان واپس به ورثهٔشان داده شود و باقی ذمهٔشان به ۱۵ سال قسط تحصیل شود. زمین‌هایی که به‌میربچه و غیره داده شده اگر آن‌ها به خوشی خود زمین‌های ورثه را واگذار نشوند به دیگر جا برایشان زمین داده شود و اگر واگذار شوند برای ورثه عوض زمین‌هایشان به دیگر جا از زمین‌های دولتی داده شود. من به دهن دروازه گل‌خانه منتظر بودم. وقتی‌که میر هاشم مرحوم وزیر مالیه از گل‌خانه خارج شد نظرش به من افتاده گفت فرزندم چشم شما روشن، کار شما تمام شد. با او به وزارت رفتیم. فوری حاجی محمد یعقوب خان مرحوم را خواسته اوراق را برایشان تسلیم داده و گفت از طرف [ما] کار شما خلاص شد. حال شما می‌دانید و قوم‌تان. از حضورشان تشکر نموده دستشان را بوسیده با حاجی محمدیعقوب خان به دفترشان رفتم. حاجی احکام را مطالعه و خیلی خوش شد. گفت در ظرف سه روز کار ما به‌کلی خلاص می‌شود. من به اطاق آمدم. میرزا نجف‌علی خان پسر ملک غلام‌محمد خان قلعه نظر قیاق و چند نفر دیگر از قومی به اطاق نشسته بودند. کیفیت را گفتم. خیلی خوش شدند. گفتند ما هم آمده‌ایم که در این فرصت که جنوبی بغاوت کرد و شما یک کندک سوار را عهده‌دار شوید تا باعث سرفرازی شما و نیک‌نامی قوم گردد. گفتم نظر شما معقول است، ولی من توان تهیه و تدارک سه‌صد نفر سوار را ندارم. گفتند شما قد علم کنید، قوم هم کمک می‌کنند. مرا مجبور ساختند فوراً عریضه نوشتم با چند نفر نزدمحمدنعیم خان نائب‌سالار کفیل وزارت حربیه رفتم. راپور دادند مرا خواست. من عریضه را تقدیم نمودم. فرمودند در این وقت تهیهٔ یک کندک سوار خدمت بزرگی به دولت است، خصوصاً سواران قوم بیات شهرت دارند. عبدالحمید خان رئیس ارکان حربیه عمومیه راکه تقریباً تمام کار وزارت [را] اجرا می‌کرد نزد خود خواسته برایش گفت این جوان برادرزادهٔ مرحوم مسجدی خان است می‌خواهد یک کندک سوار حاضر کند. عبدالحمید خان یک پوزخند زد و گفت بسیار خوب است. در جمله اوراق سررشته طلب می‌گیرم. هر روز می‌رفتم وعده به فردا بود. هر طرف آوازه هم پهن شده‌بود که میراحمد کندک‌مشر شده. مجبور شدم توسط سید جعفر آقای قلعهٔ جواد خان یک عریضه به حضور اعلیحضرت امان‌الله خان توسط وزارت دربار که میر علی‌احمد خان مدیر و منشی وزیر دربار بود تقدیم نمودم. بعد از دو سه روز حسب‌الامر اعلیحضرت مکتوب رسمی به وزارت حربیه صادر کردند که شما عریضه‌اش را به روزکار خود تقدیم و هدایت بگیرید. وقتی که مکتوب را به

وزارت حربیه بردم. عبدالحمید مکتوب مذکور را دور انداخت و گفت وزارت دربار چه حق دارد به امورات وزارت حربیه در این وقت بحرانی مداخله کند. گفتم وزارت دربار حسب‌الامر دستور اعلیحضرت همایونی مکتوب داده‌اند. یک دفعه از جا برخاست و به من حمله کرد و من مجبور به دفاع شدم. حاضرباش‌ها را خواست تا مرا لت‌کرده از وزارت بکشند. من به حاضرباش‌ها موقع نداده از وزارت خارج شدم. به وزارت دربار رفته کیفیت را به میر علی‌احمد خان مرحوم گفتم. آقای موصوف بدون معطلی نزد وزیر دربار رفته کیفیت را برایشان گفتند. به تعقیب مکتوب قبلی مکتوب دیگر نوشته ذریعهٔ چپراسی وزارت دربار مرا به وزرات حربیه فرستادند و امر دادند حسب‌الامر حضور همایونی از حضور هدایت گرفته شود. مرا با مکتوب نزد رئیس ارکان بردند. چشمش به من افتاد و می‌خواست فحش بدهد، گفتم رئیس صاحب شما یک آدم کلان هستید، توقع دارم از جاده خارج نشوید ورنه هرچه بگویید جواب می‌شنوید. شما به واسطهٔ رفاقت گل‌احمد خان که هم‌صنفی بوده‌اید می‌خواهید یک خدمتگار به دولت را تیر نمایید. سکوت کرد و بعد گفت شما به دائرهٔ شخصیه رفته فردا امری که لازم است می‌نویسید. در دائرهٔ شخصیّه میرزا محمدیعقوب خان که با امین‌جان برادر اعلیحضرت امان‌الله خان در دورهٔ سقوی در هزاره‌جات بود و بعدها والی شد کار می‌کرد، امّا اختیارات در کار نداشت زیرا جدید از جنوبی آمده‌بود.به او سوءظن داشتند. به من گفت برادر چه کنم مثل سابق اقتدار ندارم ولی میرزا دوست‌محمد خان امر کردند که پرتوکول یعنی قرارداد را نوشته که در آن چند مواد بود که باید در ظرف چقدر وقت کندک را حاضر کنم و چقدر تقاوی بگیرم و معاش پیشکی چطور اخذ شود و پول تقاوی به چه صورت پس تحویل خزانهٔ دولت شود. و من امضا کردم نزد رئیس برد. رئیس ارکان قرارداد مذکور را با عریضه و مکتوب‌های وزارت در بکس خود گذاشت و گفت فی‌الحال شما را به خدا می‌سپارم امّا اگر شما بالای کندک ایستاده قومانده دادید، زن مرا چطور و چنان کرده خواهید بود. گفتم خدمت است، ما هم آرزوی خدمت به وطن و مملکت خود داریم. اگر منظور نشد، نشد. حاجت به خلق‌تنگی شما نیست. این را گفته از نزدشان برآمدم. دو سه روز بعد [از] میرزادوست‌محمد خان احوال گرفتم. احکام را برایم نشان‌داد که اعلیحضرت امر کرده در حال معطل در ثانی اگر لازم شد امر داده می‌شود. میرزا دوست‌محمد خان گفت من حاضر بودم. وقتی که فقره را پیش کرد اعلیحضرت گفت من خاندان‌شان را می‌شناسم، امّا نمی‌دانم خود این شخص چطور است. عبدالحمید خان گفت یک بچهٔ لاابالی است، گمان نمی‌کنم چیزی بتواند. اعلیحضرت فکر کرد گفت برای این که ناامید نشود امر داد که در حال معطل، اگر در ثانی لازم شد، خواسته می‌شود. جواب عریضه را دادند. آن‌را گرفته با اوامر زمین و احکام حضور اعلیحضرت طرف غزنی روان شدیم. وضعیت جنوبی هم بسیار بحرانی است. از هر گوشه آوازهٔ قلعه‌بندی می‌رسید. راه بین شهر غزنی و کابل هم هر روز مخوف می‌شد. محمدابراهیم پسر

کاکایم به واسطه که به وزارت داخله عریضه داده‌بود که به کدام کار موظف شود معطل ماند. ذریعهٔ گادی با سه نفر غزنی‌چی دیگر حرکت کردیم. بعد از سه روز به غزنی رسیدیم. حکمران بسیار وضع خوب کرد. مکتوب‌ها را امر اجرا داد. زمین‌ها و قلعه و آبادی طورمی و ده‌نهال و غیره که به میربچه‌ها داده‌شده همه را تسلیمی دادند. [و از] میربچه‌ها و سردار شاه‌محمد خان خواستند اگر زمین‌های ورثه را واگذار شوید عوض آن به شما دیگر جا زمین داده می‌شود. آن‌ها قبول نکردند. اما خواجه محمد صدیق مرحوم پسر سید سلطان که بیست جریب زمین از زمین‌های ده‌نهال ما گرفته‌بودند نزدشان رفتم. لطف و مهربانی کرده واگذاری زمین را خط دادند و به عوض آن از کشک بردی برای‌شان زمین دادند که حال هم به تصرف ورثه‌شان است. وضع خواجه سیدمحمدصدیق مرحوم با وضع غلام‌حیدر میربچه مقایسه شود، ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! زمین غلام‌حیدر و باقی میربچه‌ها را با زمین سردار شاه‌محمد خان خریداری نمودیم. وضعیت جنوبی روز به روز وخیم شده می‌رود. قوای حکومتی در هر جا یا به حال محاصره و یا شکست می‌خورد. مردم را نیز خوف و ترس فراگرفته‌بود. هر کس کوشش می‌کرد برای دفاع خود اسلحه تهیه نماید. چند میل اسلحه که ما داشتیم به جوانان قریه تقسیم شد.

فصل

بررسی واقعات بعد از آن

۱ ـ عهد برای یک کندک سوار

۲ ـ تهیه نفری از قوم، تقرر صاحب‌منصبان

در برج سرطان ۱۳۰۳ یک نفر عسکر کوتوالی مکتوبی از طرف عبدالحکیم خان حکمران غزنی آورد. نوشته بود که حسب‌الامر اعلیحضرت، فوری ولی به خاطرجمعی به غزنی بیایید. قومی را جمع، کیفیت را گفتم. بعضی گفتند نروید. حالی که بند مانده‌اند، شما را می‌خواهند. بعضی محاسن‌سفیدان مشوره دادند که باید بروید. به تعداد بیست و پنج‌نفر قومی مسلّح بعد از دعا و تکبیر قومی به طرف غزنی حرکت کرده ساعت ۳ بجه رأساً به بالاحصار رفتم. عسکر کوتوالی که عقب من آمده‌بود، نامبرده اظهار کرد که کندکی که به رامک بود از طرف کتوازی‌ها محاصره و بالاخره تاراج شد. زخمی‌های زیاد غزنی آورده‌اند. مردم شهر خیلی پریشان مأمورین و حکومت اندیشه‌مند هستند. نزد حکمران رفتم. بعد از احوال‌پرسی مختصر فوری به طرف تلیفون خانه روان شد و مرا با خود برد. فوری کابل پیدا شد و گفته شد به حضور اعلیحضرت زنگ زده‌شود بلافاصله حاکم غزنی بعد از احترام به حضور اعلیحضرت و راپور واقعات و خارج شدن کندک ایازجان کندکمشر از رامک و غیره واقعات عرض‌کرد میراحمد حاضر است و گوشک را به من داده فرمودند اعلیحضرت حرف می‌زنند. گوشک را گرفتم. اولین‌بار است که به

تلیفون مخابره می‌کنم، آن‌هم با پادشاه مملکت. قدری تحت تأثیر قرار گرفتم ولی زود بر خود مسلّط شدم. اعلیحضرت فرمودند شما راجع به یک کندک سوار عرض کرده‌بودید. در آن وقت لازم نبود، حال به شما امر می‌کنم کندک سوار را تکمیل و تمام احتیاجات شما از طرف حاکم غزنی اکمال می‌شود. عرض کردم در آن وقت رئیس‌صاحب ارکان حربیهٔ عمومی به‌روی اغراض شخصی موضوع را طور دیگر به حضور مبارک عرض کردند. اکنون که وقت هم باریک و حسّاس است، در حال من با یک تعداد قومی که عبارت از بیست و پنج نفر خواهد بود به شهر آمده‌ام. هر امر و خدمت که باشد با همین نفر موجود خود حاضر خدمت و گوش‌به‌فرمان حضور مبارک هستیم. ولی اینک یک مقدار مشکل خواهدبود. اعلیحضرت امر فرمودند موقع خدمت است و کندک را تکمیل کنید. چاره ندیدم عرض کردم در اجرای امر حضور مبارک اقدام جدّی می‌نمایم. امیدوارم رضائیت حضور مبارک را حاصل کرده بتوانیم. تقاضا می‌کنم راجع به تقاوی و غیره امورات حضور اعلیحضرت اوامر لازمه اعطا فرمایند. فرمود گوشک را به حاکم بدهید حاکم به‌چشم به‌چشم گفت گوشی را گذاشت. با هم به اطاق کار حکمران رفتیم. فرمودند به حضور اعلیحضرت گستاخی کردید. کیفیت را تماماً به ایشان عرض کردم. فرمودند چرا وقت به من نگفتید. من کیفیت را به حضور عرض می‌کردم. عرض کردم من هم از گفتهٔ خود پشیمان بودم، زیرا در این لحظه‌های خطرناک اکمال یک کندک سوار دشوار است. گفت به هر صورت حال سررشتهٔ کار را به‌زودی بنمایید. گفتم فعلاً همین یک تعداد نفر به دست دارم امّا تهیهٔ اسپ چه‌طور می‌شود. ولی حکمران مزبور [گفت] بیست‌وهشت رأس اسپ حکومتی است امر فروش آن رسیده قیمت‌گذاری و به صورت قرضه به شما می‌دهیم. و هم برای این‌که اسپ خریداری نمایید تقاوی می‌دهم. حاکم فرمودند سریع‌تر دست به کار شوید، وضع بسیار خراب است. کندک رامک تاراج و شکستی آن به غزنی رسیده. مردم کتواز در حدود رامک جمع‌آوری و خیال حمله را به غزنی دارند. عرض کردم پس ما را برای قربانی خواسته‌اید. خندیدند و فرمودند بلکه برای تقویهٔ روحی غزنی کمک کنید. بعد از کسب اجازه آمده سر تخت بالاحصار رفته کیفیت را واقعاً گوشزد نموده، غلام‌حسین خان خواجه عمری هم با چند نفر آمده مذاکره و فیصله کردیم دو تولی با منصبداران آن حصهٔ درّهٔ خواجه عمری و یک تولی با منصبداران آن حصهٔ قیاق. در تولی خواجه عمری منصبداران آن تعیین و لیست آن را ترتیب و نزد حکمران صاحب بردم. تشکیل را منظور و امر دادند فوری بیست‌وهشت رأس اسپ قیمت‌گذاری و به قیمت مناسب بدهند و پنج‌هزار روپیه فوری به صورت تقاوی منظور و تشکیل اساسی کندک را احمدشاه خان کرنیل وردکی را خواسته به او هدایت دادند و نفر ما هم با مفرزه او داخل فعالیت شوند. به اطاق احمدشاه خان رفتم. سی میل تفنگ ۳۰۳ بور کایلی با جبه‌خانه آن حواله دادند. اسپ‌ها را آورده به نام هر کدام داغ کردند. پنج‌هزار روپیه از خزانه کشیده‌شد. کارها الی ۹ بجه شب انجام شد.

نفری ما را به اطاق‌های عسکری برای نان‌خوردن بردند و به سرای داخل شهر ما را جای دادند. شب بدون بستره و فرش گذشتاندیم. فردا وقت به طرف خواجه عمری دو نفر فرستادیم که نفری بیایند، فرش و بستره هم بیاورند و یک نفر هم به طرف قیاق فرستادیم. الی شام بستره آوردند به تعداد پنجاه نفر از طورمی و ده‌نهال و بینی‌سنگ و خواجه‌عمری رسید. همه چهره شدند. یک تعداد اسپ هم از شهر غزنی خریداری و داغ نمودیم. شب به یک هیجان گذشت. فردا رئیس تنظیمه غلام‌محمد خان وردکی وزیر داخله و جرنیل محمدعمر خان (سور جرنیل) به حیث قوماندان نظامی به غزنی وارد شدند. برای سلام و احترام رفتیم. عبدالحکیم خان مرا به حضور وزیر و جرنیل معرفی کردند. بعد آن‌ها با حاکم خلوت کردند. من و احمدشاه خان به پلتن آمدیم. نفری از قیاق هم رسید. تولی اول و دوم مربوط خواجه‌عمری به رساله‌دار اول جمعه خان رساله‌دار دوم غلام‌حسین خان پسر ملک جمعه خان خواجه‌عمری جمعداران و خوردضابطان از خودشان که تعیین نمایند. تولی سه به قیاق داده شد. رساله‌دار آن عبدالعلی خان پسر احمدعلی خان و کاتب کندک از قیاق میرزا عبدالرشید خان برادر میرزا محمدسرور خان انتخاب شد و پسان‌تر رمضان‌علی ده حاجی‌محمد پسر نائب محمدشاه مقرر شد.

در ظرف سه روز، یکصد و پنجاه نفر و پنجاه رأس اسپ تدارک شد. یک ماهه معاش پیشکی فی نفر سی روپیه و پنج‌هزار روپیهٔ دیگر هم تقاوی اخذ و برای نفری تقسیم گردید تا اسپ خریداری نمایند. جرنیل و وزیر داخله با ماها مهربانی داشتند و به رباط خارج شهر جای دادند. روز پنجم وکیل‌های قندهاری [که] از کابل رخصت شده بودند به سرای جرنیل میرعطا خان که به دهن دروازه سیری بود (دروازه بازار) جای گرفته بودند. نماز عصر به دیدن محمداسلم خان بلوچ که با من خویشی داشت رفتم. نفر جرنیل آمد که فوری بیایید. به بالاحصار رفتم. جرنیل پرسید کندک شما کجاست؟ گفتم به رباط. امر کرد که امنیت دروازهٔ کشک به شما تعلق دارد. فوراً رفتم ۲۰ نفر به دروازهٔ کشک فرستادم، امّا باقی نفری را به داخل رباط تقسیمات کردم. نفری وکلای قندهاری هم به رباط آمدند. آن‌ها مسلّح بودند. منطقه دادم. طرف‌های نصف شب فیرهای تفنگ شروع و تا صبح دوام داشت. صبح وقت امر جرنیل آمد که با نفری‌تان داخل شهر شوید. فوری داخل شهر شدیم و به سرای زیر بالاحصار جای گرفتیم. شهر از دو طرف محاصره شد. به بالاحصار رفتم. اشرار سرک حضرت را اشغال و بالاحصار را تحت آتش گرفته‌اند. گشت و گذار مشکل شده مجلس عسکری تشکیل و در آن وزیر داخله و جرنیل و حکمران غزنی و منصبداران درجهٔ کندک‌مشر شامل بودند. پلان تعرض سنجیده شد که او کندک عسکری که کندک اول خدمتی و کندکمشر آن محمدحسین خان فرایی که در این اواخر یاور حضور و یک کندک هم به نام کندک خاکباد که محمدهاشم کندکمشر آن بود و پسان‌ها فرقه‌مشر و منصبداران آن عموماً مکتبی بود. یک کندک هم از قومی اندری و کندک‌مشر آن مولاداد خان و جدید تشکیل شده‌بود.

کندک سواری تعلقهٔ من با یک تعداد سواران کندک ۲ تعلّق شهسوار خان که آن‌هم عهده سردار بود برای تعرض و قوماندان عمومی تعرض عبدالرئوف خان عبدالرؤف خان غندمشر دریاخیل یغمانی که پسان‌ها فرقه‌مشر شد. این تعرّض از دروازهٔ بازار برآمده به داخل کوچه‌ها به طرف قلعهٔ سردار و زیارت علی لالا که مرکز اصلی اشرار بود، تعرض و به ترتیبات آتی به حرکت شروع شد.

۱ ـ دو کندک خدمتی که از کابل آمده‌بودند کندک اول و کندک خاکباد

۲ ـ کندک جدیدالتشکیل اندری.

۳ ـ قطعات سواری کندک اول متعلقهٔ من و کندک ۲ تعلق شهسوار خان کندک‌مشر

۴ ـ یک غندک توپچی ۶ پس قاطری یک نفری (۴ توپ)

به مجردی که قوای پیشدار از کوچه‌باغ‌ها خارج شد، محاربهٔ شدید شروع گردید. من با پنجاه نفر سوار پیاده را تعقیب می‌کنم، نفری پیاده به موضع داخل شد. وضع مدافعه را به خود گرفت. قطعهٔ سواری به میدان آزاد و از قلعهٔ سردار زیر آتش اشرار گرفته شدیم، امّا مسافه دورتر است، با آن‌هم چون اولین بار است که داخل محاربه می‌شوم از یک طرف فیرهای اشرار و از این طرف از بالاحصار فیرهای توپچی و مخصوصاً که قطعات عسکری از تعرّض به مدافعه گراییدند. طبعاً واهمه خلق کرده‌بود زیرا هر قدر منصبداران امر می‌دادند، عسکر حرکت نمی‌کرد. اگر کدام دلگی را منصبداران می‌توانستند از موضع بکشند و به پیشرفت سوق بدهند ده قدم ترپله می‌کردند چون از طرف تحت آتش گرفته می‌شدند باز هم پروت می‌کردند. قوماندانی تعرّض به یک حالت بحرانی دچار بود. کندک اندری به واسطه‌ای که دو سه نفرشان کشته شده و زخمی شده‌بود، پس پا شدند. چون میدان تعرّض اراضی هموار و بدون عارضه بود از طرف اشرار شدید آتش میشد. سواری برای استفاده از اراضی عقب نشسته به عقب یک تپهٔ لک خاکی جمع شدند. اسپ لگد زد پیشانی یک نفر عسکر شهسوار خان را مجروح و خون جاری شد و فریاد می‌زد برای خدا مجروح شدم. این همه اوضاع نفری را تحت تأثیر قرار داد. عبدالرئوف خان قوماندان تعرّض آمد بنای دشنام‌دادن را گذاشت. گفتم غندمشر صاحب خیریت است. گفت خیریت سرت را بخورد. چرا شکست کردید؟ گفتم: ببخشید شکست نکرده‌ایم چون کندک سواری در این دشت هموار هدف‌های متحرک افراد هستند، می‌بینی که از طرف مقابل آتش شدید اجرا می‌شود، مجبور برای استفاده از اراضی عقب تپه جمع شدیم. گفت شما برای نیست شدن نوکر شده‌اید، به مجرّد برگشتن، به واسطه‌ای که از مقابل دشمن فرار کرده‌اید اعدام می‌شوید. کوشش کنید که به بدنامی لکه‌دار نشوید. کلمهٔ فرار به من بد تأثیر کرد. به سواران امر دادم سوار شوید. همه قسم کردند که هرکس برگردد زن‌فلان باشد. همه سوار شده یاعلی یاعلی گفته به داخل جبههٔ دشمن که از تپهٔ قلعهٔ سردار و زیارت علی لالا صاحب الی قلعهٔ سرو که

یک‌ونیم کیلومتر از طرف دو هزار نفر اشرار اشغال شده‌بود در یک جبههٔ عریض پیشرفت می‌کردند و یک قوهٔ بزرگترشان به تپهٔ قلعهٔ سردار و تپه‌های عقب آن موضع گرفته‌بودند نفری عسکری را شدید زیر آتش گرفته پیشرفت جبههٔ عریض خود را حمایه می‌کردند. با پنجاه نفر سوار به صورت چهارنعل بالای جبههٔ دشمن تعرّض و شقّ جبهه نمودیم. دشمن وارخطا شده از دشت رو به گریز نهادند. نفری از تپه ما را شدید زیر آتش گرفتند ولی نفری ما چون دشمن را شکست داده، جری شده‌بودند پیشرفت می‌کردند. شش نفر را اسیر و برعلاوه چند کشته و جسدشان به میدان افتاده‌بود. سواران شهسوار خان را غندمشر به کمک ما فرستاد. آن‌ها سر مُرده‌ها را بریده و هم یک نفر جوان جدرانی که در یک جویچه فالیز مخفی و فرار کرده نتوانسته‌بود دستگیر و سرش را از تن جدا کردند. هر قدر منع کردیم، فایده نکرد. به نفری ما فضل خداوند تلفات نرسید. تکرار به باغچه علی‌لالا جمع شدیم امّا از تپه شدید زیر آتش بودیم. پیاده هم از حالت مدافعه خارج و از عقب ما می‌آمدند. با سواران خود مذاکره کردیم حال که پیاده هم به طرف تپه در حرکت است، بهتر است ما و شما هم به تعرّض ادامه داده تپّه را اشغال کنیم. همه قبول کردند. ده نفر از سواران برگزیده را جدا نموده به طرف تپه هجوم نمودیم. از جمله سواران شهسوار خان یک نفر گل‌احمد رساله‌دار نیز با ما بود. به مجردی که از پناه درختان باغچه خارج شدیم، تحت آتش شدید دشمن قرار گرفتیم، ولی بدون معطّلی به صورت چهارنعل به تپّه بالا شدیم. در نتیجه گل‌احمد خان رساله‌دار زخمی شد. مایان هم مجبور شدیم به قلعهٔ سردار عقب‌نشستیم. عبدالرئوف خان غندمشر آمد مرا تهدید کرد که چرا از تپه پایان شده بازی برده را باختید. گفتم: جناب غندمشر صاحب! انصاف کنید رشادت و فداکاری سواران را اگر تمجید نمی‌کنید، تهدید نکنید. عساکر پیاده از قبرستان‌ها نمی‌برآمد به میدان محاربه کشیدیم و دشمن قوی و بزرگ را تا تپّه عقب راندیم. شما یک عمر منصبداری کرده‌اید و تجربهٔ کافی دارید و رموز جنگ و محاربه را بهتر می‌دانید و من اولین محاربه است که به آن شمولیت می‌ورزم. امور جنگ و تکتیک محاربه را هنوز به‌خوبی بلد نیستم و اولین معاش کندک‌مشری را نگرفته‌ام. شما پیش شوید و ما دوش‌به‌دوش محاربه را به فضل خدا پیش می‌بریم. غندمشر خیلی از گفتار من عصبی شد، دست انداخت یک تفنگ از یک عسکر گرفت خودش و من و جمعه خان رساله‌دار و یک نفر بلوک‌مشر عسکری که از وردک بود و احمدشاه خان کندک‌مشر و یک نفر ملنگ از سیدهای پشتک با بیرق پیدا شد با یک عده سواران ما تعرّض کردیم. این تپّه دو مرتبه داشت. مرتبهٔ اول تپّه از نظر اشرار مخفی بود به‌درستی طی شد. وقتی که می‌خواستیم به تپّهٔ دوم بالا شویم، از مرتبه بالایی تپّه و تپّه‌های اطراف شدیداً زیر آتش گرفته شدیم. بالا رفتن و پایان‌شدن امکان‌پذیر نبود. بلوک‌مشر وردکی مجروح شد به عقب تپّه خود را کش کرد و سید پشتک هم شهید شد. بیرق سرنگون گردید و سوارها هم امکان پیشرفت نداشتند. به اراضی عقب نشسته

خود را ستر و اخفا نمودند. ما چهار نفر باقی ماندیم. غندمشر رو به من کرد و گفت خدا تو را به غضب خود گرفتار کند ما را به کشتن دادی. گفتم حال هرچه شده، چون شما یک عمر به عسکری گذشتانده‌اید، چارهٔ کار را بسنجید. گفت غیر از مرگ چاره نیست. عرض کردم در صورتی که مرگ حتمی است، پس باید به مردی بمیریم. کرنیل احمدشاه خان گفت خوب کشته شدیم، حال جای قال‌مقال نیست. بهتر است همین چهار نفر به شدت آتش کنیم و بلافاصله چهاریار گفته تعرّض نماییم. همه گفتیم بهترین فکر [است] یاالله به آتش شروع کردیم و بقدری شدید بود که فکر می‌کردند آتش ماشیندار است. بعد از یک آتش شدید چهاریار گفته به مرتبهٔ دوم تپّه بالا شدیم. اشرار، تپّه را ترک و فرار کردند و آن‌ها را تحت آتش شدید قرار دادیم. چهار نفرشان کشته و نعش‌هایشان بالای تپّه مانده‌بود. وقتی که اشرار به‌کلی تپّه را ترک نمودند در بین دشت دو نفرشان به زمین افتاد. یک نفر سوار اشرار اسپ مشکی داشت از عقب تپّه خود را به سرعت رسانده هر دفعه مجروحین را به پیش‌روی اسپ خود گرفته به چهارنعل از میدان خارج شده به عقب تپّه‌ها می‌رساند. چون از بالاحصار غزنی قبلاً تپّهٔ سردار به حیث موضع دشمن کشف و شناخته شده‌بود تحت آتش توپچی قرار داده بودند. وقتی‌که ما هم تپّه را اشغال کردیم، تحت آتش توپچی قرار گرفتیم. وسایط مخابره نبود تا اشغال تپّه را به مرکز قوماندانی اطلاع می‌دادیم ولی توبچی طوری که نتوانسته‌بود دشمن [صدمه بزند] به ما هم صدمه نرساند و ما به تپّه پروت کرده به تپّه‌هایی که دشمن بودند آتش می‌کردیم. در این وقت، یک مرمی توپ ۹ پن در بین موضع من و احمدشاه خان کرنیل اصابت کرد. هردوی ما زیر گرد و خاک شدیم. چند فحش به توپچی داد و گفت از سرزوری میراحمد به مرمی کتوازی کشته نشدیم، حال به مرمی توپچی جرنیل کشته می‌شویم. ولی از خاک‌های مرمی استفاده کرده زیرا تا حال به تپّه خاک نرم نبود موجودیت خود را ذریعهٔ خاک بادکردن به قطعات بین باغچه و توپچی فهماندم. توپچی آتش خود را از تپّه پس کرده بالای دشمن تپه‌های شرقی گشتاند، ولی تحت آتش دشمن از تپه‌های شرقی قرار داریم. به نفرهای قطعه سواری گفتم، مرا تنها گذاشتید، آنها را به غفلتی که کرده بودند، متوجه ساختم و هدایت دادم فوراً از تپّه پایان شدند. نفری پیاده را عبدالرئوف خان غندمشر امر داد که پایان شوند. دشمن به مسافهٔ پنجصد [متر] که تپّه‌هایی که بالای تپّهٔ قلعهٔ سردار (تپّهٔ نغاره‌خانه، تپّهٔ خزانه نام‌های قلعهٔ سردار است) حاکمیت دارد از طرف دشمن تحت آتش گرفته شده تلفات زیاد بار می‌آورد. غندمشر کندکمشران را نزد خود خواسته امر داد که بالای دشمن که به تپّه‌های [مذکور] موضع گرفته‌اند تعرض نمایند. توپ ۶ پن را به تپّه بالاکرده موضع دشمن را تحت آتش گرفتیم و قطعات پیاده که دلاور شده‌بودند به تعرّض شروع کردند. قطعهٔ سواری را به چهار گروپ تقسیم، امر دادم و به فاصلهٔ سه‌صد متر از همدیگر دور از چهار جانب به تعرض آغاز نمایند. سواران به چهارنعل بالای دشمن حمله کردند. اشرار مجبور به فرار شده

تپّه‌های شرقی را تخلیه نمودند و از طرف کندک اول و کندک ۲ سواری تعقیب مـی‌شدند. در داخل دشت منظرهٔ عجیب و غریبی تشکیل شده‌بود. همین قوم سلحشور و شجاع سلیمان‌خیل به مقابل همت قطعات سواری که جدیدالتشکیل و هنوز تعلیم و تربیه ندیده‌بودند و چند روز محدود از تشکیل آن گذشته‌بود آن‌ها را به مثل رمهٔ گوسفند به پیش انداخته و کشتار می‌نمودند. اشرار یکصد نفر کشته به جا گذاشته الی ساعت ۴ اشرار تمام نواحی غزنی را تخلیه نمودند و آخرین فیرهای اشرار از کوه روضه و سرک حضرت نیز قطع شد. به طرف دشت کیون که به شرق شهر غزنی واقع است عقب‌نشینی و رجعت کردند غیر منظم یا واضح‌تر بگوییم فـرار نـمودند. قطعات و سواری به دشت قلعهٔ سردار جمع شدند. در این وقت آقای گل‌احمد خان ملک‌یار نیز از قلعهٔشان که تا حال قلعه‌بند بودند برآمدند. جرنیل محاربات را از بالاحصار مشاهده کرده‌بودند که سوارهایی که اول به تپّه بالا شدند، کدام اشخاص بودند. عبدالرئوف خان غـندمشر تـمام جریان را برایش گفت. جرنیل صاحب مرا نزدشان خواسته به بغل گرفته سر و صورتم را بوسیدند و عمله وزیرصاحب حربیه و حکمران صاحب همه لطف فرموده با این‌که قطعات پیاده بسیار بزدلی نشان داده بودند یک‌ماه معاش بخشش دادند. بعد از آن عساکر را ایستاد کرده و به طرف کابل سلام پادشاهی ادا و یک یک دانه کارطوس شادیانه فیر نمودند. مردم شهر غزنی بـه دو طرف راه برآمده شادیانه می‌کردند و شکر می‌کشیدند و به عساکر مانده‌نباشی می‌گفتند و عساکر به بالاحصار بالا شده صف کشیدند. جناب وزیر صاحب تشریف آورده رسم تعظیم و بعد بیانیه مبنی بر تشکّر و شجاعت عسکر ایراد و اظهار خوشی نمودند. بعد ما چهار نفر که به تپّه بالا شده‌بودیم جرنیل صاحب نزد خود خواسته برای هر یک پنجصد روپیه و یک میل تفنگ پنج تکه بخشیدند. برای عساکر امر استراحت دادند چون بسیار خسته بودیم به اطاق خود رفتم. نفری قومی همه در آن‌جا جمع شده چند رأس گوسفند و تبنگ‌های نان خیرات آوردند. گوسفندها ذبح شد و همه مشغول طبخ کباب بودند. صبح ساعت ۸ جرنیل مرا خواسته فرمودند بارگیر من و جناب وزیر صاحب از کابل می‌آمد به شش‌گاو از طرف اشرار قلعه‌بند شده، مردم وردک معاونت می‌کنند. شما چون بلد منطقه هستید فوری حرکت کرده بارگیر را از قلعه‌بندی خلاص کرده با خود بیاورید. فوراً به سرای آمده کمبود جبه‌خانه [را] اکمال، بعد از نیم ساعت آمادگی تکمیل و حرکت کردیم. تمام قلعه‌های عرض راه خاکریز و دروازه‌ها مسدود بود و از شکست اشرار خبر نبودند. به کشک رسیدیم مردم بسیار به حال پریشانی از خانه‌ها برآمدند اظهار کردند چیزی به حال ما نمانده همه را اشرار چور کردند، خصوصاً میربچه‌ها را تسلّی داده گفتم تا حال هـرچـه [شده] بعد از این اشرار به غزنی آمده نمی‌توانند. وقتی که به نُه برجه رسیدیم از برج‌ها بالای ما فیر شد. صدا کردیم از خود می‌باشیم. سادات علی‌آباد و ۹ برجه جمع شده‌بودند ما را شناخته دروازه را باز کردند. نزدیک رفته کیفیت را به آقایون گوشزد کردم. لطف کرده فرمودند ما در این دو

روز از طرف شما پریشان بودیم، فضل خداوند که از سر شما خیریت گذشت. در این بین چشمم به غلام‌حیدر میربچه [افتاد] که با یک لنگی کرباس به عصا تکیه داده، مانند یک مجسمه ایستاده بود، چند روز بین من و او راجع‌به زمین‌های ما که او از دولت گرفته بود گفتگو شد. به من گفته بود شنیده‌ام کندکمشر می‌شوید؟! گفتم همین‌طور می‌گویند. گفت: دیده شود. وقتی که او را دیدم، پرسیدم چه حال دارید؟ بسیار خجالت‌زده پیش‌آمد و معذرت خواست. آقایون فرمودند خدا او را زده به حال او کافیست، شما چیزی نگویید. گفتم من چیزی نمی‌گویم، بلکه از وضعی که برایشان پیش آمده متأثر هستم. از آقایون اجازه گرفته به طورمی آمدیم. بینی‌سنگ و طورمی دروازه‌ها خاکریز است. ما را که از دور دیدند، خیال سواران سلیمان‌خیل کرده، فیر می‌کردند تا اینکه ما را می‌شناختند، اظهار خوشحالی می‌کردند. نیم‌ساعت به قلعه معطل بعد طرف شش‌گاو روان شدیم. ترتیبات امنیّت را به درستی گرفته، یک قطعهٔ پیشدار از سواران شجاع و جانبدارها مؤظف ساختم به کاریز بهائی رسیدیم. آنها دروازه را خاکریز نموده بودند. ما را که شناختند، دروازه را بازکرده آب و چلم آوردند. معلوماتی که راجع به اشرار دادند گفتند تا نصف شب گشت و گذار داشتند. نان و چای از بالای بام برایشان دادیم. بعد از نصف شب به‌کلّی ناپدید شدند. بعد طرف شش‌گاو حرکت کردیم. به‌سرعت به شش‌گاو تا ساعت ۱۲ خود را رساندیم. عمله وزیر صاحب وقتی که ما را دیدند، پریشان شدند شروع به فیر کردند. تمام سواران را به یک بلندی معطل کرده یک نفر سوار را به قلعه فرستادیم. به عملهٔ وزیر صاحب اطلاع دادند. آن‌ها فوراً دروازه را باز کردند. نفری وردک‌ها و عمله از قلعه خارج شده از ما استقبال کردند. دو شب قلعه‌بندی را گذشتانده بودند، ولی از فضل خداوند و معاونت وردک‌ها خساره برایشان نرسیده‌بود. اما گفته اشرار متواتر ابلاغ می‌کردند که غزنی را تصرّف شده‌ایم توپ‌های شادیانه‌است که شما هم می‌شنوید. غرض مقاومت نکنید. مردم وردک به ایشان گفته‌بودند که اگر غزنی را تصرّف شدید، این مال و اسباب هم به شما تعلّق می‌گیرد. تا وقتی که به گرفتن غزنی موفق نمی‌شوید، بی‌جهت ما مردم را بدنام نسازید. نان و مصارف هرچه می‌خواهید به شما می‌دهیم. وردک‌ها از ما خواهش کردند که شب با آن‌ها باشیم فردا غزنی برویم. زیرا گفتند نفر شما دیروز محاربه کرده و امروز هم این‌جا آمده‌اید. خسته شده شب استراحت کنید. از احساسات‌شان تشکّر کرده گفتم وقت و اجازه نداریم، باید برویم. ناظر و عملهٔ وزیر چون بسیار ترسیده‌بودند، می‌گفتند از راه سرک برویم. امر دادم که از راه دهنهٔ شیر می‌رویم که راه کوتاه است. بعد از صرف نان و مختصر استراحت، از راه دهنه شیر حرکت کردیم. راه دهنه در اوقات عادی هم خطر داشت. البته در این وقت خطر بیشتر حس می‌شد ولی من می‌خواستم منطقه را کشف کرده‌باشم، اگر اشرار باشند یا از بین برده شوند و یا اقلاً آن‌ها بدانند که حکومت قدرت دارد. امنیت ذریعه پیشدار و جناح توسط جانب‌دارها گرفته شد و به روضه به خیریت رسیدیم. مردم

روضه از آمدن ما باخبر شده از ما استقبال کردند. بعضی از آن‌ها مرا شناخته گفتند خان صاحب شما دیروز به دشت علی لالا محاربه می‌کردید حال از کجا پیدا شدید؟ کیفیت را به ایشان گفتم، از این که از راه دهنهٔ شیر آمده‌ام حیرت کردند. مردم روضه چای و میوه آوردند، صرف نموده نماز عصر به غزنی رسیدیم نزد جرنیل صاحب. اظهار لطف کرده پرسیدند از کدام راه آمدید، از این‌که فهمیدند از راه دهنهٔ شیر آمده‌ام تعجّب کردند. گفت بسیار تهوّر می‌کنی. عرض کردم برای این از دهنهٔ شیر آمدم [که] اگر بقایای اشرار در این نواحی مانده باشند، منطقه را ترک نمایند. چای آوردند. بعد از چای جرنیل صاحب امر کردند خدمت وزیر صاحب رفتم. اظهار لطف و مهربانی کردند. اجازه گرفته به اطاق خود رفتم. بعد از صرف نان و چای استراحت کردم. فردا نفری زیاد از طورمی و ده‌نهال و قیاق خبرگیر آمدند. بعد از صرف چای چند نفر محاسن‌سفیدان قومی را گرفته به حضور جرنیل صاحب رفتم. به همه مهربانی کرده از خدمات من یادآوری نموده گفت کندک‌مشر آبروی تمام غزنی و قطعات عسکری را حفظ کرد. جرنیل صاحب فرمودند اگر برای دو سه روز خانه بروید به شما اجازه است. با جوانان قومی حضور وزیر صاحب رفتم. از شجاعت و فعالیت سواران قومی تشکر و تمجید نمودند. وزیر صاحب امر دادند از هر حصه یک یک کندک قومی گرفته شود و صاحب‌منصبان‌شان از خود قوم باشد. یک کندک از جغتو، یک کندک از قیاق، همچنین از جاغوری و مقر و از اندر قبلاً گرفته بودند. این کندک‌های قومی تحت یک مفرزه تحت امر عبدالحکیم خان غندمشر داماد وزیرصاحب اجرای وظیفه نماید. چند روز بعد اخبار رسید که در جنگ قلعه نزار که گل‌احمد خان با سواران متعلقه خود به میدان درآمده اشرار را شکست فاحش دادند. جرنیل اخبار را مطالعه فوراً برای وزیر صاحب تقدیم [و] خواهش کردند که موضوع از طرف شخص شما رد و واقعیت باید نوشته شود. چطور شده می‌تواند یک نفر به قلعهٔ خود قلعه‌بند باشد و میراحمد کندک‌مشر با سواران خود فداکاری و خدمت و شجاعت نمایان نماید به نام دیگری ختم شود و این نوشته اخبار برای عسکری یک نوع توهین است که تمام عسکری چیزی نتوانست، آن‌وقت گل‌احمد خان یک نفر هم به دولت کمک و معاونت نکرده و حتی خودش را نمی‌توانست حفاظت نماید، این خدمت به نام او درج شود. موضوع از حضور وزیر صاحب تصریح و به کابل خبر داده شد. چند روز بعد اخبار آمد که خدمات مذکور میراحمد خان کندک‌مشر بوده سهواً گل‌احمد خان نوشته شده.

چند وقتی در تکمیل و تنظیم قوای ملی، تکرار مسلّح ساختن کندک بهار خان که در رامک از طرف سلیمان‌خیل‌ها تاراج شده‌بود گذشت. در همین واقعات، یک کندک از وزیری که در غزنی و شاجوی و لهوگرد تکمیل گردید. کندک وزیری با کندک اول سواری متعلقهٔ من یک مفرزه تشکیل و تحت امر من دادند.

راپورهای گوناگون از وضع بحرانی جنوبی می‌رسید. جنگ سرکی و قلعه‌بندی عساکر آن‌جا قلعه‌بندی گردیز و خوست و بالاخره به لوگر و وردک اشرار حمله‌ور شدند. اشرار زیاد تقویه شد عساکر حکومتی را در هر جا تار و مار کرده و یا به محاصره انداخته‌اند. یک قوهٔ بزرگ از جدران و احمدزائی تشکیل شده به سرکردگی بلند خان و وزیر حربیه عبدالکریم خان فعالیت می‌کند.

می‌گفتند عبدالکریم خان از اولادهٔ امیر محمدیعقوب خان که به هندوستان فرار بودند به تحریک انگلیس‌ها به جنوبی داخل شده ادعای سلطنت دارد و از مردم بیعت می‌گیرد. مردم منگل، جدران، احمدزائی، کتواز، زرمت به استثنای جاجی باقی عموم جنوبی بیعت کرده‌اند به لوگر و وردک سوق داده شده‌اند. اقوام افغانیه لوگر و وردک را با خود متفّق ساخته که به غزنی حمله نمایند. اقوام کتواز مصروف محاصرهٔ قوای سهاک و گردیز است. بعداً فیصله کردند آن‌ها هم به سمت غزنی حمله می‌نمایند که تلافی شکست دو ماه پیش خود را کرده‌باشند.

من دو سه روز خانه آمده‌بودم. در زیارت سبزپوشان نذر بود. همه اهل قریه در زیارت جمع بودیم. از بالاتر خواجه‌عمری جیغ رسید که نفر لشکر جنوبی و وردک، بالای خواجه‌عمری حمله می‌کنند. زن‌ها به طرف قریه رفت، مردها با اسلحه که داشتند خود را مسلّح ساختند. نفر فرستادیم احوال صحیح آوردند که تخمین سه الی چهار هزار نفر اشرار به جغتوی وردک داخل شده. مردم وردک را با خود متحد ساخته بالای خواجه‌عمری و سپس بالای غزنی حمله می‌کنند. مردم اهالی منطقه به طورمی آمدند، راجع به امنیت منطقه مذاکره و ترتیب لازم گرفته شد. خودم به طرف غزنی حرکت کردم. به شهر رسیده بلافاصله به بالاحصار نزد جرنیل صاحب رفته موضوع را در میان گذاشتم. مرا با خود گرفته نزد وزیر و رئیس تنظیمه رفتیم. جرنیل نزد وزیر صاحب رفت و من با اطاق انتظار نشستم. یک نفر وردک در آن‌جا نشسته بود، پرسیدم از کجا آمده؟ گفتند از کاریز عتیق. پرسیدم کپطان محمدحسن خان خوب بود و لشکر در آن‌جا بود؟ گفت [از] چهار اطراف حمله کردند و به قلعه کپطان رسیده بودند. گفتم از آمدن لشکر به قلعه کپطان جایی اظهار کرده‌ای؟ گفت کاغذی آورده بودم، دادم. مرا به درون اطاق خواستند، وزیر و جرنیل سراسیمه بودند. از من پرسیدند. معلوماتی که داشتم توضیح دادم. نفر وردک را خواستند. او اظهار کرد اشرار قعله کپطان را اشغال و کپطان را به زور با خود متحد ساختند فیصله شد که قواء حرکت کند. وزیر گفت از سوق دادن قواء باید پیشتر کپطان را خبر داده شود. جرنیل ردکرد و گفت کپطان تحت تأثیر اشرار رفته نباید از سوقیات خبر ساخته‌شود زیرا کپطان محمدحسن خان تحت تأثیر اشرار رفته و با اشرار همدست است و نفر وردک هم تحت مراقبت گرفته شد. امر شد قواء شب حرکت کرده به‌وقت شفق به قلعهٔ کپطان محمدحسن خان باید برسید. جرنیل از حضور وزیر آمده به قرارگاه خود آمد. صاحب‌منصبان را جمع کرد اوامر حرکات حربی را طرف وردک صادر کردند. قوای مذکور عبارت بود از سه کندک عسکری و چهار کندک قومی (کندک قیاق،

کندک جغتو، کندک وزیری، کندک مقر دو کندک سواری دو بطریه توپچی قاطری ۶ پـن یک بطریه قاطری ۹ پن. ساعت حرکت ده شب اوایل سنبله است. کندک سواری و کندک وزیری به حیث پیشدار به تحت قومانده من، کندک وزیری تحت امر کندک‌مشر آن و هر دو مفرزه پیشدار تحت امر و قوماندهٔ عبدالکریم خان غندمشر. ساعت یک بجه شب به طورمی رسیدیم. چون پیشتر نفر فرستاده خجور و کلچه و شیر زیاد تهیه کرده‌بودند.از طرف قوماندان عـمومی، امـر استراحت داده‌شد. با جرنیل و صاحب‌منصبان به قلعه رفتیم چای و شیر و خجور و ناشتا تهیه شده‌بود صرف نمودند و برای قطعات از طرف قوماندان عمومی استراحت داده‌شد.

ساعت سه امر حرکت دادند. قطعات در وقت استراحت باغ‌ها و فـالیزهای مـردم را تـاراج کردند. مردم آمدند به حضور جرنیل صاحب شکایت نمودند. به من امر داد که هر قدر خساره که به مردم رسیده، شما لِست را ترتیب و در بازگشت تلافی می‌کنم.

شفق‌داغ به سر بند سلطان رسیدیم. چون من منطقه را بلد بودم به‌درستی راهـنمایی شـد. راپور به جرنیل دادم که به قلعهٔ کپطان نزدیک شده‌ایم. تنها بعضی چیزها در مابین است. جرنیل پیش آمد و بالای یک تپّه بالا شدیم. تا قلعهٔ کپطان یک کیلومتر مسافه بود. آتشی که در بین قلعهٔ کپطان افروخته شده‌بود، دیده و مواضع اشرار معلوم می‌شد. قواء پیشدار تماماً به عقب همین تپّه جمع و قسم کلی بیشتر نیز نزدیک رسیده‌بود. هوا هم روشن گـردید. دهـل جـمع از تـمام قریه‌جات که اشرار در آن وجود داشت، نواخته می‌شد. در تمام قریه‌جات شعله‌های آتش بلند بود. مواضع دشمن به خوبی شناخته شد. جرنیل امر پیشرفت به طرف قلعهٔ کپطان به پیشدار صادر نمود و به قسم کلّی امر تعرّض نمودند و قطعات به جبههٔ عریض به تعرّض آغاز نمودند. قوای سواری به صورت چهارنعل به قلعه نزدیک شدند. هر نفر سوار یک نفر از کندک وزیر را با خود برداشته‌بودند. از بین قلعه و برج‌ها اشرار به انداخت شروع کردند. سوارها وزیری‌ها را پیاده نموده و سوارها هم از ستره استفاده کرده که تعرّض با وزیری‌ها آغاز نمودند. چون تعداد اشرار در قلعهٔ کپطان زیاد نبود، مجبور شدند قلعه را تخلیه و فرار نمایند ولی از طرف وزیری‌ها شدیداً تحت آتش گرفته‌شدند و به سواری امر تعقیب داده‌شد که یک تعداد از مردم جـدران کشـته و هشت نفر دستگیر شدند. مردم وزیری کپطان محمد حسن خان [را] دست‌بسته نزد کندک‌مشر می‌بردند و به قنداق‌ها می‌زدند و کـندک‌مشر وزیـری امـر داد تـیربارانش کـنید. فـوراً از اسپ پیاده‌شده امر دادم توقف کنید. وزیری‌ها قبول نکردند. دست انداختم از لنگی که بازوی کپطان را بسته‌بودند گرفته به طرف خود کش کردم. یک نفر وزیری می‌خواست با پیش‌قبض بالایم حمله کند. صدا زده‌شد که دست نگه‌دار. این صدا هم از کندک‌مشر وزیری‌ها بود. از عقب تپّه خارج شده نزدیک آمده به من گفت چه می‌کنید؟ گفتم کپطان محمدحسن خان از ریش‌سفیدان و محترمین منطقه‌است. نباید با او چنین رفتار شود. خندید و گفت خوب اجلش نرسیده‌بود، ورنه من او را

می‌شناختم و قصداً امر دادم تیربارانش کنند. حال که به دست شما رسیده، اختیار دارید. نفر جرنیل آمد و او را خواست نزد جرنیل فرستادم. امر توقیف کپطان را صادر نمودند. محاربه به شدت جریان دارد. اکثر کلان‌ها و مشران اشرار در قلعهٔ کپطان کشته و یک تعداد هم دستگیر شده بودند. ملک‌بلند خان جدران با قوای اصلی اشرار به کلان‌ده بود. یک حملهٔ شدید بالای قوای متعرّض اجرا نمود که تلفات زیاد به کندک‌های قومی (ایله‌جاری) رسانید. اشرار مقاومت نتوانسته ساعت ۴ بجهٔ روز شکست کردند. چون شب خنک خورده بودم، تب داشتم. بعد از شکست اشرار به زیر سایهٔ دیواری استراحت کرده بودم. جرنیل آمد. نبض مرا دید. داکتر را خواست. دوای لازمه دادند. امر کرد سرهای کشته‌شدگان و اسرا با کپطان محمدحسن شب به غزنی رسانیده شود. عرض کردم روز ناوقت است، اگر اجازه دهید، فردا فرستاده شود. من از طرف کپطان محمدحسن خان به تشویش بودم که مبادا مدعی‌هایش در بین راه به او دست‌اندازی نکنند. جرنیل کمی فکر کرد. بعد پذیرفت و امر کرد که کپطان محبوس باشد. عرض کردم من او را نگه می‌دارم. کپطان را گرفته به داخل قلعهٔشان رفتیم. به یک [اطاق] افتادم، کپطان گفت اگر امروز شما نمی‌بودید، من کشته بودم. شما از کجا هستید؟ من خود را معرفی کردم. کپطان برخاست و مرا به بغل گرفت. گفت من کور شده‌ام. محترم‌زادهٔ خود را نشناختم. گفتم خداوند لطف کرد. کپطان را جرنیل خواست. من هم با او رفتم. قمچین خواست. عبدالکریم خان غندمشر و من خیلی عذر کردیم، کپطان صاحب شخص خان‌زاده و ریش‌سفید تمام وردک است. جرم‌هم ندارد. اشرار به زور به خانه‌اش داخل شده و تمام هستی و دارایی او را چور کرده‌اند. حتّی یک بستره هم برای او نگذاشته‌اند. به عرض ما جرنیل گوش نداد و گفت همین‌طور خان‌زاده‌هاست که امروز حکومت و ملّت افغانستان را به یک آتش خانمان‌سوز مواجه ساخته اند. او را بسیار قمچین زد و بعد امر کرد بازوهایش را بسته به اطاق آوردند. من هم بسیار آزرده شدم، ولی چاره نداشت. شرایط همین طور آمده‌بود. برای کپطان تسلّی دادم. چون او هم شخصی شجاع بود، به لت‌وکوب اهمیت نداد، امّا از دشنام‌های رکیک که جرنیل به ایشان داده‌بود متأثر و اظهار دلتنگی نمود. آن شب جرنیل مرا خواست و گفت به کپطان بگو ـ تنها نشسته بود ـ به من گفت آزرده شدی؟ عرض کردم کپطان یک شخص ریش‌سفید و کلان قوم و شما هم یک قوماندان بزرگ، از جانب شما نباید چنین پیش‌آمد می‌شد. خوب با اشرار همدست است. برو برایش بگو بیست هزار روپیه اگر ندهد، او را با سجلش فردا غزنی می‌فرستم. موضوع [را] به کپطان تذکّر دادم. در حال چیزی ندارم. اگر می‌داشتم هم به خداوند اگر یک قران می‌دادم. مرا بی‌آب و فضیحت کرد. دیگر چیزی باقی نمانده. رفتم به جرنیل گفتم کپطان می‌گوید بر خود جرنیل صاحب معلوم شده‌باشد که از هستی هیچ‌چیز برایم باقی نمانده. اگر مرا رها نماید مجبور به قریه‌جات وردک رفته سررشتهٔ پول را می‌کنم. جرنیل به قهر شده گفت پول زیاد دارد که

بی‌حساب است. باید از همین‌جا پول بدهد. وقتی‌که به کپطان گفتم [گفت] تو برادرزادهٔ من هستی از تو پنهان نمی‌کنم به جرنیل پول نمی‌دهم. پیغام کپطان را به جرنیل گفتم که در حال پول ندارم. اگر شما اجازه بدهید شاید بتوانم پول تهیه کنم. پس به اطاق آمده خوابیدم. صبح وقت جرنیل خواست و امر داد کپطان و سایران‌را دست‌بسته با یکصد سرهای بریدهٔ اشرار، غزنی بفرستم. رساله‌دار جمعه خان را با یک تعداد مردها موظّف ساختم. به رساله‌دار خصوصی امر دادم کپطان را محرمانه و سوار نقل بدهند. قطعات را جرنیل به قریه‌جات تقسیم و جابه‌جا نمود. کلان‌شونده‌ها را تماماً جلب و احضار نمود. هر یک را از صبح الی چاشت قمچین‌زدند فحش دادند و موی چور کردند، خلاصه یک محشر بر پا بود. عبدالکریم خان غندمشر وردکی تحمّل نتوانسته اجازه خواست که من از همین قوم هستم. فردا با آنها گذاره دارم. نمی‌توانم این اندازه تشدّد و ظلم را ببینم. جرنیل گفت بلی وزیر صاحب وردک است. شما که این‌قدر رسوخ دارید باید اداره می‌کردید، نمی‌گذاشتید که اشرار در بین یک قوم زیرک مثل وردک داخل شود. غندمشر گفت به زور داخل شده. جرنیل گفت چند نفر کشته به مقابل اشرار داده‌اند. معلوم‌دار است که با اشرار اتحاد کرده‌اند و آن‌ها را آورده به منزل‌شان نزد زن‌هایشان جای داده نباید شما خفه شوید. ما و شما در مقابل امر پادشاه و خدمت وطن نباید مراعات قوم خود را بنماییم. تعداد محبوسین وردک از صد نفر تجاوز کرد. شب دیگر هم به قلعهٔ کپطان و قریه‌جات وردک ماندیم. رساله‌دار کپطان و محبوسین و سرها را به غزنی رسانده پس آمد. وزیر صاحب یکصد روپیه برای رساله‌دار و صد روپیه برای سواران معیتی او بخشش داده و اظهار رضائیت کرده‌بود. وزیر صاحب رسماً ذریعهٔ مکتوب از پیش‌آمد من با مردم اظهار خوشی کرده‌بود، امّا مکتوب که به جرنیل نوشته‌بود، از پیش‌آمد تندشان گله کرده‌بودند. جرنیل برافروخته‌شده حرف‌های رکیک استعمال می‌کرد. بالاخره عبدالکریم خان غندمشر بی‌حوصله شد و گفت جناب جرنیل صاحب به واسطهٔ یک یا چند نفر، تمام وردک را دشنام می‌دهید. لازم نیست. نزدیک بود بین این دو نفر حرف بالا گیرد. عبدالرئوف خان غندمشر و باقی منصبداران در بین شده وضعیت را تغییر دادند. راپور رسید که اشرار در حصّهٔ شش‌گاو و تکیه موجود است. از راه عبدالله سیدین به آن طرف حرکت کردیم. قطعات سواری و کندک وزیری به حیث پیشدار به تحت قوماندهٔ من داده شد الی منگکی اثری از اشرار نبود. قوا در شش‌گاو و منگکی جابه‌جا شد. یک اطلاع رسید که اشرار با مردم کوچی و افغانی که به حصّه‌های هفت آسیاب ریگ می باشند، شب می‌خواهند به صورت روزی به اردوگاه حمله نمایند. قوماندان عمومی امر داد که مردم وزیری را هم با خود برداشته شباشب حرکت کرده و به صورت ناگهانی بالای کوچی‌ها حمله کرده نفری اشرار را دستگیر کنید.

فوراً به کندک اول و کندک دوم سواری امر تیاری و احضارات دادم. بعد از این‌که تولی‌مشران احضارات‌شان اکمال و راپور دادند امر دادم هر سوار یک نفر از کندک وزیری را عقب خود سوار

نموده امر حرکت صادر نمودم. راه‌بلد گرفته‌بودیم به قرار راپور، کوچی‌ها از قریه‌ها دور، در یک دشت به تپه‌هایی که در آن‌جا بود غژدی زده و تخمین یکصد خانوار و جـایگزین شـده‌بودند. وقتی که به حدود هفت آسیاب رسیدیم، ساعت ۱۲ بجه و مهتاب نو سر زده‌بود. اراضـی بـه خوبی دیده می‌شد. راه‌بلد ما را به طرف راست شرق سرک رهنمایی کرد. به رهنما گفتم اگر یک وجب از راه و منطقهٔ کوچی‌ها منحرف کردی، جزایت مرگ است. به جمعه خان رساله‌دار امر دادم رهنما را پشت سر خود سوار کرده به پیش‌رو حرکت کند. به حدود کوچی‌ها نزدیک شدیم. آواز زنگ شنیده می‌شد و به بعضی غژدی‌هایشان آتش هـم دیـده مـی‌شد. کـوچی‌ها در بـین تپه‌گک‌ها خیمه زده به اطراف آن تپّه‌های خورد خورد وجود دارد. نفری‌ها را به چـهار اطـراف تقسیم نمودم. به مسافه پنجصد متری کوچی‌ها رسیده‌ایم. امر دادم وقتی که از آن تپه بـلند از قرارگاه مفرزه سه فیر مرمی شنیدید، همه فیرهای هوایی نموده منتظر نتیجه باشید. اگر از طرف کوچی‌ها به فیر مقابله نشد شما هم بالای خیمه‌ها فیر نکرده به احتیاط به طرف غژدی‌ها پیش بروید. به خیمه‌ها کسی داخل شده نمی‌تواند و یکصد متر از خیمه‌ها دورتر موضع بگیرید. این امر به همه مفرزه رسانیده‌شد. وقتی‌که محاصره تکمیل شد، از قرارگاه مفرزه امر دادم سه فیر به عمل آید. متعاقباً از چهارطرف فیرهای هوایی صورت گرفت. در بین کوچی‌ها شـور و ولولهٔ عجیبی افتاد، ولی به فیر تفنگ مقابله نکردند. فریاد می‌کردند برای خدا ما گناه نداریم. اگرچه وزیری‌ها که ایله‌جاری بودند هم تحت دسپلین اوامر را اطاعت کردند. آهسـته آهسـته پـیش و پیشتر رفتم. به کوچی‌ها نزدیک شدیم. یک تعداد را به حیث مدافعه در تپه‌ها امر دادم موضع بگیرند و مراقب اوضاع باشند و راه‌بلد را امر دادم که به کوچی‌ها رفته آن‌ها را بگوید که غیر حق خود را بی‌ناموس نسازند. هر قدر نفر اشرار که به خیمه باشند بسپارند و به ایشان کسی کاری ندارد و چند نفر ریش‌سفیدان‌شان نزد من بیایند. راه‌بلد خوف داشت. گفتم مطمئن باش کوچی‌ها در محاصرهٔ قطعی ما قرار دارند به تو چیزی کرده نمی‌توانند. نفر مذکور رفت، بعد از بیست دقیقه ریش‌سفیدان کوچی‌ها آمده ریسمان به گردن انداخته عذر می‌کردند ما گناه نداریم و اشرار هم در خیمه‌های ما وجود ندارد. من گفتم اجازه دهید مجبوریم خیمه‌ها را تلاشی کنیم. پس سه چهار خیمه را تخلیه کنید و زن‌ها را در آن‌جا نقل بدهید تا به امن بماند، زیرا ناموس شـما نـاموس ماست. کوچی‌ها بسیار تشویش داشتند. از وضع فهمیده می‌شد که بعضی اشرار در خیمه‌هایشان است. خواهش کردند که همین قدر فرصت بدهید که هوا روشن و صبح شود. بعد از ادای نماز آنچه امر نمایید، مختارید. عسکرها به مسافهٔ یکصد متری کـوچی‌ها را در مـحاصره و تـحت مراقبت جدی قرار دادند. بعد از نماز صبح چند غـژدی را تـخلیه و مـا را در آن‌جـا بـرده آتش افروختند. چای تهیه کردند. من با سه چهار نفر منصبدارهای سواری و منصبدارهـای وزیـری داخل خیمه شده،باقی افراد و صاحب‌منصبان طوری که امر داده شد اجرای وظیفه می‌نمودند. از

اوضاع یک راپور فوری به جرنیل فرستادم. صبح یک نوع حرکت به داخل خیمه دیده‌شد. به کوچی‌ها گفتم که به نفری‌های خود بفهمانند که حرکت نکنند و اگر کوچک‌ترین حرکت دیده‌شد همه هدف گلوله قرار می‌گیرید. یک نفر از محاسن‌سفیدان کوچی مرا شناخت و گفت خان صاحب، خاندان شما با مردمان کوچی همیشه در هرجا روش نیکو و برادرانه داشتند، شما چگونه برای بربادی ما کمر بسته‌اید؟ خندیدم و گفتم: فکر کنید اگر من با شما همدردی نمی‌داشتم در وهلهٔ اول شما از بین می‌رفتید، در حالی‌که به صدها فیر شد، یک بینی بزغالهٔ شما هم خون نشد، زیرا همه فیرها هوایی صورت گرفت. من به حیث یک فرد مسلمان به خرابی و کوچکترین تکلیف شما راضی [نیستم] اما اوامر به من داده شده، باید آن را به صورت مسالمت‌آمیز انجام دهم و شما هم هوشیاری کردید که فیر نکردید. حال هم کار عاقلانه همین است که هر قدر اشرار جدران در بین شما باشد آن را به دست بدهید. گفتند شما می‌دانید که هیچ فرد افغان نمی‌تواند پناه‌گزین خود را تسلیم نماید ولی ما قسم می‌خوریم که یک نفر هم درکژدی ما اشرار وجود ندارد. دیدم کار دارد خراب می‌شود. محاسن‌سفیدان را امر توقیف دادم گفتم صدا کنید که زن‌ها همه غژدی‌های آخر بروند و باقی غژدی‌ها را تخلیه نمایند. امر اجرا شد ولی بعضی زن‌ها معلوم می‌شد که مرد هستند اگرچه منصبداران وزیری می‌گفتند مردها است که چادر زن‌ها را پوشیده‌اند، من گفتهٔ آن‌ها را رد کردم به لحاظ این‌که مبادا عسکرها به زن‌ها دست بیندازند زیرا اگر یک نفر مرد را دستگیر می‌کردند، حتماً به زن‌ها دست‌اندازی شروع می‌شد و تحت بازرسی قرار می‌گرفتند. دوازده نفر را شناختم که به لباس زنانه با زن‌ها به خیمهٔ آخر رفتند. بعد خیمه‌ها تحت تلاشی قرار گرفت. به هر خیمه یکی دو نفر مریض افتاده بود امّا از قیافه شناخته [می‌شد] کوچی نیستند و جدران هستند. یک نفر را دقیق معاینه کردم. معلوم شد به ران خود مرمی خورده زخمی است. امر دادم همه مریض‌ها را به یک خیمه جمع نمایند. اما زن‌ها بنای شورش و بلوا را گذاشتند و حتی دست به اسلحه بردند و مردهای کوچی هرقدر جیغ زدند و منع کردند آرام نشدند فیر کردند دو نفر عسکر و سه نفر وزیری زخمی شد. وزیری‌ها هم به خیمه‌ها حمله کردند. من خود را نزدیک خیمه زن‌ها رسانیدم امر دادم کسی به خیمهٔ آن‌ها داخل نشود. امّا خیمه‌های دیگر چور شد. تمام اموال کوچی‌ها مخصوصاً که مال گریزی زیاد در غژدی‌ها بود همه را به صحرا کشیده یک‌جا جمع نمودند. به زن‌های کوچی امر دادم مردها را از بین‌شان بکشند. چند نفر جدران‌ها خودشان برآمدند. آن‌ها ده نفر بودند که در حقیقت پرستار و محافظ دوازده‌نفر زخمی‌هایشان بودند. تمام مال و گوسفند و شتران کوچی‌ها جمع‌آوری و امر جرنیل رسید که تمام کوچی‌ها را با مرده‌مال و زنده‌مال‌شان مخصوصاً اگر مال گریزی باشد بیاورید. مال‌های گریزی را جدا کرده و اثاث‌البیت کوچی‌ها را به خودشان دادم. مال‌های گریزی را بالای شتران‌شان بار کرده با جدران‌ها و زخمی‌ها و گوسفندها و اسپ‌هایشان با جوانان کوچی و

سی‌میل اسلحه‌شان حرکت دادم. محاسن‌سفیدان‌شان [را] رخصت کردم. کوچی‌ها ده هزار روپیه بالای یک شتر بار نموده باخود گرفتند. ساعت ۱۲ به اردوگاه رسیدیم. سوار و پیاده مال زیاد ولجه کرده‌بودند ولی من شخصاً از مال و پول آن‌ها کوچکترین استفاده نکردم. جرنیل از دستگیر شدن جدران‌ها بسیار خوش شد. مجروحین عسکری را نوازش و صد صد روپیه بخشید. امر کرد مال گریزی را تحت سیاهه آوردند و تمام گوسفندان‌شان را به قطعات بخشید و میش‌ها را واپس به کوچی‌ها داد. پول نقد که کوچی‌ها آورده‌بودند آن را گرفته و کوچی‌ها را رها کرد. شب را به منگکی مانده به گوسفندهای کوچی میله کردند. جرنیل رو به من کرد و پرسید خودت چه ولجه کرده‌ای؟ عرض کردم ولجه خدمت و نام‌نیکی شماست. امر کرد از همین تفنگ‌ها یک دانه بگیرید. من قبول نکردم. پنجصد روپیه به من بخشش داد و دو هزار روپیه برای افراد و صاحب‌منصبان سواری بخشش نمود. فردا صبح از راه دهنهٔ‌شیر طرف غزنی حرکت کردیم. وقتی که به روضه رسیدیم، از طرف حکمران و اهالی شهر و مردم اطراف شهر و تمام مأمورین استقبال گرم به عمل آمده از طرف وزیر صاحب برای عسکرها یک مقدار پول به طور مهمانی و برای نفری تحت امر من که قطعات سواری و کندک وزیری بود، اضافه‌تر پول انعام کردند.

چندی به استراحت و تنظیم قطعات و رسیدن کندک‌های جدید قومی از قلات و ملاخیل و ارزگان و گزاب گذشت. نفرهای کندک قومی را عبدالکریم خان غندمشر تحت تعلیم و تربیه گرفت. برج میزان است. اشرار غند جان‌فدا را در لوگر از بین برده دست به قلعه‌بندی گردیز زده‌اند. جرنیل همه صاحب‌منصبان [را] احضار و مجلس نمودند. راپورهای واصله از جنوبی و خرابی اوضاع عمومی آن‌جا و امری که برای مفرزه داده شده‌بود که باید به زرمت حمله کنند قرائت و امر [کرد]که الی پس فردا اکمالات و احضارات قطعات تکمیل و آمادهٔ حرکت باشند. ترتیبات بارگیر و غیره گرفته شد. گرنگ‌بارهای خود را قطعات تحویل دادند آماده حرکت شدند. حرکت به داخل رفتار سفری صورت گرفت. قوا عبارت بود از سه کندک پیاده عسکری و نُه کندک قومی (ایله‌جاری) دو کندک سواری دو بطریه توپچی.

کندک‌های سوار و کندک وزیری به حیث پیشدار تحت امر من و مسافه بین پیشدار و قسم کلّی تعیین و امر داده‌شد که اگر قوای پیشدار به کدام موانع بر می‌خورد آن را برطرف و به عقب راپور داده شود. ساعت ۸ از غزنی حرکت و تمام مأمورین و مردم شهر با حکمران غزنی و شخص وزیر صاحب برای وداع برآمده بعد از دعا امر حرکت صادر، قطعات پیشدار به نواختن نغاره به حرکت آغاز نمودیم. و قطعات قسم کلی به عقب پیشدار حرکت نمودند. شب به رامک رسیدیم. قوماندان عمومی مفرزه می‌خواست به انتقام کندک ایاز خان مردم رامک را تکلیف بدهد، ولی به اثر شفاعت قوماندان و صاحب‌منصبان قطعات و برعلاوه مردم رامک هم عذر جرنیل صاحب را به طور شایسته نموده شب به آرامی گذشت. فردا قطعات به دشت جمع شده

جرنیل بالای قطعات آمده رسم تعظیم اجرا و سپس فرمودند امروز ما و شما به منطقهٔ اشرار داخل می‌شویم. درجه احتیاط بیشتر و با چشم‌های باز پیش بروید و همه آمادهٔ محاربه باشید. بناءً ترتیبات امنیّت را گرفته یک کندک پیاده عسکری و یک تولی ماشیندار و کندک وزیری و کندک اول سواری متعلقهٔ من و کندک دوم سواری متعلقهٔ شهسوار خان بـه حیث پـیشدار و قوماندان، عبدالکریم خان غندمشر تعیین گردید. من به حیث پیشدار پیشدار با کندک مـتعلّقهٔ خود موظف شدم و شهسوار خان با کندک متعلّقه‌اش به حیث قطعهٔ پیش‌دارنده شده و کشف وظیفه گرفت. امر حرکت صادر شد. تا حدود کلال‌گو به خیریت رسیدیم. در آن‌جا از طرف قطعهٔ پیش‌دارنده شده راپور گرفته‌شد که در قریه‌جات کلال‌گو بعضی حرکات عنودانه دیده می‌شود. راپور به عقب فرستاده شد. قوماندان پیشدار پیش آمده به من امر داد که ما کندک پیشدار به تقویهٔ قطعهٔ پیش‌رانده‌شده بشتابیم. خود را به سرعت به قطعهٔ پیش‌رانده‌شده رسانیدم. از شهسوار خان پرسیدم حرکات عنودانه چه بود که شما مشاهده کردید. [گفت] وقتی که مردم ما را مـی‌بینند دروازه‌های قلعه را می‌بندند، به برج‌ها بالا می‌شوند. پرسیدم کدام فیر کرده‌اند؟ گفتند: نی. گفتم برادر مردم وقتی که این‌قدر قوا را می‌بینند حتماً پریشان می‌شوند و این حرکت‌شان از ترس و خوف است. مردم کلال‌گو با دولت دشمنی ندارند. من خود را به چهار دیوار ملک بهاءالدین خان مرحوم -که خسر پدرم بود و آن‌جا را بلد بودم یکی دو دفعه رفته بودیم - رسانیدم و دروازه را زدم و خود را معرفی نمودم. یک نفر جوان بیرون آمد. پرسیدم شما با ملک مرحوم چه نسبتی دارید. گفت من دامادشان هستم. از احوال فامیلی‌شان پرسیدم. گفت دو دختر ملک زنده‌است. یکی را من گرفته‌ام و یکی را کسی دیگر و یک دخترش قبلاً فوت شده و از او اولاد نمانده. گفتم همان دختر ملک مرحوم مادر من بود. فوراً چلم و نان آورد و رفع خستگی نموده از اوضاع اشرار پرسیدم. گفت در این حدود از اشرار اثری نیست. بعد از رسیدن قوای کابل از راه رامک، اشرار زرمت را تخلیه و به طرف جدران و کتواز کوچ کرده‌اند. بعضی خانه‌دارها در مموزایی و خرخشی باقیمانده مردم کلال‌گو جابه‌جای است. پرسیدم قلعهٔ اکبر خان کجاست. نشان داد. سه کیلومتر دورتر بود. تمام معلومات را به عقب راپور دادم. داماد ملک را بلد گرفته به قلعهٔ محمداکبر خان رفتم. چون بین کاکایم و محمداکبر خان صمیمیت و دوستی بود، خود را معرفی کردم و مرا به بغل گرفته اظهار محبت نمود. چای خواست و امر هم رسید که اردو شب به کلال‌گو استراحت می‌کنند. موضوع را به محمداکبر خان فهماندم. فوراً قلعهٔ خود را برای جرنیل صاحب و بعضی منصبداران تخلیه کرد و خودش به قریه‌جات رفته برای قطعات،بعضی قریه‌ها را تخلیه و فامیل قریه‌جات [را] به یک قریه جا داد و نفری محاسن‌سفیدان را برای استقبال پـیش‌روی جـرنیل کشیدند. من نیز همراه‌شان رفتم و پیش‌آمد محمداکبر خان [را] به جرنیل صاحب تـذکر دادم. محمداکبر خان را از نزدیک می‌شناخت زیرا یک وقتی جرنیل ملکی و نظامی جنوبی بود. خیلی

او را نوازش کرد. محمداکبر خان عرض کرد امشب تمام اردو مهمان من است. سررشتهٔ مصارف اردو را از طرف خود قومی خود -که تقریباً یک‌هزار خانه تاجک می‌شود - نموده. عرض [کرد] پهره داشت خارج قریه‌جات به دوش منطقه‌است. اردو خاطرجمع استراحت نمایند. اردو جابه‌جا شدند. از طرف قوماندان عمومی یک راپور مفصّل الی رسیدن به کلال‌گو به حضور محمدولی خان وکیل -که در آن وقت وزیر حربیه و قوماندان عمومی قوا در گردیز بود - تقدیم و هدایت آینده را خواستار شد. راپور توسط یک نفر منصبدار سوار فرستاده‌شد. از کلال‌گو الی گردیز ۲۱ کیلومتر مسافه است و امر اکید داده‌شد که تا هر وقت شب که می‌شود راپور را رسانیده جواب بیاورد. نصف شب جواب آمد. وزیر امر داده بودند که قطعات باید به خرخشی برود اگر مقاومت می‌بینند آن را شکستانده قریه‌جات آن‌جا را اشغال نمایند. امر حرکات به این صورت داده‌شد.

قطعات سواری به دو جناح و پیاده یک جا به قطار رفتار، در بین راه گلال‌گو و خرخشی حرکت کند. در بین هر کندک مسافهٔ کوچک گرفته شود. کندک اول سواری به یک جناح و کندک دوم سواری به یک جناح، ارتباط بین پیاده و امنیّت جناح‌ها را سواری بگیرد. راه‌بلد چند سوار از گلال‌گو با ما همراه شد. در بین راه قریه‌جات همه تخلیه شده به کدام مقاومت بر نخوردیم. اهالی مال و اسباب خود را یا برده و یا دفن نموده‌اند. خوراکه‌باب اکثراً جابه‌جا مانده برده نتوانسته‌اند. کاه و بیده هرچه داشتند به قریه‌جات مانده. از گلال‌گو الی خرخشی هجده کیلومتر مسافه همه دشت و کاریزی است و یکان‌یکان حیوانات پای‌مانده نیز به قریه‌جات مانده. ساعت یک به خرخشی مواصلت کردیم. قریه‌جات اشغال شد. کسی به قریه‌جات نبود. موضوع را راپور دادیم. اردو به خیریت مواصلت کرد. به قریه‌جات از طرف جرنیل تقسیمات شد و جابه‌جا شدند. جرنیل به من امر داد تمام غله‌هایی که موجود است به صورت تخمین لیست ترتیب و آن را حاضر دارید. به جوال یا به کندو تخمین نموده سیاههٔ آن را گرفته به حضور جرنیل صاحب تقدیم کردم. یک قلعه را به نام گدام و گدام‌دار تعیین نموده غله‌ها به گدام‌دار تحویل و به جمع آن قید شد. چند روز بعد جرنیل امر داد یک تولی با نغاره از کندک متعلّقهٔ من با خودم انتخاب و جرنیل با دو نفر غندمشران سوار شده به طرف سهاک روانه شدیم. در ممورزایی که رسیدیم، چند نفر سوار از طرف مقابل معلوم شد. یک نفر سوار فرستاده شد که احوال سواران مذکور را معلوم کند. سوار واپس آمده گفت معین‌صاحب وزارت حربیه، حبیب‌الله خان است به استقبال جرنیل صاحب آمده. حینی‌که به هم رسیدند همه پیاده شده، حبیب‌الله خان معین و محمدعمر خان جرنیل زیاد گرم‌جوشی نمودند، زیرا رفقای صمیمی بودند. بعد از آن جرنیل رفقای معیت خود را معرفی و طور[ی] که لازم [بود] راجع به من و خدمات من حرف زدند. معین صاحب فرمودند از محاربهٔ قلعهٔ سردار و فداکاری کندک‌مشر پوره خبر دارم. به معیت معین‌صاحب نورمحمد خان

کندک‌مشر (پسر قابچی‌باشی) تره‌خیل همرکاب وزیر صاحب و بعضی صاحب‌منصبان دیگر هم بودند. بعد سوار شده همراه جمعیت به طرف سهاک حرکت کردیم. خرخشی و سهاک بیست‌وچهار کیلومتر است. ساعت دوازده رسیدیم. از طرف یک قطعهٔ عسکری و یک جمعیت نفری مشرقی‌وال -که با شیرزمان خان کُنری آمده بودند - استقبال و موزیک مسلکی رسم تعظیم اجرا و وزیر حربیه با یک عده منصبداران به دهن دروازهٔ قلعه از جرنیل صمیمانه احترام نموده، جرنیل و وزیر نفری معیت خود را به همدیگر معرفی و به‌درون بالای یک بام خیمهٔ کلان برافراشته و به داخل خیمه میز و چوکی گذاشته بودند. بعد از صرف نان وزیر حربیه و میرزمان خان و جرنیل و غندمشران مجلس نمودند. این مجلس‌شان تقریباً سه ساعت دوام نمود. بعد از آن با جرنیل و رفقا به طرف خرخشی حرکت کردیم. ناوقت شب رسیدیم. فردا منصبداران را جرنیل خواسته و گفتند فردا قوا برای یک محاربه خونین حرکت می‌کنند، ترتیبات گرفته شود. اشارهٔ جمع از طرف قوماندان عمومی زده می‌شود. ساعت چهار شب اشارهٔ جمع زده شد قطعات به میدانی پیش روی قلعه محل قرارگاه عمومی جمع شدیم. جرنیل ساعت چهارونیم با مشعل‌ها برآمد، قطعات را معاینه کرد و امر حرکت را به قرار ذیل ابلاغ نمود: چون قوای اشرار از هر جا که فراری شده با عایله و هستی خود به شاهی‌کوت در بین کوه‌ها سکنی گزین و از این‌جا تقریباً دو کروه (۶ کیلومتر) مسافه دارد سوارها وزیری‌ها را دوپشته با خود برداشته به سرعت برسانند. نفری میر زمان خان در شب رفته تپه‌ها را اشغال کرده نفری سواری از راه راست در بین دره حمله کند، لیک غلط‌فهمی نشود. اشاره بین نفری میرزمان خان و نفری ما گفته شد. سوارها وزیری‌ها را برداشته حرکت کردیم. مغرب آفتاب به دهن دره رسیدیم. از طرف نفری میرزمان خان اشاره داده شد و از دو طرف قلعه اول از برج اشرار ما را شدید تحت آتش گرفت. سوارها وزیری‌ها را پیاده کرده به تعرض شروع کردیم. خود را به نزدیک رسانیدیم. مفرزه همرکابی وزیر حربیه در شب کوه‌های اطراف را اشغال و ذریعهٔ توپ‌های شش‌پن قلعه را زیر آتش گرفته و نفری وزیری پیشرفت کرده سواران نیز خود را به قلعه رسانیده قلعه را اشغال کردیم و اشاره دادیم که قلعه اشغال شد. در قلعه چند نفر کشته و چند نفرشان دستگیر و یک تعداد زن‌ها نیز اسیر شدند. قلعه از طرف وزیری‌ها و سواران تاراج شد. قطعات پیاده و توپچی مفرزه رسیدند. در بین کوه یک میدان وسیع بود. نفری اشرار با مال و کوچ خود در آن‌جا مسکون بودند. در پهن‌دشت یک محشر برپا شد زیرا از چهار طرف قوا بالای نفری مذکور حمله‌ور شدند. تنها یک راه پیاده‌رو باریک برای فرار اشرار به طرف کوه‌های بلند وجود داشت. مردها زن‌ها و اطفال را گذاشته از همان راه فرار کردند. بعضی کشته و برخی دستگیر شدند. در این محاربه فجایع بسیار پیش شد. دو سه چیز خیلی تأثرآور بود هر وقتی که به خاطرم می‌آید از آن رنج می‌برم.

۱ ـ وقتی که قلعه اشغال شد، یک جمعیت زن‌ها به یک بام بودند. یک نفر زن یک دولچهٔ

برنجی را بالا کرده گفت برادر این دولچه را برای شما نگاه‌داشته‌ام. به لحاظ خدا ما را محافظت کن. این وضع رقت‌بار و این التماس آن زن مرا سخت تحت‌تأثیر قرار داد. زن‌ها را به یک خانه انداخته محافظ مقرّر کردم و [گفتم] کسی را نگذارید، بگویید این ولجهٔ کندک‌مشر است. ولی وقتی که ما پیشتر رفتیم، کسی به محافظ اهمیت نداده خانه را باز کردند و با زن‌های جوان کردند آنچه کردند.!!

۲ ـ در بین دره یک زن جوان مجروح و به حال احتضار افتیده و یک زن میانه‌سال که آن‌هم زخمی بود، بالای سر آن دختر جوان نشسته گریه می‌کرد. آن طرف یک زن کشته شده‌بود و یک طفل چهار پنج ماهه به زمین افتاده‌بود. از گریه و گرسنگی غش کرده‌بود. طفل مذکور را برداشته به همراهی‌ام سپردم که او را محافظه کند. قدری بوره شربت کرده به حلقش انداختم. به حال آمد. چشم خود را باز کرد. در وقت جمع‌آوری اسیران او را به یک زن شیردار سپردم.

۳ ـ دو نفر اطفال صغیر از شدت ترس و واهمه به طرف کوه فرار می‌کرد. یک نفر هزارهٔ قیاغ پشت سنگ موضع گرفته بالای آن‌ها انداخت می‌کرد. گفتم چه می‌کنی؟ گفت زوزات‌ها را یعنی همان اطفال را می‌زنم. گفتم از خدا حیا کن. اطفال گناه ندارد. گفت اوغویه باغی شده همه گناه دارند. احمدعلی خان پسر محمدالله خان برگد کندکمشر کندک قره‌باغ نیز وجود داشت. یک مراتبه همین سپاهی واخ گفته و از پشت افتاد. ملاحظه کردیم مرمی از مقابل آمده به دهن او خورده از پشت سر برآمده. زخم او را بستم. لیکن به زبان و دندان‌هایش صدمه نرسیده‌بود. همان دو نفر طفل را خداوند نجات داد. به کوه بالا شده از نظر غایب شدند.

ساعت ۳ بجه محاربه ختم شد. قطعات جمع شده با ولجه زیاد و صد نفر مرد و یک تعداد زن‌های اسیر شده و یک تعداد زیاد هم کشته شده‌بودند. در ختم محاربه جرنیل و حبیب‌الله خان معین وزارت حربیه که مشترکاً محاربه را پیش برده بودند، اشرار را با مفرزه همرکابی به سهاک فرستادند و مفرزهٔ ما پس به خرخشی آمدند. بعد از دو سه روز [با] مفرزه به سرکی رفتم. یک ماه دیگر هم به سرکی گذشت. هرروز از طرف وردکی‌ها با موزیک اتن و سواران اسپ‌دوانی و نیزه‌زنی داشتند. محمدولیخان وزیر حربیه از سهاک کوچ کرده به ارگون رفتند. سه مفرزه همرکاب مذکور بود: یکی مفرزه همرکاب خود من یکی مفرزه میراحمد خان احمدزائی یکی مفرزه نیک‌محمد خان فرقه‌مشر، که این سه مفرزه تحت امر عبدالوکیل خان فرقه‌مشر بود. هر سه مفرزه یک اردو را تشکیل می‌داد. به قومانданی گردیز، مربوطات آن به غلام‌نبی خان پسر سپه‌سالار چرخی مقرر بود. در همین یک ماه یک دفعه رخصت گرفته به گردیز دیدن غلام‌نبی خان رفتم. سه شب مرا نگه‌داشت. روز سیوم [با] یک قبضه کِریچ و بعضی سوغات‌های دیگر رخصت کردند. یک مقدار شیرنی و سگریت برای جرنیل صاحب تقدیم کردم و از مهمان‌نوازی نائب‌سالار صاحب غلام‌نبی خان صحبت کردم. یک روز صبح جرنیل مرا خواست و گفت

می‌خواهم تو را به یک وظیفه مقرّر نمایم مشروط بر این‌که کوشش کنی و آن را به سررسانی. عرض کردم تا حدّی که قدرت داشته به خدمت کوتاهی نکرده‌ام. این به شما خوب معلوم است. گفت می‌دانم. چون غلام‌نبی خان نائب‌سالار با شما و خانوادهٔ شما یک محبتی دارد یک مفرزه از مزار به گردیز آمده، من مکتوب می‌نویسم نزد غلام‌نبی خان رفته به هر اسم و رسمی که شود کوشش کنید مفرزه را بیاورید، زیرا یک وظیفهٔ مهم به ما محوّل شده، اجرای وظیفهٔ مذکور با این قوه و اسلحه که ما داریم مشکل است. عرض کردم مفرزه را که در گردیز خواسته در آن‌جا نیز وظایف داده‌باشند، چطور ممکن خواهد شد که قوای خود را به شما بفرستند؟ جرنیل گفت: من همین چیز را فکر کردم. تو را می‌فرستم. کوشش کنید که مفرزه مذکور را با خود بیاورید. عرض کردم اگرچه مسأله غیرممکن به نظر می‌رسد که غلام‌نبی خان قوای خود را به دسترس مفرزه ما بگذارد، با آن‌هم امر است، می‌روم. مکتوب را تحریر و امضا نموده به من سپردند. با دو نفر سوار به طرف گردیز حرکت کردم. ساعت سه بجه رسیدم در بالاحصار رفتم. غلام‌نبی خان بالای بام قدم می‌زد. وقتی که مرا دید، تعجّب کرد و پرسید خیریت است؟ چطور آمدید، در این وقت که مفرزه شما وظیفه گرفته حرکت می‌کند چگونه از مفرزه خود جدا شده‌اید؟ عرض کردم خصوصی به شما کار دارم. مرا به کوته برد. مکتوب را تقدیم کردم. مکتوب را مطالعه و بسیار خندید [و] گفت عجب یک آدم سرتنبه و بی‌عقل است. چطور شده می‌تواند که من امروز قلب جنوبی را بدون قواگذاشته قوای خود را برای یک مفرزه که تحت امر من نیست بفرستم و من با دست خالی به مقابل اشرار بنشینم و طوری که معلومات دارم مفرزه محمدعمر خان از تمام مفرزه‌ها کرده بزرگتر و قوی‌تر است. عرض کردم حقیقتاً مفرزه بسیار قوی است، ولی همه کندک‌های قومی بی‌نظم و نسق است. تعلیم و تربیه محاربوی را ندیده‌اند و اسلحه‌شان بسیار ناقص است. اگر وظیفه مهم داده شده‌باشد اجرای آن مشکل و صدمهٔ آن به تمام مفرزه‌ها و تمام کشور می‌رسد. غلام‌نبی خان فوری برافروخته شده گفت همه زیردستان محمدعمر خان مثل خودش کله‌شخ و سرزور است. عرض کردم فرمایش شما به‌جا و درست است. خواهشی که شده خلاف منطق است، ولی جرنیل این خواهش را که از شما نموده شما را از همه کس بیشتر به خود دوست و همدرد می‌داند. با این‌هم شما مخیرید. گفت اولادم آیا من قوای خود را به محمدعمر خان بفرستم و خودم دست‌بسته به اشرار تسلیم شوم؟ عرض کردم جرنیل صاحب دست تمنّا به سوی شما دراز کرده و اگر راه‌حل نداشته‌باشد، جواب مکتوب و یا رسید آن را امر نمایید بنویسند و به من اجازه دهید رخصت شوم. بسیار قهر شد. فرمودند مثل افغانی است (یا ادی غیم یا غرک چیره‌وم، یا مادرت... یا با سنگ دوغت را پاره می‌کنم) فرمودند شب باشید. حال ناوقت شده فردا جواب مکتوب را گرفته بروید. عرض کردم شما فرمودید که مفرزه وظیفه گرفته برای حرکت آماده می‌شود. اگر اجازه باشد من هم به قطعه رسیده و ترتیبات سفر را گرفته

احضارات را اکمال نمایم. فرمودند من امر می‌کنم شب باشید. عرض کردم احترام دارم. یک نفر را امر داد که کندک‌مشر را نزد مولاداد ببر و بگو سررشتهٔ نفر و اسپ‌هایشان را بکند و یک اطاق درست برایشان بدهد. من از یک طرف مانده و ذله بودم، از طرف دیگر از بردن مفرزه ناکام شدم به اطاقی که تعیین کرده‌بودند رفته استراحت نمودم. خواب رفته بودم رساله‌دار جمعه خان آمد مرا بیدار کرد و گفت نائب‌سالار صاحب شما را به نان خواسته. گفتم هیچ اشتها نیست، بگذار استراحت کنم. تکرار تولیمشر یاور نائب‌سالار آمد. رفتم، همه بالای دسترخوان نشسته نائب‌سالار صاحب غلام‌نبی خان فرمود من امشب به واسطهٔ شما خرچ را بر دو کردم. چطور می‌شود شما نان نخورید؟ عرض کردم خیلی خسته و کمی تکلیف هم دارم. بعد از نان تفری را رخصت کرد. تنها من و غلام‌نبی خان به اطاق ماندیم. تیلیفون را برداشته به کابل با عبدالعزیز خان کفیل وزارت حربیه گفت محمدعمر خان جرنیل یک وظیفهٔ بسیار مهم گرفته، امّا طوری که لازم است از قوه موجود و اسلحه دست‌داشتهٔشان امید کامیابی ندارد. از من خواهش کرده مفرزه مزار شریف را برایش بفرستم. از یک‌طرف وظیفهٔ او را مهم می‌دانم که تأثیرات خوب و بد آن به ما و شما و حتی به تمام افغانستان سرایت می‌کند و از طرف دیگر اگر مفرزه را بفرستم، گردیز خالی می‌ماند. عبدالعزیز خان گفت محمدعمر خان قوهٔ کافی دارد. غلام‌نبی خان گفت تمام قوا را با سلاح ثقیلهٔ آن به محمدعمر خان می‌فرستم مشروط بر این که مفرزه قطغن را از کاریز درویش حرکت داده به گردیز بفرستند، به کاریز درویش از کابل قوا فرستاده شود. بعد از نیم ساعت مذاکره، نظر غلام‌نبی خان منظور شد. به من فرمود مرا مجبور ساختی ورنه این‌کار قابل اجرا نبود. من از ایشان تشکر نموده دعاگویی نمودم. محمدابراهیم خان غندمشر مزاری را نزد خود خواسته امر داد کندک محمدطاهر خان را معطّل کرده باقی تمام مفرزه تحت امر محمدآصف خان کندک‌مشر را ساعت چهار صبح به طرف سرکی حرکت بدهند.

شب استراحت نموده صبح بعد از ادای نماز منتظر نائب‌سالار صاحب بودم که از خواب برخیزند از ایشان رخصت گرفته به طرف سرکی حرکت کنیم. دیدم نائب‌سالار صاحب یک کرتی به سرش به اطاق من درآمد و فرمود اگرچه به من گران تمام شد، اما از این که تو را در اجرای وظیفه‌ات بسیار مصمّم دیدم خورسند شدم. حالا مفرزه در حدود ابراهیم‌خیل یا سهاک رسیده چای خورده حرکت کن. چای آوردند با نائب‌سالار صاحب چای را خورده مولاداد یک بسته شیرنی و سگرت نزدم گذاشت. فرمودند من هم مسافرم. این مصرف راه سرک جدران، شما را به خداوند می‌سپارم. با ایشان وداع ،ساعت هشت از بالاحصار خارج و بازار رفته بعضی مایحتاج ضروری را تهیه ساعت دَه از گردیز خارج و چاشت را به سهاک گذشتانده ساعت چهار به سرکی رسیدیم. کندک وزیری نیز به سرکی رسیده از حضور جرنیل رسم‌گذشت می‌نمایند. جرنیل نهایت لطف نموده فرمودند اگرچه ذله و خسته هستی اما یک وظیفهٔ دیگر هم پیش شده که غیر

از خودت دیگری آن‌را انجام داده نخواهد توانست. چون مع‌الخیر یک طرف حرکت است من به طرف کوه‌های جدران دیده گفتم بلی. خندید و گفت یک غند از قندهار آمده به طرف ارگون در حرکت است. شب به سرروضه می‌رسند. اسپ خود را مندیل کرده باید فوراً به طرف سرروضه حرکت کرده غند مذکور را به طرف هدفی که ما داریم رهسپار کنید. یک دفعه به کندک رفته هدایات لازمه برای حرکت فردا داده آمدم، مکتوب نوشته شد. با چهار نفر سوار حرکت کردیم. هوا هم یک‌اندازه سرد است. اواخر برج عقرب می‌باشد. به سرروضه نزدیک شدیم. بعضی نفری‌های قندهاری را با وضع پریشان و حال ابتر ملاحظه می‌کردم. با خود گفتم جرنیل صاحب از این نفرهای پای‌مانده چه خدمت خواهد گرفت. غند از قندهار پیاده آمده به هر حال، قوماندانی غند را پیدا کرده، قوماندان غند محمدشاه خان تره‌خیلی که بعدها فرقه‌مشر و رئیس قبایل بود. وقتی‌که به قوماندانی غند داخل شدیم خیمه‌ها جدید ایستاده شده‌بود. هنوز انتظام نشده چند دانه چوکی و یک دانه میز به خیمه گذاشته به قوماندان صاحب غند احترام نموده فرمودند دفعدار صاحب از کجا آمده‌اید؟ عرض کردم از مفرزه جرنیل صاحب محمدعمر خان. پرسیدند جرنیل صاحب خوب بود عرض [کردم] خوب بودند سلام می‌رساندند. گفت بسیار دوست و رفیق من است. وقتی که رفتید، احترام و سلام مرا تقدیم کنید. گفتم به چشم و پاکت را تقدیم کردم. مکتوب را مطالعه کرد. رنگ از رخ قوماندان صاحب غند پرید. سخت پریشان شد. غند که از قندهار الی سرروضه پیاده حرکت کرده و فردا باید داخل محاربه شود خیلی مشکل بود. دستور جرنیل را هم می‌شناخت و فکر می‌کرد این امر هم به اجازهٔ کدام مقام خواهد بود. رو به طرف من کرد و گفت کندک‌مشر صاحب ببخشید من شما را نشناختم و دفعدار گفتم. عرض کردم چه پروا دارد. مهم نیست. قیافه نشان می‌دهد من یک نفر از افراد سواری هستم. بعد پرسیدند شما از کجا هستید. خود را معرفی کردم. گفت شما پسر کاکای من هستید زیرا مسجدی خان مرحوم با ما مردم تره‌خیل دوستی و محبت داشت. حال از شما چه مخفی کنم این غند اگر به این وضعیت فوری داخل محاربه شود آن‌هم به کوهسار بلند جدران، به‌جز از این‌که غند محو و مفرزه جرنیل صاحب [را] به شکست مواجه کند دیگر چیزی به دست نخواهد آمد. چارهٔ کار مرا بسنجید. عرض کردم من چه سنجیده می‌توانم. فرمایش شما حقیقت است. غند خیلی برهم و درهم و محتاج به یک استراحت است ولی به من امر داده که حتماً شما را ببرم. غندمشر خندید و گفت شما چهار سوار چطور می توانید یک غند را حتماً ببرید؟! گفتم همین یک پارچه کاغذ جرنیل شما را می‌برد. گفت ما را امر داده‌اند که رأساً به ارگون برویم تحت تنظیم وزیر صاحب حربیه می‌باشم جرنیل صاحب حق ندارد که ما را می‌خواهد. گفتم بسیار خوب جواب مکتوب را هر طور که لازم می‌دانید بنویسید. من به اجازهٔ شما رخصت می‌شوم. گفت این هم نمی‌شود. یک راه چاره باید بسنجید. فهمیدم از جرنیل می‌ترسد می‌خواهد من آزرده پس

نروم. گفتم جواب بنویسید که ما به قرار امر مرکز باید ارگون برویم. حالی که امر شما رسید به ارگون کیفیت را نوشتم. اگر امر دادند به تعقیب شما به مفرزه شما ملحق می‌شوم. مکتوب ارگون را بفرستید کسب هدایت نمایید و فوراً مکتوب ارگون را بفرستید و خودتان یک شب به سرروضه استراحت کنید. گفت بلا به پس استراحت فقط از این تکلیف خلاص شوم. اما مکتوب ارگون را به دست کدام شخص بفرستم؟ کدام سوار ما نداریم زیرا منصبداران ما پیاده و نابلداند. شما اگر با من معاونت کنید همین مکتوب را توسط یک نفر از سواران خود بفرستید. گفتم ممکن نیست مفرزه ما فردا حرکت می‌کند. یک دفعه یک آدم خوردترک موش‌مانند که تا حال پریشان و خاموش ایستاده‌بود به حرف آمده گفت امر غندمشر صاحب را اطاعت نمی‌کنید. باید مکتوب ارگون را حتماً بفرستید، ما سوار نداریم. به طرفش دیدم گفتم جناب شما چه وظیفه دارید؟ گفت من سرکاتب غندم. گفتم ببخشید من امربر شما نیستم که مکتوب شما را ببرم بلکه آمده‌ام غند شما را ببرم. غندمشر صاحب به طرف سرکاتب به قهر دید و گفت سرکاتب صاحب این مسأله به شما تعلّق ندارد. شما مکتوب را بنویسید. امر کرد هر چیزی دارید بیاورید. کندک‌مشر صاحب هم گرسنه شده‌باشد. دو کاسه شوربا آوردند. به وقت نان‌خوردن باز هم برای بردن مکتوب یک فکر کنید. به یادم آمد که جرنیل گفته‌بود یک تعداد سوار در سرروضه ارتباط مفرزه شده. گفتم کدام قطعه سواری برای ارتباط بین مفرزه ما و ارگون در این‌جا است. غندمشر خوش شد گفت به خدا کندک‌مشر آن در اول ورود ما این‌جا آمده بود. فوری یک نفر را فرستاد که کندک‌مشر را بیاورد. نفر پس آمد و گفت که کندک‌مشر نیامد. گفت من تحت امر شما نیستم. از خود وظیفه دارم. دیدم غندمشر بسیار پکه شد. گفت حال چه کنم؟ گفتم من می‌روم کندک‌مشر را می‌بینم. به طرف مرکز کندک روان شدم. نزدیک رسیدم پهره‌دار نگه‌داشت. گفتم کندک‌مشر صاحب چه نام دارد؟ گفت میرتقی‌شاه خان از چرخ لوگر است. گفتم برایش بگو برادرزادهٔ مسجدی خان بیات از مفرزه محمدعمر خان جرنیل آمده چون میرتقی‌شاه خان در وقت ضبطی ما در غزنی اجیدن بود با ما رویه درست کرده‌بود. به مجرد شنیدن اسم من کندک‌مشر صاحب برآمد یک آدم قسمی و به آواز بلند گفت اُو برادرزاده کجا بودید؟ عرض کردم اینک خدمت شما حاضرم. مرا به بغل گرفت و گفت بفرمایید. گفتم بسیار ببخشید وقت ندارم. یک خواهش دارم که غندمشر صاحب به مشکلات مواجه است. کیفیت را برایش گفتم. اگر مکتوب‌شان راگرفته به ارگون بفرستید، ممنون می‌شوم. گفت به خاطر خودت اگر بگویی به همین ریش سفید خودم می‌روم. گفتم نهایت لطف و مهربانی شما است. الطاف شما در غزنی در آن لحظه‌های حسّاس و گرفتاری‌های ما در ایام ضبطی فراموش نمی‌شود. فرمودند مکتوب را بفرستید ورنه غندمشر صاحب با من یک وضع کرد مثلی‌که من از لشکر ملّای لنگ باشم. گفتم شما را نشناخته ورنه شما بالای هر کس حق احترام را دارید. زیاده‌تر از سرکاتب غند شکایت داشت که امرهای بی‌لزوم می‌نماید. مرا از رفتن

و پذیرایی بیزار ساخت. وقتی که من رفتم سرکاتب امر کرد چند دانه مرغ سررشته کنید. من گفتم ملک سرروضه نیستم. پس از آن‌جا به غند آمدم. سرکاتب میرزا محمدعالم خیلی کلان‌کار بود. کیفیت را به غندمشر صاحب گفتم سرکاتب صاحب همه کس را از شما می‌رنجاند. سرکاتب می‌خواست چیزی تعرض‌آمیز بگوید، هوشدار داده و تهدید کردم. غندمشر مداخله کرد و گفت مکتوب‌ها را بیاور، وقت کندک‌مشر صاحب را ضایع مکن. مکتوب‌ها را آورد. مکتوب عنوانی جرنیل راگرفتم و از ارگون را برای کندک‌مشر صاحب میرتقی‌شاه خان فرستادم. غندمشر صاحب تشکر نموده و خواهش کرد که کوشش کنم جرنیل صاحب از ایشان آزرده نشود. به غندمشر صاحب اطمینان دادم. با ایشان وداع کرده حرکت کردم. ساعت یک بجه شب به سرکی رسیدم. رأساً به قرارگاه جرنیل رفتم. ایشان را از خواب بیدار کردند. مرا خواست. پرسید چه کردید؟ من کیفیت را تماماً عرض کردم. گفت خوب شد زیرا گردیزام خواهش ما را رد کرده گفتند غند از کابل [امر] گرفته که رأساً به ارگون برود. گفتم این غند باردوش است زیرا یک افراد پژمرده و خسته بودند. امر کرد نان برای کندک‌مشر بیاورید. نان برای شما مانده‌اند. عرض کردم اجازه دهید به کندک برویم ببینیم چه حال دارند. گفت خبر داری فردا حرکت است؟ گفتم بلی. گفت به کجا؟ عرض کردم نیک جدران. فرمودند از کجا می‌گویی؟ عرض کردم غلام‌نبی خان در گردیز به من گفت. فرمودند بروید فوری استراحت کنید. امورات کندک را رساله‌دار جمعه خان تنظیم نموده. چون مسافه گردیز و سرکی و از سرکی به سرروضه و پس آمدن به سرکی زیاد و خسته‌کننده بود، به کندک رفتم. همه چیز بستره‌ها جمع شده و کندک آماده حرکت است. بالای چپرکت سفری با دریشی خوابیدم و وقتی که طُرم جمع نواخته‌شد بیدار شدم.

یک امر حرکات حربی طور مخصوص به کندک من فرستاده‌بود.

محاربهٔ خونین نیک جدران

صبح ساعت... قطعات جمع شده‌بودند. عبدالرئوف خان غندمشر بالای قطعات آمده امر حرکات حربی را که در شب داده شده‌بود تحت اجرا گرفت.

۱ ـ قطعات سواری تحت قوماندهٔ میراحمد کندک‌مشر کندک اول سواری به حیث پیشدار پیشدار (کوهسار بلند جدران به‌جز از یک راه بزرو آن‌هم به صورتی که سوار بالاشدن امکان ندارد اسپ‌ها باید جلوکش کشیده‌شوند.) ما حرکت کردیم و قطعات دیگر هم از عقب ما به حرکت آغاز نمودند.

این حرکت به استقامت رامه که در غرب کوه‌های بلند و شامخ نیک جدران وجود داشت اجرا می‌شود. چون هنوز دشت است سوار با ترتیبات امنیت حرکت می‌کند به دهن دره ارمه یک قلعه وجود داشت، مانند دره شاهی‌کوت. در دره ارمه یک یک دره‌گک‌ها و آب‌خانه‌ها واقع است. دو

طرفه دریا، خانه‌ها به واسطهٔ تپه‌های بلند احاطه شده و کمی پیشتر یک میدانی یک ساحهٔ هموار وجود دارد که قلعه‌های ارمه به صورت منفرد و پراکنده بالای تپه‌گک‌ها واقع است. به مجردی که به درّه داخل شدیم، از قلعهٔ اول فیرهای تفنگ شروع شد. تپه‌ها از طرف سواران اشغال و از بالای تپه‌ها قلعهٔ مذکور تحت آتش گرفته شد. محاربه جریان دارد. تمام قلعه‌ها کوچ‌هایشان را به طرف کوه کشیده خودشان محاربه می‌نمایند. سواران داخل دره نیز به آتش‌کردن شروع ولی دو نفرشان مجروح اما قلعه تحت محاصره گرفته شد. این محاربه الی عصر دوام کرد. راپور به عقب داده شد قریه‌جات اکثراً آتش زده‌شد اموال‌شان تاراج گردید. آخرین فیرهای اشرار خاموش شد. قلعه‌ها از طرف عسکری اشغال و جرنیل با هیأت همرکابی خود به یک قلعهٔ نیم‌سوخته درآمده امر دادند که آتش‌ها خاموش شود تا برای رهایش شب قطعات جای بماند. الی نماز شام تمام آتش‌سوزی خاموش شد. قطعات به موضع‌های استراحت خود داخل شدند. یک کندک تپه‌های حاکم را اشغال و امنیت اردو را تأمین نمودند.

شب صاحب‌منصبان را جرنیل به قرارگاه خواسته ترتیبات فردا را امر داد. در قرارگاه یک مجلس عسکری دایر و همه در یک حوایلی که نصف خانه‌های آن سوخته بود جمع شدند. در بین حوایلی آتش افروخته بودند زیرا هم هوا سرد بود و هم برای این‌که از روشنی آن استفاده شود امر دادند که قطعات سواری تحت امر میراحمد کندک‌مشر به حیث پیشدار پیشدار،امنیت را تأمین نماید. در صورت وقوع محاربه داخل محاربه شده به عقب راپور داده شود. من عرض کردم چون مجلس است امر اطاعت می‌شود ولی تنها نظر خود را عرض می‌کنم. در این کوهسار مشکل‌گذار که تنها یک راه بزرو دارد که سوار بالاشدن در آن امکان دارد مگر این‌که سواران اسپ‌هایشان [را] جلوکش ببرند؟ در این صورت هر نفر اسپ‌شان را بکشند و یا محاربه نمایند، زیرا حرکت‌کردن به صورت پیاده و منفرد ممکن است. این گفتهٔ مرا محمداکبر خان کلال‌گو که مناطق را دیده بود و معلومات داشت و به حیث راه‌بلد گرفته شده ،وضع منطقه را تشریح و گفت سواره حرکت کردن امکان‌پذیر نیست. جرنیل برافروخته شده گفت من یک عسکر هستم، امری که می‌دهم دلایل هیچ‌کس را نمی‌پذیرم، خداکند همه تباه شود! عرض کردم تباهی منحصر یک قطعه نمی‌ماند اما وقتی که مجلس می‌شود، هرکس باید نظر خود را ارائه دهد. جرنیل اوامر فردای خود را مکمّل داد ما منصبداران همه به‌جاهای خود رفتیم. اول شفق صبح بود که کوه‌های چهار اطراف شروع و مرمی‌ها از بالای سر ما می‌گذرد. از قله‌های حاکم نیز فیرها صورت می‌گیرد. از طرف جرنیل به یک قطعهٔ پیاده امر داده شد تپه‌های اطراف را تصرف شده تجمع و حرکات قطعات را تأمین کند. قطعه مذکور با دو میل ماشیندار غرابین به تپه‌ها بالا شده بالای نفری اشرار که به کوه‌ها بودند ذریعهٔ تفنگ و ماشیندارها آتش کردند تا یک اندازه فیرهای اشرار تخفیف یافت. سایر قطعات به یک میدان تجمع نموده و عبدالرئوف خان غندمشر آمده امر

حرکات حربی را تکرار و قطعات به پیشروی به طرف نیک جدران آغاز نمودند. قطعات سواری عسکری و ملکی به تحت امر و قوماندهٔ من، برعلاوه دو کندک عسکری سواران ارزگانی و هوقیل و غیره که در حدود شش...نفر می‌رسیدند نیز تحت امر و قوماندهٔ من داده شده‌بود. ساعت دَه پای کوتل به جایی که کوتل شروع می‌شود رسیدیم و شروع نمودیم به بالاشدن. کوتل خیلی دشوارگذار است. مجبوراً پیاده شدیم. تا این‌جا اشرار به فیرهای تفنگ ما را بدرقه کرد. وقتی که به نصف کوتل رسیدیم، عقب سر نگاه کردیم اردو یک یک نفر به کوتل حرکت می‌کنند، اما قسم کلی هنوز درک ندارد. کوتل بلند و طولانی بود. سر قطار ما ساعت سه بجه به سر کوتل رسید و راپور دادیم که به خیریت به سر کوتل رسیدیم. در بین دره‌ها دود بلند است. راپور وضعیت را به عقب فرستادیم. امر رسید که سر قطار به کوتل معطل کند. جرنیل به بسیار مشکل پیاده با چند نفر منصبدار به سر کوتل رسیدند. سوارها نقاط حاکم کوتل را اشغال و امنیت را تأمین نمودند. حال تقریباً ساعت چهار است. به مجردی‌که به طرف درّه‌های جدران نظر انداخت چون کوتل بلندترین نقطه بود در بین دره نیک که از طرف محمداکبر خان کلال‌گو تشریحات داده می‌شد در این وقت جرنیل گفت عبدالوکیل خان از ما سبقت کرده به نیک داخل شد و دره را آتش زد. امری که از قرارگاه عمومی وزیر حربیه داده‌شده بود چنین بود که مفرزه به همین روز پنج‌شنبه به یک رفتار جبری خود را به نیک جدران برساند که عبدالوکیل خان از زیلوک (زروک) به نیک تعرض کند و هر دو مفرزه متحداً محاربه را پیش ببرند. اگرچه این امر به ذات خود غلط بود زیرا وضع اراضی و مسافه سنجیده نشده‌بود. مفرزهٔ ما باید ۶۰ کیلومتر (بیست کروه) طی کند و مفرزهٔ عبدالوکیل خان شش کروه یعنی ۱۸ کیلومتر مسافه را الی نیک جدران داشت. مفرزه ما (مفرزه محمدعمر خان) اراضی مشکل‌گذار و کوتل بسیار بلند راکه عبور از آن مشکل بود باید طی می‌کرد در حالی‌که این مشکلات به مقابل مفرزه عبدالوکیل خان وجود نداشت. چون امر رفتار حربی و حس هم‌چشمی در بین بود، برای جرنیل ناگوار تمام شد. گفت عبدالوکیل خان قبل از رسیدن ما به نیک جدران داخل شد. نیک جدران که تقریباً خیبر جدران بود فتح و اکثر آبادی‌های آتش زده شده و مفرزه ما عقب مانده در این‌جا یک امر بدون مناقشه را صادر کرد:

۱ ـ قطعات سواری به قراری که امر داده شده به حیث پیشدار تحت امر میراحمد کندک‌مشر حرکت می‌کند.

۲ ـ یک دلگی سوار به عقب رفته سنگین‌بارهایی [را] که معطل شده به طرف جدران از عقب اردو حرکت بدهد.

۳ ـ به قوه پیشدار کندک مزاری با بطریه خود شامل است به اول قطار آورده شود.

۴ ـ کندک متعلقه میراحمد به حیث پیشدار و به عقب آن کندک وزیری و سپس از عقب کندک مزاری تمام قطعات مزاری حرکت می‌کند.

این امر نواقصات ذیل را داشت. همه چیز سنجیده نشده‌بود.

۱ ـ وقت نزدیک غروب است

۲ ـ کوتل دشوارگذار، سوارها مجبور پیاده حرکت نموده اسپ‌ها را جلوکش می‌برند.

۳ ـ امنیت جناحین گرفته نشده‌بود.

۴ ـ کوه مملو از جنگل و اشرار به داخل درّه حتماً حرکات قطعات [را] در نظر دارند. (در نظر گرفته نشده‌بود)

۵ ـ یک روز قبل با مردم ارمه جنگ و شکستی،آنها هم حتماً درهمین تنگ‌نای و راه نیک پناه آورده از قدرت و توانایی حربی و تعداد عسکری معلومات داشتند.مخصوصاً یکی اینکه روز ناوقت بود و دیگر امنیّت جناح‌ها گرفته نشده بود و اراضی دشوار گذار و مملو از جنگل که حرکت سواری بسیار مشکل بود.امنیت جناحین باید ذریعهٔ پیاده گرفته‌می‌شد.این راملتفت نشدند.

به هر صورت علی‌الله گفته به مثل قطار حرکت می‌کردیم. وقتی که به پایین کوتل رسیدیم، آفتاب غروب کرد و از پیش رو فیرهای ناگهانی شروع و از نفری ما جمعدار حیدر زخمی شد. نفری سوارها یک نفر دو اسپ را گرفته باقی نفر به هر دو طرف به بلندی‌ها بالا شده محاربه شروع شد. جرنیل هم رسید. امر داد پیش رفته شود. خودش نیز با ما پیش می‌رود. مجرد[ی] که از یک کج‌گردشی گذشتیم، به تحت آتش شدید اشرار دچار شدیم. یک اسپ توپچی زده‌شد. توپ بر زمین افتاد. سه چهار نفر افراد توپچی سواری مجروح و شهید شد. کم‌کم هوا تاریک و تاریک‌تر شده می‌رود و سایه جنگل‌های غلو بر تاریکی هوا می‌افزاید. وحشت و دهشت اردو را فراگرفته و از دو طرف بالای عسکری مرمی مانند باران می‌بارد. داخل درّه تنگ و راه بزرو و اردو بی‌سر و پا بدون هدف به دهن مرگ پیش می‌روند. اداره و دسپلین از دست رفته جرنیل هر قدر امر می‌دهد کسی نمی‌شنود و بلکه نمی‌فهمند. مانند روز محشر هر کس [به] خود گرفتار است. جدران‌ها که تعدادشان معلوم نیست، از دو طرف راه از پناه جنگل اردو را تحت آتش شدید قرار داده (این جدران‌ها شکستی‌های ارمه و شکستی‌های مفرزه عبدالوکیل خان است) آن قدر به مردم خوف مستولی شد که بالاخره کار به جایی رسید که افراد اردو یکدیگرشان را خیال اشرار کرده، هدف قرار می‌دادند. از این زد و خورد از نفری اردو بعضی‌ها استفاده کرده خود را به کندک مزاری رسانیده آنها تفنگ‌های یازده‌تیر داشتند. نفرها را کشته اسلحه‌شان را می‌گرفتند. خلاصه هیچ کس فهمیده نمی‌تواند به کجا می‌روند و چه باید بکنند. مرد آن است که خود را به یک جایی که آن‌هم معلوم نیست به کجا، برساند. هیچ صاحب‌منصب از قطعه و قطعه از صاحب‌منصب خبر ندارد. چند نفر از قومی قریب با من مانده. حیدر بلوک‌مشر [را] که زخمی است با خود نقل می‌دهیم. از باقی سواری‌ها خبر نداریم که چه شدند و به سر آن‌ها چه آمد و به چه حال گرفتار هستند. و پیش می‌رویم جز یک راه که باید پیش برویم دیگر راه به اطراف وجود

ندارد. در داخل درّه داد و فریاد است. جدران‌ها از هر طرف آواز می‌دهند که این قادیانی‌ها را بزنید و بکشید و دشنام می‌دهند. تمام این صدا با فیرهای شدید تفنگ توام است. در داخل درّه مرده بالای مرده افتاده. دیدم یک نفر سوار یک نفر مجروح را به پیش قاش زین گرفته و از عقب صدا شد که کندک‌مشر کندک مزاری کشته‌شد. مرادعلی خان تولیمشر مزاری کندک‌مشر خود را که زخم مهلک برداشته به پیش رویش بالای اسپ گرفته پیش می‌رود. گفتم چه خبر است؟ گفت چیزی نمی‌دانم. همین قدر می‌دانم که کندک مزاری تمام افراد مقتول و کندک‌مشر زخمی شده. چه چاره می‌توانیم جز این‌که خود را به خدا سپاریده به پیش برویم.

در همین فرصت آواز نغاره از یک تپه شنیده‌شد که نغاره جمع زده می‌شد. به اثر آواز نغاره پیش رفتم. به یک آبادی رسیدیم که به حال اشتعال بود و بعضی خانه‌های منفرد داشت. اول اسپ‌ها را به یک دالان بزرگ سرپوشیده جابه‌جا کرده خود مایان به یک دروازه داخل شدیم. گوگرد زدیم، دیدیم یک اطاق دیگر هم هست. به خانه چیزی نبود جز این‌که یک چهارپایی به یک گوشهٔ اطاق و زیر چهارپایی چند نعلین چوبی افتاده یک دانهٔ آن را ذریعهٔ کرچ خورد کرده آتش افروختم. به واسطهٔ شعاع آتش یکدیگر را شناختیم. به حدود بیست نفر از افراد و منصبدار کندک الف سواری متعلقهٔ من که زیاده‌تر از قومی نواحی بود که از ابتدا اطراف مرا رها نکرده و چند مجروح را نیز با خود نقل داده‌اند. در این‌جا از خوف کشته‌شدن یک درجه نجات یافتم. چون روز هم چیزی نخورده بودیم و شب را نیز به خوف مرگ و پیاده گذشتانده‌بودیم گرسنگی زیاد احساس می‌کردیم. در تلاش پیداکردن خوراکه شدیم. اما خوراکه کجاست و چطور به دست آورده می‌توانیم. نان و خوراکه داشتیم در بارگیر و بارگیر درک ندارد. از جمله رفقا یک نفر گفت بگیر جو در خورجین دارم. آن را آورد و رفقا به خوردن شدند. به بسیار مزه نوش جان کردند. به دروازهٔ دیگر که به داخل اطاق بود داخل آن اتاق تلاشی کردند. خوشحال شده آمدند. گفتند یک سناج آرد جواری یافتیم. سناج را آوردند. حال ظرف نیست که خمیر کنند و وسیلهٔ پختن چیزی نیست. پالیدند، یک کوزه شکسته پیدا کردند. در بین آن میدگی نان که با دوغ ترید شده معلوم می‌شد برای کدام جناور بود. به هر حال آب نیست. نفر ما پطک ندارد. از نفرماشیندارهای مزاری که بیرون دروازه جای گرفته بودند پطک خواسته آب آوردند. یک مقدار آرد جواری را در بین همان کوزهٔ شکسته خمیر کرده و برای پخته‌کردن سنگ آوردند دیگدان ساخته و یک سنگ را روی آن گذاشتند. به زیر آن آتش کردند چون سنگ قطر بود محض که گرم آمد یک چنگ از خمیر بالای سنگ می‌انداختند و نیم‌پخته می‌شد رفقا آن را چور می‌کردند. مرا تکلیف به خوردن کردند. من نخوردم زیرا یک دانه مرغ یخنی و چند دانه کلچه به قبل زین اسپ خود داشتم. بنا بر آن خاطر جمع بودم که مرغ و کلچه موجود است، وقتی که رفقا نیم‌شکم شدند مرغ و کلچه را خواسته یک اندازه مرا کفایت می‌کند و باقی را به رفقا می‌دهم. من ابراهیم اردلی خود را که از

تات‌خیل قیاق بود گفتم برو مرغ و کلچه را از قبل زین بیاور. نامبرده پس آمده اظهار کرد که در قبل زین چیزی نبود. بر من بسیار سخت گذشت، زیرا از جو و آرد جواری چیزی نخوردم گرسنه‌ام و متأثر شدم که چه‌کسی کلچه و مرغ را برده زیرا کسی بر آن وقوف نداشت و معلوم نیست فردا هم خوراک میسّر خواهد شد یا خیر. خاموش شدم و همه رفقا به یک طرف افتادند. کسی بالاپوش و برخی شالکی که قنجیغه داشته بالایشان انداخته خواب شدند. من یک دریشی بهاری به تن دارم، دیگر چیزی نیست. سامان و بستره با بارگیر به عقب مانده یابو و مهتر مفقودالاثر است. به یک گوشه افتیدم. از یک طرف خنک و از یک طرف گرسنگی خواب هم نمی‌برد. جمعدار غلام‌محمد ابغی پسر جان‌محمد دایی که از قومی و با هم زیادتر صمیمیت داشتیم، بالاپوش برکی خود را بالای من انداخت ولی از این که سوارها چه شد و به چه وضع مبتلا شدند خیلی تشویش دارم. خواب نمی‌برد. در بین خواب و بیداری فکر می‌کنم کسی چیزی می‌خورد، چون گرسنه خواب نان می‌بیند این یک واقعیت است. خوب گوش دادم راستی قچ‌قچ چیزی خورده می‌شود، به گوشم رسید. متوجه شدم که ابراهیم اردلی من یک ران مرغ به دستش خورده روان است. دست انداختم آن را از دستش گرفته چند مشت او را زدم. نیم ران مرغ باقی‌مانده بود. پرسیدم باقی چه شد؟ گفت همه را خوردم. همان نیم ران مرغ را خورده خوابیدم ولی خواب به چشمم نمی‌آید مخصوصاً نالهٔ حیدر بلوک‌مشر رنج‌آور است. آهسته آهسته بالاپوش از بالایم کشیده می‌شود. گفتم کیستی چه هستی غلام‌محمد ابغی بلوک‌مشر جواب داد خنک خورده‌ام. بالاپوش را به طرفش انداختم چون همیشه مزاق داشتم او را چند فحش آبدار دادم. پشیمان شد بالاپوش را بالایم انداخت. گفتم من خنک نمی‌خورم دریشی به جانم است. بالاپوش را برایش دادم. صبح طرم جمع نواخته‌شد. منصبداران را می‌خواست. بیرون برآمدیم. قطعات به خانه‌ها جمع شده‌بودند. در شب اسپ‌ها به‌جاهایی بالا شده‌بودند که تعجب‌آور بود و به صورت عادی امکان‌پذیر نبود. خوف محاربه آن‌ها را دوانده‌بود. در زیر قلعه چند کُرد خورد خورد شلغم بود. عسکرها برای آوردن شلغم به کردها ریختند. از بین جنگل‌ها از طرف اشرار فیر شد. سه نفر عسکر که به کرد شلغم کشته شد. به طرف قرارگاه جرنیل رفتم که به یک خانه واقع و همه منصبداران الی درجهٔ کندک‌مشران کسی که رسیده‌بود جمع شده بودند. جرنیل خیلی عصبی بود که کسی مجال حرف‌زدن را ندارد. رسم تعظیم کرده بالای سر محمدآصف خان کندک‌مشر مزاری که شدیداً زخمی و به روی خاک افتاده‌بود رفتم او را بوسیدم و مرا بوسید و برادرش قاسم جان گریه می‌کرد. آهسته به من گفت قاسم جان را خاموش کن. گریه‌کردن در بین منصبدارها شرم‌آور است. قاسم جان را تسلّی ساخته خاموش نمودم. آصف‌خان‌کندکمشر، نواسهٔ خان شیرین‌خان جوانشیر،از چنداول بود. جوان بسیار شجاع و دلاور بود. با زخم مهلکی که داشت. جوانی و حوصله مردانهٔ او همه را متأثر و مرا شدیداً اندوهگین ساخته بود،اما چاره نبود جرنیل

از من پرسید چقدر از سواران شما رسیده؟ عرض کردم بیست نفر رسید. گفت باقی سواران چه شد و چه به سرشان آمد؟ عرض کردم تا حال هیچ معلومات ندارم. جرنیل چند لحظه سکوت کرد و بعد رو به منصبداران نموده گفت برادرها تباه شدیم، حال چاره چیست؟ تمام جبه‌خانه و بارگیر در بین درّه شاید تلف شده باشد و هم سنگین‌بارها را خواستم خدا می‌داند به سر آن‌ها چه خواهد آمد. بهتر است یک جمع عمومی زده شود چقدر قوه به دست می‌آید واپس حرکت کنیم و راپور واقعه را به حضور وزیر صاحب تقدیم کنیم. همه گفتند درست [است] دیگر چیزی گفته نمی‌توانستند. جرنیل بسیار عصبی و دیوانه‌وار رفتار می‌کرد. یک راپور نوشته به من داد که ذریعهٔ دو نفر سوار به زیلوک به وزیر حربیه برسانیم. عرض کردم زیلوک به کدام استقامت است. اگر شما معلومات دارید رهنمایی کنید زیرا ما و سواران ما همه منطقه را نابلد هستیم. از راهی راپور برده شود که به دست دشمن نیفتد. گفت بلا به پسش باید راپور داده شود. به عصبیت گفت زیلوک زیر پایم است. نفری را جمع کرده و گفتم کدام شما می‌توانید راپور را برسانید. حاجی قلندر خان قیاق که بلوک‌مشر بود گفت من راپور را می‌رسانم به شرط این که همین‌قدر بدانم که زیلوک از کدام راه می‌رود، زیرا در این حصه دو سه درّه موجود است معلوم نیست که از کدام درّه به طرف زیلوک می‌رود. محمداکبر خان کلال‌گو را پیدا کرده ایشان معلومات داده رهنمایی نمودند. بعد مسافه را گفتند. قلندر خان بلوک‌مشر با یک نفر دیگر حرکت کردند. رساله‌دار جمعه خان آمده گفت یابوی بارگیر شما جریده پیدا شده. در این وقت طرم جمع نواخته شد. همه جلو اسپ‌ها راگرفته به داخل درّه پایان شدیم. خادم که مهتر اسپ‌ها بود و یابوی بارگیر به او تعلّق داشت، از پشت افتیده و چندین زخم پیش‌قبض و مرمی او را از بین برده وضع نشان می‌داد که او مقاومت کرده بوده. ذریعهٔ کرچ‌ها یک گودالی درست کرده مردهٔ او را زیر خاک کردیم. جرنیل آمد و نفری کم‌کم جمع شدند. از تمام مفرزه به اندازهٔ دو کندک پیاده و پنجاه شصت نفر سوار از تمام اردو موجود شد. به منطقهٔ تجمع، آتش دشمن تأثیر نداشت امّا کمی پس‌تر و یا پیش‌تر کسی حرکت می‌کرد، از بین جنگل تحت آتش گرفته می‌شد. جرنیل چون وضعیت را چنان دید، نهایت متأثر شد چون از قطعات پیاده از کدام کندک پنج ده نفر جمع شده بودند منصبداران خورد و ریزهٔشان وجود نداشت. کندک‌مشران و غندمشران اکثراً در شب خود را به قرارگاه جرنیل رسانیده با او به یک جا بودند. اولاً خیرمحمد خان که در کندک دو سوار رساله‌دار بود به مقابلش آمده گفت سوارها کجا هستند؟ عرض کرد شاید کم‌کم پیدا شوند زیرا هرکس شب اگر زنده مانده به یک جایی پناه برده خواهند بود. جرنیل برافروخته شده به افغانی گفت «ستاغته کونه و غیم» ستازوی چیری ده؟ پسر رساله‌دار که فیض‌محمد نام داشت و بچه برهنه‌رو بود شاید کدام وقت جرنیل دیده خوشش آمده دستگیری‌اش نکرده‌بود در این وقت یادش آمده می‌پرسید. خیرمحمد خان گفت این کون چاق من مرا پسر ماند. جرنیل به طرف من آمد پرسید سواران شما

کجاست؟ تعجب کردم. عرض کردم به جایی که چهارده کندک است سواران من هم همان‌جاست. می‌خواست دشنام بدهد. عرض کردم جنرال صاحب دشنام کار صاحب‌منصبان بزرگ و مردان دلیر نیست. خواهش می‌کنم فحش ندهید. این حرف او را شعله‌ور ساخته کرچ کشید و بالایم می‌خواست حمله نماید. من دیدم جرنیل در این وقت دیوانه شد روی اسپم را گشتانده از نزدش دور شدم. دیدم چهار نعل به طرفم می‌آید. ایستاده شدم. او هم دورتر ایستاد و گفت به خدا قسم اگر شما منصبداران سواری را منحل کرده به کابل نفرستم. عرض کردم جرنیل گناه ما چیست اگر تنها قطعات سواری پراگنده شده ما مقصّریم. امّا از تمام اردو چند [نفر] موجود است. تفنگچهٔ خود را کشیده گفت اگر یک کلمه دیگر حرف بزنید به تفنگچه می‌زنم. این را گفته به طرف قطعات پیاده و یک حصه توپچی که جمع شده بودند رفت. و این راپور از عقب رسید که کندک محافظ جبه‌خانه از طرف دشمن محاصره شده، جرنیل امر مارش داد. هر روز کندک‌های سواری پیش می‌رفت. امروز کسی به فکر سواری نبود. سوار از عقب قطعات در حرکت شد. جرنیل امر داد سواری پس برود نیاید. می‌خواستم برگردم. خیرمحمد خان رساله‌دار چون تجربه‌دیده و آدم فهمیده‌بود، گفت کندک‌مشر صاحب برای خدا پس نروید که بدنام می‌شوید. از عقب قطعات به رفتار شروع کردم. وقتی که جرنیل به داخل درّه شد، اوضاع ناگواری که پیش شده‌بود ملاحظه کرد قریب سکته کرده‌بود. بعضی نفری را که کشته بودند به درخت از پای آویزان کرده‌بودند. تا هنوز از جراحت‌شان خون جاری بود. بعضی را به پشت انداخته روی شکم‌شان آتش کرده‌اند. در داخل درّه از این فجایع زیاد بود. درّه از کشته و زخمی مملو بود و جای پای‌گذاشتن نبود. هیأت ارکان مفرزه رئیس ارکان، مدیر لوازم ضابطان ارکان در یک جا مقتول شده‌بودند. تنها یک نفر محمدصدیق نام منگوری زنده بود. رئیس ارکان اسمعیل خان قاضی خیل رئیس ارکان از منگور، مردهٔ او را با محمدصدیق پسر کاکایش که مجروح بود، توسط دو نفر سوار به قرارگاه فرستادم. داخل درّه به اندازهٔ چهار اینچ آب جاری بود. خون‌آلود بود. ملّاامام جرنیل به وضع فجیع کشته [شده] و به پشت افتاده، صحنه خیلی غم‌انگیز و وحشت‌زا بود. جرنیل به حصّهٔ جبه‌خانهٔ احتیاط رسید که یک حصه عمده تاراج و یک حصّه باقی مانده بود که کندک‌مشر آن جان‌علی خان ککرک و تولی‌مشر آن وکیل محمدعلی خان خواجه‌عمری به کندک جغتو جبه‌خانه را محافظه کرده‌بودند. من هم نزدیک شدم. جان‌علی خان پیش آمده راپور داد که قسمت اعظم جبه‌خانه را شب حفاظت کردیم. جرنیل کمی خوش شد و او را نوازش کرد. جان‌علی خان مسرور گردیده عرض کرد دو بار جبه‌خانه پای کوتل مانده زیرا شتران زخمی شد. می‌روم جبه‌خانه مذکور را می‌آورم. جرنیل نهایت مهربانی کرده گفت خوب است بروید. قطعاتی که شب خود را به کوه بلند رسانیده‌بودند تا یک اندازه با من مانده بودند. اطلاع رسید که از طرف شمال نفری زیاد دیده می‌شود که به اطراف کوتل حرکت می‌کنند. جرنیل در این وقت به

فکر بارگیر پای‌مانده و سنگین‌بار افتاد که اگر بارگیر مذکور به درّه داخل شود، کاملاً تلف خواهد شد. و هم از زبان جدران‌هایی که شب بین‌شان حرف زده بودند و کدام منصبدار وردکی شنیده‌بود که دو هزار نفر دری‌خیل و میرزی قوم جدران برای معاونت مردم نیک جدران امروز می‌رسد. این راپور هم به جرنیل داده شد. اوقات جرنیل بسیار تلخ است. به فکر این شد که یک تعداد نفر باید به کوتل بفرستد چه اگر سنگین‌بار که دو هزار و پنجصد حیوان یابو و شتر و قاطر و مرکب و هزار و دوصد نفر هم از نفری پای مانده و خشره قطعات با اسلحه به قوماندانی محمداکبر خان کندک‌مشر کندک تاجیکه به درّه داخل شود، به دست اشرار خواهد افتاد که یک کمک بزرگ به اشرار و فشار عمده روی دولت و قطعات خواهدبود. کندک وزیری تفنگ‌های ولجه‌کردگی شب را مانند مرده چند چند میل را یک جا بسته کرده چندین چهارچوب ترتیب داده نزدیک جرنیل موجود بودند. جرنیل امر داد که یکصد نفر رفته بارگیر را پس بگرداند. آنها جواب رد دادند که نفر ما شب زیاد کشته شده و هم نفری‌های دری‌خیل و فراری‌ها کوتل را گرفته ما رفته نمی‌توانیم. ما مجبوریم که مرده‌های خود را به یک جای برسانیم. جرنیل بسیار عصبی شد ولی چیزی گفته نتوانست. برای کندک‌های ملکی که یک حصه‌شان با منصبداران‌شان حاضر بود امر داد، رد کردند. جرنیل مجبور شد بالایم صدا و مرا نزدش خواست. ابتدا از وضعیتی که کرده‌بود پوزش طلبید و تسلّی داد و امر کرد هر قدر سوار که از کندک اول و دوم سواری موجود می‌شود با خود گرفته به کوتل می‌روی و به هر صورت خود را می‌رسانی. عرض کردم به توکل خدا می‌رویم، اگر کشته شدیم حرف جداگانه، ورنه زنده باز نزد شما نمی‌آئیم ازین حیث خاطرجمع باشید. این راگفته به سواران امر حرکت دادم. به جرنیل عرض کردم من با سواران موجود هردو کندک حرکت می‌کنیم، باقی سواران که می‌ماند شما می‌دانید. به غلام‌عمر خان کندک‌مشر که یاور و همه‌کارهٔ جرنیل بود امر داد هر قدر سوار که به چشمت می‌خورد از عقب کندک‌مشر بفرست. این سواران که آوازهٔ دو هزار نفر دری‌خیل و غیره را شنیده‌بودند، و هم از این که به هر قطعه که امر شد نپذیرفتند [و] رد کردند، طبعاً همه را واهمه گرفته‌بود. می‌گفتند کندک‌مشر به واسطهٔ رتبه و منصب همه را برباد می‌دهد. نفری تعلّل می‌ورزیدند. من به ایشان گفتم من پس رفته نمی‌توانم زیرا اولاً امر عسکری و باز هم نام و حیثیت و پای آبروی قوم در میان است. من مجبورم ولو که تنها هم باشم می‌روم. حرکت کردم و گفتم پیش پیش شما می‌روم تا کشته‌شدن شما را به چشم نبینم. خیرمحمد خان رساله‌دار و رساله‌دار جمعه خان هردو به عسکرها گفتند برادرها از این وادی‌ها جان به سلامت بردن مشکل است. اگر برگردیم، یقیناً از طرف دولت و جرنیل اعدام می‌شویم. در پیش‌رفتن امید زندگی است. پس مرگ به‌نام از زندگی بدنام بهتر است. یاالله حرکت کنید. هرکه برگردد، زن‌طلاق است. این راگفته هر دو نفر پیش حرکت کردند. من به تعقیب آن‌ها و باقی سواران به تعقیب ما به حرکت افتادند تاپای کوتل به خیریت و آرامی رسیدیم. جان‌علی خان کندک‌مشر ایستاده، سه

چهار نفر با حسین‌الله علودانی که جوان دلاور و نشان‌چی ماهر بود و مشغول بارکردن جبه‌خانه بودند وقتی که جان‌علی خان ما را دید، بسیار خوش شد خیال کرد ما را به کمک او فرستاده. گفت بار جبه‌خانه را بارکردیم. یکی دیگر را بارکرده حرکت می‌کنیم. گفتم ما برای قربانی به یک جای دیگر تعیین شده‌ایم. شما زود حرکت و معطل نشوید زیرا وقت تنگ است و از دو طرف کوه‌ها فیرهای تفنگ شنیده می‌شود. خوب ملاحظه کردیم نفری به بغل کوه به حصّه‌هایی که جنگل نیست واضح دیده می‌شوند که به طرف پایان می‌آیند. برای جان‌علی خان گفتم نفری شما را دیده زود منطقه را ترک کنید. همان یک بار جبه‌خانه را گرفته بروید. گفت این نامردی است که بار جبه‌خانه را برای اشرار بگذاریم. خداحافظی کرده روان و به کوتل بالا شدیم. هر قدر به کوتل بالا می‌رویم، زیاده‌تر از دو طرف هدف گلولهٔ اشرار قرار می‌گیریم. تأثیرات گوله نزدیک‌تر دیده می‌شود. گفتم برادرها مرگ حتمی است. اوضاع خیلی مبهم است. اول‌تر همه با یکدیگر وداع و روبوسی و بعد التجا به خداوند کریم نموده از یکدیگر بخشش گرفته خود را به روی اسپ‌ها انداخته تا این‌که بالای کوتل رسیدیم. چهار اطراف خود را ملاحظه کردم از اشرار اثری نبود. مثلی‌که خواب می‌بینم. بالای بلندی‌ها را اشغال و منتظر آخرین نفر خود شدیم. ولی تعداد نفر به ما معلوم نیست. آخرین نفر که آمد، گفت یک نفر را جدران‌ها دستگیر و قطعه قطعه کردند. معلوم نشد چه کسی بوده. یک آواز از زیر کوتل می‌آید که برای خدا، می‌بینم یک سوار به طرف کوتل می‌آید و قال‌مقال می‌کند. دو نفر را امر دادم پیاده به طرف او حرکت کنید و صدا کنید که خاطرجمع شود. غلام‌محمد ابغی بود. بعد از چند دقیقه به حال پریشان و رنگ‌پریده آمد. گفتم چرا پس ماندی؟ گفت «شما که حرکت کردید، من نزد جرنیل رفتم و گفتم کندک‌مشر و همه افراد سواری کشته شد. جرنیل گفت پس تو چرا زنده ماندی و چند دشنام آبدار داد و گفت زود حرکت کن و به یک نفر امر کرد اگر معطل شد او را به تفنگ بزن. مجبوراً از عقب شما آمدم. جان‌علی خان مصروف بارکردن جبه‌خانه بود. نفری اشرار هم نزدیک شد به ما برسد. من به کوتل بالا شدم. وقتی که جان‌علی خان رسیدند چندین مرمی به من اصابت کرده جراحت خود را نمی‌دانم.» در این وقت یک آرامش روحی برای ما پیدا شد. او را دقیق معاینه کردیم. واقعاً شش هفت سوراخ مرمی به دامن بالاپوش او می‌باشد و از یک نفر سوار دیگر که یال اسپ خود را نزده‌بود سه چهار مرمی یال اسپ او را برده ولی فضل خداوند به خودشان اصابت نکرده‌بود. چند دقیقه به آرامی استراحت و بعد به طرف ارمه حرکت نمودیم. ابتدا قافله بارگیر نزدیک سر کوتل رسید. کندکمشر در وسط قافله بود. قافله را معطّل کرده امر داد تمام قافله شاگرز کرده، آخر قافله اول و اول قافله آخر. قافله که امر بازگشت را به ذریعه یک نفر پیاده به نام محمداکبر خان قافله را تبلیغ و از عقب قافله حرکت کردیم. کندک‌مشر هم به جایی که رسیده‌بود جابه‌جا ایستاده تا وقتی که ما رسیدیم، با هم ملاقات و تبادل افکار نمودیم. کندک‌مشر گفت رفتن ما در ارمه

خوب نیست، زیرا نفری ارمه که تکلیف دیده‌اند، خواه‌مخواه با ما محاربه می‌کنند. بهتر است به شاهی‌کوت برویم. گفتم آن‌ها هم چندان دل خوشی ندارند. کندک‌مشر گفت به هر حال، فکر می‌کنم از ارمه، شاهی بهتر است و قلعه‌های‌شان آتش زده نشده و مدتی هم گذشته کمی تسکین یافته‌اند. لیک داغ ارمه تازه و قلعه‌شان همه سوخته و در ارمه کسی با عیال و اطفال نیستند همه جریده می‌باشند. شاهی همه با عایله به قریه‌جات خود می‌باشند. آن‌ها تجاوز نمی‌توانند. چون نظر کندک‌مشر مقبول بود، امر دادم که قافله به طرف شاهی‌کوت که به طرف راست واقع است بروند و هم یک نفر تولی‌مشر پیشتر رفته مردم را تسلّی بدهد و بگوید راه نیک خراب [و] رفتن قافله مشکل بود. بناءً از راه ارگون می‌روند. ولی جرنیل صاحب نیک را فتح کرده طرف زیلوک حرکت کردند. سررشتهٔ خوراکه حیوانی و انسانی را بنمایند و اگر از طرف مردم کدام مخالفت مشاهده نمایید اطلاع دهید. بعد از دادن اوامر مذکور، من و کندک‌مشر از عقب قافله حرکت می‌کردیم و جمعیت سواران نیز با ما بودند. در حدود ساعت سه بجه بود که به دوراهی رسیدیم. یک نفر تولی‌مشر را با چند سوار عقب گذاشته ما دو نفر کندک‌مشران خود را پیش کشیدیم و به سر قطار رسانیدیم. نفری که مسلّح بودند به سر قطار و مسلّح و دم‌راست و خسته نبودند، با خود گرفته پیشتر حرکت کردیم. نزدیک شاهی‌کوت که رسیدیم، از طرف تولی‌مشر احوال رسید که شاهی‌کوت دو قلعه را تخلیه کرده‌اند و سررشتهٔ همه‌چیز کرده‌شده به خاطرجمعی بیایید. به شاهی‌کوت رسیدیم. نقاط اطراف را برای تأمین امنیت تعیین و جاهای حاکم اشغال شد و مردم را خواسته اطمینان دادیم که حال شما رعیت پادشاه هستید. هیچ‌گونه صدمه به شما نمی‌رسد. چون پیشتر یک ضربه دیده‌بودند، به بسیار اطاعت خدمت می‌کردند. برعلاوه مصارف اردو گوسفندها برای منصبداران آوردند. نفری جابه‌جا شده شب به آرامی گذشت. فردا از آن‌جا حرکت کرده به سرروضه رفتیم. وقتی که به سرروضه داخل شدیم، مثلی که به بهشت داخل شده‌باشیم، زیرا یک منطقهٔ زیبا و مردم فهمیده و با بازارهای آراسته و مردمان بسیار پاک و نظیف، سیر و معمور. برای این‌که خستگی‌های چندروزه حتی چند ماهه را کشیده‌باشیم و جهنم نیک جدران [را] تلافی نموده باشیم، امر دادم سه روز به سرروضه استراحت است. برای ملکان گفتم که سه شب بارگیر در این‌جا اطراق می‌کنند باید سررشتهٔ خوراکه نفری و غیره کرده‌شود. به بسیار پیشانی باز استقبال کردند و اطمینان دادند. [بعد از] جهنمی که در نیک جدران دیده‌بودیم، به راحت رسیدیم. مردم سرروضه دسته‌دسته می‌آمدند و از ما دیدن می‌کردند و آمادگی خود را برای خدمت نشان می‌دادند. در این دو سه روز، دعوت‌های مجلّل ترتیب می‌دادند. یک روز یک نفر به نام تازه خان برای چاشت دعوت داد و خیلی زحمت کشیده‌بود. بعد از نان یک دانه لنگی و دو سه دانه دستمال به طور تحفه دادند. من قبول نمی‌کردم. مادر تازه خان اظهار کرد من شما را بچه خوانده‌ام. این هدیهٔ ما را قبول کنید. بعد تازه خان تا خیمه با من آمد یک دانه برک اعلی

مالستانی که لویی ساخته‌بودم، به تازه خان داده گفتم این را از جانب من به مادرخوانده‌ام تقدیم کنید. روزی که حرکت می‌کردیم، نزد مادرخوانده‌ام برای وداع رفتم. یک دانه کمپل انگلیسی و یک دانه روجایی اعلی آورد. وضع برادری با تازه خان همیشه در هر جاکه بودیم، دوام داشت تا وقتی که تازه خان زنده بود دوام کرد.

بعد از سه شب در حالی که از طرف تمام مردم سر روضه، اعم از زن و مرد، مشایعت شدیم و احساسات وطن‌دوستی‌شان را اظهار می‌کردند. تمام کوچه‌ها از خورد و کلان مملو و زن‌ها از بام‌ها ابراز احساسات می‌نمودند. سرروضه را ترک نمودیم. مردم سرروضه تماماً خروتی هستند. ساعت ۸ حرکت و ساعت‌های عصر به ارگون مواصلت نمودیم. به قوماندانی نزد یاقوت‌شاه خان جرنیل - که از چرخ لهوگرد و قوماندان ارگون بود - رفتم. از رسیدن بارگیر به او اطلاع دادیم و راجع به خوراکهٔ حیوانی و انسانی و این‌که آیا چند روز در این‌جا معطل خواهم‌بود مذاکره نمودیم و یاقوت‌شاه خان یک نفر للی چرخی را امر داد که برای نفرهای ما اطاق‌های خالی را نشان بدهد و حیوانات به اصطبل فرستاده شود. راجع به مفرزه معلومات دادند که بعد از تلفات زیاد که به آن مواجه شد، نیک را عبور و به طرف خوست رفتند. مجروحین و مریض‌ها را به ارگون نقل دادند ولی در این‌جا آن‌قدر بستره و گنجایش در شفاخانه نیست، داکتر و دوا نداریم به طرف غزنی نقل داده‌شد. بعضاً جنازه‌هایی که به ارگون فرستاده شده‌بود، دفن گردید. از فوت مرحوم محمدآصف خان کندک‌مشر نهایت متأثر شدم. برای عیادت زخمی‌ها به طرف شفاخانه رفتیم و هم خواستم از حال نفر خودما نیز مطّلع گردیم. تمام مریض‌ها و زخمی‌ها را به یک اطاق انداخته بودند. جمعدار حیدر هم در همین اطاق ولی خوب بود. اما زخم علاج نشده بود. او را تکلیف می‌داد. اما اطاق‌های شفاخانه نهایت خراب و بلکه برای زخمی‌ها و مریض‌ها مهلک بود. چیزی شیرینی به او داده و دیگر احتیاجات او را تکمیل نموده به نفر خود هدایت دادم که برایش نان و پرهیزانه تهیه نمایند. به قرار امر قوماندان لیست نفر و حیوانات را به لوازم همرکابی دادم و برعلاوه جرنیل یاقوت‌شاه خان فرمودند راجع به شما تا حال کدام هدایت نرسیده. وقتی که رسید به شما ابلاغ می‌شود. از طرف لوازم همرکابی سررشتهٔ خوراکه را نمودند. چون نفری و حیوانات همه جابه‌جا شد، بعد نزد جمعدار حیدر رفتم. اولاً مشکلات همه مریض‌ها و زخمی‌ها را نوت و یادداشت نمودم. بعد به غرض دلجویی جمعدار نزد او نشستیم. حیدر وضع را بعد از آمدن ما چنین تعریف نمود. گفت بعد از این‌که شما حرکت کردید، جان‌علی خان کندک‌مشر را جدران‌ها دستگیر کرده با خود به کوه بردند و جبه خانه [را] که زیر کوتل مانده‌بود تصرّف شدند و محاربهٔ شدید بالای نفری داخل درّه آورده، جرنیل و تمام نفری به صورت گریز، خود را به قرارگاه شبانهٔشان رسانیدند. امّا پیشتر از آن، عبدالوکیل خان فرقه‌مشر قوماندان مفرزه همرکابی محمدولی خان وزیر حربیه از طرف زیلوک به نیک جدران تعرّض و جدران را شکست

داده‌بود که همان شکستی‌ها با مفرزهٔ ما سردچار و تلفات رساندند. وقتی که جرنیل محمدعمر خان به طرف درّه رفتند عبدالوکیل خان به مفرزه آمده پرسید جرنیل کجاست. گفت به درّه رفته و عسکرها که شب هم نیز آمده‌بودند، فرقه‌مشر خبر شده‌بود. فرقه‌مشر امر کرد تمام نفری از اطاق‌ها برآمده به عقب جرنیل بروند. نفری خارج نشد. خودش به یک اطاق داخل شده گوش دو نفر عسکر را بریده بعد تمام عسکر برآمدند. آن‌ها را به عقب جرنیل سوق داده و خودش به قرارگاه خود که به آخر درّهٔ نیک است رفته از آن‌جا از مفرزهٔ خود که فاتح تازه بودند، یک قطعه به قسم کمک به مفرزهٔ جرنیل محمدعمر خان فرستادند. تا وقتی که جرنیل به حال فرار به قرارگاهش می‌رسید قطعه‌ای که از مفرزه همرکابی موظّف شده‌بود نیز مواصلت کرد. این پیش آمد به جرنیل نهایت گران آمده دست به خودکشی می‌زند. منصبدارها مخصوصاً عبدالرؤوف خان غندمشر که در همین روز خفیف زخم هم برداشته‌بوده او را نمی‌گذارند. خلاصه سه روز و سه شب قیامت را گذشتانده بعد از آن به آخر درّهٔ نیک جدران آمده از راه اسپیر به طرف خوست حرکت کردند.

روز دیگر زخمی‌ها و جنازهٔ مرحوم محمدآصف خان کندک‌مشر به طرف غزنی حرکت داده‌شد. از رسیدن سنگین‌بارها به ارگون به قوماندانی مفرزه راپور داده‌بودم. چند شب به ارگون ماندیم. امر رسید که باید به چانه‌خواه که قوم خروتی و با مردم زیروک جدران همسایه و پلوان شریک نزدیک می‌باشند رفته تا امر ثانی به همان‌جا معطل باشیم. در چند شب که به ارگون [ماندیم] از طرف جرنیل یاقوت‌شاه خان به خوبی وارسی شدیم، باید این را هم متذکر شوم که به وقت محبوسی پدر و کاکایم در فقرهٔ اتهام قتل برگد عبدالاحمد خان که در ارگ جرنیل یاقوت شاه خان، قلعه‌بیگی ارگ بود و ضمناً با پسران سپه‌سالار چرخی که غلام‌نبی خان و غیره بودند، مخالفت داشت، به همان لحاظ با کاکا و پدرم نیز نظر خوب نداشت، ولی با آن هم وقتی که من به ایشان معرفی شدم، بسیار شادمانی کردند و به کارهای ما جداً وارسی نمودند. اوقات ما در ارگون به خوبی گذشت. بعد با جرنیل صاحب وداع کرده به طرف چانه‌خواه حرکت کردیم. سه شب در آن‌جا ماندیم. این منطقه اگرچه کوهسار و جنگل‌دار و همسایهٔ قریب جدران است، امّا از نقطهٔ نظر خوراک و پوشاک و وضع مدنی، فرق فاحشی با جدران دارند. لباس‌های قشنگ مثل مردم سرروضه و فرش و ظرف‌شان مرتب، عادت‌شان مانند مردم سرروضه مخصوصاً در وقت آب‌آوردن که دخترها و زن‌های جوان حتماً لباس‌های قشنگ می‌پوشند و به زیورات خود را می‌آرایند. چنانچه وقتی که ظرف‌هایشان را پر آب نموده به کنار آب می‌نشینند مانند سرروضه عکس‌هایشان به آب می‌افتد، یک منظرهٔ تماشایی را تشکیل می‌نماید. ولی با سرروضه یک فرق دارد که مردم سرروضه دختران و زنان زیورات‌شان طلا ولی در چانه‌خواه طلا کمتر دارند. زیرا در سرروضه اکثر به دور چادرهایشان طلا گرفته همچنان طوق و چمکلی و زنجیر و

پای‌زیب و گوشواره همه طلا است. امّا مردم سرروضه مردمان هوشیار و با سلیقه دارند. بعد از سه روز شهسوار خان کندک‌مشر و تقریباً بیست نفر از سواران کندک اول متعلّقهٔ من که در مفرزه مانده‌بود آمدند. جرنیل محمدعمر خان امر داده‌بود که سواری تحت امر میراحمد کندک‌مشر از راه اسپیر و کورگی به المره بیاید و سنگین‌بار تحت امر محمداکبر خان کندک‌مشر الی امر ثانی به چانه‌خواه معطل باشد. بناءً با کندک‌مشر صاحب محمداکبر خان و مردم چانه‌خواه وداع نموده با قطعهٔ سواری که تعدادشان [به] یک‌صد نفر می‌رسید، حرکت کرده شب در زیروک ماندیم. در آن‌جا یک مفرزه کوچک با گرنگ‌بار مفرزه‌های همرکابی وزیر حربیه باقی مانده‌بود. فردا از آن‌جا حرکت کرده از درّهٔ تنگ و تاریک اسپیر و کورگی عبور و قریب شام در ابتدای المره که مفرزهٔ عبدالوکیل خان فرقه‌مشر در آن‌جا بودند رسیدیم. از طرف پیشقراغولی امر دریش داده‌شد. به قوماندانی مفرزه اطلاع و راپور دادند. امر دادند یک منصبدار بلد جاهای خالی را برایشان نشان بدهد که شب را گذشتانده فردا به مفرزه خودشان که در (وخی) که دو کروه به طرف خوست واقع است بروند. منصبدار مذکور ما را به قلعه‌های خالی المره رهنمونی کرد و خودش رفت. در قلعه‌های مذکور نه برای انسان‌ها و نه برای حیوانات چیزی پیدا می‌شود. نفری جو برای اسپ‌هایشان داشتند آن را به توبره‌های اسپ‌هایشان انداخته و نان که با خود داشتند به آن گذاره نمودند. چون هوا نسبتاً سرد بود نفری شهسوار خان کندک‌مشر اسپ‌های خود را داخل یک خانه نمودند. نفری ما با آن‌ها گفت‌وگو کردند که اسپ‌های ما را هم در آن‌جا بگذارید و چند اسپ را هم در خانه یا طویلهٔ مذکور بسته بودند. طرفین نزد من آمدند. من به نفری کندک اول که تعلّق به من داشت امر دادم اسپ‌هایشان را از خانه خارج و آن را برای نفری کندک دو یعنی شهسوار خان گذاشتند. طویله بسیار بزرگ و دو اطاق کلان بالای آن اعمار شده‌بود. در بین هر دو اطاق یک دیوار سنجی وجود داشت. به یک اطاق شهسوار خان با بعضی نفری‌اش و به یکی من با بعضی نفری جای گرفته‌بودیم. باقی نفری در بین قلعه جابه‌جا شده‌بودند. در حال استراحت بودیم که پهره‌دار صدا کرد افراد خارج شوید که خانه آتش گرفته. فوراً برخاستیم تفنگ و تفنگچه و اسلحه‌مان را برداشته خارج شدیم. از اطاق شهسوار خان آتش شعله‌ور است. آنها چوب زیاد آورده بین خانه آتش افروخته خودشان خواب شده از اطاق آن‌ها آتش به طویله سرایت کرده و مشتعل است و نفری شهسوار خان نتوانستند که لباس‌ها و حتی جبه‌خانه و زین اسپ‌هایشان را خارج نمایند. یک اندازه جنگلی که در بین کوچه بود نیز آتش گرفت و اسپ‌های نفری شهسوار خان در طویله ماند و کشیده نتوانستند. مجبور شدیم برای [این‌که] آتش در تمام قلعه سرایتِ نکند بعضی دیوارها را غلتاندیم. چون روی قلعه برای تمام نفری گنجایش نداشت، بعضی به بام‌ها برآمدیم.

در این‌جا یک واقعهٔ عجیب رخ داد. به طرف راست قلعه یک تپه بود که از طرف یک تولی

عسکری اشغال شده‌بود. به طرف چپ آسیاب بود که عسکرها غله برای آردکردن برده بودند. یک تولی هم برای محافظهٔ غله به آسیاب بودند. ما از هر دو تولی بی‌خبر بودیم. صندوق‌های جبه‌خانه و کارطوس‌های گردنی نفری شهسوار خان به اطاق مانده‌بود. کارطوس‌ها انفلاق می‌کرد و آواز می‌داد. نفری تپه خیال کردند که از قریه بالای آسیاب آتش می‌شود. بنای فیر را بالای قلعه گذاشتند. مرمی‌های آن‌ها از قلعه گذشته به آسیاب اصابت می‌کرد. نفری آسیاب نیز گمان کردند که قلعه را اشرار گرفته، بالای‌شان آتش می‌نماید. این تولی هم بالای قلعه به انداخت شروع کردند. مخصوصاً وقتی که صندوقهای کارطوس آتش گرفت از بین قلعه آوازهای شدید به اندازه‌ای که انسان فکر می‌کرد که یک تعداد بزرگ نفر آتش می‌نمایند. به بامی که ما هستیم، کدام گنبد و پناه ندارد. صدا و داد و بیداد ما به گوش کسی نمی‌رسد. آتش از هر دو طرف بالای ما بسیار شدید است. مانند ژاله مرمی می‌بارد که چهار اسپ شهسوار خان که بیرون مانده‌بود به ذریعهٔ فیرهایی که از آسیاب شده‌بود سوراخ سوراخ گردید. اسپ‌های شهسوار خان که به طویله مانده‌بود از شدت آتش می‌کفید و مانند توپ صدا می‌کرد و توپچی مفرزه نیز به آتش شروع کرد. تمام مفرزه تا صبح به استقامت پیشروی‌شان به آتش دوام دادند و ما هم تا صبح روی بام‌ها پروت کرده‌بودیم و از خوف حرکت کرده نمی‌توانستیم. وقتی که صبح روشن شد، تولی آسیاب به طرف قلعه به تعرّض شروع کردند. وقتی که نزدیک لاشهٔ اسپ‌ها می‌رسند می‌دانند که در این‌جا قطعات سواری بوده، شرمنده شده واپس می‌روند. یک نفر بلوک‌مشر آن‌ها قال‌مقال را انداخته گفت چرا به ما اطلاع نداده‌بودید. گفتم ببخشید، از این‌که قطعات مفرزه در کجاست ما مطلع نبودیم و قوماندان مفرزهٔ شما به همین قلعه‌ها که خالی بود رهنمونی نمودند. ولی شما چطور تصوّر کردید که در این قریه‌جات و چهاراطراف آن ممکن است اشرار داخل شود و بالای شما فیر کند. حال هر قدر خساره که به ما رسیده چه از حیث مصرف جبه‌خانه و چه از حیوانات که کشته شده، شما جبران خواهید کرد. بلوک‌مشر قسم می‌خورد که شب از همین قلعه بالای ما انداخت می‌شد و من برایش نشان دادم که در آن تپه که آینه‌برقی به مخابره شروع کرده و راپور محاربهٔ شب را می‌داد بالای شما آتش شد. بلوک‌مشر گفت حیوانات شما هم از طرف آنها کشته شده. گفتم ولی تپه بالای اسپ و نفری ما تأثیر نداشت. بلوک‌مشر حیران ماند چه بگوید. من او را تسلّی داده گفتم نفر فضل خداوند ضایع نشده امّا تلفات دو سه اسپ مهم نیست. بلوک‌مشر به طرف آسیاب رفت و من کوایف را به قوماندان مفرزه راپور دادم. قوماندان مفرزه مرا می‌شناخت. بسیار لطف کردند و عبدالاحد خان وردک نیز با ایشان [بود] با هم احوال‌پرسی نمودیم. عبدالوکیل خان کیفیت را پرسید. من جریان را به حضورشان عرض کردم. خندید و گفت: شما بعد از زحمات و واقعات درّهٔ نیک جدران و بعد مسافه که تا این‌جا طی نمودید به یک منطقهٔ آرام رسیدید. شاید مغرور شدید که حال راحت شدیم. ولی برعکس شدیدترین مصیبت را شب

گذشتاندید. چون شهسوار خان تنها یک پطلون داشت کلاه و کمربند و کورتی او سوخته بود به نفر خود امر کرد کلاه قره‌قل و کورتی برای شهسوار خان آورد و ما را رخصت داد. فرمود مفرزهٔ شما به دخی از این‌جا دو کروه بعد مسافه دارد در تمام راه همه‌جا عسکر و امنیت است، به اطمینان خاطر بروید. ما هم بعد از دادن تلفات دو رأس اسپ و یک مقدار جبه‌خانه و غیره سامان و تجهیزات، قلعهٔ مذکور را ترک داده قبل از چاشت به دخی رسیدیم. جرنیل از زنده‌بودن و رسیدن ما اظهار خوشی کرد. گفت وقتی که شما را به طرف کوتل فرستادم متعاقباً احوال رسید که شما همه تلف شده‌اید. نهایت متأثر شدم، تا این‌که راپورهای شما از شاهی‌کوت رسید. از این‌که به سلامت رسیده‌اید وظایف مشکل را در چنین احوال بحرانی انجام داده‌اید مسرور شدم زیرا اگر سنگین‌بارها به درّهٔ نیک داخل می‌شد باعث تباهی و تاراج تمام جبه‌خانه و سنگین‌بارها می‌شد. امر کردند چهار روز استراحت کنید. بعد به باغی که کندک سوار متعلقهٔ من در آن‌جا بود رفتم. نفری از دیدن من و من هم از دیدن نفری خوش شدیم در این چهار روز که ما به حال استراحت بودیم، واقعهٔ دوه‌سندی پیش شد.

واقعهٔ دوه‌سندی

غند قندهاری که به ارگون بود، بعد از گذشتن ما از درّهٔ جدران چون اطمینان پیدا شد که از راه سپیر و کودگی خطر نیست، به غند مذکور امر داده‌شد که با گرنگ‌بار مفرزه از ارگون و چانه‌خواه به طرف المره حرکت کنند. غند مذکور شب آخر را به دوه‌سندی می‌آید. از طرف جدران‌های سید خیل و دری‌خیل یک حمله می‌شود غند مذکور تا صبح به حال محاصره می‌گذراند. صبح وقت از طرف مفرزهٔ المره و دخی برای غند مذکور کمک فرستاده شد که در آن جمله چهل نفر سوار از کندک متعلقه من تحت امر جمعه خان رساله‌دار مؤظف شدند که نهایت رشادت و شجاعت نشان دادند که بعد از رسیدن غندمشر مذکور به مرکز اردو در المره، از طرف محمدولی خان وزیرصاحب حربیه، رساله‌دار مذکور را با سواران قطعه‌اش مورد لطف قرار داده به رساله‌دار و صاحب‌منصبان و افراد سواری مذکور یک مقدار پول بخشش و ضمناً رسماً از قوماندان مفرزه تشکر نمودند و قوماندان مفرزه به تمام قطعات ابلاغ نموده از خدمات من و سواران مذکور یادآوری و تشکر نموده‌بودند. بعضی منصبداران پیاده و سواری از روی حسادت و بدبینی بر ضد من پروپاگند می‌کردند از طرف عبدالاحد خان یاور وزیر حربیه در مجالس این پروپاگندها تقویه می‌شد. ولی به آن‌ها اهمیت نداده وظایفی که به من سپرده می‌شد، حتی‌الوسع در اجرای آن می‌کوشیدم و موفق بودم. بعد از ختم محاربهٔ جدران تمام قطعات به حال استراحت بودند در این وقت فعالیت از طرف مفرزه چمکنی که قوماندان والی علی‌احمد خان بود جریان داشت چنانچه چندین مفرزه از چندین طرف به یک وقت و زمان بالای موسی‌خیل

منگل حمله نموده، قوای منگل را تارومار نمودند. از آن‌جمله یک مفرزه به گیر منگل حمله نموده الی قلندره که نقطه مهمترین درهٔ مذکور است، خود را رسانیده، منگل‌ها را به یک شکست فاحش دچار ساخته بودند که از طرف قوماندان عمومی، محمدولی خان، امر داده شده بود که از مفرزه با یک نفر غندمشر با یک تعداد نفر سوار به زنیخیل جدران رفته اشخاص فراری منگل را به درستی الی المره بیاورند. از طرف قوماندانی مفرزه عبدالرئوف خان غندمشر و من با تعداد پنجاه سوار به معیت‌شان موظف شدم. بناءً شب را به زنیخیل به سر برده فردا وقت به طرف درهٔ‌گیر منگل از یک کوتل که بسیار مشکل‌گذر بود عبور و وقتی‌که از کوتل به طرف درّهٔ منگل سرازیر شدیم، شکستی‌های مردم منگل به حال بسیار ابتر و پریشان رسیدند. از دیدن ما زیاد پریشان شدند و فوری به آن‌ها تفهیم شد که ما برای حمایهٔ شما آمده‌ایم مطمئن باشید. مردان ریش‌سفید و ضعیف که در جملهٔ شکستی‌ها بودند نزد غندمشر آمدند و اظهار ندامت می‌کردند و جوانان‌شان به کوه متواری بود و هنوز هم از درّهٔ قلندره آواز توپ شنیده می‌شد. معلوم بود محاربه قطع نشده شکستی که اکثراً زن و اطفال بودند با مال و مواشی‌شان در حالی که اکثر زن‌ها و اطفال به واسطهٔ برف پاهایشان مجروح بود قوهٔ حرکت نداشتند، جابه‌جا ایستاده بودند. به آن‌ها کمک کرده تا جایی‌که حیوانات خودشان کفایت می‌کرد آن‌ها را سوار نموده باقی نفری‌شان را به اسپ‌های قطعهٔ سواری سوار نموده و عسکرهای سوار پیاده همه به طرف زنیخیل حرکت کردیم و شب در زنیخیل و فردا به المره رفتیم. وزیر حربیه آن‌ها را به نزدیک قلعه ببرک خان جای داد و جیره برایشان مقرر کرد. یک نفر منصبدار ریش سفید لوگری را که «للی» می‌گفتند برای وارسی‌شان موظّف ساخت.

قطعات ما برخی به حال استراحت بود. جرنیل محمدعمر خان به من امر داد به اسمعیل خیل رفته تمام کالاهایی که مردم به دشت‌ها دفن کرده‌اند معلومات و سیاههٔ مقدار آن را حاضر دارید. با چند نفر سوار حرکت کرده در مندوزایی به بعضی قریه‌جات نفر بودند. از آن‌جا راه‌بلد گرفته به اسمعیل خیل و حیدر خیل رفتم. در آن‌جا یک نفر ملک را پیدا کردم که زغن‌گل نام داشت و از یک چشم کور بود و هرجا که کاه بود نشان‌داد و ملک مذکور را گرفته به قریهٔ ددوال اسمعیل خیل رفتم. در آن‌جا صاحب‌شاه خان که ملک قریهٔ مذکور بود و در تشکیلات عبدالکریم خان نواسهٔ امیر محمدیعقوب خان که در هندوستان فرار بودند به تحریک انگلیس‌ها به جنوبی آمده اعلان پادشاهی نموده کابینه تشکیل داده‌بود که در این تشکیل صاحب‌شاه خان حاکم اعلای جنوبی تعیین شده‌بود. نامبرده را پیدا کرده و کالاهای قلعهٔ ددوال را لیست گرفته با چند نفر ملکان‌شان به طرف مفرزه حرکت کردیم. در عرض راه ملک زغن‌گل خان گفت جرنیل صاحب محمدعمر خان از سابق با من برخلاف است. مرا نزدشان نبرید. قبول نکردم گفتم اگر تو را نبرم باقی نفری هم چنین خواهش خواهند کرد. آن وقت کار مشکل می‌شود. ولی شما

خاطرجمع باشید، ضمانت می‌کنم که شما را تکلیف ندهد. امّا از واقعهٔ دیگری که پیش آمده‌بود خبر نداشتم. به مجردی که داخل مفرزه شدیم، عسکرها هر طرف آزادانه حرکت می‌کردند. کدام نفر محرّک بانگ داد که قاتل‌های رسالهٔ شاهی را کندک‌مشر کندک سوار دستگیر و با خود آورده. واقعهٔ مذکور چنین بوده:

دو روز قبل یک نفر از اسپور شاهی برای حفاظت راه مقرّر است در حدود حیدرخیل از طرف اشرار به قتل رسیده و برای وارسی قضیهٔ مذکور، یک نفر کندک‌مشر از قوماندانی عمومی مقرر و قضیه تحت تحقیق است. ولی عسکرها گمان کردند که همین نفری‌هایی که من آورده‌ام قاتل و معاون همان اسپور شاهی است. عسکرها بالای نفر مذکور ریختند. تنها این قدر توانستیم ملک زغن‌گل را من و ملک صاحب‌شاه خان را رساله‌دار جمعه خان به عقب خود سوار کرده به تاخت از بین عسکرها کشیدیم. امّا چند نفر دیگر را عسکرها زیر لت و کوب گرفتند که من خود را فوراً به جرنیل رسانیده کیفیت را عرض کردم. از قوماندانی مفرزه طرم خیریت زده‌شد و به نوکری والا امر دادند نفر مذکور را خلاص کرده عساکر را پراکنده ساختند، امّا نفری به اندازه‌ای لت خورده بودند که به شفاخانه منتقل شدند.

ملک زغن‌گل و ملک صاحب‌شاه خان را جرنیل می‌خواست قمچین بزند. من شفاعت کرده عرض کردم من به آن‌ها اطمینان داده و ضامن شده با خود آورده‌ام. بی‌آبی آن‌ها باعث آبروریزی من است. جرنیل معذرت مرا پذیرفته آن‌ها را قمچین نزد، ولی امر داد آن‌ها نزد من بندی باشند. آن‌ها را به خیمه بردم. زغن‌گل برایم گفت یک نفر ما را اجازه بده که رفته یک چیزی برای جرنیل سررشته کنیم. ملک زغن‌گل خان را اجازه دادم، رفت. فردا وقت نماز حاضر شد و رضائیت جرنیل صاحب را حاصل کردند و امر داد که ضامن داده رها شوند. عرض کردم در این‌جا کسی نیست ضامن آن‌ها شود. حتی در قریه‌جات‌شان هم کسی نیست. فرمود به اطمینان شما رها می‌کنم. دو نفر مذکور با نفرهایی که از طرف عسکرها لت و کوب شده‌بودند، آزاد ساخته شدند. بعد از آن ملک زغن‌گل و صاحب‌شاه خان به من بسیار صمیمیت و اظهار دوستی می‌نمودند و همیشه از من خبر می‌گرفتند. در دخی مدت زیاد بودیم. گاه‌گاهی به خوست می‌رفتیم. در خوست نفری قومی زیاد بودند منجمله میرزامحمدعوض خان کفیل مدیریت لوازم و میرزا صفرعلی خان پیرکه سرکاتب لوازم و دیگر مردمان قومی به محبت رفتار داشتند. چون در وخی که یک ده بود چیزی پیدا نمی‌شد، مجبور بودیم سودای کارآمد خود را از شهر خوست تهیه می‌نمودیم. الی برج حمل ۱۳۰۴ به وخی بودیم. بعد از آن مفرزهٔ ما از راه سیدخیل و درهٔ شمول جدران به طرف گردیز حرکت کردند. مفرزهٔ ما در وسط اردو حرکت می‌کرد. در این حرکت هم وظیفه سنگین و مهم امدادی به من سپرده شد. من با سواران خود از عقب اردو حرکت نموده، پای مانده و بارهای اردو را جمع‌آوری کرده به منزل می‌رسانیدم. چند رأس یابو به حیث احتیاط

به من داده شده بود که اگر کدام حیوان از پای بماند، توسط حیوانات احتیاط به منزل می‌رسانیدم. و یک وظیفهٔ مشکل و دشوار بود زیرا تمام مفرزه وقت حرکت کرده وقت منزل می‌رسیدند و من بسیار ناوقت شب به مفرزه ملحق می‌شدم زیرا اکثر حیوانات از پای می‌ماند و ما حیوان را تبدیل نموده به منزل می‌رسانیدیم.

روزی که از سیدخیل به طرف درّه حرکت می‌کردیم، از عقب مفرزه روان هستم. در یک حصه نیک‌محمد خان فرقه‌مشر قوماندان مفرزه دوم با عبدالباقی خان رئیس ارکان خود ایستاده. عبدالباقی خان به فرقه‌مشر گفت یابوها را جریده می‌برد و فرقه‌مشر امر داد که یابوها را بگردانید که بارهای باقی‌ماندهٔ مفرزهٔ دوم را بار کنند. من رسم تعظیم نموده عرض کردم این بارگیر برای مفرزهٔ جرنیل محمدعمر خان است. به من داده شده که اکثر حیوانات مفرزه از پای مانده که به صد مشکل بار حیوانات پای‌مانده [را] به یابوهای احتیاط بار نموده به منزل می‌رسانم. اگر این حیوانات را شما می‌گردانید بار مفرزهٔ خود ما در میدان می‌ماند. آن را چطور تا منزل برسانم؟ پس برای این معذرت یابوها را داده نمی‌توانم. فرقه‌مشر گفت به امر من یابوها را به مفرزهٔ من بسپارید. عرض کردم هر مفرزه از خود بارگیر دارد و به تعداد بار، حیوانات دارند. اگر این حیوانات را شما بگردانید، بارهای مفرزهٔ ما در بین راه می‌ماند. آن وقت من این مسؤولیت را جواب گفته نمی‌توانم. فرقه‌مشر موصوف بسیار عصبی شد و به اردلی‌های خود امر داد یابوها را بگردانید. من به نفری سوارها امر دادم یابوها را به کسی ندهید. بین اردلی‌های فرقه‌مشر و سواران ما زد و خورد واقع و چون اردلی‌های فرقه‌مشر تعدادشان کم بود، بسیار لت خوردند. فرقه مشر فرمود شما نظر به این بی‌اطاعتی اعدام می‌شوید. عرض کردم در محاربه‌های شدید اجل نرسیده‌بود کشته نشدم. حال که برای انجام وظیفه که به من سپرده شده از طرف شما به جزای اعدام محکوم می‌شوم، من شهید و جوابده آخرت شما خواهید بود. فرقه‌مشر با کروره که بـه دست داشت، بنای حمله را بالایم گذاشت. عرض کردم شما شرم ندارید می‌خواهید با یخن سرخ با من مشت و گریبان شوید. اگر تجاوز کنید چون من اعدام‌شدنی هستم، این تجاوز شما را تحمل نکرده مجبور از خود دفاع می‌کنم. فرقه‌مشر ایستاده‌شد ولی لب به دشنام گشود. اعصاب من هم خراب شده دشنام‌های او را بی‌جواب نگذاشتم. فرقه‌مشر بسیار عصبی و وقتی که به درّه رسیدند، به حضور وزیر حربیه شکایت کردند. ساعت نُه بجه در حالی که بسیار ذلّه و خسته بودم، به اردو رسیدم زیرا امروز کوتل بدی پیش رو و اکثر حیوانات از پای مانده تا آن‌ها را عوض می‌کردم خیلی ناوقت به دره رسیدم. نفری گفت تا حال دو سه دفعه نفر جرنیل آمده شما را خواسته و امر کرده عندالورود نزدشان حاضر شوم. نزدشان رفتم. جرنیل بسیار اوقاتش تلخ است. گفت در آخر خوب خدمت کردی و انتظار خدمتانه هم داری. عرض کردم بفرمایید گناه من چیست. شما بهتر می‌دانید در تمام محاربات و سفربری کدام وظیفهٔ مشکل بوده که به من محول نشده و من در

مقابل کدام وظیفه شانه خالی کرده‌ام؟. جرنیل گفت افسقالی را بگذار، کیفیت جسارتی که به مقابل نیک‌محمد خان فرقه‌مشر نموده‌ای آن را بگو. من کیفیت را تماماً آنچه حقیقت بود عرض کردم. جرنیل از پیش‌آمد فرقه‌مشر صاحب متأثر شد، از جایش برخاسته مرا با خود گرفته به خیمهٔ معین صاحب حبیب‌الله خان رفتیم. ایشان بنای خواب و استراحت را داشتند. وقتی که راپور دادند، جرنیل و مرا می‌خواست تهدید کند. جرنیل گفت: معین صاحب، اول کیفیت را به خود معلوم نمایید، بعد اختیار دارید. معین از من پرسید، جریان را عرض کردم. در اخیر جرنیل گفت می‌دانم کندک‌مشر یک کلمه را دروغ نمی‌گوید. آنچه به من گفته عین آن را خدمت شما عرض کرده. معین صاحب فرمودند با آن‌هم امر فرقه‌مشر را باید قبول می‌کردند و به آمر خود اطلاع می‌داد. عرض کردم من به سید خیل و جرنیل صاحب قوماندان مفرزه شاید در آن وقت به سهاک رسیده بودند. چطور می‌توانستم این اطلاع را برسانم؟ من وظیفه داشتم که بارهای مفرزه را به منزل برسانم. حیواناتی که از پای می‌ماند بار آن‌ها را به حیوانات احتیاطی بار نموده و مجبور بودم به منزل برسانم. اگر این حیوانات [را] فرقه‌مشر صاحب می‌گرفتند، طبعاً بارهای مفرزهٔ ما بین راه می‌ماند. در آن صورت آیا من مسؤولیت نداشتم و موضوع از من بازپرسی نمی‌شد؟ چنانچه همین اکنون به منزل رسیده‌ام که به حضور شما آمده‌ام. معین قدری سکوت کرده گفت در این صورت نیک‌محمد خان فرقه‌مشر صاحب زورآوری کرده. با آن‌هم کندک‌مشر مطابق امر وزیر صاحب محبوس باشد، فردا من چاره می‌کنم. جرنیل خندید و گفت وزیر صاحب از جریان معلومات ندارند که چنین امر فرموده‌اند. یک نفر که وظیفه می‌گیرد و به انجام وظیفه مسؤولیت دارد اگر وظیفه‌اش را به درستی انجام ندهد آن‌وقت مسؤول است در غیر آن شما اختیار دارید. معین فرمودند تا اینکه اطلاع به حضور وزیرصاحب حالی شود، کندکمشر به خیمه‌اش باشد و یک نفر محافظ از قطعهٔ پیاده مقرّر کنید. از نزد معین برآمده به خیمهٔ جرنیل صاحب آمدیم. جرنیل فرمود این منصب من به بی‌آبرویی تو مربوط است، خاطرجمع باش. نان برایت گذاشته‌ام. نان خورده برو آسوده بخواب، کوچکترین تشویش را به خود راه نده. بعد از صرف نان به خیمه‌ام رفتم ولی شب [را] به تشویش گذشتاندم، زیرا نیک‌محمد خان فرقه‌مشر یک قوماندان بزرگ و در عین حال از ماماخیل‌های اعلیحضرت امان‌الله خان و شخص معروف [بود]. تمام شب به خداوند التجا کردم و نجات خود را خواستم. صبح جرنیل مرا خواست. من از حیث این‌که خسته شده‌بودم و شب هم استراحت نکردم خیلی ضعیف بودم. جرنیل فرمودند بسیار پریشان هستی. حواست را جمع کن نزد وزیر صاحب می‌رویم. چای با جرنیل صاحب صرف کرده کمی به حال آمدم و نزد وزیر صاحب رفتیم. عبدالاحد خان یاور وزیر صاحب به دهن خیمه نشسته بود. احوال‌پرسی نموده راپور دادند وزیر صاحب جرنیل را خواست و من با عبدالاحد خان همان‌جا نشستم. بعد از چند دقیقه مرا خواستند. وزیر صاحب به خوش‌رویی

پذیرفته رسم تعظیم نموده دست دادند. معین صاحب هم آمد وزیر صاحب کیفیت را پرسید. جریان را عرض کردم. معین صاحب هم تصدیق کرد، گفت عین خبر را کندک‌مشر به من هم گزارش و در گفتارش مغالطه نیست. در این وقت عبدالوکیل خان که قوماندان عمومی مفرزه‌ها بود آمدند و پرسیدند، واقعه را بدون کم و زیاد به عرض رسانیدم. نائب‌سالار گفتند در مقابل اجرای وظیفه و مسؤولیت که داشته کندک‌مشر را ملامت نمی‌دانم زیرا او مجبور بود وظیفه‌ای که به او سپرده‌شده انجام می‌داد و اداره سنگین‌بارهای مفرزه‌اش را به دوش داشت. درین وقت نیک‌محمد خان فرقه‌مشر وارد شد و تا مرا دید عصبی شد و گفت ان‌شاءالله به کیفرت می‌رسی. عرض [کردم] شما اختیار دارید. وزیر صاحب از فرقه‌مشر کیفیت را پرسید. عرض کردند چیزی سامان مفرزهٔ ما باقی‌مانده‌بود، کندک‌مشر با یک تعداد یابوهای فالتو آمد. امر دادم یابوها را بدهید که سامان مفرزهٔ ما به میدان مانده آن را بار نمایند. کندک‌مشر جسارت کرده امر مرا قبول نکرد. من اردلی‌هایم را امر دادم که یابوها را بگردانید، کندک‌مشر به نفری خود امر داد یابوها را ندهید و عسکر ها را بزنید. چون اردلی‌های من تعدادشان کم بود خوب لت خوردند. بالاخره من نزد کندک‌مشر رفتم، به مقابل من الفاظ رکیک استعمال کرد. وزیر صاحب فرمودند بارگیر علی‌السویه تقسیم شد، در حالی که مفرزهٔ محمدعمر خان بر یک‌ونیم مفرزهٔ شماست، چگونه بارگیر شما کفایت نکرد و اگر بارگیر کافی نبود، به قوماندانی عمومی مراجعه می‌کردید از بارگیر احتیاط می‌گرفتید. گفت وقت تنگ، یابوها نزد کندک‌مشر فالتو و جریده می‌برد. بعد وزیر صاحب به من امر کرد خارج شوید. نمی‌دانم بعد از من چه گفتند. هرچه بود، بعد از چند دقیقه مرا خواستند. به امر وزیر صاحب دست فرقه‌مشر را بوسیدم روی مرا بوسید و گفت اگرچه مرا نزد رئیس ارکان مفرزه بی‌آب کردی، امّا انصافاً آفرین به وظیفه‌شناسی شما. از لطف‌شان تشکر کردم. وزیرصاحب فرمودند اگرچه وظیفهٔ خود را ایفا کردی، امّا مراعات اوامر قوماندان‌های بزرگ را می‌نمودید. عرض کردم من نهایت مجبور بودم، زیرا اگر بار مفرزهٔ ما به بین راه می‌ماند، آیا جرنیل صاحب با من معامله نمی‌کرد؟ من از ترس ناکام در اجرای وظیفه و انضباط، با جرنیل صاحب قوماندان مفرزه جسارت ورزیده‌ام. لطف نموده مرا رخصت فرمودند. فردا نیز هیمن وظیفه به من سپرده‌شد تا به گردیز رسیدیم. وقتی که به گردیز رسیدیم، به رباط سرکاری جای گرفتم زیرا خیمه و فرش مکمل نداشتیم و هوای گردیز هم خیلی سرد بود. غلام‌نبی خان نائب‌سالار به حیث قوماندان و رئیس حکومَت عسکری جنوبی مقرر شده‌بود و به گردیز مواصلت نموده‌بودند. فردا نزدشان رفتم. فرمودند رضایت دارید که به جملهٔ صاحب‌منصبان جنوبی به گردیز معطل شوید؟ عرض کردم امروز وقت بدهید فکر کنم. فرمودند تا دو بجه نظرتان را بگویید زیرا لیست صاحب‌منصبان ترتیب و به وزیر حربیه تقدیم می‌شود. از آن‌جا برآمده نزد جرنیل‌صاحب رفتم. برایم گفت کندک‌های سواری لغو شده و امر آن قبلاً

مواصلت کرده امّا من به نسبت خدمات شما الی رسیدن کابل از وزیر صاحب امر معطلی گرفتم. عرض کردم پس تکلیف من چیست؟ گفت فعلاً الی رسیدن کابل چیزی گفته نمی‌توانم. به قشله رفته با افراد و صاحب‌منصبان متعلّقهٔ خود موضوع را مطرح و مذاکره نمودیم. درنتیجه همه مشوره دادند چون کندک لغو شده وقتی که کابل برویم همه منصبداران را رخصت می‌کنند پس بهتر است شما به جنوبی معطل شوید زیرا رفتن کابل جز سرگردانی نتیجه ندارد. نزد جرنیل صاحب رفتم موضوع را به ایشان عرض کردم. لحظه‌ای فکر کرد بعد فرمود من خیر شما را به این می‌دانم به جنوبی معطل شوید، زیرا غلام‌نبی خان مقتدر است. می‌تواند منظوری کندک‌مشری‌ات را بگیرد. بعد از مشورهٔ قومی و جرنیل‌صاحب، نزد نائب‌سالار رفتم و رضائیت خود را اظهار کردم. مرا در لیست منصبداران جنوبی داخل و به حضور وزیر صاحب تقدیم و وزیر صاحب به معین صاحب حبیب‌الله خان سپرد. وقتی که بالای نام من رسید، گفت کندک‌های سوار لغو شده و منظوری کندک‌مشری آن نیز نرسیده. نمی‌توانم که در جملهٔ منصبداران به شما بدهم. درنتیجه غلام‌نبی خان نائب‌سالار پافشاری کرده گفت شما آن را درجمله منصبداران جنوبی بدهید، منظوری او را حاصل می‌کنم. بالاخره نظر او را قبول و مرا درجملهٔ منصبداران جنوبی منظور و در خانهٔ ملاحظات جدول مقابل اسم من نوشت منظوری کندکمشری آن تاکنون نرسیده. از مفرزهٔ جرنیل محمدعمر خان من و عبدالرحمن خان و محمداکبر خان تولی‌مشران پسران پیشین بیگ خان معطل شدیم.

یک مفرزه که عبارت از دو کندک پیاده و یک کندک طوپچی و یک بلوک ماشیندار بود از قطغن و بدخشان به گردیز موجود بود. مفرزهٔ مذکور معطل، غندمشر و کندک‌مشران آن که محمداکبر خان نائب‌سالار، محمدعمر خان، غلام‌رسول خان نورستانی و فقیرمحمد خان احمدزایی بودند رخصت شدند. به قومانданی غند جانباز خان درکندک اول عبدالغنی خان طوره و به کندک دو من به حیث کندک‌مشران مقرّر شدیم. جانباز خان بالای غند رفته ما دو نفر کندک‌مشران را معرفی کردند و صاحب‌منصبان هر دو کندک جمع و از طرف کندک‌مشران سابقه به ما معرفی و ایشان وداع نموده رفتند. من با کندک‌های سوار وداع با سه چهار نفر عمله‌ام به کندک مذکور [که] به دشت پیش‌روی رباط گردیز خیمه زده بودند رفتم و به تولی‌مشران امر دادم کندک را به جایش ببرند.

روز دیگر وزیر صاحب حربیه به طرف کابل حرکت و کندک من برای رسم احترام‌شان تعیین و به طرف غرب رباط سرکاری باید اخذ موقع نموده و به وقت عبورشان رسم احترام به جا آورده شود. چون در این قدر مدت نُه ماه به جز از محاربه کردن و بالای اسپ سوار شدن قومانده نگفته‌ام و نه به قوماندهٔ پیاده بلدیت دارم، تولی‌مشر تولی اول که شخص تعلیم‌یافته و همه او را خلیفه می‌گفتند او را خواستم و گفتم از قومانده پیاده‌گری و تعلیمات آن چیزی نمی‌دانم. به من

کمک کن. نامبرده اظهار کرد شجاعت و خدمات حربی شما را همه کس می‌داند، مسألهٔ قوماندهٔ و تعلیمات عسکری را می‌توانید یاد بگیرید. بعد از صرف چای کندک حاضر شده‌بود. به اسپ سوار و بالای کندک رفتم. کندک از جوان‌های برجستهٔ لوگری و بدخشانی و به نام کندک لوگری یاد می‌شد. اسلحه‌شان از تفنگ‌های یازده‌تیر انگلیسی به قد و قوارهٔ نفر مطابقت می‌کرد. کندک از طرف محمدامین خان تولی‌مشر تقدیم شد و راپور موجود آن ترتیب و در بین یک پاکت برایم دادند که به وزیر صاحب تقدیم کنم. و کندک را به استقامت که اخذ موقع نمایند سوق دادم. کندک به جای لازم ایستاده شد. حینی‌که سواری وزیر صاحب حربیه و همراهان‌شان که غلام‌نبی خان نائب‌سالار و محمدعمر خان جرنیل و باقی صاحب‌منصبان به معیت‌شان بودند، بالای کندک رسیدند تیارسی و سلاح اوژه و سلام‌کی گفته راپور را تقدیم کردم. حال برای این‌که قطعه را باید به حال استراحت بیاورم، قوماندهٔ از جانب من گفته نشد. بعضی رفقا لب‌خند زدند. وزیر صاحب بیانیه ایراد و از خدمات قطعاتی که در جنوبی موظّف بودند یاد و قدردانی نمودند. من نیز چند کلمه شکریه عرض کردم. وزیر صاحب حرکت کردند. به تولی‌مشر امر دادم قطعه را ببرد. من هم الی بیدک مشایعت کردم و اردو در بیدک اقامت داشت. مشایعت‌کنندگان را وزیرصاحب رخصت کردند. با نفری سوارها وداع و سپس نزد جرنیل صاحب رفتم. خندیدند گفتند قطعه را راحت ندادید. عرض کردم در این مدت نُه ماه جز محاربه که تحت امر شما اجرا کردم دیگر مجال یادگرفتن قوماندهای عسکری نیافتم. اظهار مهربانی نموده و فرمودند شما در خدمات حربی موفق بودید. امتحان داده‌اید. قوماندهٔ و تعلیمات عسکری را می‌توانید یاد بگیرید. وداع نموده شب به قشله آمدیم. فردا به محمدامین خان امر دادم قطعه را به تعلیم ببرند. تعلیم‌نامهٔ پیاده را محمدامین خان برایم تهیه و شروع نمودم. محمدامین خان تولی‌مشر صمیمانه به من کمک می‌کرد. هر شب نزد او می‌خواندم و فردا بالای قطعه تطبیق می‌کردم. روز سیوم نائب‌سالار صاحب مرا به بالاحصار خواسته امر فرمودند کندک شما باید به میرزکه برود. عرض کردم تا هنوز ما صاحب‌منصبان قطعه به‌کلی نابلد هستیم. چند روز اگر اجازه دهید مرکز باشم، اگر امر ضروری باشد برای حرکت حاضرم. جانباز خان غندمشر گفت عرض کندک‌مشر معقول است. هفت روز امر معطلی داده‌شد. هر روز به تعلیماتی که از طرف سیدغنی خان‌طوره کندک‌مشر کندک اول که تعلیم‌یافته بود اداره می‌شد شرکت می‌کردم. روز هفتم امر داده شد که کندک به میرزکه حرکت کند. چون حکومت عسکری بود ادارهٔ گمرک و علاقه‌داری طوطاخیل و احمدزایی و منگل میرزکه نیز به کندک‌مشر منطقه مربوط بود. ساعت هشت کندک را به بالاحصار برده از حضورنائب‌سالار صاحب رسم‌گذشت نموده چون کندک بسیار خوب گذشت، یک مقدار پول بخشش داده. ساعت دَه از بالاحصار به طرف میرزکه حرکت کردیم. شب به خندخیل و در آن‌جا معاذالله خان ، برادرزاده‌اش را مؤظف نمود، مایحتاج کندک را تکمیل کرد.

صبح از خدمت‌گزاری معاذالله خان تصدیق داده حرکت کردیم. در میرزکه نفر منگل‌ها مخصوصاً از خاندان عظیم خان خلیل که مشهور به متیخ‌ها بودند، همه‌شان به قشله آمدند. قشلهٔ میرزکه خیلی خراب و قابل سکونت نبود. قطعه جای داده شد. در همین فرصت سی چهل نفر مسافرین زرمت که از طرف کُرم آمده بودند عرض کرد که خرچ‌گیر ما را چور کرد. خرچ‌گیر را خواستم. یک نفر بچه‌خیل و یک نفر میانه‌سال بودند. بچه‌خیل برادرزادهٔ سرکی‌جان مچلفو و میانه‌سال آن برادر اعظم‌گل خان غندمشر طوطاخیل و گفتند ما از طرف اصیل خان منگل خسربورهٔ غلام‌نبی خان نائب‌سالار مقرر هستیم. سرکی خان احمدزائی هم کدام ارتباط با غلام‌نبی خان و یا اصیل خان دارند. آن‌ها بدون امر کدام مقام خودسرانه خود را خرچ‌گیر ساخته و مردم را چپاول می‌کنند. اموال مردم را که گرفته‌بودند از نزدشان مسترد و به صاحبان مال سپردم و آن دو نفر خرچ‌گیر غیرقانونی را از میرزکه کشیدم. متعاقباً یک نفر منگل آمد که از دستش خون جاری است و عرض کرد که مرا یک نفر از مردم زخمی ساخته. نفر مذکور را خواستم [و] پرسیدم چرا نفر را زخمی نموده‌اید. حرف‌هایی گفت و نفر مقابل را ملامت قرار داد و از این که او را زخمی نموده انکار نکرد. ملکان منگل از قبیل عظیم خان و شیردل پسرکاکایش و ملک محرم و ملک نوروز میرزکه هم حاضر بودند. برای این‌که خوب سرزنش شود به عسکرها امر دادم ببرید به توپ بسته کنید تا آینده مردمان دیگر به‌کسی تجاوز نکنند. او را عسکرها کشان‌کشان به طرف بطریه بردند. ملکان منگل عذر کردند او را پس خواستم و گفتم به واسطهٔ عذری که کردند از کشتن معاف ولی محبوس باشد تا موضوع تحقیق و بعد جزای قانونی داده‌شود. وقتی که منگل‌ها شنیدند که نفر را به توپ بسته می‌کنم همه به‌کوه بالا شدند. هر قدر کوشیدم نفر از کوه پایان نشد. روز دوم توسط آینه برقی امر تهدید از گردیز رسید که فوراً منگل‌ها را جابه‌جا کنید. من به جواب عرض کردم نفر به رضایت پایان نمی‌شوند. اگر امر دهید ذریعهٔ عسکر آن‌ها را پایان می‌کنم. روز دیگر یک نفر تولی‌مشر منگل که شیرمحمد نام داشت از نزد نائب‌سالار آمد و یک مکتوب مخصوص آورد که در آن از نفری‌های اصیل خان و سرکی و بسته‌کردن نفر به توپ تذکّر رفته‌بود و شدیداً امر داده شده‌بود که باید الی سه روز منگل‌ها بدون پیش‌آمد کدام واقعه سوء از کوه پایان ساخته شوند در غیر آن شدیداً تحت بازخواست قرار می‌گیرید. چون منگل‌ها تا هنوز هم پوره آرام نشده و اسلحهٔ دولت را که برده‌اند تحویل نکرده‌اند و این تشدّد من بی‌موقع بود، به هر حال از شیرمحمد خان پرسیدم که چه باید بکنم و گفتم به عادت قومی‌تان بلد هستید اگر چه من نفر را واقعاً به توپ [بسته] نمی‌کردم محض یک سیاست بود، ولی به نائب‌سالار رسانیده‌اند که نفر را بـه تـوپ می‌پراند. تولی‌مشر یک نفر فهمیده و لایق بود، گفت منگل‌ها بسیار ترسیده‌اند. اگر از طرف شما دلاسا نشوند، پایان نمی‌شوند. باید بعضی نفر میرزکه که به‌کوه بالا نشده‌اند به استثنای نفر متیخ خواسته شوند و به آن‌ها اطمینان داده شود تا رفته نفر خود را از کوه به ذمه‌داری خـود پـایان

نمایند. نوروز، محرم امرگل خان و غیره را خواستم. آن‌ها گفتند که بدون امر شما ما در این چهار روز بسیار کوشیدیم ولی آن‌ها سخت ترسیده‌اند. اگر از طرف شما دو سه نفر منصبدار با اعتبار فرستاده شود و یا خود شما رفته به آن‌ها اطمینان بدهید. تولی‌مشر محمد امین خان را خواستم و او گفت خود شما نروید خطر است. گفتم شما متوجه کندک و گوش به آواز باشید. دو تولی آمادهٔ حرکت و یک تولی برای مدافعهٔ قشله آماده باشد. من وقتاً فوقتاً با شما ارتباط داشته شما را در جریان قرار می‌دهم. با سه چهار نفر ملکان و شیرمحمد خان تولی‌مشر به لباس ملی یک لنگی پوشیده و چپلی به پا کرده دو نفر عسکری با سلاح با خود گرفته چون ناوقت بود شب به منزل دورگل منگل ماندیم. شب بزغاله‌ای ذبح کرد و صبح بعد از ادای نماز و صرف چای چیزی نان با خود گرفته حرکت کردیم. قبل از چاشت به بانده‌های مردم اندوام منگل رسیدیم. تمام منگل‌های آن‌جا جمع شده بودند. من و دو نفر ملکان به پای کوه معطل شدیم. شیرمحمد خان تولی‌مشر با یک نفر از ملکان رفته بعد از دو ساعت ده نفر از منگل‌ها را با خود آوردند که در جملهٔ‌شان صالح اندوام که شخص شریر این دوره شرارت بود نیز آمده‌بود. با ایشان مذاکره کردیم. آن‌ها گفتند با ما عهد کنید زیرا ما می‌ترسیم. گفتم شما تمام اسلحهٔ حکومت [را] که تاراج کرده‌اید تسلیم نمایید و من عهد می‌کنم که کوچکترین تکلیف به شما نباشد. تمام مسایل ذات‌البینی شما [را] به جرگهٔ قومی حل و فصل می‌نمایم. ما را به بانده بردند دودانه بز ذبح کردند و شب هم ما را نگاه‌داشتند. تمام شب به اتن و میله از ما پذیرایی کردند. بچه‌های جوان یک طرف و دخترهای جوان به طرف دیگر مشغول اتن ملی بودند. از وضعیت برای محمدامین جان تولیمشر توسط یک نفر عسکر و یک نفر منگل اطمینان دادم. فردا صبح چای را خورده حرکت کردیم. کوچ و بار منگل‌ها نیز از عقب ما پایان شدند. بعد از آن دو روز تمام اسلحه‌ای که گرفته بودند، آوردند تسلیم نمودند. اسلحه زیاد بود، زیرا در میرزکه سه غند تاراج شده بود. مرمی‌های توپچی هم زیاد بود. لیست تمام اسلحه را ترتیب و کیفیت را شرح و از زحمت‌کشی شیرمحمد خان تولی‌مشر نیز به حضور نائب‌سالار صاحب نوشتم توسط شیرمحمد خان فرستادم. از طرف نائب‌سالار صاحب تحسین‌نامه و یک مقدار پول بخشش دادند که پول مذکور را به کندک دادم یک روز میله کردند.

منگل‌ها آرام شد. مسافرینی که از طرف هند میَ‌آیند بعضاً مال‌های بی‌محصول می‌آورند و بعضاً پاسپورت ندارند، چون مردم از بیچارگی و ناداری برای غریبی به کرم و غیره جاها می‌روند و مالی که می‌آورند یگان سوغات و یا برای فامیل خودشان است کسی را تکلیف نمی‌دادم طرف خانه‌هایشان به آسوده‌حالی می‌رفتند در حالی که قبل از من مسافرین را به نام این که پاسپورت نداری و یا مال بی‌محصول آورده‌ای خیلی آزار می‌دادند.

بعد از بازخواست شدید دو سه فقره دزدی و قتل مردم احمدزایی و طوطاخیل هم آرام

شدند. وضع اداره خوب و امنیت هم تأمین است. من مشغول آموختن تعلیمات عسکری از روی تعلیمات‌نامه و قوانین‌نامه هستم.

در این وقت، محمدابراهیم مرحوم پسر کاکایم دیدنم آمد. بنای حساب‌هایی که در بین بود گذاشت مصارف دعوای پسر شمس‌الدین که عبدالحمید خان برادر محمد ابراهیم خان به پسر عظیم داده شده بود و حساب معاش برادرهایش و کمی حساب‌های دیگر هم. من خدمت‌شان گفتم وقت این خرده حساب‌ها نیست. من هرچه دارم از شما است. گفت پروا ندارد بهتر است حساب‌ها هم فیصله شود. نشستیم حساب کردیم چیزهایی بسیار جزئی بود. من پول حساب را تقدیم کردم و بعد به شوخی گفتم اگر پای حساب نمی‌بود من سوغاتی برای شما می‌دادم. گفت حالا نمی‌دهی؟ گفتم حال نشد. پیسه‌ها را ریخت و گفت اگر سوغات ندهی این پول را نمی‌گیرم. گفتم سوغات به زور گرفته نمی‌شود. گفت فیصلهٔ حساب‌ها بسیار خوب شد و باید خوش شوید. بعد لنگی و کمپل و بعضی چیزهای دیگر و پنجصد روپیه نقد مصارف راه شان‌را تقدیم و گفتم شما نائب‌سالار صاحب [را] ببینید که به کدام کار مقرّر شوید. وضع اقتصادی ما و شما بحرانی است. گفت نائب‌سالار صاحب را دیده‌ام. آن‌ها هم فرمودند به کدام وظیفه داخل شوم. آمده‌ام که با شما مشوره نمایم. من گفتم بسیار خوب است. دو سه شب باشید. بعد مصلحت می‌کنیم. بعد از سه شب به ایشان مشوره دادم اگرچه اجرای امور علاقه‌داری این منطقه به من سپرده شده ولی کوشش کنید به علاقه‌داری این منطقه مقرر شوید. ایشان طرف گردیز رفتند موضوع را به نائب‌سالار صاحب عرض کرده بودند. مرا ذریعهٔ آینه برقی به گردیز خواستند. عندالورود به بالاحصار رفتم. در مجلس یک نفر بلندقد به مجلس نشسته بودند مرا به ایشان معرفی کرد. نامبرده اصیل خان [بود] وقتی که مرا شناخت برخاسته با من بغل‌کشی و صحبت نموده گفت اگر روز اول سیاست خود را به مقابل من نشان نمی‌داد چنین زود کامیاب نمی‌شد. بعد از نوشیدن [چای] نائب‌سالار مرا به پس‌خانه خواسته گفت محمدابراهیم خان بالایت داوطلبی کرده خواسته به علاقه‌داری احمدزائی و طوطاخیل مقرر شود. عرض کردم ایشان داوطلبی نکرده و بین هم مصلحت کردیم و من مشغول وظایف عسکری هستم. کار علاقه‌داری بسیار زیاد است، رسیده نمی‌توانم. نشود کارها پریشان گردد. نائب‌سالار صاحب اول تعجّب و بعد فرمودند نظر شما معقول است. بعد راجع به موضوع مردم منگل پرسیدند که آیا کدام حرکات مخالفانه دارند یا خیر. عرض کردم فعلاً جزئی‌ترین حرکت مخالفانه ندارند. من به جرأت به شما اطمینان می‌دهم. دو سه شب به گردیز ماندم. محمدابراهیم مرحوم به علاقه‌داری مقرّر و به کندرخیل جای گرفتند و کارهای‌شان خوب اداره می‌شد و من هم حتی‌الامکان به ایشان کمک می‌کردم. گاهی من به علاقه‌داری و گاهی ایشان به میرزکه می‌آمدند. ادارهٔ گمرک و امنیت به‌خوبی اجرا می‌شد. در که اراضی پیش روی قشله به اندازه‌ای که گنجایش داشت یک پارک

ترتیب،گل‌کاری و سرک‌ها کشیده‌شد و ترمیم قشله و یک گدام ساخته شد. محمدرضا خان تولی‌مشر گردیزی [را]که شخص زحمت‌کش و با سلیقه بود، به ترمیم قشله و ادارهٔ پارک موظّف ساختم و یک نفر بلوک‌مشر را به حیث گدَامدار تعیین کردم.

محمد صدیق خان فرقه‌مشر مرحوم از چمکنی با یک جمعیت زیاد از خوانین جاجی و چمکنی و یک تولی عسکری به گردیز می‌رفتند. به میرزکه آمدند. تمام خوانین منگل را تا اندازه‌ای که ممکن بود برای استقبال کشیده وقتی که رسیدند از طرف کندک عسکری و اهالی به گرم‌جوشی استقبال شدند. در بین قشله روی یک صوفهٔ بزرگ سایبان‌ها ترتیب [و] یک عده چای و کیک و کلچه تهیه و بعد از صرف عصریه بجز از دو نفر ریش‌سفید و خوانین متباقی را تسلیم منگل‌ها نمودم. برای نفرشان تهیّه نان و برای حیوانات‌شان سررشته کاه و جو را نمودند. فرقه‌مشر صاحب موصوف ازین پیش‌آمد منگل‌ها تعجب و از مردم اظهارخوشی نمودند و تولی عسکری مهمان کندک بودند که بسیار به گرم‌جوشی پذیرایی نمودند. بعد از صرف نان فرقه‌مشر صاحب اظهار خوشی نموده و از پیش‌آمد گرم و استقبال صمیمانه که کرده بودیم از حسن گذاره و پیش‌آمد قوم که مشاهده کردند و ضمناً پرسیدند از کجا هستم، خود را معرفی نمودم و بعد از این‌که شناختند نهایت لطف کردند. از این ناحیه که تاکنون از هیچ نقطهٔ جنوبی طوری که لازم است، اسلحهٔ تاراجی جمع نشده، مخصوصاً از منگل‌ها از میدان خوله و گیر منگل و لچ منگل و غیره و تنها از حکیم‌زایی یک اندازه اسلحه تاراجی گرفته شده و از این منطقه اسلحه جمع شده. شب بسیار به خوشی گذشت. از کندک انواع ساعت‌تیری‌ها اجرا شد. صبح بعد از صرف چای، ملکان و خوانین منگل برای وداع حاضر و کندک آماده گردیده، بعد از رسم تعظیم با کندک و اهالی وداع نموده مردم منگل در حق پادشاه اسلام دعا کرده با فیرهای تفنگ ابراز احساسات و وداع نمودند. خودم با دو تولی‌مشر سوار شده الی کندرخیل که علاقه‌داری بود مشایعت کردیم و از طرف علاقه‌دار چون وقت خبر داده بودم سررشتهٔ نان و پذیرایی شان‌داری گرفته‌بودند. بعد با محمدابراهیم مرحوم نیز معرفی و بعد از نان چاشت به طرف گردیز حرکت کردند و از این که فرقه‌مشر چه وقت می‌رسد بی‌خبر بودند و بی‌سر و صدا داخل گردیز شدند. چون محمدصدیق خان از قوماندان‌های فاتح جاجی و چمکنی محسوب می‌شد، نائب‌سالار از فرقه‌مشر معذرت خواسته از این که از طرف [من] راپور داده نشده بود چهل‌وهشت ساعت برایم حبس تعیین اگرچه این غفلت از طرف امر بر و یا قطعهٔ آینه برقی به عمل آمده‌بود ولی من هم به واسطهٔ مصروفیت پذیرایی فرقه‌مشر صاحب نتوانسته‌بودم که مراقبت می‌کردم. به هر حال خودم را به اطاق خود حبس و امر را به تولی خبر دادم که من چهل‌وهشت حبس و شما وکالت کندک را ایفا نمایید. هر طور بود فرقه‌مشر صاحب از این که مرا حبس داده خبر شده بودند نزد نائب‌سالار رفته از تمام اجرائات و فعالیت من تذکّر داده و خواهش کرده‌اند که کندک‌مشر باید

حبس نشوند. متعاقباً امر رسید که حبس معطل باشد و من جواب عرض نمودم که حبس اجرا شده زیرا به مجردی که امر رسید فوراً به تولی خبر داده خودم خود را حبس نموده‌ام. پس از آن یک مکتوب رسمی از حسن انتظام عسکری و فعالیت و حسن اداره و گذاره با مردم و اهالی نظر به تشریحات محمد صدیق خان با تشکرنامه و پنجصد افغانی بخشش برایم رسید.

امر رسید که کندک در جشن استقلال شرکت نموده به گردیز بیایند و یک مانور اجرا نمایند. یک بلوک را با یک نفر بلوک‌مشر به میرزکه گذاشته خودم با کندک به گردیز آمدیم. به زیارت شاقمیر خیمه زدیم برای استقبال کندک کسی نه برآمده بود. فردا جان‌باز خان به زیارت آمده کندک را معاینه و یک اندازه پول برای مهمانی کندک دادند و از حسن انتظام کندک خوشی کردند. بیست روز از جشن مانده روز دوم به حضور نائب‌سالار صاحب رفتم و دیدم ترش و گرفته‌است. رسم تعظیم کردم. امر به نشستن نمود. خودش مصروف بود. اجازه خواستم که به طرف کندک بروم. فرمودند یک دفعه نزد شریف جان کندک‌مشر بروید. نامبرده مدیر سیاسی (استخبارات) را کار می‌کرد. شریف جان از چنداول [و] خسربورهٔ قیوم جان پسر مرحوم منشی عبدالرشید خان و نفر معتمد نائب‌سالار بود. رفتم، کندک‌مشر مذکور به یک بی‌اعتنایی گفت بنشینید با شما کار دارم. ضمناً چند ورق کاغذ را به دستم داد که از موضوعات مختلف سؤال شده بود. جواب‌ها را نوشته تقدیم کردم. گفت موضوع به این سادگی حل نمی‌شود و پنج انگشت را به دهن کردن درست نیست. گفتم تمام اجرائات را از گمرک و قومانданی امنیه معلومات کنید. من کدام استفاده‌سوء را نکرده‌ام و نه چیزی دارم که به کسی بدهم. میخواست تکرار سؤال کند. من گفتم جواب من همان است که تقدیم کردم. هر قدر سؤال کنید، جواب همان است که عرض کرده‌ام. اضافه شما اختیار دارید آنچه لازم می‌دانید اجرا نمایید. شریف جان تا توانسته از من شکایت کرده، حتی گفته که کندک‌مشر بعضی بد نسبت به شما گفته. نائب‌سالار مرا خواست. خیلی عصبی بود. فرمود من تو را به حیث برادرزاده‌ام پرورش دادم. نتیجه این است که گلوگیرم شوی. عرض کردم بر علاوهٔ دوستی پدرها همین لطف که درباره‌ام کرده‌اید من فراموش نمی‌کنم، امّا وضع و روش شریف جان مرا سخت متأثر ساخته. اگر به امر شما چنین وضع نادرست با من می‌کند طبعاً من ناامید می‌شوم و به حضور شما نیک معلوم است که من از بندر و یا مردم کوچکترین استفادهٔ‌سوء نکرده‌ام، چطور می‌شود شریف‌جان از من پول می‌خواهد؟ من تمام شما و حیثیت فامیلی خود را به پول نمی‌فروشم و آن‌قدر مادی‌پرست نیستم که همه چیز را زیر پا کرده پول جمع کنم. خواهش من این است تمام راپورهایی که به شما راجع به من داده شده غور بفرمایید. اگر چنانچه یک فقره اثبات کرده شد پس همه صحیح است و الّا امیدوارم از من آزرده نشوید و جداً عرض می‌کنم شریف جان آنچه که خدمت شما راجع به من گفته درست نیست، زیرا کندک‌مشر مذکور بعضی کلمات توهین‌آمیز استعمال کرد امّا به ایشان عرض کردم که

پیش‌آمد شما به مقابل درست نیست و این را هم برایش گفتم منصب و رتبه را برای حفظ آبرو و شخصیت خود می‌خواهم. اگر چنانچه به شخصیت من تعرّض شود آن وقت به هیچ چیز بندواز نیستم. من در تمام محاربات جنوبی فداکاری نموده‌ام برای این بوده که در مقابل شاه و وطنم خدمت کنم. نام [و] فامیل و شئونات ما حفظ شود. بعد نائب‌سالار فرمودند خوب است موضوع را غور می‌کنم. نائب‌سالار صاحب برای گذشتاندن جشن کابل رفتند. برای روز اول جشن ترتیبات مانور گرفته شد. محمداکرم خان غندمشر قندهاری که رئیس ارکان قول اردو بود تعرض را اداره می‌کرد. یک نفر دیگر قوای مدافع را اداره می‌نمود. قوای متعرض کندک تحت قیادت من از قلعه سفید که به دوازده کیلومتری شمال گردیز است، بالای کندک اول که به شهر مدافعه می‌کرد به تعرّض آغاز و به قطعات سواری و توپچی تقویه شده مانور به موفقیت قطعهٔ متعرض خاتمه یافت. در میدان تعلیم‌گاه که عموم صاحب‌منصبان و مأمورین و اهالی ملکی برای تماشای مانور جمع شده بودند، حاضر بودند قوماندان عسکری گردیز، جان‌باز خان، صاحب‌منصبان هردو کندک را جمع نموده تنقیداتی که از طرف ضابطان ارکان حرب به حیث حکم موقت شده‌بود قرائت و ضمناً از منصبداران اظهار خوشی نمودند. به هر کندک یک هزار روپیه بخشش دادند و کندک به قرارگاه خود به شاه قمیر عودت کرد. در حین استراحت کندک، منصبداران را خواستم گفتم و یک مقدار پول دیگر صاحب‌منصبان جمع‌آوری و خیرات شود. منصبداران به خوشی قبول کردند. پنجصد روپیه از خود دادم و محمدامین خان تولی‌مشر را مقرّر کردم تمام لوازم ضروری تهیه و جنس کارآمد خریداری شود و منصبداران هم یک اندازه پول دادند. من نزد جان‌باز خان رفته عرض نمودم پول بخشش و یک مقدار دیگر منصبداران تأدیه کرده‌اند. کندک پول مذکور را خیرات می‌نماید سامان مثل دیگ و دیگر ظروف کارآمد را لطفاً امر دهید. گفت شما قطعات گردیز را خجالت می‌دهید زیرا آن‌ها به شما دعوت ندادند در حالی که یک قطعه از منطقه می‌آید بالای قطعاتِ مرکز دعوت حق دارد و این معمول است. عرض کردم کندک محاربات را طی کرده و الحمدلله سرتاسر مملکت امنیت است. از این رو این خیرات را می‌نمایند. به کارخانه امر دادند سامان کارآمد آنچه باشد به دسترس کندک بگذارید و به دوست‌محمد خان قاید نقلیه امر دادند تمام ظروف را به کندک برسانند و یک تعداد آشپزها را مقرر نمودند. به روز چهارم جشن یک خیرات عمومی که تمام عساکر و اهالی شرکت داشتند برگزار شد. به استثنای جانباز خان که آمده نتوانست باقی همه صاحب‌منصبان شرکت کرده‌بودند. اتن ملی و سازهای وطنی از طرف کندک تنظیم، روز به خوشی گذشت و در ختم مجلس عموماً در حق پادشاه اسلام و دولت دعا کردند. بعد از آن به میرزکه رفتم. در بین منصبداران و افراد اعتماد قوی تولید شده بود. کوچک‌ترین مخالفت و بدبینی در بین منصبداران و در بین افراد و صاحب‌منصبان وجود نداشت. وظیفه به خوبی انجام می‌شد. وقت به خوشی می‌گذشت.

واقعهٔ رستی میدان

غلام‌نبی خان نائب‌سالار از کابل آمد خصوصی امر دادند که از نفری احمدزائی‌ها دوصد نفر با علاقه‌دار احمدزائی و دوصد نفر از طوطاخیل به میرزکه باشند. روزانه فی‌نفر یک روپیه برای‌شان جیره داده شود. به اساس امر مذکور، مرحوم محمدابراهیم علاقه‌دار با چهارصد نفر به میرزکه آمدند. خیمه و غیره از کندک برایشان داده‌شد. پیش روی قشله خیمه زدند. علاقه‌دار و ریش‌سفیدان شب و روز برای نان به قشله می‌آمدند. نان را با ما صرف می‌کردند. دو سه دفعه نفری‌شان از طرف کندک دعوت داده‌شد.

یک روز محمداکرم خان رئیس ارکان با دو نفر سوار به صورت ناگهانی و بی‌خبر آمدند. ترتیب پذیرایی گرفته نتوانستیم و گله کردم که بی‌خبر آمدید مرا خجالت دادید. گفت پروا ندارد. قصداً بی‌خبر آمدم. بعد به اطاق علیحده رفتیم. یک مکتوب به من دادند. از طرف نائب‌سالار امر داده شده بود که برای دستگیر کردن مردم تغر یک غند تحت قیادت عبدالقیوم خان غندمشر جدیدی از کابل می‌آید و کندک میرزکه با نفری ملکی احمدزایی و طوطاخیل و پنجصدنفر از منگل میرزکه از راه مچلفو و تمرک به روستی میدان رفته نفرهای تغر را دستگیر نمایند. اگر مقاومت نمایند به زور اسلحه شکستانده شود و شب باید حرکت نمایند. فوراً ملک‌محرم و نوروز خان منگل را خواستم. امر دادم پنجصد نفر مسلح حاضر شوند. ملک‌ها رفتند. دهل جمع زده شد. بار سه روزه‌شان [را] به پشت‌شان بسته بودند. حاضر شدند نان شب را خورده به طرف مچلفو حرکت کردیم. از طرف علاقه‌دار به نفر مچلفو امر دادند که لشکرشان تیار و آماده باشند. با نفری عسکری و مردمان قومی منگل و طوطاخیل و احمدزایی به طرف روستی میدان حرکت کنند. حین ورود به تپه‌های شرقی مچلفو از نفری علاقه‌داری که [برای] خبردادن به مچلفو رفته بود پس آمده اطلاع داد که نفر مچلفو دهل زده به تمام دره خبر دادند که عسکر و لشکر منگل برای چور و چپاول به مچلفو می‌آید عائله‌شان [را] کوچ داده نفر مسلّح به قلعهٔ بزرگ مچلفو به نام تاروخیل و یا مازوخیل که بالای یک تپه واقع است جمع شده از پیشرفت قوای مذکور جلوگیری نمایند. کندک را با نفری یله‌جاری قومی علاقه‌داری جابه‌جا استراحت داده و نفری منگل راکه به جناح راست کندک به سلسلهٔ تپه‌ها طور جانب‌دار حرکت می‌کردند نیز امر توقف دادم. من و محمداکرم خان با دو سه نفر مسلّح به قریهٔ مذکورکه به ما نزدیک بود رفته با نفری مذکور که تحت قیادت سرکی خان احمدزائی جمع‌آوری و ترتیبات تدافعی گرفته‌بودند داخل مذاکره شده در همین فرصت از طرف منگل‌ها که به حیث پیشقراول به قریهٔ مذکور نزدیک شده‌بودند چون هوا یک اندازه سرد بود، به حصه‌های بلندی تپه‌ها آتش افروخته بودند. از طرف نفر مچلفو که به حیث پیشقراغول پیش رانده شده بودند فیرها به عمل

آمد. از طرف منگل‌ها هم به فیرها جواب دادند، ولی فوری از دو طرف جلوگیری به عمل آمد، فیرها خاموش ساخته شد. هر قدر که محمداکرم خان رئیس ارکان با سرکی خان و دیگر نفری مشران طایفه مازوخیل و بازوخیل مچلفو مذاکره نمود هر قدر کوشش کرد قناعت نکردند که نفر ما از بین مچلفو گذشته راه تغر را مسدود نماید، زیرا تغر هم احمدزائی و قوم قریب مچلفو است. ارتباط در بین تغرها و مچلفو برقرار بود. آن‌ها به واسطهٔ قومی و آیندهٔ خود بهانه کردند و گفتند ما را قبلاً خبر ندادید که ما به جوان‌های خود دانسته می‌کردیم. حال به آن‌ها طوری خبر داده شده که تغر محض بهانه است. این قطعهٔ عسکری و منگل برای چور و چپاول مچلفو آمده، چنانچه تمام کوچ‌های مردم به کوه‌ها متواری شده، تنها نفر مسلّح باقی مانده و ما برای آن‌ها قناعت داده نمی‌توانیم. در صورت عبور قوای شما به طرف شاه‌مزار و یا بیدک حتماً تصادم مسلحانه واقع می‌شود و ما مردم از بین می‌رویم. پس از شما خواهش می‌کنم که شب را به اینجا گذشتانده فردا از راه غرک به طرف روستی میدان که مرکز تغر است حرکت کنید و لشکر ما هم با شما یک‌جا حرکت می‌کنند. رئیس ارکان هر قدر کوشید به نتیجه نرسید. با سرکی خان و چند نفر مشران قریه‌های مذکور به مرکز غند که قرارگاه کندک بود مراجعت کردند. چون نفری مچلفو را می‌شناختم، مانند سرکی خان و غیره به سرکی خان گفتم شما دوست نائب‌سالار صاحب هستید، فردا چطور به طرف‌شان می‌بینید چون نائب‌سالار صاحب هم مراعات دوستی شما را می‌نماید. ورنه قطعات عسکری محتاج به اجازه‌گرفتن مردم نیست. در تمام جنوبی وظایف خود را انجام دادند و از کسی کسب اجازه ننمودند. سرکی خان گفت فرمایش شما درست است، امّا در این‌جا وضعی پیش آمده که ما هم نمی‌توانیم آن را اصلاح نماییم. ما حاضریم همه را به قتل برسانید ولی عبور قوای شما را لازم نمی‌دانیم زیرا تصادم حتمی است. ما قوم تماماً برباد می‌شویم. حال شما اختیار دارید. با محمداکرم خان مخصوص شدیم و بین هم مذاکره کردیم. دو مشکل بزرگ به مقابل ما عرض اندام کرده بود، یکی فوت وقت و دیگری تصادم با یک قوم بزرگ که در صورت تصادم وقت هم از دست می‌رفت و باز یک هنگامه در جنوبی برپا می‌شد. بنا بر این قرار دادیم که شب را توقف کرده کیفیت را به گردیز اطلاع [داده] هدایت بخواهیم. و هم ملکان غرک را بخواهیم. قواء فردا نوک آفتاب از راه غرک به طرف روستی میدان حرکت کنیم زیرا نظر به اطلاع متواتر بودوباش و مرکز نفر به روستی‌میدان است و مشران مچلفو نیز به یک صورت نگاه کرده شود که به خود نفهمند که ما آن‌ها را تحت نظر گرفته‌ایم. مکتوب از جریان نوشته ذریعهٔ یک نفر سوار به گردیز فرستادیم. ساعت یازده بجه شب است. یک نفر از نفری مچلفو به غرک فرستادیم برای ملک میرک خان و اخترمحمد خان پسرش خبر دادیم که فردا کندک و قوای ملی از این‌جا به طرف روستی‌میدان می‌رود، واقف باشید. در همین وقت که ما داخل مذاکره بودیم، کوچ‌های قریه‌جات مچلفو نیز پس آمده جابه‌جا شده‌اند. امّا برای مردم تغر

خبر داده بودند چنانچه فردا در روستی‌میدان معلوم شد. نفری مچلفو را خواستم و گفتم از این‌که مبادا شما تحت اشتباه واقع شوید، بهتر است با ما یک‌جا باشید تا احمدزائی و طوطاخیل و منگل هم شما را ببینند و یاغی محسوب نشوید. آن‌ها هم قبول کردند. تا ساعت پنج صبح از گردیز امر رسید که از راه غرک مطابق پیشنهاد مچلفو حرکت کنید و هم یک مکتوب به‌اسمی سرکی خان و آزاد خان احمدزائی نوشته و ایشان [را] ملامت کرده و امر داده بودند با عسکر و نفرها دوش‌به‌دوش باشند و جدا نشوند و یک مکتوب هم به نام ملک میرک خان و اخترمحمد خان پسرش نوشته‌بودند که با عسکرها و لشکری جداً کمک و معاونت نمایند. مکتوب‌های‌شان را فرستادیم. خط سیر را از طرف شمال به طرف غرب تغییر داده از راه غرک به طرف روستی میدان حرکت کردیم. بعد از استراحت‌های کوتاه و یک استراحت طولانی‌تر برای صرف نان چاشت تا ساعت شانزده (چهار عصر) به روستی میدان مواصلت کردیم. روستی میدان یک میدان وسیع و مرتفع و یک جای بسیار خوش آب‌وهوا و بعضی کژدی‌های تغر به دشت و دامنه‌ها دیده می‌شد و رمه‌هایشان در دشت به چراخور مشغول بود، به روستی میدان مواصلت کردیم. به نفری احمدزائی و منگل امر داده شد که مردهای تغرها را بیاورند. نفری پس آمدند که مرد قطعاً در کژدی‌ها نیستند. معلوم شد مچلفو قبلاً به آن‌ها خبر داده بود آن‌ها خود راکناره کرده‌اند. محمداکرم خان سه چهار نفر ملکان و دو سه نفر منصبدار را مقرّر کردند که کوچ‌هایشان با رمه‌هایشان یک‌جا جمع شوند. این امر عملی شد. چوپان‌هایشان هم وجود نداشت. زن‌ها و بچه‌های نابالغ رمه و شترها را می‌چرانیدند. کوچ‌ها و رمه‌ها و شترهایشان از طرف عسکر و قوای ملّی تحت نظر گرفته شد و به تعداد سی رأس گوسفند به عسکری و قوای ملّی داده شد که شب را بگذرانند زیرا بارگیر آذوقه هنوز از عقب نرسیده‌بود. بعضی خانه‌هایی که کوچی‌ها به گوشه و کنار ساخته بودند از چوب‌های آن برای کباب استفاده کردند. من و محمداکرم خان و شیرمحمد خان تولی‌مشر منگل و مست‌گل خان بلوک‌مشر طوطاخیل با فقیرمحمد ملازم من زین‌های اسپ‌ها را زیر سر گذاشتیم و بعد از صرف کباب بر روی خاک‌ها استراحت کردیم. چون برج میزان و هوا نسبتاً سرد بود، تا صبح بین غژدی‌ها آتش کردند و تمام عسکر و قوای ملکی بدون خیمه بودند. به واسطهٔ آتش‌کردن از چوب‌های خانه‌های ویران‌شده از سرما حفظ کردند. در شب بعضی فیرها از کوه‌ها که به مسافهٔ دور بود اجرا می‌شد موجودیت کوچی‌ها را نشان می‌داد. شب به هیجان و ناآرامی گذشت. آب نبود. نماز را به تیمّم خواندیم. احمدزائی‌ها را فرستادیم که مردهای کوچی‌ها را از کوه بیاورند. آن‌ها رفتند. بعد از ظهر مراجعت کردند. یک نفر هم دستگیری‌شان نکرده. ساعت سه بجه بارگیر با خوراکهٔ انسانی و حیوانی که توسط محمدابراهیم مرحوم علاقه‌دار از طرف مردم احمدزائی و طوطاخیل تهیه شده‌بود با علاقه‌دار و چند نفر احمدزائی و طوطاخیل رسیدند و خیمه‌ها برافراشته شد و برای مردم ملکی

از غژدی‌ها استفاده شد. روزانه به تعداد چهل دانه گوسفند از رمه‌های کوچی برای عسکری و لشکرهای ملّی داده می‌شد.

یک واقعهٔ قابل تأسف

من یک نفر حاضرباش داشتم مقصود نام داشت. یک بچهٔ برهنه‌رو و خوشرو بود. و مقصود در این روزها به حیث حاضرباش محمداکرم خان اجرای وظیفه می‌نمود و محمداکرم خان مرض کهنه‌بغلی داشت (بچه‌باز بود) ناظر و محرم محمداکرم خان عبدالله نام جدیدی بود، مقصود را فریب داده شب از نصف گذشته دامان خیمهٔ غندمشر بالا شد و کسی از درون خیمه برآمد. نوبت‌چی به دهن خیمهٔ غندمشر قدم می‌زند. مشوش شدم که کدام واقعهٔ شوم رخ ندهد. از نوبت‌چی پرسیدم کی بود از خیمه خارج شد؟. گفت مقصود. پرسیدم چه وقت به خیمه آمده بود. گفت یک ساعت پیشتر. گفتم چرا مانع نشدید؟ گفت عبدالله ناظر [غندمشر صاحب] همراهش بود گفت غندمشر صاحب کدام وظیفه برایش می‌دهد. داخل خیمه نمود و خودش برگشت به خیمهٔ خود رفت. چون نفری عسکر را من به حیث اولاد و برادر خود می‌دانم این حرکت غندمشر نهایت مرا متأثر ساخت. بعد از نماز تولی‌مشر را خواسته امر دادم طرم تیاری و جمع زده نفری برای تعلیم کشیده شود. قطعات پیاده و توپچی به میدان پیش‌روی اردوگاه جمع و انتظار مرا می‌کشیدند. غندمشر از خواب برخاسته پرسید چه خبر است؟ گفتند خیریت است، نفر به تعلیم می‌رود. قطعه به تعلیم رفت. به وقت استراحت مقصود را خواسته خوب لت کرده دو نفر عسکر را موظّف ساختم که او را به التمور نزد محمدامین خان تولی‌مشر تولی اول که با نفری خود در آن‌جا فرستاده شده‌بود فرستادم. وقتی که از تعلیم برگشتم، عبدالله ناظر غندمشر آمده گفت غندمشر صاحب چای را معطل شما کرده. گفتم چای همین‌جا خورده می‌آیم. نفر مذکور تکرار آمده گفت غندمشر صاحب می‌گوید بیایید که کدام کار ضرور است. نزدشان رفتم. دیدم غندمشر بسیار اوقات تلخ است زیرا تمام وضعیت را دیده‌بود. گفت این چه حرکت بود که از طرف شما به عمل آمد؟ گفتم موضوع بین قطعه بود. به انظباط و دسپلین قطعه مجبورم. گفت در حالی که من در این‌جا به حیث آمر عمومی هستم، هرچه بود، باید از من اجازه می‌گرفتید. گفتم جناب غندمشر صاحب نه تنها آمر عمومی هستید بلکه تمام افراد عسکر اولاد شما است. بی‌ناموس ساختن یک عسکر [که] به منزلهٔ اولاد و برادر ما و شما است چه معنی دارد؟ می‌خواست قال‌مقال کند محترمانه عرض کردم شر و شور نکنید. کندک از وضع شما خبر ندارد. اگر خبر شوند نه تنها ما و شما بی‌آب می‌شویم بلکه جان ما و شما هم در خطر است. وقتی که متوجه شد که موضوع فهمیده شده چون مردمان بدافعال و کسانی‌که شراب‌خوار باشند ترسو هستند، بعد بنای عذر را گذاشت و گفت به لحاظ خدا بیشتر از این مرا رسوا نسازید. اگرچه از

زبان نوبت‌چی این خبر به کندک رسیده‌بود ولی هر طور بود خاموش ساختم.

یک غند از کابل تحت قیادت عبدالقیوم خان غندمشر نورستانی برای جلوگیری تغر از کابل آمد. به شهنواز رسیده بودند. احوال دادند که به قرارگاه غند غرض مذاکره و تبادل افکار بیائید. به معیّت غندمشر من با چندنفر خوانین منگل و احمدزایی رفتیم. کندکمشران از ما استقبال از اینکه ما نتوانسته‌ایم نفرهای تغر را دستگیر نمائیم تأسف نموده، فرمودند اگر من می‌رسیدم نفرهای تغر خلاص شده نمی‌توانست. عرض کردم درین سه شب و روز به بیدک و شهنواز تشریف داشتید اکثر خانه‌داری آن‌ها از حصهٔ شما گذشته به طرف جاهای خود رفته در حالی که شما برای جلوگیری همین قوم آمده بودید. غندمشر عصبی شده فرمودند با بودن من حرف‌زدن شما خلاف تربیهٔ عسکر است. عرض کردم مجلس خصوصی و اجرائات رسمی در بین نبود که مراعات سلسله مراتب می‌شد خود شما بهتر می‌دانید که مردمان کوچی خانه‌به‌دوش و کدام منزل و مأوایی ندارند. طبعاً وقتی که از آمدن قوای کابل و گردیز خبر شدند خود راکناره نموده تنها یک حصّه کژدی‌ها و رمه‌هایشان باقی مانده. بعد غندمشر صاحب هم از عرض ما قناعت و مخصوصاً وقتی که مرا شناختند لطف و مهربانی نمودند. اگرچه مذاکره بعد از وقت بود زیرا اکثر کوچی‌های تغر به هزاره‌جات رسیده بودند. صرف چند خانه که آن‌هم جز زن‌ها و اطفال کوچک و یگان مرد محاسن‌سفید و رمه‌هایشان،از جوانان‌شان کسی نمانده بود امّا چنین فیصله شد که به وزارت حربیه و قوماندانی قوای جنوبی راپور داده شود که بودن قوا در روستی میدان و شهنواز بی‌لزوم است. در اثر راپور از گردیز امر رسید که از روستی‌میدان حرکت کرده رمه و شتران با نفری کوچی هرچه هست با خود بیاورید. شب التمور و فردا به گردیز رسیدیم. در گردیز از طرف غند عسکری استقبال شدیم. نائب‌سالار بالای قطعهٔ عسکری آمد از عسکری و همچنان از لشکرهای ملّی اظهار خوشی نموده یک مشت پول برای عسکری بخشش دادند. صاحب‌منصبان و مشران قومی را برای چاشت دعوت دادند. بعد از صرف نان به اطاق خصوصی مرا طلبید. از همه وقایع پرسیدند. تفصیل‌وار عرض کردم. پرسیدند به راپور وزارت از مچلفو چیزی نوشته بودید؟ عرض کردم خیر. زیرا این‌ها واقعات داخل منطقه بود تنها به حضور شما در اول عرض کرده‌بودیم. از این موضوع خوش شدند. بعد پرسیدند بین شما و اکرم خان چرا رنجش پیش شد؟ کوایف را به ایشان عرض و توضیح دادم [گفت] رسماً از شما سؤال می‌شود، حقایق را طوری که اظهار کردید بنویسید. عرض کردم از رسمی نوشتن موضوع لطفاً مرا معاف فرمایید. بربادی و بدنامی یک صاحب‌منصب بزرگ و بدنامی عسکرها می‌شود، نباید من در آن سهم بگیرم. نائب‌سالار بسیار به عصبیت گفت رئیس ارکان شخصی نالایق است و همیشه می‌خواهد مرا لکه‌دار و بدنام بسازد، شما او را حمایه ننمایید. باز هم عرض کردم بالاخره به صورت ناخواه خواهش مرا پذیرفتند و فرمودند شما رخصت هستید. وقتی که از اطاق خصوصی نائب‌سالار برآمدم، عبدالله ناظر

محمداکرم خان منتظر من بود و گفت رئیس شما را به اطاق خود خواسته. نزدشان رفتم. بسیار پریشان بود. وقتی‌که اطاق را خلوت ساخت قرآن را آورد به من سوگند داد که با نائب‌سالار راجع به من چه مذاکره کردید. قرآن را بوسیدم و گفتم راجع [به شما] تحریری یک کلمه هم ننوشته‌ام و نخواهم نوشت ولی نائب‌سالار از تمام واقعات باخبرند.

کندک از میرزکه تبدیل شد. به عوض من شیرمحمد خان نواسهٔ کاکای نائب‌سالار مقرر شد و من اضافه‌بست ماندم و به میرزکه یک کندک توپچی فرستادند. من به بالاحصار خیمه زدم. برج میزان است. هوا هم سرد شده. چهار رأس اسپ از من و از حبیب‌الله برادرم و محمدیاسین و محمد صفر پسران کاکایم با ملازمین هشت نفر بودیم. یک‌ونیم ماه می‌شود معاش هم نگرفته‌ام. برادرم و پسران کاکایم منتظرند که احوال کار من معلوم شود بعد طرف غزنی بروند. یک روز صبح من مشغول تلاوت قرآن بودم نائب‌سالار از حرمسرای خود یک کمپل به سرش انداخته عقب خیمه آمده ایستاده‌است. یک نفر من را خبر داد. من قرآن شریف [را] به دستمال پیچیدم برآمده سلام دادم، عرض [کردم] به خیمه تشریف بیاورید. فرمودند آتش دارید کمی گرم شوم. گفتم خیر. فرمودند در این سردی چطور گذاره می‌کنید؟ عرض کردم ما به سختی و شداید زندگی عادت کرده‌ایم. فرمودند می‌خواهم طرف جاجی و چمکنی و خوست حرکت کنم و می‌خواهم شما [را] به قوماندانی مفرزه همرکابی مقرر کنم. چطور است؟ عرض کردم من هیچ وقت تقاضا ندارم به کدام وظیفه مقرّر شوم و به کدام مقرر نشوم. آنچه امر داده شود از من اطاعت است. در همان روز از ریاست ارکان امر صادر کردند مفرزه همرکابی عبارت بود از یک تولی پیاده و یک تولی سوار یک تولی استحکام بلوک قرارگاه و موزیک، معاش گذشتهٔ مرا اجرا کردند. در این سفر حبیب‌الله برادرم محمدیاسین و محمدصفر پسران کاکایم با من همراه است. وضع نائب‌سالار با اکرم خان نیز بهبود یافت.

یک روز قبل از حرکت نائب‌سالار، هیأت معیّتی‌شان حرکت کرده شب به میرزکه گذشتانده، فردا از راه کدی احمدخیل عازم جاجی شدم. شب را به حسن‌خیل و فردا قبل از چاشت وارد چونی جانی‌خیل جاجی شدم. از طرف عبدالباقی خان کندکشمر اول غند جاجی استقبال شدیم. در عین همین روز نایب سالار با نفری معیتی‌شان به جاجی مواصلت کردند و از طرف قطعات جاجی و همرکابی مراسم پذیرایی با شلیک چند فیر توپ به عمل آمد.

اکرم خان اظهار محبت می‌نمود. همه روزه در غندجاجی و قطعات همرکابی مشغول تعلیم بودیم، لیک عبدالباقی خان کندکشمر با من بدبینی داشت، در بعضی مواقع از من شکایت می‌نمود، در حالی که در بین من و کندکمشر مذکور کدام سابقه وجود نداشت. اکثر شب‌ها برای نان به جای نایب سالار صاحب می‌بودیم. عبدالباقی خان گاه‌گاهی به طور مزاح حرف‌های مذهبی را در میان می‌کشید ولی به من بد تأثیر می‌کرد. یک شب نایب سالار صاحب گفت:

کتابی از یهودی نزد حضرت امام جعفر صادق(ع)امانت بود، بعد از فوت آن حضرت مردم شیعه به گمان اینکه کتاب از حضرت امام جعفر صادق(ع)[است] از آن استفاده کردند. من گفتم مردم از پیغمبر(ص) و دوازده امام پیروی می‌کنند، منحصر به یک امام نیست، اگر تفصیل بدهم طولانی می‌شود، خواهش دارم به مسائل مذهبی مداخله نفرمایید، موضوع شخصی هر نفر است، هر طریقه را که احسن می‌داند آن را انتخاب می‌کند و در انتخاب آن آزاد است. محمداکبر خان سردار، مأمور گمرک پیوار، از یک پای هم‌لنگ بود، طور مسخره اظهار کرد که معلوم است مذهب شیعه از یهود سرچشمه می‌گیرد. وقت برآمدن سردار من هم برآمدم. در کفش‌کن منزل نایب‌سالار سردار را صاحب خواباندم و گلویش را می‌فشردم. تمام نفری اتاق نایب‌سالار، حتی نایب‌سالار خودشان هم برآمدند، سردار را نجات دادند و مرا در حبس دادند. بالاخره محمداکرم خان و بعضی منصبداران رفته عذر نمودند و مرا خدمت نایب‌سالار صاحب بردند و از حبس معاف فرمودند، اگرچه از طرف سردار، نایب‌سالار صاحب رنجیده بود. سردار هم بود اظهار کرد من مزاح کردم. خدمت‌شان عرض کردم، خود فکر کنید ما را یهود می‌گوید. بزرگترین دشمن اسلام یهود است، وقتی که ما دشمن اسلام باشیم بودن ما به مملکت اسلام و یا داخل وظیفه بودن آن هم به مسلک عسکری، لازم نیست. دو سه روز بعد نایب‌سالار صاحب گفت حرکت شما در بین قرارگاه مناسب بود. یک شب غلام سعید خان غندمشر جاجی، نایب‌سالار را با تمام منصبداران غند و صاحب‌منصبان همرکابی و نفر معیّت‌شان دعوت داده بود ولی تنها مرا نخواسته بود. به وقت نان نایب‌سالار صاحب پرسیده بود قوماندان مفرزه چرا نیامده؟ کسی گفته بود او را خبر نکرده. نایب‌سالار میرزا محمداکبر خان، خسربوره و پسر کاکای میرزا عبدالستار خان مدیر تحریرات [را] که با من دوست بود و صمیمیت داشتیم، عقب من فرستاده، به ایشان گفتم نان ما تیار است، نان خورده می‌آیم. میرزا محمداکبر خان رفت. بلافاصله میرزاعبدالستار خان آمد، مرا با خود گرفته برد. حینی که وارد شدم سلام دادم. نایب‌سالار مزاح کرد، گفت دولت زیاد کجا بودی؟ عرض کردم مهمان غزنی‌چی‌ها بودم، شاید غندمشر صاحب فکر کردند که شما از من آزرده‌اید، مرا نخواسته بودند. ما سه چهار نفر غزنی‌چی به یک غوری نشستیم. وقت نان خوردن نایب‌سالار صاحب فرمودند شریف‌جان هم شیعه است، چرا از این حرف‌ها بد نمی‌برد؟ عرض کردم اگر کسی به مذهب حرف می‌زند من حساسیّت دارم. نایب‌سالار صاحب فرمودند غازی‌ها یک چشم ما و فرنگی‌ها دیگر چشم ماست. محمداکرم خان گفت معلوم است ما غازی‌ها هستیم. من عرض کردم عادات اسلام و فرنگی فرق دارد، آنها شراب می‌نوشند، نماز نمی‌خوانند و بس کارهای دیگری هم انجام می‌دهند که اسلام از آن متنفّر است، چند لحظه اجازه گرفته برآمدم. غلام حیدر خان کندکمشر و میرزا محمدعوض خان [کفیل]الوازم و میرزا صفرعلیخان سرکاتب لوازم همانجا به مجلس ماندند. بعد

از برآمدن من نایب‌سالار گفته بود قوماندان مفرزه اعصابش خراب است نباید با او مداخله کرد. رفت و آمد من هم به حضور نایب‌سالار صاحب کمتر صورت می‌گرفت، مگر در اوقات رسمی می‌رفتم. چون همه مأمورین و صاحب‌منصبان همرکابی و غیره، هر روز و شب به مجلس نایب‌سالار نان می‌خوردند، من به مجلس نمی‌رفتم به اتاق خود نان می‌خوردم.

یک وقت علی‌اکبر خان بلوچ را که با من خویشاوندی داشت با دو نفر دیگر از حضور اعلیحضرت امان‌الله خان برای فیصله «لوئی واله» که پسان‌ها «علی واله» نام نهادند، در بین مردم چمکنی و طوری سالها بالای آن کشمکش و نفاق وجود داشت، بالاخره از طرف هند انگلیسی و حکومت افغانستان هیأت تعیین تا مسأله حل گردد. بناءً از طرف حکومت افغانستان علی‌اکبر خان غندمشر در رأس هیئتی آمده بود تا در تقسیمات آب و جوی مذکور فیصله نموده، رفع نفاق و منازعهٔ هردو قوم شود.

بعد از صرف چای به غندمشر صاحب گفتم بهتر است نایب‌سالار صاحب را دیده و هدایت گرفته، بعد داخل اقدام شوید. غندمشر صاحب فرمودند اگرچه وظیفهٔ ما مستقل است با آن هم چون نایب‌سالار صاحب رئیس منطقه است ایشان را دیده به مشوره ایشان کار می‌کنم. به حضور نایب‌سالار صاحب رفتند، بعد از ادای احترام و دادن فرمان، پرسیده بودند کجا پایان شده‌اید؟ گفته بود به جای قوماندان مفرزه. نایب‌سالار صاحب خندیده گفته بود شما مردمان شعیه یکدیگر را به بوی پیدا می‌کنید و فرموده برای صرف نان تا وقتی که به طرف وظیفه می‌روید به جای ما تشریف بیاورید. غندمشر عرض کرده آنجا هم نان شماست، هروقت لازم شد حضور شما می‌رسیم. نایب‌سالار ناظر کارخانه را امر داده بود که نان غندمشر صاحب را روز و شب تهیّه نمایید و راجع‌به کارهایشان امر نموده بود حینی که در چمکنی رفتم شروع می‌کنیم.

یک روز نایب‌سالار صاحب برای دیدن تعلیمات قطعات به میدان تعلیم آمد. من وکالتاً [راپور] قطعه را بعد از ادای رسم تعظیم تقدیم کردم. بعد از اینکه هدایات لازم راجع‌به پیشبرد تعلیم و تربیه به صاحب‌منصبان داد از من پرسید مهمان‌های شما چه حال دارند؟ عرض کردم مهمان از شماست من مهمان‌دار هستم. خندید و گفت خوب عبدالزادگی را شروع کرده‌ای. ذوالفقار خان غندمشر توپچی گفت ما همه اولادهای شما هستیم، اولاد هم گاه‌گاهی حق دارد بالای پدر ناز کند. من عرض کردم چون به وظایف مصروفیت زیاد است دیرتر حضور شما می‌رسم. فرمودند به همه توصیه کرده‌ام بعد از این با شما مزاح نکنند. عرض کردم از لطف شما تشکر. بعد قطعهٔ رسم گذشت از حضورشان گذشت از نظم و تعلیمات و بیداری عسکرها خوش شدند.

یک روز عصر نایب‌سالار صاحب به قشله گردش می‌کردند به حصه اتاق من آمدند. هشت رأس اسپ پیشروی اتاق من بسته بود که چهار رأس آن از علی‌اکبر خان غندمشر و چهار رأس از

من و برادرم و پسران کاکایم بود. بعضی‌ها راپور داده بودند که حیوانات قوماندان مفرزه را نایب‌های غزنی‌چی کاه و جو می‌دهند.از من پرسید چون کاه و جو در اینجا قلّت دارد چطور گذاره می‌کنید؟ معاش شما می‌تواند کفایت کند؟ عرض کردم مجبور هستیم گذاره کنیم. نایب‌ها که یکی نایب محمدعلی و یکی نایب شامحمد لوگری بود آنها را خواسته و تهدید کرده بود که شما [به] قوماندان مفرزه از کاه و جو سرکاری می‌دهید، آنها قسم خورده بودند که یک خورد کاه و جو نداده‌ایم. و واقعاً همین بود که از آنها استفاده نکرده به پول خریداری می‌کردیم. چند روز بالای جیره حیوانات از غند جاجی پیره مقرر کرده بود. حضور نایب‌سالار رفتم و عرض کردم راپورهایی که راجع‌به من به حضور شما داده می‌شود همه از روی غرض است، خواهشمندم در زمینه غور فرموده بعد اگر چیزی دیده شد و ثابت گردید، رسماً بازخواست فرمایید. مسألهٔ نایب‌ها را دقیقاً معلومات نمود، چون واقعیت نداشت، نایب‌ها از زیر فشار خلاص شدند.

بعد از چند روز از جاجی کوچیده به چمکنی رفتیم. اکنون اوائل ماه دلو است، هوا بسیار معتدل و چند روزی به خوشی گذشت. شب‌ها به مجلس می‌رویم، کسی مزاح نمی‌کند و از مسائل مذهبی حرف نمی‌زنند. کارهای غندمشر صاحب علی‌اکبر خان سر و صورت گرفته به تهانهٔ پطان رفته، هیئت‌های هندی و هیئت‌های افغانی با سران چمکنی و طوری داخل مذاکره می‌باشند.

مقرری به کندک اوّل خوست

اواخر ماه دلو است، رئیس ارکان مرا به ریاست ارکان خواسته گفت که شما به کندک اول خوست مقرر شدید، سررشتهٔ بارگیر و غیره را خود بکنید. به حضور نایب‌سالار صاحب رفتم، عرض کردم خوش بودم به مفرزهٔ همرکابی با شما تا خوست بروم. حال آنچه لازم دیده امر داده‌اید مختارید. از ریاست ارکان امر بارگیر و غیره داده شد. به روز اول حوت رهسپار خوست شدم. شب اول را به میدان خوله به کندک محمدجان‌کندکمشر که از مفرزهٔ محمدعمر خان جرنیل با ما یک‌جا گذشتانده بود، بودیم. شب دیگر به مجلسی که یک قشلاق است گذشتانده و از تقررم از آنجا به حضور غندمشر صاحب خوست اطلاع کردم. در این سفر میرزامحمدعوض خان کفیل لوازم سابقه نیز همراه است. روز سوم حوت ۱۳۰۴ وارد چونی خوست شدم. کندک اول برای پذیرایی و استقبال برآمده بود. غندمشر خوست نورمحمد خان گردیزی است ایشان تشریف آورده مرا به کندک معرفی و منصبداران کندک را به من معرفی نمودند. روز و شب مهمان غندمشر صاحب بودم. روز چهار حوت به کار شروع و به روز شش حوت غندمشر صاحب را به چمکنی خواستند که به روز نُه حوت به جشن تولدی اعلیحضرت اشتراک نمایید. غندمشر صاحب به چمکنی رفتند. ادارهٔ غند و کار حکومت ملکی را به من

رسماً سپردند. مأمورین ملکی دو روز که کار کردند می‌خواستم جلو خودسری آنها را بگیرم. آنها هم آرام ننشسته دست به کار شدند. راپورها دادند. بعد از ختم جشن غندمشر تشریف آوردند با من سرگران بودند. کیفیت را پرسیدم. اظهار کردند که در همین مدت کوتاه شکایت مردم بلند و به گوش نایب‌سالار صاحب رسیده، آنها آزرده شدند. من عرض کردم شکایت مردم نیست، از جانب کاتب‌های حکومتی است، مخصوصاً از جانب میرزاقَسم‌گل کاتب حکومت می‌باشد. بفرمایید کدام کار خلاف و دو سه فقره قتل و زنا پیش شده؟ برای اینکه جلو این‌گونه واقعات گرفته شود کمی تشدّد کرده‌ام، اما پول و پیسه گرفته نشده، شما معلومات بفرمایید. اینکه قسم‌گل و غیره راپور داده‌اند که آنها را به غرض نفس محبوس ساخته. غندمشر صاحب تمام راپورهایی که میرزاقسم‌گل داده یگان یگان را از من پرسید و من در هر مورد حقایق را خدمت‌شان تذکّر دادم. همه را بررسی و معلومات نمودند. تمام راپورهای قسم‌گل غلط ثابت شد. یک مکتوب مخصوص مفصّل به حضور نایب‌سالار صاحب نوشتند و از اجرائات چند روزه اظهار رضامندی نمودند و میرزاقسم‌گل را تهدید کردند. چون غندمشر صاحب نهایت آرام، پاک‌نفس و صوفی مشرف بود و همه کس به ایشان احترام داشتند. غندمشر از زحمت‌کشی ممنون و اجرائات ادارهٔ غند را اکثراً به من سپردند و کارهای ملکی را بیشتر متوجه بودند مخصوصاً در قسمت اینکه رشوه‌ستانی نشود.

سی برج حمل ۱۳۰۵ بود، نایب‌سالار صاحب با نفری معیتی خود وارد خوست شدند. خوست مرکز حکومت اعلی بود. سیداحمد خان کندکمشر قندهاری را به حیث قوماندان کوتوالی مقرر کردند. نایب‌سالار امورات ملکی و عسکری را کار می‌کردند. عبدالرشید خان غندمشر سوار از غازه کوهدامن با یک تعداد سواران متعلقهٔ خود و ذوالفقار خان غندمشر توپچی که از لوگر بود به خوست مواصلت کردند. مرکز حکومت اعلی و قرارگاه فرقه در خوست تشکیل شد و به معیّت نایب‌سار صاحب چندین غندمشر و منصبداران که بودند هریک به وظایفی گمارده شدند و همه منصبداران معیّتی نایب‌سالار صاحب از کارخانه چاشت و شب نان می‌بردند، با اینکه خودشان هم در مجلس نان می‌خوردند. یک روز نایب‌سالار صاحب به طور خصوصی از من گله کرد که چرا به نان روز و شب نمی‌آیی؟ مانند نورمحمد خان غندمشر صوفی مشرف هم نیستی که از مجالس کناره‌گیری کنی و می‌بینید که اکثر منصبداران نان از کارخانه می‌برند! عرض کردم روزها گرفتار تعلیم و تربیه بوده‌گاهی وقت و گاهی ناوقت به قشله می‌رسم به مجلس حاضر شده نمی‌توانم. اگر به کارخانه نفر بفرستم [به وسیله] خلیفه سلطان آشپز مانند نفر خدمت طوطی شاه خان غندمشر و برادرزادهٔ اعظم‌گل توهین می‌شوند و اکثر را با ملاقه و کفگیر می‌کوبد. چون از واقعه خبر بود خندید و گفت با هر نفر چنین رویه نمی‌کند.

بعد از چندی سیداحمد خان با کندک خود عازم کابل و عوض او محمدایوب‌جان یغمانی

کندکمشر توپچی به قوماندانی کوتوالی موظف گردید. یک روز قوماندان کوتوالی به غرض تحقیقات کدام فقره قتل به اسماعیل خیل رفته بود، یک فقره قتل پیدا شد. تحقیقات موضوع را به من محول کردند. چون قضیه را تحت تحقیق قرار دادم و خصوصی معلومات کردم، چنین نتیجه گرفتم که یک پسر نابالغ بالای خرمن یک نفر محاسن سفید آمده دیده تفنگ هم آنجا است، صاحب تفنگ به کدام جای رفته و یک نفر دیگر هم آنجا خواب بوده، بچه گمان کرده تفنگ خالی است. تفنگ را به شقیقهٔ نفری که خواب بوده گذاشته، ماشه را کش می‌نماید، تفنگ صدا کرده نفر مذکور به قتل می‌رسد. نفری‌ها از هرطرف و خرمن‌های دور و پیش به اثر صدای تفنگ جمع می‌شوند. می‌بینند سرفراز نام قاتل جوان و وهم زده بالای سر مقتول ایستاده، تفنگ به دستش می‌باشد. قاتل را می‌گیرند و قاتل حقیقت را بیان می‌کند و چیزی پول به ملک‌حسین شاه و غیره نفری می‌دهد و یک مقدار پول هم به ورثهٔ مقتول که آن هم داماد خیل‌شان بوده و ورثه ذکور از مقتول نمانده، می‌دهند و در اثر تحقیقات معلوم شد که کدام عداوت سابقه در بین‌شان نبوده، پس قتل عمداً به وقوع نپیوسته. پس پول ملک حسین‌شاه راگرفته به قاتل مسترد کردم تا به بندی خرج داشته باشد و حسین‌شاه [را]که از سابق باهم آشنا بودیم ملامت کردم و در نتیجه قاتل و بعضی نفری که لازم بود همه را به مرکز آورده نتیجه را از روی اوراق تحقیق کشیده و نظریه دادم و از اینکه مساله بسیار به سرعت و از روی حقیقت و واقعیت جریان به میدان کشانده شده بود، نایب‌سالار بسیار خوش شدند.

مقرری به قوماندانی کوتوالی حکومت اعلای جنوبی

نایب‌سالار صاحب به کابل خواسته شد، در شب رفتن خود عبدالله خان غندمشر سوار را به حیث حاکم خوست و مرا به حیث قوماندان کوتوالی حکومت اعلی و محمداکرم رئیس ارکان را کفیل حکومت اعلی مقرر و اوامر از حکومت اعلی صادر شد. در عین حال نورمحمد خان غندمشر به غنداسمار تبدیل و عوض‌شان محمدیونس خان غندمشر لوگری به خوست مقرر شدند والی رسیدن محمدیونس خان کفالت غند را محمداکرم خان به عبدالرشید خان سپردند. محمداکرم خان بعد از جاجی با من وضع خوب ندارد، همیشه می‌کوشد کدام چیزی پیدا نماید و در پی اسباب‌سازی است، اما چون محمداکرم خان آدم خودخواه و بدون سنجش بود همه از او متنفر بودند. یک روز نزد محمد اکرم خان [رفتم] دیدم خیلی پریشان است، گفت نایب‌سالار صاحب سفیر فرانسه شده محمدصدیق خان عوض‌شان مقرر و بعد از یک ماه می‌رسند. امر از گردیز رسید که تمام دوایر حکومت اعلی از خوست گردیز بروند، تنها قوماندان کوتوالی و عبدالرشید خان غندمشر سوار به حیث حاکم در خوست بمانند زیرا نایب‌سالار صاحب سفیر فرانسه شده می‌خواهد با همه وداع نماید و به عوض‌شان محمدصدیق‌خان فرقه‌مشر به ملکی و

عسکری جنوبی مقرر شده بعد از یک ماه می‌رسد.

من امورات قومانداني را تحت اثر عبدالرشید خان اجرا می‌نمایم. بعد از چند روز مرا به گردیز خواستند وقتی که من به گردیز رسیدم محمدصدیق خان فرقه‌مشر یک روز قبل از من رسیده بود. من سر راست حضور نایب‌سالار صاحب رفتم. لطف کردند و پرسیدند دیدن فرقه‌مشر صاحب رفته‌اید؟ عرض کردم تا حال نرفته‌ام. فرمودند بروید از شما آزرده نشوند. حضور فرقه‌مشر صاحب رفتم. بسیار لطف و مهربانی نمود بعد پرسید کجا هستید؟ عرض کردم در خوست کندکمشر و قوماندان کوتوالی هستم. گفت چه وقت رسیدید؟ گفتم دیروز. پرسیدند کجا پایان شده‌اید؟ عرض کردم جای نایب‌سالار صاحب. گله‌گی کردند مگر بیگانه بودم اینجا نیامدید؟ عرض کردم چون از طرف آنها خواسته شده بودم و هم آنها از جنوبی منفک شده‌اند لازم بود در آنجا باشم. چطور شما را خواسته‌اند؟ گفتم نمی‌دانم. تصوّر کرد که شاید کدام معامله نفسی باشد یا هرچه بود گفت فوری پس خوست بروید که کارها خراب نشود. گفتم نایب‌سالار صاحب اجازه داد فوری حرکت می‌کنم. اجازه گرفته جای عبدالستار خان آمدم. موضوع حکومت محلی خوست و قومانداني امنیه مطرح شد. میرزاعبدالستار خان اطمینان داد و گفت شما جدی متوجه وظایف‌تان باشید، فرقه‌مشر صاحب هم به شما نظر نیک دارد، موضوع حل می‌شود، زیرا واضح است قوماندان امنیه حکومت اعلی تحت امر یک حکومت محلی ایجاب نمی‌کند.

فردا به مجلس نایب‌سالار صاحب نشسته بودیم، یک مکتوب مخصوص از فرقه‌مشرصاحب به نایب‌سالار صاحب آمد مکتوب [را] خواند و به طرف من دید خندید. مکتوب را به من داد نوشته بود که قوماندان کوتوالی خوست وظیفه راگذاشته آمده‌اند فوراً باید ذریعه شیرباز خان تولیمشر به خوست اعزام شوند بالای وظیفه‌اش برود. نایب‌سالار صاحب پرسید دیدن فرقه‌مشر صاحب رفته بودید؟ عرض کردم دیروز رفته بودم. پرسیدند چه وضع کرد؟ گفتم خیلی خوب بود. گفت پس این نوشته‌شان برای چیست؟ به هرحال فوری یک دفعه بروید، اگر دو روز اجازه داد خوب و الّا اگر اجازه نداد فوری حرکت کنید. آمده از حضور فرقه‌مشر صاحب اجازه گرفتم. خندیدند، فرمودند هم معطلی شما لازم نیست و هم برای اینکه نایب‌سالار صاحب از شما آزرده نشود به مکتوب ذکر کردم ذریعه شیرباز خان فرستاده شود. اجازه گرفته سپس خدمت نایب‌سالار صاحب آمدم وداع نموده، فرمودند مولاداد برای پارهٔ کارها به خوست می‌آید، متوجّه او باشید. عرض کردم تا جایی که قدرت دارم با او کمک می‌کنم. با مدیرمحمدعوض خان و میرزاعبدالعلیخان و دیگر نفری قومی که در گردیز بودند وداع و شب به دره به جای دو سه نفر برادران که با من آشنایی داشتند، شب دیگر به اسماعیل خیل به جای ملک صاحب شاه و پسرش ذکی‌شاه و اسم یک پسرش فراموشم شده، ملک صاحب‌شاه گفت

هردو پسرم را به حیث خدمتکار به شما بخشیدم. و شب دیگر به خوست رسیدم سرراست نزد عبدالرشید خان غندمشر رفته، شب مهمان غندمشر بودم. از احوالات گردیز پرسید آنچه معلومات داشتم خدمت‌شان عرض کردم.

بعد از چهار پنج روز از قوماندانی به اتاق آمدم. عبدالحنان پسر ملک زغن‌گل حیدرخیل که از سابق در زمان اغتشاش باهم آشنا شده بودیم به اتاق درآمد. گفت چند نفر سوار آمده بود. بسیار بی‌اعتدالی نمودند. بین [ما] جنگ شد. سواران برای عرض آمدند. من از عقب‌شان آمدم. در همین گفتگو بودیم، یک نفر فیض‌الله خان بلوکمشر آمد گفت غندمشر صاحب ملک عبدالحنان را خواسته. گفتم نان را خورده خدمت‌شان می‌رسد. بلوکمشر رفت. یک نفر تولیمشر با یک دلگی عقب عبدالحنان آمد. به تولیمشر گفتم خدمت غندمشر صاحب بگویید نان می‌خوریم من خودم او را حضورشان می‌آورم. تولیمشر رفت. بعد یک استعلام شدید آمد نوشته بود که اگر عبدالحنان را حاضر نکردید شما را ازجملهٔ متمرّدین محسوب و جزای قانونی را انتظار داشته باشید. در همین فرصت نوبت‌چی آمد گفت یک نفر سوار از گردیز آمده. گفتم بیاید. نفر مدیرصاحب تحریرات عبدالستار خان [بود]. یک مکتوب به عنوان من امر داده شده بود که امورات قوماندانی امنیه را بدون سلسله حکومت محلی رأساً به حکومت مربوط و اجرائات نمایید و مکتوب دیگر عنوانی غندمشر سوار آورده بودند که چون در تشکیلات در خوست حکومت محلی نیست شما امورات ملکی را به قوماندان امنیه بسپارید تا ایشان طبق اوامر که از حکومت اعلی داده شده، خود را مسؤول دانسته اجرائات نمایند. فوراً میرزاقسم‌گل سرکاتب قوماندانی را خواسته مکتوب که عنوانی غندمشرصاحب بود به کتاب وارده و صادره رسانیده خدمت‌شان فرستادم و راجع‌به ملک عبدالحنان به استعلام نوشتم چون موضوع مربوط ملکی است لطفاً جریان را به قوماندانی بفرستید تا اجرائات اصولی شود. سپس خودم با ملک عبدالحنان خان نزد غندمشر رفتم. وقتی که وارد شدم گله کردند گفتند شما گردیز برای این رفته بودی که مرا موقوف نمایی، عرض کردم من نمی‌خواستم به قوماندانی کار کنم، به هرصورت ملک عبدالحنان معذرت بی‌گناهی خود را عرض کرد ولی غندمشر قسم خورد که تو را بی‌جزا نمی‌مانم. عرض کردم شما تا حال رسماً حاکم بودید ولی بعد از این هم همیشه بالای ما حاکم هستید. چون پدر ملک عبدالحنان با من دوست بود از آن‌رو به جای من آمد، هر امر که می‌نمایید اختیار دارید. غندمشر سواران را خواسته با ملک عبدالحنان آشتی داد و چای پولی برای عسکرها و لنگی هم برای خود گرفت. اما غندمشر صاحب همیشه در پی کارشکنی بود و در امورات کندک می‌پیچید. چون من با مردم به وضع قومی و الوسی رفتار می‌کردم مخصوصاً مسائل ذات‌البینی‌شان را به رضایت طرفین حل و فصل می‌کردم، بسیار خوش و راضی بودند. در مسائل قتل و سرقت کوشش می‌کردم حتی‌الوسع قاتل و دزد را به دست می‌آوردم زیرا مربوط

امنیت کشور بود. باقی امورات را به جرگهٔ قومی محول می‌کردم. غندمشر دیگر چاره نداشت، بالاخره به فرقه عرض کرد که امورات غند پیاده بسیار پراکنده است. یک کندک به کارهای قومانداني کوتوالی مصروف است و یک کندک هم به زاله‌کوت منگل خدمتی است و یک کندک هم ملیشه است. من نمی‌توانم مسؤولیت تعلیم و تربیت و اداره غند مذکور را بگیرم، تا مقرری و رسیدن غندمشر وکالت غند را به یک کندکمشر بسپارند.

به اثر این نوشته غندمشر وکالت غند را رسماً به من سپردند. در آخر میزان دوایر از گردیز عازم خوست شدند. محمدصدیق خان فرقه‌مشر به کتواز رفت، زیرا کتواز هم در آن وقت مربوط جنوبی بود و ارگون را دیده به خوست می‌آمدند. ملاعبدالباقی خان که در این وقت رئیس ارکان فرقه بود، کفیل فرقه و کفیل حکومت اعلی تعیین گردید. بدون این که از آمدن خود به من خبر بدهد به عبدالرشید خان غندمشر سواری امر داده بود که فردا از المره وارد خوست می‌شوم تمام قطعات عسکری و اهالی برای پذیریی برآیند. در ضمن از حال من پرسیده بود که شهزاده چه حال دارد. ما و عبدالباقی خان در جاجی یک‌جا بودیم، مرا شهزاده کشمیر لقب داده بود. گفته بود وقتی که آمدید از همه چیز خبر می‌شوید. عبدالباقی خان جداً با من مخالف بود، از این مذاکره تلفنی‌شان به من اطلاع دادند. فردا ده بجه یک استعلام آمد که امروز ساعت دو بجه کفیل فرقه‌مشر و حکومت اعلی می‌رسند. غنداول به لباس منظم و اهالی خوست از میدان تعلیم چاونی الی پایان به دو طرف راه صف بسته ورود کفیل فرقه‌مشر و حکومت اعلی را استقبال کنند.

به استعلام دانستگی داده نوشتم از ساعت ده که استعلام رسیده الی ساعت دو، چهار ساعت وقت داریم قشلاق‌ها اکثراً دوردست ممکن نیست؛ با آن هم کوشش می‌کنم تا اندازه‌ای که ممکن است نفر برسد، اگر وقتی که دیروز به شما تیلفون رسیده به من خبر می‌دادید رسیدن اهالی انتظام و ترتیبات بهتری گرفته شده می‌توانست. در این فرصت به اندازه یک‌هزار نفر اهالی خوست به میدان طیاره کار می‌کردند. ساعت یک با آلات کارشان به دو طرف صف کشیده، همچنان غنداول را امر دادم برای استقبال حاضر باشند. محمدایوب‌جان کندکمشر توپچی را امر دادند که رسم تعظیم را اجرا نماید. غندمشر سواری امر داد رسم تعظیم از جانب شما ایفا شود. گفتم یک منصبدار دیگر را تعیین نمایید. من برای استقبال روان شدم. غندمشر سواری در بین راه به من گفت شما اطاعت ندارید، من امر دادم قبول نکردید. گفتم غندمشرصاحب شما دیروز اطلاع گرفتید که رئیس صاحب ارکان کفیل فرقه و حکومت اعلی می‌آیند، چرا دیروز به من خبر ندادید که می‌توانستم به درستی از ایشان پذیرایی به عمل آورم و اهالی را خبر می‌دادیم، همه حاضر می‌شدند و یک پذیرایی شأن‌دار مطابق شئونات یک کفیل فرقه و کفیل حکومت اعلی ترتیب میشد، شما امروز ده بجه خبر می‌دهید که از هیچ [جا] نفر رسیده نمی‌توانست. اینکه شما

برای پذیرایی یک مدّت کوتاه امر فرمودید منظور شما چه بود؟ من یک منصبدار بی‌اطاعت نیستم ولی چاپلوسی کرده نمی‌توانم. غندمشر صاحب سخت برافروخته شد، مرا تهدید کرده فرمودند حساب‌ها فیصله می‌شود. ذوالفقار خان غندمشر توپچی مداخله کرده فرمودند امروز یک نفر مهمان ما و شما وارد می‌شود، این حرف‌ها را بگذارید. طرفین خاموش شدیم.

کفیل حکومت اعلی رسید، همه از اسپ‌ها پیاده شده، ایشان هم پیاده شده با همه احوالپرسی نمودند. ضمناً از من پرسیدند تا حال به خوست هستید؟ گفتم بلی، طوری که می‌بینید تا حال هستم. غندمشر سوار گفتند بلی کندکمشر مهم سمت جنوبی می‌باشند. پیش از این که من چیزی بگویم، عبدالباقی خان گفت جناب‌شان را می‌شناسم در محاربات به هم نزدیک بودیم، اکثر ما در جاجی همیشه در میدان تعلیم به یک‌جا می‌بودیم، من از ایشان تشکر نموده سوار شدیم.

عندالورود کفیل، رسم تعظیم اجرا و هفتاد فیر توپ شلیک گردید. بعد از ادای احترام در نطق خود گفت عسکر مخصوص تعلیم و تربیه است نه مرغ خوردن! بعد از معاینه قطعات لوی سلامی گرفته شد، بعد به طرف اهالی گردش کرده پرسیدند آنها با وسایل کار چطور آمده‌اند؟ عرض کردم امروز ساعت ده بجه از تشریف‌آوری شما به من امر دادند، چون مردم اطراف رسیده نمی‌توانستند، این‌ها که به میدان طیاره مشغول کار بودند با ریش‌سفیدان‌شان برای استقبال حاضر شدند. برای کفیل، غندمشر سواری نان کرده بود. من معطل نشده اجازه گرفته برآمدم. بعد از من شکایت شروع و غندمشر سواری هرچه دلش خواسته راجع‌به من شکایت نموده [بود.]

ناظر فرقه مشر صاحب آمد که عیال‌داری فرقه مشر صاحب فردا می‌رسند، سررشته جایشان را نموده [برای] مصارف‌شان پول می‌دادند و تهیّه می‌شد. با آن هم غندمشر سواری با عبدالباقی خان تبصره‌های مخالف می‌کردند. قشله را گردش کردند، به قشلهٔ کندک اول که تعلّق من بود تشریف نیاوردند. راپورهای واقعات و محبوسین و پاسپورت را خواستند. همه را ترتیب و ذریعه میرزاقسم‌گل خدمت‌شان تقدیم کردیم. مرا خواستند. رئیس ارکان به اوقات تلخی فرمودند باید راپورها را خود شما می‌آوردید. عرض کردم شما راپورها را خواستید توسط وظیفه‌دارش تقدیم کردم، حال که مرا خواستید آمدم ولی عرض کردم که رئیس صاحب ارکان، من در گردیز هم به حضور فرقه‌مشر صاحب عرض کردم که من نمی‌توانم وظیفهٔ قوماندانی کوتوالی را ایفا نمایم زیرا یک عده صاحب‌منصبان بزرگ با من از این رهگذر مخالفت می‌ورزند، حال هم عرض می‌کنم که شما کفیل فرقه و کفیل حکومت اعلی هستید خواهشمندم کسی دیگر را به قوماندانی مقرر و مرا از این تکلیف خلاص نمایید، آنها می‌توانند خوب‌تر و بهتر کارها را انجام دهند. رئیس ارکان به غندمشر سوار و غیره نفری گفت مرا چند دقیقه با کندکمشر صاحب بگذارید، کار مخصوص دارم. وقتی که تنها شدیم تمام شکایت‌هایی که غندمشر سوار نموده بود

یکان یکان راگرفته و من هرکدام را جواب و قناعت‌شان را حاصل نمودم. موضوع پذیرایی را هم فرمودند. عرض کردم شما یک روز پیشتر به غندمشر سوار خبر داده بودید، ساعت ده بجه به من استعلام روان کردند، منظورش این بود که پذیرایی به درستی اجرا نشده من بـه حـضور شـما خجالت بکشم. این را نسنجیدند که احترام یک مأمور دولت، احترام به حکومت است، در این مسأله نباید چنین خدعه به‌کار می‌بردند. استعلام را بخوانید و ملاحظه فرمایید شما چه وقت به غندمشر صاحب سوار اطلاع داده‌اید و ایشان استعلام را چه وقت به من می‌فرستند! فرمودند گذشته گذشت، آینده از همکاری خود دریغ نفرمایید. عرض کـردم شـما هـم حـرف کسـی را مخصوصاً از غندمشر سوار را دربارهٔ من نشنوید، اگر چیزی شنیدید تحقیق و علم‌آوری نموده، اگر مسؤول بودم مراعات مرا ننمایید و اگر کدام سهو کردم، راهنمایی و مرا ملتفت بسازید، در غیر آن از عهدهٔ کار قوماندانی برآمده نمی‌توانم. وضع ما همه خوب بود اما غندمشر سوار او را به حال [خود] نمی‌گذاشت. هرطور بود از وضع پیش‌آمد رئیس ارکان فرقه‌مشر صاحب خبر شده بود، به رئیس ارکان توصیه کرده بود که قوماندان امنیه شخصی است [که] بی‌غرضانه کار می‌کند به بعضی‌ها برمی‌خورد و حسد می‌برند شما ملتفت باشید.

بعد از چندی فرقه‌مشر صاحب آمدند. روز ورودشان از حصهٔ حیدرخیل الی قشله امنیّت ذریعه قطعات سواری تأمین شده بود. اهالی خوست با دهل‌ها آمده بـودند. قـطعات پـیاده و توپچی و ملیشه و ژاندارمه وزیری به میدان تعلیم صف کشیده بـودند و ایـفای رسـم تـعظیم قطعات به من واگذار شده بود. رئیس ارکان و غندمشر سواری و باقی نفری الی حیدرخیل برای استقبال رفته بودند. عندالورود سلامی گرفته شد. راپور قطعات را تقدیم کردم. بعد از مـعاینه قطعات اهالی را دیده یگان یگان را به حضورشان معرفی نمودم. بعد از آن لوی سـلامی اجرا [شد. فرقه‌مشر صاحب فرمودند] از حسن انتظام و اجرائات شما خـبر دارم، خـورسندم و بـه معیّت‌شان محمدعثمان خـان غـندمشر گـردیز و مـحمدیونس خـان غـندمشر اول خـوست، سـربـلند خـان غـندمشر جـاجی و اعـظم‌گل غـندمشر طـوطا خیل را (مـحمدیونس خـان و محمدعثمان خان جدید مقرر شده بودند) محمدیونس خـان بـه غـند مـعرفی نـمودند و مـن صاحب‌منصبان غنداول را به حضور غندمشر صاحب معرفی نمودم. بعد به قرارگاه روان شدند.

روز اول رئـیس ارکـان از پـول دسـترخـان تـرتیب نـان را گـرفته بـود ولی تـنها تـعداد صاحب‌منصبان را در نظر گرفته بودند. به تعداد دوصدنفر خوانین به باغچه شاه‌محمود خان به حضور فرقه‌مشر صاحب مشرّف شدند. رئیس ارکان بسیار پریشان شد. مراگوشه کرد فرمود یک چاره کن که رسوا شدیم! عرض کردم خوانین را چاره می‌سازم، باید در اوّل سنجش می‌شد. به بازار امر کردم که به دکانها شوربا تیار باشد تا خوانین نان نخورد به کسی نان ندهند. بعد از صرف چای خوانین را اشاره کردم. برخاستند، اجازه گرفتند. فـرقه‌مشر صـاحب امـر کـرد بـاشند نـان

بخورند، بعد بروند. عرض کردم برای خوانین قریه‌جات اطراف سررشته نان را کرده‌اند. آنها را به قشله آوردم. تولیمشران [را] به حیث مهماندارشان وظیفه دادم. نان را خوردند و از ایشان معذرت خواستم که به اندازه کافی نان تهیّه نشده بود، شما آزرده نشوید ولی شب مهمان فرقه‌مشرصاحب می‌باشید.

شب برای یک‌هزار نفر سررشته نان را کرده به مجلس فرقه‌مشر صاحب رفتم، عرض کردم شب شما از طرف غنداول خوست مهمان هستید. به خوشی مهمانی مرا پذیرفتند. در مجلس شب برعلاوه صاحب‌منصبان تمام اعزّه و خوانین که از هرجا آمده بودند و حضور داشتند و دو دسته ساز و ترتیبات به اندازه ممکن گرفته شده بود. تا دوازده بجه شب مجلس دوام کرد بعد از آن هرکس رخصت شده به طرف منزل‌شان رفتند. چون به حرم‌سرای غند اوّل، عبدالرشید خان غندمشر سوار سکونت داشت، به قرارگاه غنداول و قوماندانی امنیه سه چهار اتاق برایشان تخلیه کرده بودم. محمدیونس خان و محمدعثمان برادرشان را رهنمونی کردم. وقتی که آنجا رفتم غندمشر صاحب محمدعثمان خان از پذیرایی و مجلس شب اظهار خوشی و قدردانی [کردند] و فرمودند می‌دانم فرقه‌مشر صاحب شما را به نظر نیک می‌بینند. غندمشر صاحب محمدیونس خان فرمودند خدا کند با من بازو داده تا بتوانم به موفقیت انجام وظیفه نمایم. عرض کردم تا اندازه توان و قدرت خود دریغ نمی‌کنم. امّا چون شما تازه تشریف آورده‌اید از اوضاع اینجا بی‌خبر هستید، باید عرض کنم غندمشر صاحب سوار با من جداً مخالف است و بعضی دیگرها هم نیز با او همدست هستند، خواهشمندم حرف آنها را دربارهٔ من نشنوید، هر چیزی که از هرجا شنیدید، اول معلومات و بعد آنچه لازم دانستید اجرا نمایید، زیرا مردم اینجا بسیار به‌هم اندازند، از این گفتهٔ من مخصوصاً محمدعثمان خان غندمشر صاحب خوش شد، به برادرشان توصیه کردند من مخالفت بعضی را با کندکمشر صاحب در همین دو روز درک کرده‌ام شما موضوع را متوجّه باشید.

برای فردا دعوت غندمشر صاحب محمدعثمان خان تهیّه و مصارف مرغ و روغن و گوسفند را به جای [شان] فرستادم، هرطوری می‌خواهند مصرف نمایند. فرقه‌مشر صاحب دوائر را گردش کردند وقتی که به قوماندانی کوتوالی آمدند تهیه کمبود مفروشات را امر دادند. غندمشر صاحب وقتی که قطعات را دیدند از کندک اوّل اظهار خوشی کردند. بعد از چندی کم‌کم آزردگی‌ها و بهانه‌گیری‌ها را شروع کردند. یک روز فرمودند شما یک بلوک را تعیین کنید که وظیفه قوماندانی را اجرا نماید زیرا من از حاضری و غیرحاضری کندک فهمیده نمی‌توانم. من عرض کردم یک کندک هم به کار قوماندانی رسیده نمی‌تواند. چون نفر کندک از غزنی و وردک و غیره جاهای دور دست [است] در هربار وقتی که می‌خواستید حاضری نفری را ببینید یک روز پیشتر امر دهید تا کندک با سان و چهره‌شان خدمت شما حاضر شوند، قبول نکردند. رسم تعظیم

کرده برآمدم. حاضر باش غندمشر کتاب اوامر غند را آورد. غندمشر امر داده بود که شما برای خدمات قوماندانی یک بلوک تعیین و هفته‌وار آن را تبدیل و نام‌نویس نفر را هفته‌وار به غند بفرستید تا غند از موجودیت و حاضری نفری کندک اول و همچنان از تعلیم و تربیه کندک وارسی شده بتواند، اضافه از آن به کندک مداخله نکنید که از تعلیم و تربیه می‌مانند.

من کتاب اوامر را به حضور فرقه‌مشر صاحب بردم به کتاب اوامر غند امر دادند که کندک اول خوست کوتوالی محسوب می‌شود شما به حاضری و تعلیمات کندک مذکور کدام مسؤولیتی ندارید، تنها مسائل معاش و غیره‌شان را از فرقه بگذرانید. وقتی که قوماندان غند امر فرقه‌مشر صاحب را مطالعه کردند به حضور فرقه‌مشر صاحب خیلی داد و بیداد کرده عرض کردند که در این صورت من استعفا می‌کنم. فرقه‌مشر صاحب فرمودند زودتر استعفای‌تان را تقدیم کنید. غندمشر متأثر از قرارگاه برآمد. بعد از آن غندمشرسوار و غندمشر پیاده، رئیس ارکان، سررشته‌دار اعلی طره‌باز خان مدیر سیاسی و عبدالرشید خان مدیر لوازم و محمدایوب خان کندکمشر توپچی همه همدست شدند، وقتی که به مجلس فرقه‌مشر می‌رفتند اظهار می‌کردند: یکی می‌گفت: قوماندان کوتوالی خوب کار می‌کند و یکی می‌گفت برای خود هم خوب کار می‌کند. یکی می‌گفت از موضوع نفوس نباید پیسه گرفته شود، زیرا نفوس در این منطقه جدید تأسیس شده از جلبی باید پیسه گرفته شود. از این قبیل شکایت می‌نمودند. یک روز فرقه‌مشر صاحب به ایشان گفته بود برادرها می‌دانم همه را از روی بدبینی می‌گویید از همه اجراآت او خبر دارم. در قوماندانی کوتوالی، غندمشری منظوری ندارد تا یکی از شما را مقرر نمایم. همین یک نفر که کار می‌کند نباید تا این اندازه با او مخالفت نمایید. رفقا خجل و بعد علناً شکایت نمی‌کردند.

معاش قطعات حواله شده بود غندمشر امر داد که کندک را برای معاش گرفتن حاضر دارید. عرض کردم معاش کندک اول را بعد از عید بدهید زیرا همه این کندک برای ترتیب و گرفتن امنیّت به هرجا مشغول هستند. غندمشر قبول نکرد به طرمچی امر دادند که نمره کندک اول را زده کندک را جمع زدند، کاتب کندک و پول را به غند خواستند. تمام کارها مانده نفر به غند جمع شدند. عرض کردم اجازه بدهید که کارهای نیم‌کار اکمال و برای روز دیگر معاش تأدیه شود. غندمشر صاحب فرمودند معلوم است شما و کندک‌تان سیر هستید، معاش به کار ندارید. این فرمودهٔ غندمشر صاحب به من برخورد به کندک امر دادم که هرکس به وظیفه‌ای که برایتان داده شده مارش مارش، کندک به وظیفهٔ‌شان رفتند و من هم رسم تعظیم کرده برآمدم. غندمشر کیفیّت را به یک شدّ و مدّ به فرقه نوشته بود و فرقه‌مشر صاحب مرا خواست. من جریان را طوری که بود عرض کردم. مرا رخصت و غندمشر را خواستند. هرچه بین‌شان گفته شده بود، مقصد مکتوب را گشتانده بودند. روز عید بعد از رسمیات به جای غندمشر صاحب رفتم و بعد ایشان هم به اتاق من آمدند. وضع فعلاً و ظاهراً بین ما عادی است، ولی در پی دسیسه هستند.

یک روز یک نفر به قوماندانی آمد و عریضه به حضور فرقه‌مشر صاحب تقدیم و نوشته بود قوماندان کوتوالی یکصدوپنجاه روپیه از من گرفته. نفر مذکور برادرش منگل نام داشت در معامله شرارت سال ۱۳۰۳ از طرف حکومت اعدام شده بود. فرقه‌مشر صاحب به تحت عریضهٔ مذکور به قلم خود امر نموده بودند: در صورت اقرار معذوری و در صورت انکار جوابی که دارید تحریر دارید. من به سه ماده جواب عرض کردم: اگر قرض داده سند خود را حاضر دارد و اگر رشوه داده به کدام فقره متهم بوده که رشوه داده باشد و اگر به زور گرفته [شده] قوماندان صاحب نیک می‌دانند که یکصدوپنجاه روپیه به زور گرفتن ممکن نیست و اگر به زور گرفته [شده] مردم پول‌دار زیاد است که پول‌های هنگفت از مردم گرفته شود، پس عرض کرده می‌توانم این یک دسیسه است. (خبر داشتم که نفر مذکور شب و روز به جای رئیس ارکان و غندمشر سواری بود) امیدوارم حضور فرقه‌مشر صاحب غور فرمایند.

دو روز گذشت. روز شنبه مرا فرقه‌مشر صاحب خواستند. نفر عارض به حضورشان ایستاده، و عریضه روی میز فرقه‌مشر صاحب است. فرمودند راجع‌به پول این شخص چه می‌گویید؟ عرض کردم جواب را تحریراً حضور شما تقدیم کردم. رو به عارض کرده و گفت پول را چه گفته دادید؟ گفت پول را به زور از نزد من گرفت. گفت در کجا بودید؟ گفت در بین قوماندانی. از من پرسیدند عرض کردم این نفر به قوماندانی چه کار داشت که آمده بود؟ قومانداني او را جلب نکرده بود و نه او کدام [کار] به قومانداني داشت، نه با من معرفی بود که دیدن من آمده باشد، بازهم هر روز به صدها نفر به قومانداني و دوایر کار دارند، می‌روند می‌آیند اما شده می‌تواند که قوماندان هر روز جیب‌های مردم را تلاشی و پول‌هایشان را به زور بگیرد؟ گفتار عارض دسیسه بودن موضوع را ثابت می‌سازد. عارض را امر کردند به نشستن و گفت قاضی را می‌خواهم، پیش روی من دعوا نمایید. عارض گفت قوماندان پول را به زور از نزد من گرفته باید به زور از نزدش گرفته شود. فرقه‌مشر پرسید: شما خودتان به قومانداني رفته بودید یا قوماندان به زورشما را از راه گشتانده برده بود؟ گفت من خودم به قومانداني رفته بودم. پرسید شما به شخص قوماندان کار داشتید یا به دوایر قومانداني؟ در اینجا عارض لاجواب ماند و فرقه‌مشر متوجّه شدند همه مأمورین حتی بزرگترها هم برای دیدن صحنه از دوائر برآمده‌اند. فرقه‌مشر عصبی شد امر داد مأمورین به دوائر کارشان بروند. نفر عارض را قمچین زد و به شیرباز خان که قوماندان حاضرباش ما بود امر داد به لگد به کمر عارض بزنند و بعد امر کرد ریسمان به پایش انداخته الی چونی بالاکه محبس بود کش کرده ببرند. لنگی را به پایش انداخته الی دهن دروازه کش کردند من خود را رسانیده به پشت عکسر داده به اتاق خود فرستادم. چون بسیار لت خورده بود او را فوراً پوست پوشانیدم تا اینکه نفر مذکور بهبود یافت. وقتی که این اندازه مهربانی از من دید عذرخواهی کرد و گفت مرا غندمشر سوار که آشنایم بود فریب داد، او و رئیس ارکان فرقه به من

گفتند تنها عریضه به همین ترتیب به حضور فرقه‌مشر صاحب بنویس، باقی کار را ما درست می‌کنیم و هم زمین‌های شما که تحت ضبطی آمده خلاص می‌کنیم. و خواهش نمود که از حضور فرقه‌مشر صاحب امر رهایی او را بگیرم. او را تسلی داده منتظر فرصت بودم.

یک روز جمعه فرقه‌مشر صاحب بالای تعمیرات گردش می‌کرد از من پرسید همان نفر عارض بدبخت چطور شد مرده یا زنده است؟ من کیفیت را به عرض‌شان رسانیدم که زنده است. فرمودند چرا او را غم خورشی نمودید؟ عرض کردم دو نقطه‌نظر بود یکی اگر نفر می‌مرد رنگ شما بد و زبان مردم اهل غرض دراز می‌شد دوم اینکه اصل قضیه از نظر شما پنهان می‌ماند. نفر را خواست. همین‌که رسید خود را به پاهای فرقه‌مشر صاحب انداخته و تمام کیفیت را از روی حقیقت عرض کرد و گفت غندمشر صاحب سوار به من وعده دادند که زمین‌هایتان را از ضبطی خلاص می‌کنم و هرگونه معاونت به تو می‌نمایم. تنها تو یک عریضه به همین عنوان به حضور فرقه‌مشر صاحب تقدیم کن باقی کار را ما درست می‌کنیم. در اینجا فرقه‌مشر صاحب از من تشکر کردند نفر را به اتاق‌شان برده به پس‌خانه نشاندند. غندمشر سوار و رئیس ارکان [را] خواسته برایشان گفت من متأسفم که شما با این رتبه‌های بزرگ به چنین دسیسه‌ها دست می‌زنید و برای بدنام کردن منطقه که من به حیث آمر آن هستم، کوشش می‌نمایید! آنها انکار می‌کنند و نفر را خواسته روبه‌رویشان اظهار می‌دارد. بعد از اینکه آنها را خوب خجالت می‌دهد بعد توصیه و نصیحت می‌کند که برای اجرائات امورات، اتفاق و وحدت همه صاحب‌منصبان و مأمورین ضروری است. پس خواهش می‌کنم از این نوع دسیسه‌سازی‌ها صرف‌نظر نموده وحدت عمل را تأمین نمایید. نفر مذکور را یکصد روپیه داده رخصت کردند، معامله فصل شد.

در بهار سال ۱۳۰۴ قوم گربز کوهی (ضیاءالدین و نصرالدین) که از چندین سال یاغی بودند و از متمرّدین بین خوست و بنو و وزیرستان (بدرقه) پول گرفته عبور می‌دادند و به مرکز حاضر نمی‌شدند. سرکردهٔشان گلام خان نام داشت از همین پول (بدرکه) امرار معاش می‌نمود. بالاخره یک قطعه سوار عسکری تحت قیادت یک نفر تولیمشر فرستادند. گلام خان آنها را خلع سلاح نموده نفر را رخصت کردند. از این رو از طرف قوماندان فرقه دو مفرزه تشکیل داده شد. یک مفرزه به دیرجات ضیاءالدین و یک مفرزه به دیرجات نصرالدین که گلام خان کوهی سرکردهٔ آن بود تحت قیادت من و مفرزه ضیاءالدین تحت قیادت محمدایوب خان لغمانی کندکمشر توپچی (مفرزه عبارت بود از یک کندک پیاده، یک تولی سواری و یک بطریه توپچی) و پنجصدنفر لشکر ملکی از اقوام تورگنه و سپین گنه تقسیم شد. (تور، سپین) تور مرکز ثقل آن منگل است که از اقوام ذیل می‌باشد: طوطاخیل، فیروی جدران، (دره بنک و سواک و غیره) و قریهٔ اسماعیل خیل، پاک، متون سکن، جاجی میدان و بعضی قریه‌جات خورده و ریزه خوست. سپین گنه مرکز ثقل آن جدران است. جدران از احمدزایی و قریه صبری، مدوزایی، ثمول، گربز و

غیره قریه‌جات خوست.

من چند نفر از قومی گریز دشتی که ملک کلام خان دشتی ریش سفید آن‌ها بود با خود طور راه بلد گرفته شب را به تهانهٔ بری گذشتانده، شفق صبح بالای باندهای گلام خان تعرض کردیم. چون آنها قبلاً خبر شده بودند بناءً کوچ و بارشان در حال حرکت بود. چون مسافهٔ سرحد نزدیک و آنها در خط دخیل سرحد جای داشتند توانستند که عیال‌داری خود را از خط خارج و مردهایشان به مدافعه پرداختند و به مقابل قوای عسکری مقاومت نتوانستند از خط خارج شدند. اکثر مال و مواشی و برخی اشیای باقی مانده‌شان از طرف عسکری و لشکری تاراج شد و جایشان اشغال گردید. و از وضعیت به مرکز راپور دادیم. امر رسید که شما همانجا باشید و آنها را دعت نمایید تا عودت نمایند. چون مفرزه درّه‌جات ضیاءالدین به مقاومت شدید دچار شده‌اند یک تولی پیاده و یک تولی سواری دوصد نفر از لشکر ملکی به کمک آنها بفرستید. این امر اجرا شد. و برای گلام خان کوهی نفر فرستادیم که به خاطر جمعی آمده خود را تسلیم نماید. کلام خان نیامد و ما را تهدید به جنگ کرد. من از نفر گریز دشتی چند نفر استخدام نموده به آنجا فرستادم که با گلام خان طرح دوستی انداخته از حرکات و خیالات او به ما اطلاع بدهند.

چون گلام خان دشتی با من بسیار صمیمیت داشت اطلاعات صحیح می‌دادند. گلام خان کوهی زن‌ها را به وزیری فرستاده کمک خواسته وزیری‌ها جواب دادند، لیک مردم داور به تعداد پنجصد نفر کمک وعده دادند. ممکن لشکر گریز کوهی با لشکر داور یک شده شب حمله کنند. به اثر این راپورها هرشب منتظر حمله بودیم. یک شب بعد از نصف شب حمله کردند. منطقه مدافعه را بین دو تولی عسکری و سیصد نفر لشکر ملکی تقسیم و خودم در منطقه لشکر ملکی بودم آنها را اداره می‌کردم. حمله شدید [بود] لشکر ملکی می‌خواست رجعت کند. بلوک ماشیندار را خواسته لشکر ملکی را تقویه کردم. اگرچه ماشیندارهای غرابین و گُله سربی بود بازهم لشکر را تقویه کرده و بالای دشمن تأثیر کرد. تا اینکه صبح دمید. چون تپه‌های حاکم به تصرف عسکری بود و تپه‌ها (ضریر) گیاهی که از آن بوریا می‌سازند داشت دشمن مجبور به عقب‌نشینی شد. به توپچی امر انداخت دادم آنها تلفات داده به کلّی منهدم شدند و دوباره از خط خارج گردیدند. به خوست راپور وضعیت را مخابره کردیم. دو شب دیگر هم در آنجا بودیم. اعاشه و مهمات مسلسل می‌رسید. در نتیجه درّه‌جات ضیاءالدین هم اشغال شد. محمدایوب خان نزد من آمده به مرکز راپور دادیم. از مرکز امر شد کوشش نمایید که آنها به وطن مراجعت نمایند. در مفرزهٔ من روز اول سه چهار نفر زن و چند نفر اطفال اسیر شده بود. کلام خان به طور خصوصی به من احوال کرد که من از ترس آمده نمی‌توانم، زن‌ها و بچه‌های ما را بفرستید. بعد از استیذان مرکز که یک مقدار تکه برای لباس زن‌ها و اطفال و یک مقدار پول برای خرچی‌شان فرستاده بودند، ایشان را فرستادم. چون نگهداری اسیران به وجه نیکو صورت گرفته

بود، زیرا برای محافظت زن‌ها دو نفر محاسن سفید گربز را مقرر کرده بودم با پول خرچی و تکه‌های لباس رخصت شدند. گلام از دولت اظهار رضایت و از من خوش شده بودند به من پیغام داد که من از ترس آمده نمی‌توانم، هرقدر او را دلداری نمودم، دل گرفته نتوانست؛ اما مسأله بدرقه و خودسری از بین رفت و نفری‌شان در بین مردم وزیری و داور پراگنده شدند. بودن ما هم به کوه ضرور نبود به تهانهٔ بری آمده لشکرهای ملکی را بعد از مرکز رخصت کردیم و عسکری چند روز دیگر هم به بری و منگی که به دهن درّهٔ ضیاءالدین بود توقف کردیم. نظر به اطلاعات واصله نفری مذکور به کلی پراگنده شده بودند. واپس به خوست خواسته شدیم درثانی از طرف قومندانی فرقه اقدامات به عمل آمد، نفری ضیاءالدین و نصرالدین جابه‌جا شدند.

آمدن اعلیحضرت امان‌الله خان به جنوبی

در خلال ۱۳۰۶ که من به حیث قومندان کار می‌کردم در برج جوزا اعلیحضرت امان‌الله خان به سمت جنوبی آمده امر دادند فرقه‌مشر را به گردیز خواستند و ایشان با یک حصه دوایر حکومت اعلی به گردیز رفتند. طره‌باز خان رئیس ارکان بود به حیث کفیل اعلی و کفیل قومندان فرقه به خوست ماند. در این فرصت یکصد و بیست نفر محبوسین از محبس خوست فرار کردند. کیفیت چنین بود. دو سه روز پیشتر محبوسین باهم متّحد شده نقشه فرار را طرح می‌نمایند. مأمور محبس که یک آدم ریش‌سفید و در عین حال چرسی بود از وضع بی‌خبر ماند. محبس در قشله عسکری بالا که یک قلعهٔ مستحکم بود وجود داشت. محافظین محبس و محافظین دروازه از کندک دوم غند خوست بود، زیرا کندک مذکور به قشله بالا مقیم بودند. کندک اول که وظیفهٔ قومندانی کوتوالی را ایفا می‌نمود با من در قشله پایان بود و سه کیلومتر هردو قشله از هم فاصله داشت. به وقت شام که تمام محبوسین به نماز جماعت ایستاده، پهره‌دار دروازه هم تفنگ خود را به دیوار تکیه داده به نماز ایستاده، به مجردی که سلام گشتانده می‌شود، محافظ را محکم گرفته و تفنگش را می‌گیرند به دروازه هجوم می‌برند. اکثر محافظین مشغول نماز بوده، محافظ دروازه که برچه‌پک بوده یک نفر را به برچه می‌زند برچه بند می‌ماند. محبوسین هجوم آورده نوبت‌چی را از کار می‌اندازند. نفری‌های عسکری تفنگ‌ها راگرفته فیر می‌نمایند. چهار نفر مجروح، یک تعداد نفر واپس به محبس می‌روند و به تعداد هشتاد نفر از قشله خارج شده با ذولانه و بی‌ذولانه، رو به فرار می‌گذارند. نفری عسکری بدون اسلحه آنها را تعقیب می‌کنند. به من راپور دادند. من فوراً تولی نظام قراغول را از کندک گرفته به تعقیب محبوسین به تلاش اقدام نمودم. یک اندازه نفر که ذولانه داشتند دستگیر شد، و باقی نفری از تاریکی شب استفاده کرد غایب شدند. به مساکن محبوسین به جدران و منگل نفر فرستادم یک تعداد از منازل‌شان دستگیر و در حدود سی نفر مفقود و باقی نفر دستگیر شد. راپور قضیه به امان‌الله خان می‌رسد، به تیلیفون مرا خواسته امر

کردند حتماً نفر را از تو می‌خواهم و از طرف دیگر یک روز قبل امر تفتیش تمام دوایر ملکی و عسکری را صادر نموده بودند و هم حکومت عسکری لغو و عبدالحکیم خان حاکم کلان غزنی به حیث حاکم اعلای جنوبی مقرر و عبدالحکیم خان لغمانی قوماندان کوتوالی شمالی را به قوماندانی کوتوالی جنوبی مقرّر و امر دادند مرکز در گردیز باشد و دوایر ملکی و عسکری به گردیز بیایند. دوایر تحت قیادت طره‌باز خان [به گردیز انتقال یافت] حینی که ما به گردیز رسیدیم اعلیحضرت به منگل رفته بودند. بعد از منگل آمده بدون اینکه به گردیز معطل شود طرف کابل رفتند و تفتیش هم معطل شد. عبدالحکیم خان قوماندان کوتوالی راجع‌به فرار محبوسین سوالات نموده به مسؤولیت من نظر دادند و اوراق به وزارت عدلیه فرستاده شد. پس از غور قابل محاکمه ندانسته اوراق را امر حفظ دادند.

باقی ماندن به کندکمشری الی اوان انقلاب

من دو ماهه رخصتی گرفته غزنی آمدم. بعد از پوره شدن رخصتی عایله‌ام را گرفته طرف خوست حرکت کردم. چهار شب به گردیز ماندم. حاکم اعلی و فرقه‌مشر صاحب را دیده و ایشان به تمام امور به من اطمینان داده و با عبدالحق آخندزاده که حاکم خوست مقرر شده بود، یک‌جا به طرف خوست حرکت کردیم. سه شب به واسطهٔ باران در وزجدران معطّل و بعد وارد خوست شدیم. از طرف محمدیونس خان غندمشر به گرم‌جوشی و محبت پیش‌آمد می‌شد. شب اول تمام منصبداران غند رابه واسطهٔ من دعوت و به خانهٔ علیحده نان فرستادند. برادروار گذاره می‌کردیم و شب و روز یکجا به ساعت تیری وقت می‌گذرانیدیم و خلاصه زمستان به خوبی گذشت.

در سال ۱۳۰۷ از طرف فرقه به حیث رئیس هیأت خریداری غلّه مقرر و غلّه را ارزان‌تر خریدم و به گدام تحویل نمودند.

در برج ثور محمدیونس خان غندمشر دوباره به اسمار تبدیل و نورمحمد خان غندمشر به خوست مقرّر گردیدند. به وقت رفتن‌شان تا اندازه ممکن کمک اخلاقی به ایشان نموده به بسیار خوشی وداع نموده حرکت کردند. تا رسیدن غندمشر صاحب نورمحمد خان وکالت غند را اجرا می‌نمودم. توسط پیرمست که از ثمول بود تجارت می‌کردم. مال از بنو وارد می‌کرد و از نرخ بازار ارزان‌تر به صاحب‌منصبان و مأمورین به فروش رسانده می‌شد. مال تجارت عبارت بود از پیزار و بوت و تکه‌های پشمی و غیره. روی هم رفته هشتادهزار افغانی سرمایهٔ تجارت رسیده بود و گذران به خوبی می‌شد.

در برج جوزا با میرزامحمدعوض خان مأمور مالیه خوست به جای عبدالرحمن خان صاحب‌زاده مأمورگمرک خوست به قریه منگکی دعوت بودیم که یک طیاره به

هوا پیدا شد. به دشت بین تنی و اسماعیل خیل به زمین نشست. طیاره یک کیلومتر از ما فاصله داشت. به عجله خود را به طیاره رسانیدیم. دروگرهای تنی با نفری اسماعیل‌خیل مجادله دارند. هریک طیاره را ولجه خود می‌داند. اسماعیل‌خیل تورگنه و تنی سپین‌گنه بوده، نزدیک است بین تور و سپین محاربه شروع شود. دونفر طیاره‌ران‌ها را بازوان‌شان را بسته و هریک به طرف خود می‌کشاند و می‌خواهند مال طیاره‌ران‌ها را ببرند. چون نفری خوستی ما را دیدند، دویده آمدند و اظهار خوشی می‌کردند که طیارهٔ خارجی را ولجه کرده‌ایم. چون طیاره‌ران‌ها روسی بودند به زبان همدیگر نمی‌فهمیدیم، به نقشه نشان دادند که می‌خواستیم کابل برویم در اینجا سهواً پایان شدیم. هرقدر به نفری می‌گوییم طیاره از خود ماست و طیاره خریداری حکومت [است] کسی باور نمی‌کند. به قریه ددوال اسماعیل‌خیل به جای صاحب شاه‌خان رفتیم. در بین مردم درآمده مردم را قناعت داده، طیاره‌ران‌ها وقتی که فهمیدند به خاک افغانی هستند خوش و خاطرجمع شدند. به جای صاحب‌زاده رفته نان را خورده بالای طیاره آمدیم که مردم تنی چند نفر به درون طیاره رفته، اکثر سامان‌های طیاره را تبر زده‌اند. کیفیت را به غندمشر اطلاع [دادم] و یک تولی عسکری خواستم. تولی با خیمه و سامان رسیدند و طیاره‌ران‌ها را گرفته به قشله آوردیم. حبیب‌الله برادرم را که از غزنی دیدنم آمده بود مهمان‌دار مقرر کردم تا از نان و چای‌شان وارسی نماید. کیفیت از طرف طیاره‌ران‌ها به کابل تیلیفونی مخابره شد و از کابل ذریعه فتح محمد خان از قوماندانی سامان کار آمد و خوراکه رسیدند. روس‌ها پیلوت آن به اسم اتی توت و یک نفر میخانیک به نام رادیکوت نام داشتند. این دو نفر به انگلیسی‌ها شدیداً تعصب داشتند حتی سگرت انگلیسی را نمی‌کشیدند. تنباکو را در بین کاغذ گذاشته دود می‌کردند. چند روز که بودند بسیار مأیوس شده بودند و مرا به نام پدر یاد می‌کردند. در ظرف پانزده روزی که ماندند تمام مال‌شان را به شمول دو میل تفنگچه‌شان را که مردم برده بودند، دستیاب و به ایشان سپردم وقتی که طیاره را پرواز می‌دادند برای چند دقیقه من و حبیب‌الله را با خود پرواز دادند و بعد به میدان هوایی خوست فرود آورده سپس خودشان طرف کابل پرواز کردند. این طیاره از جمه طیاره‌هایی بود که اعلیحضرت امان‌الله خان در سفر اروپا خریداری کرده بود. در همین سال بود که امان‌الله خان پس از سفر اروپا کشف حجاب را امر نموده و لوی‌جرگه را خواسته و جشن را در پغمان گرفتند.

نورمحمد خان غندمشر از طرز اجرائات حکومت شاکی بود. بعد از ختم جشن از معاملات بچه سقا و اوضاع مشرقی چیزهایی شنیده می‌شود، در جنوبی هم روزبه‌روز اوضاع مردم رو به خودسری می‌رود. غلّه خوراکه یک ساله عسکری را تهیه، انداخت‌ها توسط تفنگ‌های نُه تکه فرانسوی شروع کردیم. اگرچه مردم جنوبی به نسبتی که کوبیده شده بودند، ظاهراً آرام ولی منتظر فرصت بودند.

دوران شورش، رسیدن سردار محمدنادر خان و شاه‌ولی خان

فصل اول
شروع شورش

اکثر احوالات از شدّت شورش سمت مشرقی می‌رسید و آوازه بچه سقا روزبه‌روز شدّت پیدا می‌کرد و وضع جنوبی هم خوب نبود. در این فرصت حبیب‌الله برادرم و محمدسرور خان خلج خسربوره‌ام، که دیدن من و همشیره‌اش آمده بود بعد از یک ماه آنها به طرف غزنی روان شدند. اکنون برج قوس است راه درّه جدران مسدود است، از راه چمکنی و جاجی رفتند. محمدیاسین پسر کاکایم و محمدعلی برادرم با من در خوست ماندند.

یک هیأت تفتیش از وزارت داخله آمده بودند که رئیس تفتیش مذکور میرزا عبدالعلیخان قلعه‌چه بینی حصار کابل و با من قومی و برعلاوه محبت و برادری هم داشتیم. در این وقت محمدسرور خان ارغنده وال، برادر سربلند خان، حاکم خوست بود و بین ما بسیار به محبّت می‌گذشت. به روز ۲۳ قوس در تیزرایی به جای علاقه‌دار نصرآلله خان پسرحاجی نواب خان لوگری مهمان بودیم، بعد از صرف نان قشله می‌آمدیم به کوتل یعقوبی که رسیدیم، از طرف خوست یک نفر سوار به تلاش می‌آمد، یک مکتوب مخصوص به من سپرد که غندمشر در آن نوشته بود که فوراً به قشله بیایید که وضع خراب شده، مکتوب را حاکم و رئیس تفتیش نیز خواندند و به صورت چهارنعل خود را به قشله رسانیدیم، نزد غندمشر صاحب رفتیم. راپور از جدران رسیده بود که مردم جدران تهانه را تاراج نموده به طرف المره در حرکت می‌باشند، تولی المره را تاراج نموده و بعد با یک قوه قوی می‌خواهند به طرف خوست حرکت کنند. این اطلاع که بسیار مهم و ناگهانی بود همه را پریشان ساخت. مجلس نمودیم و در مجلس غندمشر و حاکم خوست و من و مأمور مالیه شرکت داشتیم. رئیس تفتیش که بسیار پریشان بود اجازه گرفته به طرف اتاق خود رفت که سررشته کار خود را نموده فردا به طرف کابل حرکت کند.

در این مجلس دوموضوع تحت بحث قرار داده شد. اول باید سررشتهٔ تولی المره کرده شود تا تلف نشوند، دوم کندک اول که بالکل به دشت و اطراف آن دیوار ندارد باید سررشتهٔ آن کرده شود، سوم شهر خوست برای مدافعه مساعد نیست باید مساعد ساخته شود (وضع چونی در این تشریح داده شود).

فیصلهٔ مجلس اول:

الف ـ من و میرزا محمدعوض خان مأمور مالیه باید صبح وقت به طرف المره حرکت کنیم.
ب ـ از ملکان آشنا و دوستان خود از مردم سپین گنه با خود ببریم و مردم جدران را از

حرکت‌شان جلوگیری نماییم.

ج ـ نفری را به قشله نقل دهیم.

دوم سررشته قشله کندک اول:

ـ کلکین‌های طرف خارج مسدود شود و تیرکش‌های کشیده به طرف باغچه جرنیل شاه‌محمود خان دروازه کشیده شود.

ـ اطراف چونی سیم‌خاردار، گرفته شود. «وضع چونی چنین است: به سه طرف باغچه جرنیل شاه‌محمود خان ساخته شده که سمت شمال و شرق و غرب باغچه چونی و طرف جنوب باغچه عمارت حکومتی خارج شهر در بین باغ بی‌در و دیوار سردار محمداکبر خان، دارالحکومه در وقت شاه محمود خان ساخته شده بود، واقع بود.»

ـ برای ملکان تنی امین‌گل، پیرمحمد، خان سعید و چند نفر دیگر.

ـ و هم اسمی ملکان ثمل صدراعظم، سیدمحمد، پیروگل محمد و کلام خان و غیره ملکان گربز و ملکان مدوزایی و ملک حکیم‌شاه و غیره، نوشتیم برای فردا ساعت ۹ به قلعهٔ حکیم‌شاه مدوزایی جمع شوند و هم برای ازمرک خان پسر ببرک خان خبر دادیم که با چند نفر ریش‌سفیدهای المره به مدوزایی بیایند و مکتوب مخصوص برای ازمرک نوشتیم که اوضاع المره را تحت مراقبت داشته نگذارند بالای قشله حمله شود.

در همین وقت از سیدمحمد خان تولیمشر راپور رسید که تا حال خیریت است لیک لشکر تنوک و دریخیل که تولی وز را تاراج، خیال جمع‌آوری و حرکت به طرف المره دارند، لیک انتظار مردم صفرخیل را که قوم ببرک است می‌کشند. وقتی که این راپور را گرفتم به ازمرک خان نوشتم به هرترتیب که می‌تواند لشکر صفرخیل را معطل کند. این مکتوب‌ها را فرستادیم.

پس از فیصله مجلس هرکس برای اجرای کارها حرکت کردیم. بعد از صرف نان به قشله رفتیم. فوراً خشت موجود بود به پیش روی قشله نقل داده شد و برای تولیمشران وظیفه دادم که سیم‌خاردار از تحویلخانه گرفته شود تا نصف شام دروازه‌های قشله مسدود و تیرکش کشیده شد. سیم‌خاردار به اطراف قشله تمدید و بعد از نصف شب استراحت کردیم و وضعیت را به صورت واضح و روشن به قطعه گوشزد نموده امر دادم سلاح هر تولی پیش روی تولی سلاح کوت باشد و یک تولی به حیث نظام قراول اجرای وظیفه نموده باقی به حال استراحت باشند. صبح وقت همه به قومانداتی غند جمع و راپور اجرائات شب را به غند تقدیم [نمایند] حاکم صاحب طرف جنوبی را شب توسط نفر کوتوالی برای مدافعه درست نموده بود.

روز ۲۴ قوس من و میرزامحمدعوض خان با بار و بستره، بدون نفر عسکر، با دو سه نفر خدمت، به طرف المره حرکت کردیم. میرزاعبدالعلیخان رئیس تفتیش از راه منگل به طرف کابل حرکت [کرد]. ما به ساعت موعود به مدوزایی رسیدیم. نفرهایی که خواسته بودیم تماماً رسیده

بود، تنها ازمرک خان هنوز نرسیده بود ولی یک پاکت مخصوص به نام من فرستاده بود. در آن متذکر شده بود بچه سقا در اطراف کابل به شدّت داخل محاربه است و من برای جلوگیری صفرخیل ترتیبات لازمه می‌گیرم، الی ساعت ۱۲ خود را می‌رسانم. شما از طرف المره مطمئن باشید، تا وقتی که اکثر صفرخیل جمع نشود مردم دریخیل و بازی و فردی جدران نمی‌تواند حمله کند زیرا منطقه از صفرخیل است.

ما با ملکان که حاضر شده بودند داخل مذاکره بودیم که ملک بلند المره که در وقت شرارت ملای لنگ از طرف عبدالکریم خان به حیث وزیر حربیه مقرر شده بود در جمله محبوسین در کابل بود،پیدا شد. چون در این سه چهار سال که او محبوس بود من با خانوادهٔ او رفتار دوستانه کرده بودم و یک نفر پسر کلان او همیشه به جای من و به جای مأمور مالیه میرزا محمدعوض خان می‌بود و با ما رفت و آمد داشت و به حال او وارسی می‌کردیم چون قبلاً باهم دیده می‌بودیم به هم می‌شناختیم. مرا دید از اسپ فوراً پایان شد و خیلی احترام نمود و با میرزا محمدعوض خان هم معرفی شد و از رفتار و پیش‌آمد که به مقابل فامیل او شده بود اظهار تشکّر نمود. گفت من از حبس رها و امشب به خانه آمده‌ام. از طرف اعلیحضرت به من وظیفه داده شده که از قومی خود لشکری جمع کرده به مقابل مردم شما که یاغی شده‌اند برویم. بعد از صرف نان یک کاغذ به من داد که طور خصوصی بخوان. یک اعلان بود از طرف بچه سقاء در آن چنین آمده بود:

«من برای احیای دین مبین از طرف جمیع علمای افغانستان مؤظف شده‌ام که امان‌الله خان زندیق شده و می‌خواهد دین را خراب کند و من شب‌ها در کوه‌ها نخوابیدم تا خداوند مرا کامیاب ساخت، بنابراین شما برادران با من کمک کنید که دین شما خراب نشود و من محض رضای خدا نظر به امر جمیع علما قد علم کرده‌ام.»

این اعلان را به میرزا محمدعوض خان داده موضوع را درک کردیم، تبادل افکار نموده به ملک بلند خان فهماندیم که این مسأله را مخفی داشته باشد. ملک بلند خان روی سخن را گشتانده اهل مجلس را به خدمتگزاری دولت و حکومت و محافظه عسکر و جبه‌خانه و غیره توصیه کردند. گفتند در دوره اول هم ما جهالت کردیم، بعد از این نباید جهالت ورزیم. ساعت ۲ بعدازظهر ازمرک خان با پنجاه نفر مسلح آمده باهم ملاقات کردیم. اگرچه با ملک بلند خان باطناً خوب نبودند ولی از حیث اینکه قوم قریب همدیگر بودند و وضع هم ایجاب می‌کرد،خیلی بین هم گرم‌جوشی و از اینکه از بندی‌خانه نجات یافته اظهار خوشی نمود و ضمناً تمناکرد همکاری خود را دریغ ندارند.

بعد از صرف چای قرار دادیم به طرف المره حرکت کنیم به جای میرعلم در دخی برویم. ازمرک خان پیشتر نفر فرستاد. تعداد ما به یکصد نفر می‌رسید از مندوزایی حرکت کرده به دخی

رفتیم. جای میرعلم خان بسیار قلعه مستحکم بود در آنجا مسکن گرفتیم. بعد مسافه الی مرکز تولی سه کیلومتر است. از آمدن خود به تولیمشر خبر داده او را مطمئن ساختم که پریشان نباشد. تولیشمر به جواب راپور داد که تا حال به کلی خیریت است. لشکرهای دریخیل و تیرای از لکه تیکه پایان نیامده (لکه تیکه دوآبی بین شواک و دریخیل جدران است.)

شب را به جای میرعلم خان مانده برای سرکرده‌های لشکر دریخیل و تیرای مکتوب نوشتم که شما لشکرها را به لکه تیکه گذاشته و خودتان بیایید. این مکتوب را من و مأمور و ازمرک خان امضا کرده و اسمی ملکان تنی و ثمل و گربز و مندوزایی را نیز نوشتم و خود ماهم به روز ۲۵ قوس از قلعه میرعلم خان حرکت کرده به جوار قشله عسکری در المره جای گرفتیم شب را در آنجا گذشتاندیم.

۲۶ قوس ملکان دریخیل و تیرای و صفرخیل همه جمع شده باهم جرگه نمودیم. مردم خوست و المره گفتند ما گندی شما هستیم اگر امروز شما بالای چونی المره و یا خوست حمله کنید فردا شما به کوه خود می‌روید ما مردم گندی خوست و المره به عذاب می‌مانیم، نباید این‌طور رفتار شود. خلاصه اینکه به جرگه فیصله شد به مردم جهال موقع داده نشود و قطعهٔ عسکری به چاونی خوست نقل داده شود و چونی المره ذریعهٔ تهانه‌دار از خود قوم اداره شود، برای تهانه‌دار معاش داده شود. صورت فیصلهٔ جرگه را فوری ذریعهٔ سوار به خوست اطلاع دادیم زیرا یک پهره سوار بدون اسلحه از عقب ما فرستاده بودند. روز ۲۸ قوس غندمشر و حاکم نوشته بودند که فیصلهٔ مذکور درست است یک دلگی تهانه امری گرفته شود، بناءً پسر بلند خان به حیث دلگی‌مشر و هفت نفر دیگر از هر قوم تعیین شد و معاش برایشان مقرّر گردید.

روز ۲۹ قوس برای تولی بارگیر تهیه و صبح وقت با ملکان جدران که به خوشی خود؛ آمدند از المره حرکت به خوست آمده نفری را به حکومتی سپرده، از طرف غندمشر و حاکم پذیرایی شب نفرها را گشتانده، صبح یک یک لنگی داده رخصت کردند.

قبل از اینکه ما به چاونی برسیم یک مکتوب از حاکم اعلی و فرقه‌مشر از گردیز رسیده بود که قطعه وزجدران را چور کردند و لشکر طرف خوست حرکت کرده شما متوجّه احوال خود باشید. بعد از واقعه وزجدران تیلیفون بین گردیز و خوست قطع شد، ارسال و مرسول مکتوبی صورت می‌گرفت. الی آخر جدی به جمع‌آوری قطعات خورد و ریزه و ضمناً تولی ۳ کندک تعلقهٔ من که تولیمشر آن سلطان محمد خان جدیدی و از جاجی میدان بود به روز ۱۲ جدی برای آوردن تولی مذکور بارگیر فرستاده شده بود، احوال رسید که تولی مذکور را مردم جاجی میدان محاصره نموده می‌گویند تولی برای حفاظت ما مردم است اگر تولی به خوست می‌رود اسلحه و جبه‌خانهٔ خود را به ما بسپارند تا خود را در مقابل مردم طوری محافظه کنیم «نفری جاجی میدان حق به جانب بود زیرا نفری طوری به آنها نزدیک و قویتر بودند» و همیشه برای نفری جاجی میدان

تلفات می‌رساندند امّا در این وقت حساس نمی‌توانستیم تولی را بدون حمایه به جاجی میدان بگذاریم.

به روز ۱۴ جدی از نفری «تورگنه» لکن و متون، ملک حیات شاه خان لکن و ملک محمدعزیز خان متون را با چند نفر محاسن سفیدان‌شان از طرف غندمشر و حاکم فرستاده شد، برعلاوه از طرف حاکم و غندمشر برای ملک‌حسین خان و نورمحمد خان و هم از حیث اینکه با من هم آشنایی داشتند من نیز مکتوبی برایشان نوشتم که به اتفاق نفری لکن و متون به جاجی میدان بروند، تولی را از محاصره نجات داده به خوست برسانند و اگر جاجی میدان احتیاج به تقویه باشد از نفری تورگنه تهانه‌دار می‌گیریم و هم یک مکتوب اسمی سعدالدین خان اکاه‌کیولی و ملکان جاجی میدان نوشته و هیأت به روز ۱۵ جدی به جاجی میدان رسیده تولی را به روز ۱۷ جدی با ملکان جاجی میدان حاضر شدند. از طرف قوماندان غند و حاکم برای ملکان یک یک لنگی و برای تولی یک مشت پول بخشیدند، زیرا چهارپنج روز محاصره بودند اگرچه محاربه نشد، ولی بازهم به مردانگی ایستاده بودند. به جمع‌آوری قطعات به مرکز، از این ناحیه خاطرجمع شدیم به امورات دفاعی مصروف هستیم.

۲۹ جدی، در حالی که حاکم و غندمشر و تمام صاحب‌منصبان و خوانین خوست وجدران موجود به قرارگاه غند بودند پادشاهی معین‌السلطنه اعلام شد. بیعت‌نامه نوشته همه به رضایت بیعت‌نامه را مهر و امضا نمودند. در این بین یک نفر تولیمشر سوار محمداکبر نام یک میل تفنگچه داشت، غندمشر تفنگچه را خواست و ملاحظه کرد. تولیمشر گفت اتومات است، به واسطهٔ کش کردن ماشه تمام کارطوس‌های داخل جاغور را فیر می‌کند. من گفتم این‌طور نخواهد بود باید تجربه کنم. سه‌دانه کارطوس به جاغور ماند. من از دروازه به طرف بیرون فیر کردم به یک کش ماشه یک فیر کرد. دوید تفنگچه را از دستم گرفت. گفت کارطوس کم دارم. دست او به ماشه رسید و یک کارطوس که باقی مانده بود فیر شد و مرمی به دست غندمشر که بالای زانویش بود اصابت کرده و بین شست و انگشت شهادت گذشته به زانو به قدر چهار اینچ زیر پوست داخل شد. غندمشر را به اتاق دیگر انتقال دادیم. فوری جرّاح آمده مرمی را بیرون کرد، زخم مهلک و خطرناک نبود، بازهم چند روز از کار ماند، در این لحظه‌های حساس و خطرناک همه را پریشان ساخت و زخمی شدن یک قوماندان در چنین اوقات طبعاً باعث پریشانی می‌گردد. به امر غندمشر صاحب زمام عسکری را به دست گرفتم.

احوال رسید که بچه سقا کابل را تصرّف و اعلان پادشاهی نموده، مکتوب محمدصدیق خان فرقه‌مشر هم رسید که وضع کابل را خاطرنشان کرده ضمناً هدایت داده بود که متوجّه امورات باشید. از مجروح شدن غندمشر خبر داده، بیعت معین‌السلطنه را فرستاده بودیم، جواب آنها را نوشته بودند. اکنون خیلی وضع وخامت پیداکرده، از یک طرف غندمشر مجروح، از طرف دیگر

کابل پایتخت مملکت را بچه سقا تصرّف کرده و هم مردمان جنوبی عموماً مخالف حکومت امانیه بوده موقع را غنیمت دانسته بنای شورش را داشتند. خوست هم یک منطقه که تنگناهای منگل و جدران سدّ طبیعی بوده و اگر منگل و جدران مخالفت کنند به‌جز از اینکه به لطف خداوند و شجاعت و مردانگی افسر و عسکر موجوده، کس دیگر به فریاد خوست نمی‌رسد، بنابر آن در حالی که غندمشر مجروح و راه‌های کمک و امداد از هرطرف مسدود بازهم مأیوس نشده، توکل به خداوند نموده کار می‌کردیم.

من و حاکم و مأمور مالیه نزد غندمشر صاحب رفته قضایا را در میان گذاشتیم. چون غندمشر شخص باتجربه و باکفایت بود خواستیم به مشوره‌شان اقدام نماییم. موضوعات مطرح و مناقشه‌ها به عمل آمد. در نتیجه چنین فیصله و آن را نوشتیم:

۱ ـ تا زمانی که مرکز مملکت به دست یکی از اشخاص لایق مملکت که بتواند عموم مملکت را اداره و امنیّت را اعاده کند و همه کشور او را به حیث پادشاه قبول کند به کسی بیعت نکرده، خطبه به نام معین‌السلطنه که جدیداً به او بیعت کرده‌ایم خوانده شود (اگرچه او مرکز مملکت را ترک داده.)

۲ ـ اسلحه و جبه‌خانه خوست به کسی داده نشود.

۳ ـ در مقابل فشارهای لشکر قومی ولو که تمام جنوبی جمع شود، مقاومت و مدافعه نماییم.

۴ ـ برای نفری مأمورین و عمله‌شان اسلحه و جبه‌خانه داده، رسید گرفته شود.

۵ ـ برای بعضی دکانداران و اشخاصی که از خارج منطقهٔ جنوبی و به داخل شهر و عیال‌وار هستند اسلحه داده شود.

۶ ـ اسلحه‌ای که داده می‌شود از تفنگ‌های نُه تکه باشد.

۷ ـ چون قوهٔ چاونی پایان کم و منطقهٔ آن زیاد است خارج منطقه عسکری (داخل شهر) شبانه از طرف کسانی که اسلحه می‌گیرند، پهره‌داری شود.

۸ ـ از برج‌های شهر از نفری سوار مقرر شود که شب و روز محافظت نمایند. در شب صاحب‌منصبان به صورت گزمه در داخل شهر مخصوصاً نقاط مهم را تحت نظر و مراقبت قرار داده گردش نمایند.

۹ ـ تمام دیوارهای شهر از طرف یک هیأت عسکری محاسبه و تیرکش‌ها کشیده شده برای مدافعه آماده نمایند، وظیفهٔ وارسی امورات فوق از طرف میراحمد کندکمشر اجرا شود.

۱۰ ـ تمام باغ سردارمحمداکبر خان (قشله کندک اول، حکومتی و تمام باغ جنوبی) از طرف کندک اول مدافعه به دیوارهای باغ جاهای لازم برای مدافعه آماده و سنگربندی شود.

۱۱ ـ تمام مأمورین ملکی و صاحب‌منصبان عسکری را الی شفا یافتن غندمشر صاحب به

تحت امر قوماندانی من دادند.

۱۲ ـ برای نفرهای منگل غرتک که محمدسرور خان حاکم خوست در این تازگی از آنجا عیال گرفته به تعداد ده میل تفنگ و کارطوس به اشخاصی که طرف اعتماد حاکم صاحب باشد داده و یک سنگر هم به آنها تفویض شود.

۱۳ ـ کندک ۲ پیاده که به زاله کوت منگل است فوری به مرکز خواسته شود، تولی جاجی میدان که خواسته شده تهانه به نفر جاجی میدان سپرده و برایشان معاشی مقرر گردد.

۱۴ ـ سه ماهه غلّه عسکری آرد و موجود باشد.

این پیشنهاد از طرف همه قبول و به حاشیه قرآن تحریر و همه امضا نمودیم.

بعد از ختم مجلس به میرزا محمدعوض خان مأمور مالیه وظیفه داده شد که لیست مأمورین و نوکرهای شخصی را ترتیب و به دائره غند بسپارند و حواله اسلحه و جبه‌خانه را بگیرند. فیصله فوراً تحت اجرا گرفته شد.

به دروازه‌های شهر یک یک بلوک سوار و پیاده مقرّر گردید، امر شد نفر مسلح از خارج به داخل شهر گذاشته نشود. چاونی بالا بالکل قرنطین شد که هیچ‌کس از افراد ملکی داخل نمی‌تواند. کندک ملیشه از چاونی بالا به رباط ملیشه جای داده شود. قوماندانی چاونی بالا به محمدعمر خان کندکمشر چرخی که با کندک از زاله کوت منگل رسیده بود سپرده شد. تمام قطعات توپچی و غیره که در آنجا بود تحت امر و قومانده محمدعمر خان داده شد. در ظرف سه روز همه کارهایی که در نظر بود انجام شد.

راه مفاهمه بین گردیز و خوست

محمدصدیق خان فرقه‌مشر،نفری دریخیل را حواله تفنگ و جبه‌خانه اسمی خوست داده فرستادند و راه مفاهمه بین خوست و گردیز را باز کردند، امّا نه به قصد محافظه بلکه برای سقوط حتمی خوست. ملک آدم خان و غیره نفری دریخیل جدران حواله را به دایرهٔ غند آورد. من برایش جواب منفی دادم. چون با من آشنایی داشت خیلی اصرار کرد. برایش گفتم ما فیصله کرده‌ایم یک دانه کارطوس به کس نمی‌دهیم، اگر معاملات شخصی می‌بود من هرگونه کمک می‌توانستم از شما مضایقه نمی‌کردم. گفت اگر به دوستی و آشنایی حوالهٔ مرا اجرا نکنید لشکر می‌آورم به زور می‌گیرم. گفتم همه چیز را سنجیده‌ام اگر به شما تفنگ ندهم تنها لشکر دریخیل خواهد بود، اگر به شما تفنگ دادیم باید تمام جبه‌خانه خوست را به سمت جنوبی تقسیم کنیم و حتی عسکر را نیز خلع سلاح و اسلحه‌شان را به اقوام توزیع (کنیم) خود ما مانند عساکر جاجی و چمکنی سر کوه‌ها متواری شویم.

واقعهٔ جاجی و چمکنی

از جاجی راپور رسید که محمدلطیف‌جان غندمشر جاجی قشله را با جبه‌خانه و اسلحه روی دست غند به مردم جاجی سپرده رسید گرفت. لشکر جاجی بالای قشلهٔ چمکنی رفته، شیرمحمد خان چرخی کندکمشر مقاومت نموده به حال محاصره به سر می‌برد. از طرف دیگر لشکر جانی‌خیل، منگل میدان خوله را محاصره نموده، در آنجا یک تولی پیاده و دوضرب توپ قاطری بود، از خوست برای تولیمشر میدان خوله خبر دادیم که باید خشت توپها را کشیده بفرستید. نفر را پول داده فرستادیم. از طرف دیگر منگل‌ها به تولیمشر اخطار داده اگر توپ‌ها را خراب کردید یک نفر را زنده نمی‌گذاریم. منصبدار توپچی از ترس نتوانست که خشت‌های توپها را بفرستد. تولی مذکور تاراج و توپها را گرفته بالای چمکنی حمله نموده، تصرّف نمودند. در تمام سمت جنوبی یک آتش افروخته شد.

به اصل مقصد برگردیم، برای مردم دریخیل جواب دادیم. ملک‌آدم خان برایم گفت حق بزرگ دوستی به گردنم داشتی، دوستی ما و شما خراب شد. گفتم برادر مال شخصی من نیست. گفت چند کلمه حرفهای خصوصی دارم. به اتاق علیحده رفتیم. برایم گفت: اسلحه به ما ندادید چونی شما چور می‌شود در آن وقت پشیمان خواهید شد که چرا یک دوست خود را آزرده ساختم؟! گفتم در تمام جدران دوست من تو و ملک غریب خان زین خیل‌هستید؛ امّا چون ما پیمان کرده‌ایم امکان ندارد که بیت‌المال را ما به کسی بدهیم. گفت: بیت‌المال رفت به قندهار قدم می‌زند. گفتم: مال پادشاه نیست مال ملّت است، ما نوکر ملّت افغانستان هستیم نه نوکر شاه. هروقت که ملّت افغانستان کسی را به پادشاهی انتخاب کردند و همه ملّت بیعت کردند آن وقت شاه صلاحیت دارد که اسلحه را به شما می‌دهد و به کس دیگری. خندید و گفت: پادشاه، خادم دین رسول‌الله، امیر حبیب‌الله، به تخت نشسته. گفتم: هروقت که تمام ملّت به او بیعت کرد آن‌وقت ما هم بیعت می‌کنیم. گفتم: اختیار این منطقه به غندمشر صاحب است، خدمت‌شان مراجعه کنید، هر امر که دادند ما اجرا می‌کنیم ولی فیصلهٔ ما به قرار فوق است که تذکر دادم. گفت آوازه است غندمشرصاحب کشته (شده) و می‌گویند شما او را کشته‌اید. گفتم: بیا و برویم غندمشر صاحب را ملاقات کنید، او را با خود به اتاق غندمشر بردم. ملک‌آدم خان با غندمشر صاحب بسیار صمیمی بودند. وقتی که غندمشر صاحب را دید بسیار خوش شد و شکرانه خداوند را به‌جا آورد و اظهار [نمود] به خدا، از کرنیل صاحب خیلی آزرده بودیم که خدا نکرده شما را کشتند. غندمشر صاحب خندید و گفت: این پروپاگندهای دشمنان دین ما و شما می‌باشد. بعد از آن راجع‌به اسلحه مذاکره و ملک‌آدم خان گفت: فرقه‌مشر صاحب به ما وعده کرده که دیگر اسلحه هم می‌دهد و یک کندک قومی می‌گیرد. طور خصوصی به ما گفته که بچه سقا محض نام است، در حقیقت همین شخص که بر تخت نشسته از اولادهٔ یحیی خان است که

جرنیل محمدنادرخان از خودگی آنها می‌باشد. شما باید به مقابل آن خدمت کنید که خداوند امان‌الله خان راگم کند که کافر شده. این شخص خادم دین رسول‌الله است برایش الهام شده که باید به مقابل امان‌الله بجنگد. شما دیدید که به یک قوه بسیار کم توانست که پادشاهی صدساله را بر باد کند. بنابراین این حواله راکه عبارت از صدمیل تفنگ و پنجاه صندوق مرمی است اسمی به ما داده مابقی را از ارگون و گردیز به ما می‌دهد. غندمشر گفت تمام این چیزها غیر حقیقت است. شخصی که تخت کابل راگرفته از اهالی کوهدامن و تاجک و یقیناً بچه سقا است. فرقه‌مشر که تحریف سکته کرده حقیقت ندارد، چون خودش از شمالی است از بچه سقا طرفداری می‌کند. ملک‌آدم خان گفت: خوب است، اگر به دیگر قومی جدران و یا منگل و غیره اسلحه دادید آن‌وقت ما خفه می‌شویم. نان چاشت را با غندمشر خورده رخصت شد.

محمدصدیق خان می‌خواست خوست سقوط کند و پلان چنین بود که هرجا اسلحه به دست مردم جنوبی افتیده مقاومت قوای عسکری به مقابل سقوی خود به خود از بین می‌رود. هر روز راپورها می‌رسید که لشکرهای منگل و جدران آمادگی دارد که به خوست حمله کنند. از یک طرف یک تعداد عایلهٔ من به شهر خوست است و شهر به حال مدافعه قرار دارد. تمام برج‌ها و اطراف آن دیوارهای داخلی شهر سنگربندی، از طرف عسکر و اهالی نگاهبانی می‌شود. مصروفیت من خیلی زیاد است و غندمشر صاحب هم تاهنوز به اتاق خود است به دفتر غند نیامده، از تمام اداره عسکری و ملکی وضع مدافعه شهر یک آن غفلت کرده نمی‌توانم. اهالی شهر از هندو و مسلمان عایله‌شان را به دهات اطراف کشیده‌اند. چندین مراتبه دوستان و آشنایان که اکثرشان مردمان بانفوذ منطقه بودند آمدند که عایله‌تان را به جای ما بفرستید، بودن‌شان در شهر خوب نیست. چون عایله میرزامحمدعوض خان نیز در شهر خوست بود با او مشوره نموده موضوع را با حاکم صاحب و غندمشر مذاکره کردیم و مشوره خواستیم. بالاخره فیصله شد که عایله‌مان را خارج شهر بفرستیم. بناءً از حکومت پاسپورت گرفته با محمدیاسین جان پسرکاکایم که در آن وقت نوجوان شده بود و محمدعلی برادرم که تازه ۱۸ سالگی رسیده و با ما در خوست بود (محمدعلی وقتی که به کابل آمدیم جوان مرگ شد و داغ او هنوز باقی و مرا رنج می‌دهد) با میرحسین برادر میرزا محمدعوض خان و خسربوره میرزا محمدعوض خان، عیال‌داری را به خارج فرستادیم. کلام‌جان کوهی که تفصیل محاربه با او پیشتر گذشت نسبت به اینکه با اسرای آن‌ها مخصوصاً اناثیه‌شان رفتار شرافتمندانه کرده بودیم و ممنون بود، همیشه رفت و آمد داشت، او را خواستم با محمدیاسین و باقی عایله‌مان را تعهّد کرد الی میرام شاه به درستی برساند. پانزده نفر از بچه‌ها و برادرهای کلام جان و چند نفر ملکان ثمل و تنی مثل صدراعظم ثمل، عبدالاحمد بومی خیل، امین گل و پیرمحیط تنی و صاحب‌زاده عبدالرحمن خان مأمور گمرک خوست به طرف بنو حرکت کردند. ملکان ثمل و تنی میرام شاه، احوال خیریت‌شان را به

ما آوردند. سیف‌الرحمن صاحب‌زاده که در نورنگ بنو جای داشتند با محمدیاسین و غیره الی بنو رفته آنها را جابه‌جا نموده واپس آمدند، از طرف عایله خاطرجمع شدیم. من و میرزامحمدعوض خان در یک حویلی جای گرفته بودیم. چون اغتشاش بود اکثر علاقه‌دارها به خوست جمع شدند و به جای من با ما یکجا بودند. مصارفات نان‌شان از طرف من تهیّه می‌شد. آنها عبارت بودند از سراج‌الدین خان که پسان حاکم کلان کنرها بود، محمدسرور خان که پسان به شرکت سرویس مدیر بود و محمدسعید خان برادر عبدالجلیل خان والی از لوگر و شاه‌ولی از کاونده سرای خواجه کاتب گمرک.

منگل‌ها که از تاراج تولی میدان خوله و تصرف چمکنی فارغ شدند یک هیأت جرگه را به خوست فرستادند که کندک زاله کوت حصه منگل بود وقتی که به خوست نقل داده شده باید به همان اندازه اسلحه و جبه‌خانه از خوست برای منگل‌ها داده شود. رئیس جرگه رسول‌گی منگل است. شب به جای حاکم صاحب جمع و با هیأت داخل مذاکره شدیم. رسول‌گی شخصی فهمیده و زبان‌آور و جرگه از طرف جانی خیل منگل بود. چون منگل به دو حصه تقسیم می‌شود:جانی خیل، موسی خیل. به ایشان گفته شد اگر کندک حصهٔ منگل هم رسید، حصهٔ موسی خیل‌ها بود، شما حصهٔ خود را که عبارت از چمکنی و میدان خوله باشد تارج کردید، هرقدر کوشید به گرفتن اسلحه موفق نشد بالاخره پیشنهاد کرد که کارطوس‌های کلان کلان را شما بگیرید و کارطوس‌های خورد به وزن آن به ما بدهید. یعنی کارطوس‌های توپ اوزا جرمنی که از چمکنی گرفته بودند با کارطوس‌های تفنگ دستی معاوضه می‌کردند، ولی این خواهش آنها رد و جواب قطعی داده شد و گفته شد ما تصمیم قطعی گرفته‌ایم یکدانه کارطوس به کس نمی‌دهیم و تا آخرین لحظه دفاع می‌کنیم. وقتی که رسول‌گی مأیوس شد گفت: چطور نزد میرحربگی بروم و چه جواب بدهم؟!

تشریح راجع به میرحربگی

در جنوبی وقتی که حکومت از بین برود، برای اداره و انضباط یک قانون محکمی دارند که از هر قریه دونفر سه نفر به حیث حربگی یکجا جمع، یک نفر را میر تعیین می‌کنند و تمام حربگی‌ها تحت امر میر می‌باشد و اوامر او را مانند اولوالامر نافذ می‌دانند و تخلّف نمی‌ورزند. میرها تمام امور حقوقی و جزایی را مطابق اصول قومی خود اجرا می‌کند. در این اوقات تمام مسایل بدی و یا پور و پورداری [که] یک نفر با نفر دیگر و یا یک قوم به قوم دیگر دارند، معطّل می‌گذارند، کسی به کسی تعرّض نمی‌کند. سنگ می‌گذارند یعنی هرنوع پور و بدی معطّل است، درثانی وقتی که آرامش و امنیّت در مملکت برقرار شد آن‌وقت سنگ را چپه می‌کنند یعنی برمی دارند، بعد بدی و پورداری از سر گرفته می‌شود.

گفتم برادر جواب ساده و حقیقی است، عسکر خوست برای حفظ بیت‌المال خود را به مرگ گرفته اسلحه را به کس نمی‌دهد، به اسلحه که از میدان خوله و چمکنی گرفته‌اید قناعت کنید. گفت درست است اما میرحربگی با این چیزها قانع نمی‌شود و می‌گوید در خوست جبه‌خانه بسیار است دیگر قوم‌ها خواهند گرفت. گفتم ما عهد کرده‌ایم به هیچ‌کس اسلحه نمی‌دهیم، چنانچه شما خبر دارید که مردم دریخیل و جدران از فرقه‌مشر امر آورده بود که برایش اسلحه داده شود، او را جواب دادیم. رسولگی قناعت نمی‌کرد گفت: مسأله در بین شما و منگل‌ها به جنگ خواهد کشید. گفتم می‌دانم همه را در نظر داریم. پرسید غندمشرصاحب کجاست؟ زنده است؟ خندیدیم، گفتم: مطمئن باشید به کلی سالم هستند، فردا خدمت‌شان ما و شما می‌رویم. خیلی خوش شد و گفت در تمام منگل آوازه است کشته شده. فردا با او نزد غندمشر صاحب رفتیم. از دیدن غندمشر صاحب بسیار خوش شد، زیرا بین‌شان دوستی و محبت بود. راجع‌به اسلحه غندمشرصاحب هم برایش توضیح داد، بعد یک مقدار پول هم برای خرچی او محرمانه داده رخصت شد.

شروع شورش منگل‌ها به طرف خوست

هر روز هیأت جرگه برای گرفتن اسلحه و جبه‌خانه به خوست می‌آمدند، جواب رد می‌شنیدند واپس رفته وعدهٔ جنگ را برای دو سه روز بعد می‌دادند. ما هم شب و روز بیدار و مراقب اوضاع بودیم. خودم به مرض زرده گرفتار، تکلیف روحی و جسمی دارم.

آمدن مسعودی

۱۲ برج دلو به تعداد پنجصد نفر مسعودی به سرکردگی سدو خان، برادر رمضان مسعودی، جهت کمک به حکومت امان‌الله خان عازم کابل بودند، وقتی که به گردیز رسیدند از وضع کابل واقف شده اطلاع دادند که به خوست بیایند یا پس‌خانه‌هایشان بروند. نفر مذکور به خوست خواسته شد. یک شب و روز از طرف قطعات عسکری مهمانی خوبی داده شد.

بهبود یافتن نورمحمد خان غندمشر و شروع کردن به کار

نورمحمد خان غندمشر به کلی بهبود یافته به کار شروع کردند. به قوماندانی غند مجلس ترتیب و راجع‌به مسعودی‌ها مذاکره و فیصله شد که نفر مذکور به داخل شهر جای داده شود زیرا منطقه زیاد و تعداد نفر چاونی پایان کمتر است، برای هر نفر مذکور روز یک افغانی و برای سدو خان معاش کندکمشری و برای چند نفر دیگرشان معاش منصبداری داده شود. افراد مذکور مناصفه‌شان سلاح داشتند و نصف دیگرشان بدون سلاح بودند، در داخل شهر جا داده شدند.

برج و باروی غربی خوست که در عین زمان رباط ملیشه که خارج شهر و در سمت غرب موقعیت داشت به آنها سپرده شد. از قوماندانی غند اداره و مراقبت منطقه مدافعه‌شان و وارسی به امورات‌شان به من سپرده شد. و از بین‌شان بعضی را وظیفه دادیم تا از نظریات و اوضاع آنها به ما اطلاع دهند، ولی آنها به کلی صادقانه مشغول وظایف‌شان بودند. سامان طبخ و غلگی برایشان داده شد. حال قوای ما یک اندازه جان گرفت. غندمشر صاحب هم به وظیفه رسیدگی می‌کرد. بناءً کمی راحت شدم. وظیفه گرفتم گاه‌گاهی به قریه‌های نزدیک خوست رفته با ملکان و محاسن‌سفیدان مذاکره و مفاهمه و شب به قشله پس می‌آمدم.

راپور دادن اوضاع به اعلیحضرت امان‌الله خان

در برج دلو تجویز شد که واقعات جنوبی به صورت عمومی و از خوست مخصوصاً یک راپور تهیّه و به حضور اعلیحضرت امان‌الله خان به قندهار فرستاده شود. قاصد ما باید از راه بنو و دیره‌جات و کوته بلوچستان راپور را می‌رساند. پس راپور مفصّل از مقاومت عسکری خوست به مقابل تمام اقوام جنوبی و ندادن اسلحه به آمدن مسعودی‌ها و اینکه پول کافی نداریم ترتیب و اینکه اگر وضعیت دوام کند ما به مصارف خود محتاج زیرا در خزانه پول نداریم و اگر خوست سقوط کند دیگر نقطهٔ مقاومت در جنوبی نداریم، اگرچه عبدالحکیم جان دوست و خیرخواه شماست ولی به مقابل سیاست محمدصدیق خان حتماً شکست خواهد خورد.

این راپور ذریعهٔ سه نفر تنی والا به سرکردگی پیرمحیط که از دوستان و نفر قابل اعتماد بود فرستاده شد.

حاجی نواب خان از طرف والی علی‌احمدجان به جاجی آمده فرمانهایشان را به ما فرستاده که باید به علی احمدجان بیعت کنیم، زیرا اکثر مردم به آنها بیعت کرده‌اند. به جواب‌شان نوشتم که احوال رقت‌بار والی صاحب به همه‌جا پهن شده شما خود را باخبر نسازید زیرا والی صاحب مردم از دورشان پراکنده و اساس تخت و تاج‌شان در شرف چور شدن بود.

بعد از رفتن هیأت مذکور، یومیه راپور می‌رسید که اقوام منگل و دریخیل و میزایی جدران به جمع‌آوری لشکر اقدام ورزیدند تا بـه خـوست حـمله کـنند و مـنگل‌ها تـوپ شش پـن را از میدان خوله گرفته‌اند و با توپچی آن همراه دارند. از منگل‌های جانی خیل که یکی از دوستان غندمشرصاحب نورمحمد خان بود، احوالات منگل را می‌آورد، برایش پول هـم داده مـی‌شد، برعلاوه به او وعده داده شد که اگر خشت‌های توپ را آورده بتواند در مقابل هر خشت یک‌هزار افغانی داده می‌شود و هم اسمی عسکرهای توپچی پیغام دادیم تا هـرطور هست خشت‌هـای توپها را به خوست برسانند و یا از بین ببرند. بالاخره نفر مذکور توانست که خشت‌های توپ را با توپچی آن به خوست حاضر کند. برعلاوه پول وعده‌شدگی یک مقدار پول دیگر هم بخشش داده

شد. بعد از این نفر مذکور طرف اعتماد و راپورهای او قابل قبول واقع می‌شد.

هفت برج دلو ۱۳۰۷ ـ یک اطلاع از جدران رسید که لشکر دریخیل و تیرای (شواک، نیک جدران) به دوبندی (دوآبه دریخیل و شواک و قوم صفرخیل) می‌باشد. برای نفری زیلوک، اسپر، کونگی و... و نفری صفرخیل خبر داده‌اند که لشکرهای خود را جمع کرده به المره یک‌جا شوند. این اطلاع از طرف ازمرک خان نیز تأیید شد. وی نوشته بود من کوشش می‌کنم که لشکر مذکور را پراکنده کنم ولی نتیجه معلوم نیست چه می‌شود.

به همین تاریخ از منگل اطلاع رسید که لشکر منگل جانی‌خیل منگل جمع‌آوری و میرحربگی با قوای پیشدار به بل خیل منگل که متصل صبری خوست [است] رسیده. بعد از چند روز استراحت یک پریشانی جدید پیدا شد. برای نفری صبری، مخصوصاً علیجان خان خبر دادیم که شما حتی‌الامکان مخالفت کنید. از طرف دیگر محمدسرور خان حاکم صاحب خوست که در این تازگی‌ها با مردم موسی خیل منگل دوست شده بود، برای سنگ و زلمی خان و میزایی که از قوم موسی خیل بود خبر داد که لشکر جانی خیل را نگذارند طرف خوست حرکت کنند. اگرچه زلمی خان با یک تعداد قومی خود به خوست آمد، لیک نتوانست جلو لشکر منگل را بگیرد بلکه از قرار بعضی راپورها کشرهای منگل موسی خیل نیز با لشکر جانی خیل ملحق شدند. (در جنوبی در اوقات شورش رسوخ مشرها یعنی کلان‌ها یعنی خوانین و ملکان از بین می‌رود، اداره و به دست کشرها یعنی خوردهای می‌افتد و آنها پیرو حربکی‌های جداگانه بوده اداره را در دست می‌گیرند.)

از همین سبب هرقدر پسر ببرک خان برای جلوگیری لشکر صفرخیل کوشیده، کشرها را ممانعت نتوانسته بناءً الی تاریخ ۹ لشکرهای منگل به متون و لکن و هارون خیل از تورگنه‌ها بود با لشکرهای تورگنه خوست به استثنای اسماعیل خیل، و لشکرهای جدران به المره، مندوزایی عقب قریه‌های ثمل که سپین گنه بودند وارد شدند و مردم آنها را به (دنده‌کی) پذیرایی می‌کردند (دنده‌کی برنج را با آب می‌پزند و مابین آن را کاسه کرده، روغن می‌اندازند مثل کچری قروت ولی قروت ندارد، بعضاً عوض روغن شوربایی می‌ریزند.)

معلومات راجع به تورگنه و سپین‌گنه

تمام اقوام جنوبی به دو گنه قومی تورگنه و سپین‌گنه، یعنی سیاه و سفید تقسیم می‌شوند. بعضی مردمان جنوبی می‌گویند در بسیار سالهای پیش راجع‌به سیاهی و سفیدی زاغچه (اله) بحث و بعضی گفتند سیاهی آن زیاد است و برخی گفتند سفیدی آن زیاد است، تمام اقوام جنوبی به تور و سپین تقسیم می‌شوند که اقوام زیاد و باقدرت جنوبی مانند منگل، تورگنه و تمام تورگنه را تحت حمایه و ادارهٔ آن را می‌نمایند و جدران سپین‌گنه و سپین‌گنه را تحت تأثیر و

حمایه می‌داشته باشد. در همچه مواقع که حکومت مرکزی سقوط می‌کند و یا اغتشاشاتی به وقوع می‌پیوندد، پس در راس کارها به تورگنه منگل‌ها و سپین‌گنه جدران‌ها می‌باشند.

در خوست دروازه قوم هستند: ۱ ـ مندوزایی ۲ ـ اسماعیل‌خیل ۳ ـ تنی ۴ ـ گربز ۵ ـ ثمل‌لکن ۶ ـ هارون خیل ۷ ـ می‌زایی ۸ ـ صبری ۹ ـ جاجی میدان ۱۰ ـ باک ۱۱ ـ یعقوبی و ملی ۱۲ ـ متون، که اینهابه تور و سپین مربوط می‌باشند: تنی، ثمل، گربز، صبری، مندوزایی، دو سه قوم خورد دیگر سپین‌گنه. لکن، متون، اسماعیل خیل و سه چهار قوم‌های خورد و ریزه دیگر به تورگنه مربوط می‌باشند.

در لشکرکشی اعاشهٔ لشکرها به گنه‌هایشان تعلّق دارد که لشکر منگل به تورگنه و جدران به سپین‌گنه، به قریه‌جات رفته شب و روز نان می‌خورند و به جنگ مبادرت می‌نمایند. قریه‌جات خوست از اقوام مختلف تشکیل شده مثلاً جاجی میدان از جاجی،باک از بابکر خیل، لکن از اندر، اسماعیل خان از وردک؛ ولی اینها مجبورند تحت حمایه اقوام بزرگ جنوبی، منگل و جدران درآیند. لشکرهای منگل و جدران روز و شب در بین اقوام مذکور اعاشه می‌شوند. چون قوم منگل و جدران در قریه‌جات خودشان به‌جز از نان جواری و دانه مزیر چیز دیگری برای خوردن ندارند ولی در اینجا توسط برنج اعاشه می‌شوند یک میله برایشان محسوب می‌شود و هم از طرف دیگر به امید به دست آوردن اسلحه که به آن علاقه شدید دارند، چنانچه یک ضرب‌المثل منگل‌هاست که به دربار خداوند عرض و نیاز می‌کنند: خدایا من از تو یوکت، یو پوزه‌کی اویوبری غوارم، یعنی خدایا از تو یک چهارپایی و یک بوریا و یک تفنگ سرپوش می‌خواهم دیگر چیزی نمی‌خواهم. حتی از تمام چیزها در مقابل یک تفنگ سرپوش‌دار می‌گذرند. خواننده عزیز شما می‌توانید بدانید چطور لشکرها به یک شوق و هوس به دست آوردن (بری) به طرف خوست حرکت می‌کنند!!

بناءً اطلاعات گذشته از طرف ملکان مندوزایی از رسیدن لشکر جدران به المره و بعضی حصه‌های مندوزایی و رسیدن لشکر منگل به باک اطلاع دادند و متذکر شدند که کشران ما هم با لشکر ملحق شدند و میرهای حربگی با نفرهای خود طرفدار لشکر است. حال اوضاع مشکل و خطرناک گردید، زیرا نه از جایی امید امداد است و نه مرجعی وجود دارد که به او اطلاع بدهیم و کمک بخواهیم. مرکز جنوبی که گردیز است به واسطه ندادن تفنگ و مهمّات به دریخیل‌ها شدید آزرده شده، مرکز کابل به دست بچه سقا افتاده، اعلیحضرت امان‌الله خان فعلاً در قندهار، به آن رسیده نمی‌توانیم و اگر برسیم هم نمی‌توانند به ما کمک کنند، پس امید از همه‌جا قطع است. تنها به یاری خداوند و قوهٔ موجوده و شجاعت صاحب‌منصبان و افراد عسکر و اتفاق و اتحاد همه‌جانبه بین آمران و مادونان متکی بوده و اگر محاصره دوام کند کمبود غلّه هم محسوس است. لشکرها تدریجاً زیاد شده می‌رود قدم‌به‌قدم به شهر نزدیک می‌شوند و یومیه از رسیدن

قوای جدید خود به ما اخطار می‌دهند. تا اینکه یک روز یک هیأت مشترک از منگل و جدران به مرکز خوست آمده اطلاع دادند که می‌خواهیم با صاحب‌منصبان و غندمشر صاحب مذاکره کنیم. در این وقت زلمی خان منگل با یک تعداد نفر منگل غلنگ به جای حاکم می‌باشند و ملک کلام جان کوهی با پانزده نفر و برادر خود و ملکان تنی با چند نفر و پسر ملک بلند خان جدران به جای ما سکونت دارند که جرگه مشترکه وارد مرکز شد و ایشان به دروازه خلع سلاح و اسلحه‌شان به نظام قراغول امانت سپرده شده خودشان را به نزد غندمشر صاحب، فرستادم.

پیشنهاد جرگهٔ مذکور

باید خون‌ریزی نشود، مال بیت‌المال هم به صورت تاراج تلف نشود، اسلحه و مهمّات که به جبه‌خانه است اضافه از احتیاج عسکر موجوده است برای ما مردم بدهید و رسید می‌دهیم، اسلحه روی دست قطعات به نزد خودشان باشد، ماهم تا که جان داریم تأمین می‌نماییم. غندمشر برای آنکه فوری به آنها جواب نداده باشد و هم چند روزی وقت کمایی کند، چند روز مهلت خواستند که باید موضوع را با صاحب‌منصبان و افراد در میان گذاشته بعد به شما به روز ۷ حوت احوال می‌دهیم، جرگه بعد از صرف نان رخصت شدند. بعد صاحب‌منصبان و حاکم و زلمی خان و گلام خان و بعضی از ملکان خوست به قرارگاه غند اجتماع و از طرف عموم صاحب‌منصبان پیشنهاد شد که ما نمی‌توانیم دست بسته خود را به منگل و جدران بسپاریم. وقتی که اسلحه و جبه‌خانه اضافگی تقسیم شود معلوم است که این اسلحه به تمام منگل و جدران و خوست نمی‌رسد که هر خانه‌وار دارای یک میل تفنگ و مقداری کارطوس شود، آن‌وقت باز به مردمانی که اسلحه نرسیده آنها آمده تقاضا می‌نمایند که عسکر خوست چه لازم است که مسلّح باشند؟ اسلحه را به ما بدهید ما قشله و عسکر و شهر را محافظه می‌نماییم. اگر قبول نکینم بازهم لشکر؛ به جنگ مبادرت می‌ورزند و با اسلحهٔ خود ما با ما می‌جنگند و بالاخره ما را مجبور به تسلیم خواهند ساخت در آن صورت تباهی قوا حتمی است و از طرف دیگر عسکر و صاحب‌منصبان خوست یک لکه تاریخی و بدنامی ابدی را در نزد ملّت افغانستان و وجدان خود حاصل خواهند کرد. ما به همان عهد و پیمانی که بین هم کرده‌ایم و به حاشیهٔ قرآن نوشته‌ایم استوار بوده تا آخرین قطره خون خود مدافعه و پایداری مردانه می‌نماییم، تنها با مردم خوست جرگه شود که آنها به مقابل پیشامد مخالفانه منگل و جدران چه رویه اتّخاذ می‌نمایند. بناءً از این رشادت و مردانگی صاحب‌منصبان غندمشر ممنون و تمجید نموده آن را پذیرفت و هم از طرف زلمی خان و سدو خان و گلام خان و نفری خوستی که به جرگه حاضر شده بودند اطمینان دادند که خون ما با خون عسکر خوست یک‌جا ریخته خواهد شد.

پس فوراً به ملکان و کلان شوندگان احوال داده شد که فوری الی پنج حوت حاضر شوند.

ملکان و ریش‌سفیدان که نزدیک بودند همه جمع شدند و گفتند به روز پنج حوت همه یکجا شده جرگه شود. الی روز بعد همه خوانین و سادات و ملکان و مشران خوست حاضر شده جرگه در بین باغ ترتیب و از طرف غندمشر پیشنهاد (شد) که مردم خوست باید با ما وضع روشن داشته باشند و اگر با ما متحد هستند باید لشکرهای منگل و جدران را از بین خود بکشند و آینده برای آنها نان و جای داده نشود و اگر با ماسر وحدت ندارند باید با لشکرهای جدران و منگل ملحق شده هر عملی که آنها انجام می‌دهند و هر رویه که به مقابل ما می‌گیرند از آنها پیروی نمایند. در اینجا عبدالجلیل ثمولی که یک شخص فهمیده و از شخصیت‌های مورد اعتماد قوم ثمل است به پا خاسته بیانیهٔ خود را چنین شروع کرد:

«شما می‌دانید مردم خوست هیچ‌وقت بر علیه حکومت قدعلم نکرده و نخواهند کرد؛ امّا چون از اقوام مختلف متشکّل است اتفاق و اتحاد ندارند و از آن سبب خود را به داخل گنه‌های تور و سپین حمایه می‌کند. در حال هم لشکرهای منگل و جدران هرکدام در داخل گنه‌های خود نظاره می‌کنند، شب و روز برنج و روغن خوست را بی‌پول و پیسه می‌خورند. خوستی این قدرت را ندارد که آنها را ممانعت کند، زیرا وقتی که انتظام حکومت از هم گسیخت، اقتدار به دست کشرها و کشرها هم پیرو حربگی جداگانه بوده اداره را به دست می‌گیرند. برای ما مشران کدام اقتداری نمی‌ماند که بتوانیم لشکرها را ممانعت یا از قریه‌جات خود بکشیم، زیرا سر و مال خود ما در خطر است. تنها این‌قدر می‌توانیم که مال و دارایی خود را برای لشکر گذاشته سر خود را فدای عسکر شجاع خوست بنماییم.»

گفتار عبدالجلیل خان تا یک حد دارای حقیقت بود. همه طرفداری و فداکاری شخصی خود را وانمود و ضمناً به غندمشر گفتند که میراحمد کندکمشر و قوماندان کوتوالی از طرف ما ضمانت خواهد کرد که به ایفای اوامر شما اطاعت کنیم.

بالاخره در جرگه چنین مذاکره شد که از تمام خوانین یک یک نفر بچه و یا برادرشان طور یرغمل به ما داده شود که پنهان شود و راز باشد و لشکرها را به واسطه یرغمل‌ها ممانعت کرده بتوانید. آنها اظهار کردند که خود ما؛ بستره و سامان و نان خوراکه خود با یک تعداد نفری‌های شخصی خود می‌آییم. برای ما منطقه داده شود و از حفاظت منطقه مسؤول هستیم که به دست لشکر نیفتد. بعد غندمشر صاحب امر کرد که حاکم صاحب و من و محمدعمر خان کندکمشر و میرزا محمدعوض خان مشوره کردیم و فیصله را قبول کردیم و گفتیم خوانین خوست به داخل باغ جا داده شود. منطقهٔ طرف دریا برای (شان) گذاشته شود و اگر لشکر تجاوز کند طبعاً مردم خوست هم از خوانین و محاسن‌سفیدان خود حمایه می‌کنند. مراقبت موضوع به من وظیفه داده شد تا مراقب اوضاع آنها باشم.

به مجلس آمده از این پیشنهاد و احساسات‌شان تشکر نموده و به ایشان هدایت داده شد که

یک تعداد نفر با بستره و سامان و بیست روزه خوراکه به روز هشت حوت حاضر شود. جرگه به دعا در حق ملّت و بازگشت امنیّت مملکت خاتمه یافت.

برای لشکرهای جدران و منگل خبر داده شد که مردم خوست حفاظت بیت‌المال را فرض می‌دانند پس شما هم که اقوام باغیرت و افراد ملّت هستید، از نقطه‌نظر اسلامیت و افغانیت از این لشکرکشی و خواهشات بی‌جا صرف‌نظر نموده به خانه‌هایتان مراجعت نمایید. و یا ما به وظیفهٔ عسکری و اسلامی و افغانی خود قیام و به حفظ بیت‌المال می‌کوشیم و اینجا چمکنی و خوله میدان و وزجدران نیست. تا آخرین نفر و آخرین قطرهٔ خون خود مدافعه می‌کنیم تا تمام لشکر کشته نشود و از کشتهٔ شما هم میدان مملو نشود، یکدانه کارطوس به شما نمی‌رسد. پس به شما برادرانه توصیه می‌کنیم که برادرکشی و تلفات بیجا را به جود نیاورید.

حملهٔ لشکر

با این همه گفتارها به روز ۹ حوت لشکرها به شهر خوست نزدیک شدند. چهار اطراف شهر را محاصره کرده دهل‌هایشان برای تعرّض به صدا درآمد و از طرف ما هم طرم و شیپورها در بالای برج قرارگاه غند به صد درآمد. در حقیقت از هردوطرف اعلان جنگ داده شد. لشکر منگل و جدران با بعضی کشرهای خوستی که تعدادشان به دوازده‌هزار می‌رسید، به شوق اینکه هرکدام صاحب یک میل تفنگ (می‌شوند) و به خانه سوغات می‌برند، اما وقتی که دیدند شهر خوست سنگربندی و برای مدافعه ترتیبات مستحکم گرفته شده، یکدفعه مثل آب که بالایش آتش انداخته شود مأیوسانه به کندکندی دریای ثمل که جاهای محفوظ از تحت تأثیر آتش عسکر و مدافعیت شهر خارج بود خزیدند و از آنجا به اصطلاح خودشان به اتن کردن و غوزتیری نمودن مشغول شدند (غوزی یک نوع قال‌مقال کردن است که به توسط آوازها می‌خواهند طرف مقابل را مرعوب بسازند و تحت تأثیر روحی بیاورند).

بازهم نفر و پیغام فرستادند که برادرکشی خوب نیست، شما تا چه وقت به محاصره به سر برده می‌توانید؟ بالاخره خوراکه و جبه‌خانهٔ شما تمام می‌شود، در آن وقت چه خواهید کرد؟ جزآنکه تلف شوید! جواب ما همان یک جمله بود که می‌گفتیم یکدانه کارطوس به کس داده نمی‌توانیم. روز ۶ حوت به اخ و دپ لشکر به پایان رسید. نماز عصر لشکرها به طرف قریه‌جات برای خوردن دندکی رفتند و اطراف قشله و شهر خوست خالی شد. چون قشلهٔ بالا به یک دشت هموار افتیده که اطراف آن ستره ندارد، بناءً لشکر قشلهٔ پایان را که متصل شهر بود برای اشغال کردن مساعد فکر کرده بودند، آن را تحت یک پلان منظّم در محاصره انداخته بودند. در شب بالکلیه اطراف شهر را تخلیه می‌کردند خوانین و مشران خوست هرقدر نزد میران حربگی‌های خوستی و منگل و جدران عذر نمودند، قبول نکردند. گفته بودند با دست خالی نزد زنهای خود

چطور برویم و چه بگوییم؟ کجا رفتیم و چه کردیم؟! و هم از طرف میرهای حربگی خود خوستی، برای خوانین اخطار داده شده بود که اگر اضافه از این لجاجت و از عسکر حمایه نمایید تحت مادهٔ طغیان آمده جزای سخت برایتان داده می‌شود.

موضوع تشکیل کشران و فعالیت آنها

چون در اینجا سخن از حربگی به میان آمد می‌خواهم تشکیلات آن را توضیح نمایم. قبلاً گفته شد که در سمت جنوبی وقتی که حکومت مرکزی منحل و یا مردم به مقابل دولت شورش می‌نمایند در این وقت یک تشکیلات منظم قوی روی کار می‌آید و از هر قریه به تناسب نفوس دو یا سه نفر حربگی از جوانان دلاور تعیین می‌شوند. و این حربگی‌ها از طرف خود به داخل هرقوم یک میر تعیین می‌نمایند. این میرها باید از تمام قوانین ملی در زمان شورش باخبر باشند. این قانون تحت یک دیسیپلین جدّی قراردارد که احدی نمی‌تواند از آن تخلّف کند. تمام امور حقوقی و جزایی را همین میرحربگی تحت اجرا می‌گیرد. هر جرم جزای معین دارد، مثل سر شکستن، دندان شکستن، جرح و قتل، سرقت زن و غیره، حتی گفتگوهای زبانی هرکدام جریمهٔ معیّن دارد. در اثر شکایت افراد موضوع را تحت تحقیق و بررسی قرار داده اگر جرم ثابت شد جزای معین آن داده می‌شود. اگر جرم به واسطهٔ قراین و یا شهود ثابت نشد در آن صورت به قسم رجوع می‌کنند. این سوگندها هم نوع‌نوع است. مثلاً مجرم را مجبور می‌سازند که هفت دانه سنگ‌چل را از بین آب جوش، یک‌یک دانه بیرون بکشد و یا بیل را در آتش سرخ می‌کنند و هفت ورق کاغذ را به دست متهم گذاشته بیل را بالای آن می‌گذارند و متهم باید هفت قدم برود اگر دست متهم سوخت مجرم است، جزا داده می‌شود. اگر نسوخت بری الذمّه شناخته شده طرف مقابل را جزا می‌دهند. اگر جرم در بین دو قوم واقع شود میرهای حربگی هردو قوم به صورت جرگه و اتفاق حل‌وفصل می‌کنند. این بود مختصری از قوانین قومی برای ادارهٔ امورشان.

□□□

شب به آرامی می‌گذشت. خستگی‌های روز تلافی شد. صبح از برجهای شمالی اطلاع دادند که لشکرها به طرف شهر پیش می‌آیند. بعضی خوانین خوست با نفری و بستره و خوراکه داخل باغ شدند به منطقه‌ای که قبلاً برایشان تعیین و امر داده شده بود، سمت شرق و غرب برای تورگنه سمت جنوب برای سپین گنه. به جاهای معیّنه رفته خیمه‌ها به دسترس‌شان گذاشتند. خیمه‌ها را برافراشتند، ولی به عسکرها امر داده شده بود که از تماس با هالی ملکی و خوانین خودداری نمایند. لشکرها به سنگرهایشان آمده تمام روز به نواختن دهل و غوزی گذشت. بعداز عصر لشکرها به طرف قریه‌جات برای گذشتاندن شب رفتند. اگرچه از اطراف آرامی است ولی به برجها و مناطق لازم چور مهتابی‌ها و یگان فیر تفنگچه‌های روشنی‌انداز صورت می‌گرفت. از

اطراف بیشتر مراقبت به عمل می‌آمد.

روز یازده حوت ازمرک خان پسر ببرک خان و ملک بلند خان جدران با یک تعداد نفر مسلّح آمدند. می‌خواستند به شهر داخل شوند. از طرف نظام قراغول دروازه ممانعت شدند. ملک بلند خان احساساتی شده گفته بود برای معاونت و کمک آمده‌ایم. چرا ما را از دخول به شهر ممانعت می‌نمایید؟ این‌ها به کمک احتیاج دارند ماکدام احتیاج نداریم پسر من و نفری‌های من به جای میراحمدکندکمشر و میرزا محمدعوض مأمور مالیه است، چگونه به من اجازه داده نمی‌شود؟ به من اطلاع دادند. من فوراً نزدشان رفته به بلند خان گفتم برادر شما خفه نشوید عسکر وظیفه دارد، می‌بینید هزارها نفر لشکری اطراف ما را گرفته، شما لطفاً اسلحه خود را به نظام قراغول امانت بسپارید و خودتان نزد غندمشر صاحب بروید. اسلحه خود را تسلیم دادند و متفقاً جای غندمشر صاحب رفتیم. ملک بلند خان چند قطعه فرمانهای بچه‌سقا و مکتوب‌های شیرجان وزیر دربار و مکتوب‌های محمدصدیق خان فرقه‌مشر را آورده بود. مردم را تشویق و ترغیب می‌نمود که باید به حکومت سقاوی همکاری نمایند. ازمرک خان و بلند خان از احوال گردیز و سایر نقاط افغانستان معلوماتی که داشتند بیان کردند و اظهار نمودند که لشکرهای جدران حرف ما را قبول نکردند و لشکرهای دریخیل و زنی‌خیل سرازیر شدند. با آن هم ما مراقب اوضاع هستیم. فعلاً کدام خطر حتمی احساس نمی‌شود. تنها می‌خواستند به تپ‌تپ پای اسلحه و کارطوس به دست آرند و الّا به مقابل عسکرها قوهٔ تعرض را به خود نمی‌بینند. در نظر دارند ایام محاصره را طولانی نمایند.

در همین روز محمدیاسین جان، پسر کاکایم، از بنو به تنی آمده بود تا از وضع ما معلومات حاصل نمایند. نفر تنی را فرستادم و او را به مرکز آوردند. از آرام بودن عایله به من اطمینان دادند.

درین روز بازهم لشکرها به اتن کردن و غوزی و نواختن دهل به جاهای روز گذشته اخذ موقع کردند و از کتره‌ها خارج نمی‌شدند. پیغام و احوال می‌دادند و نصیحت پدرانه می‌نمودند و می‌گفتند: مسلمانکشی نشود ما طرفدار مسلمان کشی نیستیم باید به ما اسلحه داده شود. از جانب ما هم همان جواب‌ها که داده بودیم تکرار می‌شد. از طرفی چنین سنجیده شد که ازمرک و زلمی به لشکر منگل با چند نفر منگل‌های غلنگ فرستاده شود و برای‌شان نصیحت نموده بگویند اگر مدت‌ها به همین منوال بگذرد، یکدانه کارطوس هم به شما دستگیری نخواهد کرد، پس بهتر است به خانه‌های خود برگردید و عساکر خوست را به حالش بگذارید تا مال بیت‌المال را محافظه نمایند. اگر این را نمی‌پذیرید دست به محاربه بزنید تا این کشمکش خاتمه بیابد و تکلیف هر دو طرف روشن شود، ورنه بودن شما در اینجا یک فشار غیرقابل تحمل به مردم خوست است، زیرا خوراکه و اعاشه شما خیلی به مردم مشکل است. هیئت‌های مذکور رفته بعد از مذاکره واپس آمدند که لشکرها می‌گویند که بدون نیل مقصد قطعاً به خانه‌های خود رفته

نمی‌توانیم، موسم زمستان است کشت وکار نداریم هر روز نظاره کرده روز خود را می‌گذرانیم و در عین حال ساعت شما هم تیر می‌شود. ما اتن می‌کنیم و می‌خوانیم و شما می‌شنوید و این جمله را هم افزوده بودند که اگر روز ما عبث می‌گذرد افسر و عسکر خوست هم نان آرام نمی‌خورد. چون هیئت‌ها بدون کدام [جواب] مثبت پس آمدند به ازمرک خان وبلند خان گفتم از زحمت کشی شما تشکر، ولی آنها هرچه می‌کنند آزاد هستند آنها را رخصت کردیم. ملک بلند خان به منزل ما رفت پسر ونفری خود را دیده و به آنها توصیه کرد که کندک‌مشر و مامور صاحب رابه میدان نگذارید که سر شما و سر اینها. چون ازمرک خان به قوماندانی غند منتظر بود با ازمرک خان وداع نموده و گفت هر چه کارآمد دارید از خوراک و پوشاک امر کنید. غندمشر گفت از احساسات پاک شما متشکریم و در حال به چیزی احتیاج نداریم. بعد ازعصر لشکرها به جاهای خود به قریه جات رفتند.

۱۲ برج حوت: امروز یک راپور رسید که رسول منگل می‌خواهد توپ‌های اوزر که از چکمنی گرفته بالای شترها بار کرده برای کوبیدن خوست بیاورد و یکنفر توپچی ماهر هم پیدا کرده. این خبر غندمشر و حاکم و همه را مشوش ساخت، زیرا در غیر قوای توپچی از اقدام و تعرض لشکر باک نداشتیم و می‌دانستیم که آنها قوهٔ مقابله را با عسگری نداشتند ما به داخل چاونی جبه‌خانه کافی و برای مدتی هم غله موجود داشتیم. واگر این اطلاع درست باشد که توپچی قابل بدست آورده باشند و توپهای مذکور را از کوتل عبور دهند به دشت صبری برسانند، بعد به جنوبی حرکت داده می‌توانند آن‌وقت چاونی را به خوبی تحت آتش گرفته می‌توانند طبعاً معنویات عسگری هم خراب می‌شود. ولی موضوع را خیلی سری نگه داشتیم. امید کمک از هر طرف قطع است یک انتظار خفیف، بودن اعلیحضرت امان‌الله خان به قندهار است آن هم نمی‌تواند وبلکه انگلیسها نمی‌گذارد ما را تقویه کنند، زیرا انگلیس دشمن افغانستان مخصوصاً مخالف اعلیحضرت امان‌الله خان است. نفر فرستادیم تا از حرکت دادن توپها به طرف خوست وقتاًفوقتاً اطلاع دهند. لشکرها به عادت همه روزه در حالی که هرروز لشکرهای تازه می‌رسید تعداد لشکرها به ۱۲ هزار نفر رسیده بود، سر کارهای خود آمدند. این راپورت توسط افراد خوستی که لشکرها هر شب در هر جا که نان می‌خورد معلوم می‌شد و خوستی‌ها به خوانین خوستی که در شهر بود می‌دادند. از طرف لشکر یگان فیر می‌شد ولی از طرف عسگری فیر به عمل نمی‌آمد، زیرا فیر منع بود مگر در وقتی که اشارهٔ مخصوص فیر داده می‌شد، زیرا اقتصاد جبه‌خانه ضروری بود. وقتی که دیدند از طرف مدافعین جواب داده نشد. لشگر منگل جرأت پیدا کرده یگان نفر سر خود را از گته گندی کشیده به طرف شهر خوست به حرکت می‌آمدند. از طرف مدافعین گفته می‌شد نزدیک بیایید تا یکدیگر را بشناسیم و بین هم مذاکره کنیم آنها دوباره به موضع‌هایشان رجعت می‌کردند. وضع توپها و لشکر منگل و آوردن به

خوست از یک طرف تشویش خلق کرده بود و از طرف دیگر باعث بیداری و آمادگی عسکر گردیده بود.

ساعت ۲۲ از سمت شمال شهر که نفر سوار وظیفه دار بود یک راپور رسید که از بعضی حرکات لشکرها چنین فهمیده می‌شود که به طرف شهر حرکت می‌کنند فوراً به چاونی بالا هم اشاره شد که به حال تیارسی باشند وهمچنان به تمام شهر به وظیفه داران امر تیارسی داده شد ولی در امر تصریح شده بودکه بدون اشاره خودسرانه فیر نکنند. وقتی اشاره فیر داده می‌شود آن‌وقت هم هدف باید به تحت روشنی‌اندازها و چول مهتابی‌ها تشخیص و بالای هدف فیر شود. غند مشر صاحب قوماندانی جبهه شمال را بدست‌گرفته یک تولی پیاده و یک میل ماشین دار غرابین را نیز برای تقویهٔ جبهه مذکور نقل دادم به روشنی اندازها و چول مهتابی دیدم که نخست به اندازه یکصد نفر به آرامی در حرکت است به مجرد که به واسطهٔ روشنی انداز فضا روشن شد خود را به زمین انداخته پروت کردند. به جبهه شمال امر آتش دادند و از دیگر جبهات یگان یگان فیر می‌شود نفر لشگری خود را عقب کشیده یگان فیر می‌کردند فوراً اوربند به عمل آمد ولی دفعتاً از طرف کندک یک آتش شدید اجرا شد، چول مهتابی‌ها روشن گردید که تمام ساحه را منور ساخته، نفری منگل که می‌خواستند از تاریکی استفاده کرده آرامش محافظین را بر هم بزنند خود را واپس به کند انداخته مفقود شدند، اما ما با محافظین تا صبح نخوابیدیم.

۱۳ حوت: لشکرها به عادت همه روزه آمدند. اطلاع رسید که در شب یک‌نفر لچ منگل زخمی شده، منگلها به هیجان آمده برای رسول‌گی احوال داده که توپها را فوری بیاورند و هم برای ما احوال دادند که یکنفر ما دیشب از طرف [شما] کشته شده، خون منگل نمی خوابد، منتظر عکس‌العمل باشید. به جواب‌شان پیغام دادیم که در جنگ نان و حلوا بخش نمی‌شود! شما هم منتظر این حرکت ناجوانمردانه تان باشید. گذشته گذشت عواقب ناگوار آینده را منتظر باشید.

امروز از طرف لشکر جدران به مقابل خوستی‌ها فیر صورت گرفت که از طرف خوستی‌ها هم جواب داده شد. قوماندان غند به خوستی‌ها امر داده که بی‌جا فیر نکنید زیرا باعث شوخ چشمی اشرار می‌شود. سلطان محمد خان، تولی‌مشر کندک اول مقرر شد تا از انداخت‌های بی لزوم جلوگیری و تحت دسپلین گرفته شود. مانند قطعات عسکری هر وقت که اشارهٔ فیر داده می‌شود فیر نمایند. در آخر روز لشکرها به جاهای شب‌باش‌شان رفتند. ولی راپور رسید که در شب لشکر دری‌خیل و بعضی دیگر اقوام بالای جبهه خوستی حمله می‌کنند. این راپور از طرف ملک شمل صدراعظم نیز تأیید شد. از کندک متعلقه من یک تعداد عسکر به منطقه مذکور موظف و نقاط مهم جبهه و خالیگاه‌های مذکور به عسکری سپرده شد و از طرف شب به دامنه‌های کوه شتربل بلکهٔ آتش افروخته شد که قریه جات شمل را روشن ساخت. مقصدش این

بود که ما را فریب بدهند که ما احتمال تعرض را دور تصور کنیم. چول مهتابی‌هایی که به نقاط مختلف نصب شده بود روشن گردید، ملاحظه کردیم به تعداد سه، چهارصد نفر از دریاخانه شمل به طرف باغ در حال پیشرفت است. امر آتش داده شد. قوماندان غند با صاحب‌منصبان سواری جبهه شمال راتحت اداره گرفته و بواسطه روشنی اندازها تمام اطراف قشله مثل روز روشن شد و کوچکترین حرکت اشرار مخفی نمی‌ماند. جدران‌ها به بسیار زحمت خود را به دریا خانه مخفی کردند و بعضی فیرهای بی نتیجه اجرا می‌کردند ولی از طرف عسکری امر فیر داده نمی‌شد. بالاخره جدران‌ها رجعت کردند. در اینجا سیاست مداری امیر عبدالرحمن خان قابل یادآوری است که تقریباً سی سال پیشتر در جبه‌خانه خوست از قبل اسلحه و جبه‌خانه و تجهیزات ضروری از قبیل پوستینچه، دستکش و جوراب، دست‌آس و چول مهتابی و غیره مایحتاج عسکری برای شورش‌های داخلی تهیه دیده بود ما در ظرف چهار ماه مخصوصاً ده روز که شدید محاربه بود از بعضی چیزهای قابل استفاده آن کار گرفتیم.

۱۴ حوت: لشکرها همه جمع شدند با لحن شدید ما را تهدید می‌کردند به خصوص از جبهه جنوبی جدران یک نفرشان زخمی شده بود، پیغام دادند که چند نفر ما به قتل رسیده به جوابشان گفته شد که شما تعرض می‌کنید، از جانب ما بالای شما تعرض نشده و نمی‌شود. اگر شما به تعرض تان ادامه دهید ما مجبور به مدافعه هستیم. با این هم ما تا حال سعی ورزیده‌ایم که بین ما و شما تلفات پیش نشود. اگر شمالجاجت کنید مسئول آینده نزد خدا و ملت افغانستان مخصوصاً اقوام جنوبی شما هستید نه ما.

از منگل اطلاع رسید که توپها را حرکت داده نتوانستند زیراکه توپچی ازمیلن که نزدیک گردیز است و به خانه خود رفته. رسول گی هم با یک تعداد نفر باقیمانده می‌خواهد به لشکر ملحق شود. ما از طرف توپ و توپچی خاطر جمع شدیم. امروز جواب لشکر شدیدتر داده شد. لشکرها نزدیک شام به جاهای‌شان مراجعت کردند و تمام روز نتوانستند که از سنگرهای‌شان کلّه کشک کنند. روزهای ۱۵ و ۱۶ حوت مانند گذشته بود لیک تعداد لشکرها زیاد شده می‌رود.

روز ۱۷ حوت اطلاعات متعدد رسید که لشکرها به حمله جدی اقدام می‌نمایند. سرکرده‌های لشکر جدران و منگل در متون عهد و پیمان بسته‌اند که حتماً تعرض نمایند. لشکرها به عادت هر روزه در جاهای معین شان آمده اخذ موقع نمودند.

دهل‌ها از هر طرف به صدا در آمد نوای جنگ نواخته شد. از هر دو جانب بلکه از [آن] طرف هم که رودخانه خشک متون قشلهٔ بالا را از قشلهٔ پایان جدا می‌کند، قوای منگل از یک طرف و قوای جدران از دیگر طرف راه رفت وآمد بین هردو قشله را قطع نموده، رفت وآمد و ترتیبات در موضع های دشمن نشان می‌دهد که امروز غیر از روزهای گذشته است. نظر به راپورهای واصله و حرکات لشکرهای منگل و جدران باز هم ایجاب یک مشوره عمومی را می‌کرد. بناءً تمام

صاحب‌منصبان و حاکم و مامور مالیه و سدو خان مسعودی به قومماندانی غند اجتماع [کردند] ولی در سیمای یک نفر هم تسلیم شدن و دادن اسلحه به لشکری دیده نمی شود، بلکه همه به یک آواز می‌گفتند که تسلیم کردن و نکردن هردو مرگ است، ولی پس از آخرین مقاومت، مرگ با نام و حیثیت ملی وشرف عسکری و مردانگی خواهد بود. در همین وقت از طرف غربی شهر احوال رسید که یک عده نفری ملکان و خوانین لشکری می خواهند به قومماندانی غند بیایند. مجلس آمدن‌شان تجویز ولی اسلحه شان طبق مقررات به هنگام تسلیم داده شود و اگر وضع‌شان دیگرگون دیده شود به حیث مهمان نگاه داشته شوند و اگر از طرف لشکرها فشار وارد شود آنها به حیث گروگان به دست ما باشند و اگر پافشاری و لجاجت نمایند اول‌تر همین گروگان‌ها کارشان ساخته شود، بعد با ما هرچه می‌شود بشود. مجلس به قرآن عهد بستند و ختم شد. از طرف قومندان غند به تولی‌مشر سواری که به دروازه نوکری وال بود امر داده شد که نفرهای مذکور را خلع سلاح و از راه گوشه به قومماندانی غند بیاورید و هم برای بود وباش شان حرم سرای قومماندانی غند تعیین گردید که در آنجا به حیث مهمان خواهند بود.

در اینجا می خواهم که یکی از چال‌های اقوام جنوبی را یادآوری کنم. در چند جای از لشکرها و نفرهای اقوام تذکر دادم که در اوقات شورش ها و سقوط حکومت مرکزی رسوخ از مشران به کشران انتقال می یابد ولی باز هم سران قوم رُل بزرگی را بازی می کنند (مثل شترمرغ). اگر حکومت قوی شد می گویند: ما چه چاره نداشتیم اختیار و اقتدار از ما سلب شده بود و اختیار به دست کشران افتاده بود والاّ ما طرفدار حکومت بودیم و اگر قوم قوی شد و بعضی قطعات عسکری و یا مردم تحت چور و چپاول آمد و یا وقتی که کدام جرگه بزرگ که به مفاد قوم باشد، قد علم کرده به حیث سر کرده و بزرگ رُل خود را بازی و سهم می‌گیرند. دراین فرصت هم که حکومت مرکزی سقوط کرده و قوم را قوی تصور کرده‌اند و فکر کرده‌اند که قوای خوست بالاخره مجبور به تسلیم می‌شوند و انبارهای اسلحه و جبه‌خانه و دارایی به دست لشکر می‌افتد، با قوم مذاکره و آمده‌اند که ما را مجبور به تسلیم شدن نمایند. وقتی که هیأت مذکور داخل قرارگاه غند شد همه کسانی بودند که همدیگر را می‌شناختیم. بعد از احوالپرسی بعضی گله‌های دوستانه هم ردوبدل شد. در این‌جا از طرف منگل رسول‌گی و از طرف جدران ملک اسماعیل دری‌خیل به مذاکره آغاز نمودند. به قومماندانی غند گفتند دوستی میراحمد قومندان کوتوالی ما را وادار ساخت که تا امروز لشکرها را نگذاشتیم که حمله کنند، امروز شما می‌دانید که به مقابل لشکرهای منگل و جدران که آنهم متفق و متحد باشند، تعداد شما که عبارت 'ز یک غند خواهد بود نمی‌تواند مقاومت کند، چنانچه در هرجا به غندها پوره مقاومت نتوانسته‌اند و این مسئله به شما هم روشن است. در اینجا من به اجازهٔ قومندان غند گفتم: برادرها قومندان صاحب غند وطن‌دار شماست من چیزی گفته نمی‌توانم؛ اما من با شما آشنایی و دوستی داشتم و دارم امّا

متوجه باشید که این دوستی و آشنایی را بر هم زدید، زیرا اگر پاس آشنایی و محبت در بین می‌بود، شما لشکرها را به خوست نیاورده به جاهای دورتر معطل کرده و صاحب‌منصبان خوست را می‌گذاشتید که به خاطرجمعی و آسوده حالی محافظت بیت‌المال که آن‌هم مربوط جنوبی است ـ نیک نامی و بد نامی آنها به شما عاید است ـ می‌نمودند. سه ماه است که ما تحت محاصره و کشمکش اقوام و برادران جنوبی قرار داریم. شما و لشکری فکر نمی‌کنید که ما چه جرم داریم. مرام شخصی نداریم اما وظیفه مقدس عسکری حفاظت خاک و ناموس ملت را به عهده داریم. شما کشران خود رابه جنگ مقابل برادران عسکری‌تان که اینها جز شجاعت و مردانگی و انجام وظیفه مقدس که بدوش دارند مرام دیگر ندارند، تشویق و ترغیب می‌نمائید. از جانب دیگر مارا ممنون می‌سازید که ما بودیم که شما را از مرگ حتمی نجات دادیم. برادرها توصیه برادرانه و خواهش دوستانه ما را قبول نموده بگذارید مال بیت‌المال بصورت چور و چپاول تلف نشده و باعث بدنامی ابدی عساکر قهرمان خوست نشود. جدی به شما برادران می‌گویم از این فکر و خیال که بتوانید جبه‌خانه خوست را به دست آورید منصرف شوید، زیرا عساکر خوست تصمیم قطعی خود را گرفته‌اند تا آخرین مرمی وآخرین لحظه زندگی تسلیم نمی‌شوند. شما از این حیث مطمئن باشید باقی اختیار به شما برادران است. اگر شما برادرکشی راه می‌اندازید مسئول عواقب ناگوار آن نزد خداوندمتعال و نزد قوم و ملت افغانستان شما هستید. آنها گفتند مابرای اتمام حجت آمدیم ورنه شما می‌دانید وکارتان.

لشکرها خیلی متاثر و حتماً حمله می‌نمایند. چون بعضی سخنان درشت در میان آمد. مجلس متشنج شد من به اشاره قوماندان غند به نشانه اعتراض مجلس را ترک کردم چون از وضع مجلس معلوم شد که حمله حتمی است. بعد من به بازرسی سنگرها و مواضع عسکری مشغول شدم. ساعت ۱۰ روز است به باغ داخل شدم نفر پستچی از طرف شرق قشله اطلاع داد که یکنفر سوار آمده می‌خواهد به باغ داخل شود، به شخص شما کار دارد. گفتم اگر اسلحه دارد اسلحه او را گرفته بیاورید. نفر آمد. او را می‌شناختم از کندرخیل طوطاخیل گردیز بود و جان‌محمد نام داشت. وقتی که در میرزکه بودم با من آشنا بود. دو قطعه مکتوب را به من داد یکی به نام غندمشر و یکی به نام حاکم خوست بود از جانب محمدنادر وتواب بود. از جان محمد پرسیدم نادر و تواب کیست؟ خندید و گفت محمدنادر خان جرنیل و تواب خان لوگری. پرسیدم جرنیل صاحب به کجاست؟ گفت: به علی‌زائی طوری جای نورحسن خان آمده. مکتوب‌ها را گرفته به قرارگاه غند رفتم. درین وقت بین نفری جرگه و قوماندان غند و حاکم وضع خیلی وخیم است می‌خواهند که امر بدهند که نفری‌های مذکور را به جاهای که تعیین شده به صفت مهمان امّامحبوس ببرند. به اتاق داخل شدم و گفتم که من صلح نامه آورده‌ام همه متوجه من شدند. جان محمد را قوماندان غند هم می‌شناخت. او را مانده نباشی گفت. من مکتوب‌ها را تقدیم کردم و

گفتم مکتوب از سپه سالار صاحب محمّدنادر خان است. سپه سالار صاحب به مکتوب شان نوشته بودند من در حالت مریضی از وضع مملکت در خارج شنیدم حوصله نتوانستم اینک با وجود ضعیفی و نقاهت که دارم الی علی‌زائی رسیده‌ام شما با لشکرهای که به اطراف قشله است از ورود من خبر بدهید و بگویید که باید به سرحد تیرزایی بیایند. وقتی‌که این خبر به کشران و لشکر رسید معطل نشده فوری خارج شده و به لشکرهای خود خبر دادند و لشکر بـه عـنوان شادیانه تفنگ‌های خود را به هوا فیر نمودند. به تمام جبهه خبر دادیم که وضع تغییر کرده اوربند باید رعایت شود. وقتی‌که از طرف ما اشارهٔ اوربند داده شد. لشکرها از کتره‌های خود خارج شده غورزی کرده به طرف تیرزایی به سمت شرق حرکت کردند. در مکتوب تذکرداده شده بود کـه چهار رأس اسپ سواری و چهار رأس یابو و یک تولی سواری بفرستید. دو رأس اسپ سواری از من و دو رأس اسپ سواری حاکم و مامور مالیه. چهار رأس یابو و تولی سواری هم آماده شد که فرستاده شود در این فرصت از کهنه‌کندی اطلاع رسید که بعد از حرکت لشکر منگل و جدران و خوستی لشکر دری‌خیل جدران خود را به کهنه‌کندی رسانیده به طرف قشله موضع گرفته‌اند. قوماندان به من امر داد که وضع لشکر مذکور را معلومات کنید. من به نفری جبههٔ شمال امر آماده باش داده با دو سه نفر حاضرباش‌هایم کهنه‌کندی رفته دیدم تمام لشکر دری‌خیل موضع‌هایی که منگل‌ها برای خود آماده کرده بودند به استقامت چاونی داخل شده و انتظار چیزی را می‌کشیدند وقتی‌که مرا از دور دیدند، ملک اسمعیل و ملک آدم خان قد راست ایستاده به لشکر گفتند دست خطا نکنید. هردو پیش روی من آمده و گفتند: شما از برای خدا خود را در بین آتش می‌اندازید؟ گفتم: برادرها چرا لشکرهای [شما] به طرف تیرزایی نرفت؟! ملک اسماعیل خـندید و گـفت: لشکر انتظار تولی سوار را داشت که چند میل تفنگ یازده تکه بگیرد! گفتم: در این فرصت که سپه سالار صاحب به خوست وارد می‌شوند این حرکت شما معقول نیست بـاید فـوراً بـه طـرف تیرزایی حرکت کنید و از عقب لشکرها بروید، فردا در بین جنوبی مخالفت و نفاق پیدا می‌شود. ما مشغول مذاکره بودیم چند نفر جوان‌ها هم آمدند. ملک اسمعیل گفت: من می‌دانم سیاست را شما بر پا کرده‌اید. نادر کجاست؟ از ملک پایان نمی‌آید (مردم جنوبی بلکه اکثر مردم افغانستان خارج مملکت را ملک‌پایان می‌گویند)

به ایشان قسم یاد کردم که نادر خان آمده، دروغ نیست. گفتند شما همین جا باشید ما با لشکر خود جرگه کنیم. نفری خود را جمع کردند، بعد از نیم ساعت واپس آمده گفتند ما عقب لشکر نمی‌رویم ولی مانع ورود عسکر هم نمی‌شویم.ما به طرف ثمل می‌رویم. هر قدر گفتم خوب نیست عقب لشکر بروید گفتند: ما با محمد صدیق خان فرقه‌مشر قرآن سر کرده‌ایم. بالاخره به طرف غرب حرکت کردند. ملک اسماعیل و ملک آدم‌را گرفته نزد قوماندان غند آمدم. در ایـن فرصت خوانین خوست هم برای گرفتن اجازه آمدند که به طرف تیرزایی حرکت کنند. نان آماده

بود با ملکان خوست نان را خورده و تولی را بدون اسلحه با ملکان به طرف تیرزایی حرکت دادیم و ملک آدم خان و ملک اسماعیل هم رفتند. در اینجا صحنه محاربه و کشمکش با لشکرها ختم می‌شود می‌خواهم موفقیت عساکر خوست را توضیح بدهم.

خواننده گرامی اگر اوضاع را خوب دقت فرمایید آن‌وقت تصدیق خواهید فرمود که عسکر خوست شأن و شرف عسکری را در اغتشاش ۱۳۰۷ حفظ کرد زیرا در اکثر نقاط کشور یا قوا به دست سقاوی افتاد و یا از طرف اهالی اشغال شد، اما خوست در حالی که نه به کدام [جا] اتکاء داشت ونه امید کمک و نه امید ریاست و خواستار سلطنت بود بلکه تنها به نام وطن و شرف عسکریت و اجرا وظیفه مقدس وطن پرستی و ملیّت خواهی بود و بس.

راز موفقیت عسکر خوست عبارت بود از:

۱ ـ قوماندان غند نورمحمد خان غندمشر شخص پاک نفس و با خدا وبا دیانت و نهایت با مادون‌هایش صمیمی بود.

۲ ـ اتفاق و اتّحاد و صمیمیت در بین مادون‌ها و آمرین و صاحب‌منصبان.

۳ ـ اطاعت بادوام و اجرای آن.

۴ ـ غم خورشی عساکر از هر حیث و همدردی صاحب منصبان با افراد قبل از شورش و چه در اثنای شورش.

۵ ـ یک حس اعتماد قوی در بین عسکر و افسر. طوری از اوامر اطاعت داشتند همچنان که در حال خطر اطاعت می‌نمودند.

۶ ـ اتفاق و اتّحاد صاحب منصبان و مأمورین ملکی محبت و وحدت و یگانگی وجود داشت در اینجا باید از کاردانی محمدسرور خان حاکم خوست یاد دهانی نمایم. و همچنان از مأمور مالیه میرزا محمدعوض خان.

۷ ـ همه امور به مجلس مطرح و نظریات همه کس در اینجا احترام می‌شد موضوعات طوری حل و فصل می‌گردید که هرکس فکر می‌کرد که اجرای امور مطابق خواهش او بوده، پس برای هرکس اجرای وظیفه از روی اجبار نبود بلکه خواست خودش بود.

۸ ـ رویه نیک و برادرانه صاحب منصبان در وقت قبل از اغتشاش با اهالی خوست.

خلاصه در لحظه‌های خطرناک که پیش آمده بود صاحب منصبان نظامی و نام‌داران ملکی را مجبور به وحدت و یکپارچگی ساخته بود و حس خودخواهی تو کیستی و من کیستم به کلی از بین رفته، همه برادروار متوجه امور بودند.

بناءًبرگردیم به اصل واقعات یومی:

چون تولی سوار با ملکان خوست اعزام شدند، سدو خان مسعودی نزد قوماندان غند آمده گفت: اسلحه خود را تسلیم شوید نفر ما واپس به وطن خود می‌روند! هر قدر از طرف قوماندان

غند و حاکم و این جانب برای‌شان گفته شد که شما بدون کدام مدعا و مقصد با ما معاونت کرده‌اید بهتر است معطل شوید که سپه سالار صاحب برسند. با ایشان ملاقات و بعد بروید گفت: ما برای خدمت امان‌الله خان آمده بودیم و می‌دیدیم که شما هم صادقانه طرفدار اعلیحضرت امان‌الله خان بودید به کمک و معاونت شما آمدیم حال که جرنیل نادر خان می‌آید مجبور است بر علیه امان‌الله خان اقدامات کند نمی‌توانیم اضافه از این دراینجا معطل شویم. پس اسلحه که داده شده بود از نزدشان گرفته و یک مقدار پول به طور بخشش به ایشان داده و از همت و مردانگی شان ممنونیت نموده رخصت شدند.

ترتیبات برای انتقال و پذیرایی سپه‌سالار صاحب

آنها قریب شام به استقامت کوه شترپل که به جنوب مرکز خوست است حرکت کردند. روز ۱۷ حوت سپری شد. شب بعضی فیرها از ساحهٔ دور شنیده می‌شد بعد معلوم شد که از طرف دری‌خیل‌ها فیرهای بی‌موجب اجرا می‌شد.

۱۸ حوت ۱۳۰۷: بعضی نفرهای پس مانده خوست به چاونی آمده به طرف تیرزایی حرکت داده می‌شد. در قشله ترتیبات برای پذیرایی گرفته می‌شد و تهیه نان برای دو هزار نفر گرفته و در باغ برای دوصد نفر جای تعیین شد. زیرا اگر تمام لشکر به باغ می‌آمدند احتمال بی‌نظمی می‌رفت. دوصد نفر هم باید بدون اسلحه به باغ بیایند. سررشته و تهیه نان تحت نظر میرزا محمد عوض، مامور مالیه و چند نفر علاقه دارهایی که به مرکز خوست آمده بودند و باقی مامورین ملکی گذاشته شد تا بصورت درستی وارسی نمایند و فیصله شد که سپه سالار صاحب شب به یعقوبی می‌آیند. فردا من با یک بلوک سوار الی کوتل یعقوبی پیشروی شان بروم باقی صاحب‌منصبان و افراد به طرف غرب شهر خوست تحت امر و قوماندهٔ قوماندان غند برای پذیرایی اجتماع نمایند. به موضع‌های چقتمه نوبت‌ها به وظیفه شان حاضر باشند و یازده فیر توپ اجرا شود. فیصله شد که پذیرایی و احترام سپه سالار صاحب به درستی و شان‌دار و قدر گرفته شود. به لشکرهایی که معیت‌شان می‌آید خبر داده شد که از وظیفه سابقه خود تجاوز ننمایند و به تعداد دو صد نفر که به باغ داخل می‌شوند از هر قوم چند چند نفر باشند و برای عسکری لباس و بوت‌های نو داده شد. و تجهیزات مکمل برایشان توزیع شد. عسکرها از طرف صاحب منصبان معاینه و نظافت و طهارت کنترول گردید.

۱۹ حوت: من با یک بلوک سواری ساعت ۸ صبح به طرف کوتل یعقوبی حرکت کردم. تقریباً ساعت ۱۰ نزدیک کوتل رسیدیم که سواری سپه سالار صاحب معلوم شد. یک تعداد زیاد لشکر پیاده در جلوشان حرکت می‌کرد. وقتی‌که نزدیک شدند من با نفری معیتی خود از اسپ‌ها پیاده شدیم آنها هم اسپ‌ها پیاده شدند نفری معیتی شان را معرفی فرمودند.

۱ ـ شاه‌ولی خان نائب سالار، برادر سپه سالار.
۲ ـ سید شریف خان غند مشر.
۳ ـ الله‌نواز خان.
۴ ـ نواب خان لهوگردی.
۵ ـ عبدالله خان طوطاخیلی.

چون اسپ سواری مرا سوار بودند، اسپ قدری شوخی می‌کرد. اسپی که من سوار بودم خوب اسپ کلان و خوش‌رفتار و زیبا بود. می‌خواستند اسپ را با سیّد شریف‌تبادله نمایند. اسپی که من سوار بودم پیش کشیدم عرض کردم: این اسپ را سوار شوید هم آرام است و هم خوش‌رفتار. و اسپ را سوار شدم .فرمودند اسپ شوخ است عرض کردم: چون اسپ سواری من است به عادتش بلد هستم، ولی شما را زحمت داده. امر کردند یک اسپ آرامتر سوار شوید تا نزدیک با هم حرف زده بتوانیم. با اسپ محمّد ایّوب خان تبادله کردم، زیرا اسپ محمّد ایّوب کمی آرام بود، سوار شدم. و محمّد ایّوب خان بلوک‌مشر از بکاول و از قومی من بود به او دستور دادم که پیشتر حرکت و به قشله احوال بدهد. سپه سالار مرا نزدیک خواسته اوّل پرسیدند شما از کجا و از کدام خاندان هستید؟! خود را معرفی نمودم خیلی اظهار لطف نموده فرمودند شما یک خاندان نجیب هستید. مسجدی خان مرحوم یکی از مردان نامی کشور بود. و اسپ‌های خوب نگاه می‌کرد و سوار کار ماهر بود آیا [این اسپ] از نسل همان اسپ‌های سابق شماست؟ ضمناً فرمودند که نفری قومی و تمام لشکر از مردانگی تمام افسر و عسکر خوست و مخصوصاً از مردانگی شما یاد کردند و من حیران بودم که تمام اردوی افغانستان در هر جا از بین رفت چطور است که خوست مقاومت کرده؟! حال برایم معلوم شد غند مشر صاحب نور محمد خان بر علاوه اینکه یک شخص خداپرست و شجاع است، مادون‌های دلاور و پدرکرده‌ای هم همکار داشته. از حالات خوست پرسیدند. چیزهایی که لازم بود به عرض رساندم. از احوال گوشه و کنار مملکت پرسیدند. عرض کردم مدت چهار ماه است که محصور بودیم رفت و آمد بین ما و خارج منطقه نبود، باز هم بعضی معلومات‌ها که داشتم عرض کردم. فرمودند تا یک درجه از حالات ملک و وطن به هندوستان واقف شدم. خوب است ما و شما متفق شده مملکت را از دست سارقین نجات دهیم ان‌شاالله تعالی. عرض کردم ما در این چهار ماه بدون اینکه امیدی به کدام جای داشته باشیم خوست را محافظه کردیم، حال که شما تشریف آورده‌اید کارها درست می‌شود و ضمناً از ترتیباتی که در خوست گرفته شده برایشان عرض کردم که اگر این لشکرها تماماً داخل شهر شوند، اداره و دسیپلین از دست ما می‌رود، بناءً به تعداد دو صد نفر از تمام لشکری از هر قوم چند نفر باشند، آنها هم باید بدون اسلحه و بعد از اینکه شما وارد شدید، آینده آن هر طور که لازم دانستید و امر دادید تعیین می‌شود. این عرض من قدری به ایشان بر خورد با

رفقای هم سفرشان مشورت کردند. نواب خان گفت: که جواب دادن لشکر هم یک کار مشکل است. من گفتم لشکر را من جواب می‌دهم زیرا ما یکدیگر خود را خوب می‌شناسیم. سپه‌سالار صاحب فرمودند خوب است شما هر طور که لازم دانستید اجرا نمائید. لشکرها که در اینجا تعدادشان بسیار زیاد نبود و اکثراً منگل‌ها بودند. گفتم برادرها شما می‌دانید خوست به حال محاصره است و اگر تمام لشکر داخل خوست شوند اولاً گنجایش ندارد بعد هم به اثر غلط فهمی خدا نخواسته کدام واقعه پیش نشود. بنابرآن یک تعداد مشران شما بدون اسلحه به رکاب سپه سالار صاحب به شهر بروند مابقی لشکرها هر کس به گندی‌های خود بروند. البته فردا مشران شما با هدایت کافی نزد شما خواهند آمد. رسول منگل حرف مرا تایید و به لشکر خطاب کرد که شما به متون و بعضی لشکرهای جدران به طرف ثمل رفته خوانین منگل و جدران و خوستی به اندازه تعیین شده به طرف شهر خوست هم رکاب سپه سالار صاحب حرکت کردند.
سپه سالار ساعت ۱۲ به خوست وارد و عندالورود از طرف قومانداان غند رسم تعظیم اجرا و فیرهای توپ سلامی شلیک گردید. بعد از قبول سلام عساکر و مامورین را مخاطب ساخته گفت: «از این که شما در این وقت که افغانستان به آتش اغتشاش می‌سوزد و در تمام کشور اداره امور از هم گسیخته و حکومت مرکزی سقوط نموده در مملکت یک هرج و مرج حکمفرماست خوست به شهامت و فداکاری شما مردان دلیر حفاظت شده، من به حیث یک مرد افغان از عموم شما مخصوصاً قومانداان غند و کندکمشران و صاحب منصبان و افراد عسکری تشکر می‌کنم. اگرچه خودم در بستر بیماری افتاده بودم که از طرف داکتران معالج اجازهٔ حرکت را نداشتم وقتی‌که در مطبوعات دنیا از پریشانی مملکت واقف شدم برای اینکه به حیث یک فرد ملت افغان نزد وجدان و ایمان خود مسئول نباشم و برای اینکه ملت افغان بی آبرو نشود و در دنیا نزد دیگر ملل جهان خجالت زده نباشند و در دنیا تصور ننمایند که فرزندان افغان نتوانستند یک عده سارقین را که بر ملت مسلط شده‌اند و بیرحمانه کشتار می‌نمایند، دست تسلط و جور آنها را از کشور کوتاه کنند از بستر برخاسته به توکل خداوند رهسپار وطن شدم و می‌بینم هر روز از روز پیش صحتم رو به بهبود می‌رود. امروز که در خوست وارد شدم چیزهایی که از بربادی مملکت و بی‌استقامتی عساکر وطن شنیده بودم فراموش کردم، زیرا با اشخاصی روبرو شدم که سمبل فداکاری وطن بوده یک حصّه دور افتاده خاک‌شان را در حاشیه سرحد به همت و مردانگی محافظت کرده‌اند، در حالی‌که از هیچ طرف چشم امید و کمک هم نداشتند. چنانچه وصف مردانگی شما را از طرف اشخاصی که شما را به محاصره گرفته بودند شنیدم و خوش شدم که باز هم در مملکت اشخاصی پیدا می‌شود که از جان خود گذشته نام و شرف و حیثیت ملی و اسلحه و مهمات مملکت را محافظه نموده از خاک‌شان بر طبق وظیفه که داشتند دفاع می‌نمایند.»
خلاصه نهایت لطف کردند و زحمت چند ماههٔ ما از یاد رفت. سپه سالار با لشکرها حرف زدند

و با مردم مصافحه کردند به اندازهٔ که ضعف کردند و بر روی میدان افتادند. ایشان را روی چهارپایی به تعمیر حکومتی نقل دادیم. در اینجا بعد از یک ساعت استراحت به حال عادی برگشتند. از طرف قوماندان غند و صاحب‌منصبان و مامورین احترام تقدیم و غندمشر چنین فرمودند: ذله‌گی و زحمت چهار ماهه ما رفع و برطرف گردید. حال هم برای خدمت وطن تحت قیادت شما برای هرگونه فداکاری حاضریم. ساعت ۱۴ نان آماده شد و با نفری معیتی و مشران قومی و صاحب‌منصبان و مامورین در بین باغچه شاه‌محمود خان که از طرف کندک اول احاطه شده بود و یک خیمهٔ بزرگ آنجا برافراشته شده [بود، رفتیم]. شخص سپه‌سالار نان خورده نتوانست. بعد از صرف نان به مشران گفتند حال بروید فردا با نفری خود خارج شهر خوست به میدان تعلیم بیایید. سپه‌سالار بعد از هدایت به اقامتگاه خود رفته استراحت کردند ما هم هرکس به اطاق‌های خود رفتیم.

آمدن پیرمحیط از قندهار

در این فرصت پیرمحیط با هیأت خود که به قندهار رفته بود وارد شد. و برای خوانین خوست و صاحب‌منصبان فرامین جداگانه به امضای امان‌الله خان آورده بود. نامبرده را با فرامین گرفته به قوماندانی غند رفتم. از فرامین بر می‌آمد که اوضاع در قندهار هم چندان اطمینان بخش نیست. ولی به ما تسّلی داده بود متذکر شده بود که به زودی به طرف کابل حرکت می‌کنند. و توصیه کرده بود شما مردانگی را از دست نداده به وکیل تجّار پیشاور را امر داده‌ام که حتی‌الوسع برای شما پول بفرستند و معلومات که پیرمحیط داد چنین بود. امان‌الله خان به پریشانی و تهلکه دچار است گاهی می‌خواهد از کشور خارج شود و گاهی با مذاکره و خواهش می‌نمایند او را کمک نمایند. به هر حال با قوماندان صاحب غند چنین مصلحت دیدیم که فرامینی که پیرمحیط آورده بود به حضور سپه‌سالار صاحب تقدیم شود. لذا حاکم و قوماندان و من با پیرمحیط و فرامین به اطاق سپه‌سالار صاحب داخل و پیرمحیط به دهن دروازه معطّل شد. بعد از اینکه فرامین را مطالعه کردند گفتند من یک نظریه دارم موافقه شما را می‌خواهم. عرض کردیم امر شما قابل اجرا است. فرمودند که این فرامین خیلی محفوظ نگاه داشته شود و هیچ کس از آن باید واقف نشود. و نفری که فرامین را آورده موقتاً توقیف و تحت نظر گرفته شود تا مردم نفهمند که ما طرفدار امان‌الله خان هستیم یا نیستیم. زیرا در هر دو صورت عکس‌العملهایی دارد.

قوماندان غند و حاکم سکوت کردند. من مجبور عرض کردم اگر پیرمحیط توقیف شود که هزار خانه قوم در تنی دارد، حتماً یک هنگامه برپا می‌شود، برعلاوه ما هم نزد آنها بی‌اعتبار می‌شویم، زیرا ما آنها را فرستاده بودیم و آنها کدام قصور ندارند، تنها فرامین را محفوظ نگاه دارید درست، با آن هم اختیار با حضور شماست. حاکم به سکوت خود ادامه داد. اما غندمشر

حرف و نظریه من را تأیید کرد. بعد از یک سکوت فرمودند خوب است نفر را نزدم حاضر کنید که من به ایشان هدایت دهم. پیرمحیط نزدشان حاضر شد بعد از اینکه با او لطف و مهربانی کردند پرسیدند در قندهار چه حال بود؟ بعد از معلومات که پیرمحیط ارائه کرد به او توصیه کرد که شما از امان‌الله خان چیزی نگویید زیرا عکس‌العملهایی تولید می‌کند. این اسرار را به کلّی محفوظ نگاه دارید و چند روپیه کلدار از بکس خود کشید به پیرمحیط بخشید او را رخصت کرد. و گفت آرام به خانه‌تان باشید. او را به اتاق فرستاده خودم همانجا ماندم تا ببینم چه امر و هدایت می‌دهند و چه وضع پیش می‌آید. به مأمور مالیه امر داد که موجودی خزانه را بیاورید. چون موجودی خزانه پیشش موجود بود تقدیم کرد. امر کرد که فردا برای لشکرها به اندازه بیست هزار افغانی بیاورید. برای قوماندان غند امر دادند که سیاهه اسلحه و جبه‌خانه روی دست و جبه‌خانه را ترتیب داده فردا تقدیم کنید. چون پول موجود خزانه مطابق موجودی نبود، تمام پول موجود خزانه از پنج هزار تجاوز نمی‌کرد زیرا مصارف چند روزه مخصوصاً پولی که برای مسعودی‌ها داده شده بود از موجودی کم نکرده بودند، فوراً اطلاع دادند که در خزانه چیزی نیست. جدول مصرف آنرا با خزانه دار به حضور سپه‌سالار بردند. طبیعتشان گرفته شد و گفت چطور در موجودی پول باقیمانده ولی در خزانه موجود نیست؟! حاکم عرض کرد چند روزه پول مصارف به حساب گرفته نشده دست بازی در بین نیست. تمام حساب خزانه را یگان یگان، مأمور مالیه از حضورشان گذشتاند. گفت در حالی‌که پول در خزانه نیست ما چه می‌توانیم کرد؟ من عرض کردم که بیش از ده‌هزار افغانی از پول خریداری غلّه نزد من موجود است اگر امر می‌فرمایید وارد خزانه نمایم. یک اندازه خوش شدند امّا فرمودند ما بدون پول چه کرده می‌توانیم؟! یکصد دانه طلای انگلیسی حاکم از مال شخصی خود تقدیم کرد. فرمودند چطور می‌شود اگر به لشکر پول ندهیم. قوماندان غند گفت اگر پول دادن را شروع کردید به کسی نمی‌رسید، امروز مردم جنوبی به شما یک احساسات دارند، شاید به شما کمک کنند. راجع‌به سررشتهٔ مصارف نان‌شان پیش از پیش فیصله کرده بودیم که هر شب هشت غوری نان با چای عصر از طرف من و مأمور مالیه و نان چاشت ده کاسه شوربا بالای من و چای صبح از طرف حاکم صاحب تهیه شود، زیرا نه آشپز بود و نه کارخانه و نه پول و نان. شب مصرف بیشتر بود. هر شب به اندازه بیست غوری نان و مفصّلتر می‌بود. قوماندان غند را از مصارف معاف کرده بودیم زیرا قدرت مالی نداشت. تا وقتی که از خوست حرکت نکردیم مصارف به همین ترتیب اجرا می‌شد. نان شب خورده شد و جرگه که باید مجلس کنیم معطّل شد که بعد از دیدن لشکرها اجرا شود ما که به اتاق خود آمدیم وضع پیرمحیط و امین‌گل و بعضی نفری گربز و المره که به جای ما بودند دگرگون دیده می‌شد. پیرمحیط قسم خورد که من دیگر همکاری نخواهم کرد تا اینکه من و مأمور مالبه او را تسلّی داده و خاموش کردیم.

۲۰ حوت: لشکر منگل از متون با دهل و اتن‌های ملّی به میدان شمالی خوست تجمّع نمودند و سپه‌سالار برای دیدن لشکر مذکور رفته از طرف لشکر به گرمی استقبال و به نشانهٔ خوشی و مسرّت فیرهای هوایی نمودند. سپه‌سالار محمد نادر خان خطاب به لشکر فرمودند: «من اگرچه بیمار بستری بودم امابه حیث یک مرد افغان مجبور شدم برای اعادهٔ آبروی از دست رفتهٔ ملت و آرامش وطن به جنوبی وارد و خود را به دامان قوم شجاع و مردانهٔ جنوبی انداخته تا به وحدت و برادری شما بتوانم حیثیت و شرف و حاکمیت ملّی و تمامیّت ارضی کشور را انتظام ببخشم.» بعد از بیانیه سپه‌سالار، رسول‌گی جانی‌خیل منگل بیانات سپه‌سالار را برای قوم ترجمه و تفسیر و طوری بیان کرد که لشکر را به هیجان آورد و ضمناً از طرف قوم وکالتاً از سپه‌سالار خواهش کردند که پادشاهی را قبول نماید. زیرا مردم از حیث اینکه امان‌الله خان استعفا داده و مردم تا حال به کسی دیگر بیعت نکرده بناءً ما اقوام جنوبی با شما بیعت می‌نماییم. زیرا شما و خاندان شمارا جنوبی خوب می‌شناسند. و شما شخص صادق و فداکار و لایق زمامداری می‌باشید. و هم اقوام جنوبی از اشتباه اینکه شما برای امان‌الله خان کار می‌کنید خاطر جمع می‌شود. در اینجا سپه سالار به یک مشکل بزرگ مواجه شد ولی فرمودند امروز تنها لشکر منگل است فرداکه همه لشکرها جمع می‌شوند با تمام اقوام مشورت خواهیم کرد. رسول‌گی این فرمایش سپه‌سالار را به لشکر گفت و برای بهبود مملکت دعا نمود. و از طرف سپه‌سالار ده هزار روپیه برای لشکر داده و رخصت شدند. سپه‌سالار با نفری معیّتی خود و مشران منگل به قرارگاه خود مراجعت کردند. بعد از صرف نان سرکرده‌های منگل را نیز رخصت کردند. فرمودند برای فردا تمام اقوام جمع شوند. شب بعد از نان یک مجلس ترتیب شد در این مجلس شاه ولی خان، نایب سالار، الله‌نواز خان، سیدشریف خان، نواب خان، نورمحمّد خان، قوماندان خوست و حاکم و میراحمد کندکشمر کندک اول و میرزا محمدعوض خان مامور مالیه شامل بودیم. در مجلس پیشنهاد امروزه منگل‌ها مطرح و تحت بحث قرار داده شد. اکثر طرفدار این بودند که سپه‌سالار سلطنت را قبول فرمایند. بعد از شنیدن دلایل همه متوجه من شدند، فرمودند شما نظرتان را ارایه نکردید. عرض کردم نظر عموم درست است من چیزی عرض کرده نمی‌توانم سناً و هم از حیث رتبه از همه کوچکم. فرمودند: رأی آزاد است در مجلس هر کس آنچه به نظرش می‌رسد باید واضحاً بگوید.رتبه و کوچکی موضوع بحث نیست. چون می‌دانستم در حال نظر سپه‌سالار صاحب این بود که در این شرایط اعلان سلطنت درست نیست، پس عرض کردم: به اجازهٔ حضور شما و بزرگان مجلس نظر خود را عرض می‌کنم خواه درست یا نادرست، قبول می‌شود یا رد می‌شود با اساس امر حضور سپه‌سالار صاحب آنچه به اندیشه و خاطر من خطور می‌کند عرض می‌کنم. اگرچه مملکت نمی‌تواند بدون سرپرست باشد و برای اداره و سرپرستی کشور که تمام شیرازه‌های اداری از هم پاشیده و مرکز به دست یک عناصر

جاهل افتاده و به جز از شخصیت شما کس دیگری را سراغ نداریم که این ملت از هم پاشیده توسط او جمع شده بتواند. ملت امروز سخت به وحدت و اتفاق احتیاج دارد و اینکار از دیگری ساخته نیست. مخصوصاً مردم جنوبی جز به شخص شما به دیگری اعتماد کرده نمی‌توانند. ولی قبول کردن سلطنت اول از نقطه‌نظر قدرت نظامی و دوم عدم پول ودارایی. و اگر شما سلطنت را در حال بپذیرید فوراً حربگی‌های جنوبی از بین می‌رود باید یک دسپلین و انضباط حکومتی روی کار بیاید که در حال حاضر آن قوه و قدرت دولتی موجود شده نمی‌تواند و سلطنت از یک طرف به کسانی که خدمت کرده‌اند نوازش و به مردم خودسر جزای قانونی داده شود و هم از جانبی تعیین پادشاه ذریعه تمام اقوام افغانستان صورت می‌گیرد. هنوز سخن من تمام نشده بود نائب سالار صاحب شاه ولیخان به خشم به طرف من دیده فرمودند: آقا پس کدام شخص پادشاه شوند؟ من عرض کردم عفو کنید، انتخاب و تعیین پادشاه بدست من نیست. به اساس امر حضور سپه‌سالار صاحب آنچه به خاطرم خطور می‌کرد عرض کردم والّا اختیار به حضور سپه‌سالاراست. سپه‌سالار اظهار آزردگی نموده فرمودند: شاه‌جان خیلی جای افسوس است برافروخته نشوید، مجلس برای این است که همه کس نظریات بی‌پرده بگویند. به من خطاب کرد شما به حرفتان ادامه بدهید. من مسئله علی‌احمد خان را مثال آوردم. باز هم نائب سالار شاه‌ولیخان گفت: آنهم از دست شما عسکرها بود. عرض کردم: ولی شما می‌بینید که ما در این گوشه جنوبی توانستیم وظیفهٔ خود را انجام دهیم. سخن آخرین و عرض من این است: اگر امروز سلطنت را قبول فرمایند به مشکلات بزرگ مواجه می‌شویم چون شخصیت سپه‌سالار صاحب در بین ملت افغانستان بسیار محترم است امروز که به نام اصلاح قدعلم فرموده‌اند به همین نام پیش برویم بهتر است والّا ما مخالف این کار نیستیم و اولین کسی که بیعت کند ما صاحب‌منصبان خوست خواهیم بود. سپه‌سالار قدری فکر کرده و فرمودند: «برادرها من طرفدار میراحمد کندکشمر هستم به هیچ صورت پادشاهی را در این گوشه جنوبی قبول نمی‌کنم، زیرا امان‌الله خان قندهار و هرات را به تصرف دارد و بچه سقاو کابل و سمت شمال راگرفته خود را پادشاه می‌خواند. من نمی‌خواهم در یک گوشهٔ جنوبی بیرق پادشاهی را بلند کنم و نفاق و خانه جنگی را طولانی بسازم، در داخل و خارج خود را بدنام بسازم. من برای اصلاح و وحدت قوم خدمت می‌کنم و مملکت را به یاری خداوند متعال و رهبران ملکی و نظامی و به کمک و اتحاد قوم جنوبی و باقی اقوام کشور نجات داده آن‌وقت ملت افغانستان مختارند هر کسی راکه بتواند این کشتی شکسته رابه ساحل نجات برساند و مسئولیت سلطنت را تحمل کرده بتواند به اتفاق عموم انتخاب می‌نماییم و اگر شما به گفته اقوام و لشکرهای جنوبی اعتنا و یا آن را لازم می‌دانید می‌توانید کدام نفر دیگر را به سلطنت بردارید. من نمی‌توانم این مسئولیت بزرگ را صرف در یک گوشه محدود جنوبی قبول نمایم.» بعد از گفتار سپه‌سالار صاحب مجلس به یک سکوت عمیق

فرو رفت. پانزده دقیقه دوام کرد. بعد حاکم خوست به سخن آمده اظهار کرد: حقیقتاً چیزی که سپه‌سالار صاحب می‌فرمایید به فکر ما نرسیده بود. من طرفدار مفکوره سپه‌سالار صاحب هستم و آن را تأیید می‌نمایم مجلس هر یک به تأیید نظریه سپه‌سالار صاحب اظهار رأی نمودند. سپه‌سالار فرمود: من طرفدار نظریهٔ کندکشمر جوان هستم. چون نائب سالار صاحب شاه ولیخان بالای من تشدد کرده بود در این فرصت دست به گردن من انداخته فرمودند: برادر شما آزرده نشوید سخن‌ها از روی غرض نبود بلکه همه ما و شما به فکر بهبود مملکت هستیم. عرض کردم شما لطف دارید ولی درشتی یک قوماندان بزرگ گران تمام می‌شود، کار را خراب می‌کند. خندید و گفت: من هر جا بروم شما را با خود می‌برم. من شوخی نموده عرض کردم مشروط بر اینکه هر وقت مجلس باشد همه را آزاد بگذارید و باز هم مرا تهدید ننمایید. فرمودند شما را به حیث مشاور خود قبول می‌نمایم. مجلس خاتمه یافت. وقتیکه بر آمدیم قوماندان صاحب غند به من گفت به نائب سالار صاحب سخت گفتید من واقعیت را عرض کردم چون همهٔ ما و شما در یک بحر طوفانی و متلاطم در تخته پاره نشسته‌ایم و کوشش می‌کنیم به ساحل برسیم.

۲۱ حوت: چون لشکرهای جدران و خوست واقف شدند که سپه‌سالار برای مردم منگل ده هزار افغانی داده و هم از طرف مخالفین ملک اسمعیل و آدم خان دری‌خیل پروپا گنده شده بود که نادر خان یک کرور کلدار از انگلیس‌ها گرفته به طرفداری امان‌الله خان کار می‌کند. مردم دیدند که پول هم می‌دهد به بسیار ذوق و شوق تجمع نمودند و متعاقب آن‌ها منگل‌ها هم جمع شدند. تعداد جمع شدگان امروز به دوازده هزار نفر تخمین می‌شد. سپه‌سالار صاحب با نفری معیتی شان پیاده از شهر خارج شده بطرف لشکرها رفتند. لشکرها عموماً رسم سلام و احترام به جای آورده با فیرهای هوایی احساساتشان را تبارز دادند.

خلاصهٔ بیانیهٔ سپه‌سالار صاحب برای لشکر:

«من برای اینکه مردم وطن ما دچار تکلیف، حتی جان و ناموس و مال مردم در خطر افتاده بود، صرف برای نجات وطن از چنگ مردمان ظالم آمده‌ام که به یاری خداوند متعال و به کمک و معاونت شما اقوام شجاع و فداکار که ان‌شاءالله تعالی کامیابی حتماً نصیب ما و شمااست مملکت و ملت، را نجات دهم. دیروز از طرف برادران منگل به من تکلیف نمودند که حتماً بارگران مسئولیت سنگین سلطنت را به دوش بگیرم. من به آنها گفتم وقتی‌که تمام لشکرها جمع شوند آن‌وقت مشکلاتی که درین راه موجود است ارایه خواهم داد. اکنون که قسمت اعظم سمت جنوبی که در رأس آنها دو قوم بزرگ منگل و جدران و خوستی وجود دارد به این میدان حاضر شده می‌خواهم به شما مصلحت و مشوره نموده نظریه خود را اظهار کنم. راجع به قبولی و بار سنگین سلطنت را به دوش گرفتن معاذیر ذیل موجود است:

۱ ـ اولاً خودم مریض می‌باشم این بار بزرگ را برداشته نمی‌توانم.

۲ ـ اگر من امروز در گوشه جنوبی اعلان پادشاهی کنم دیگر گوشه‌های مملکت بی‌خبر بوده ما و شما بدون موافقه عموم ملت به تنهایی نمی‌توانیم مرام سلطنت را پیش ببریم.

۳ ـ از اینجا فهمیده نمی‌توانم که آیا تمام ملت مرا به سلطنت و زمامداری خود می‌پذیرند یا نی؟

۴ ـ امان‌الله در قندهار و هرات و سقو در کابل فعالیت دارند و هر کدام یک حصّهٔ بزرگ کشور را تحت تأثیر و ادارهٔ خود دارند. ما نمی‌توانیم به دو طرف اعلان جنگ بدهیم.

۵ ـ برای تشکیل پادشاهی قدرت مالی، قدرت نظامی، قدرت انتظامی ضروری است که در حال من فاقد آن هستم پول کافی و اسلحه ضروری به دسترس من نیست.

۶ ـ مرامی که من دارم اصلاح و وحدت تمام مردم نجیب افغانستان است. اگر من در اینجا اعلان سلطنت نمایم عوض اینکه وحدت تأمین شود نفاق و بدبینی زیاد می‌شود.

۷ ـ باید زمامدار کسی شود که ملت به اتفاق آراء تعیین نماید.

به هر حال به شما معلوم است که من هیچوقت دروغ نگفته و حال هم به هیچ صورت دروغ و فریب از من نخواهید دید، پس به شما اطمینان قطعی می‌دهم نه برای امان‌الله کار می‌کنم نه برای شخص دیگری. بلکه همه می‌دانیم که از امان‌الله خان تمام اقوام غیور جنوبی و مشرقی آزرده‌اند. آینده یک حس تفاهم در بین امان‌الله خان و ملت به وجود نمی‌آید و هم بچه سقاو که خرابی زیاد کرده و ملت افغانستان را لکه‌دار ساخته باید از بین برداشته شود. بعد از آن عموم ملت جمع شده یک شخص که بتواند مصدر خدمات شایسته برای وطن بشود و حکومت افغانستان را طوری که شاید و باید اداره کرده بتواند به پادشاهی انتخاب بنمایند. آنوقت اگر اتفاق ملت بالای من یا هر شخصی که باشد می‌تواند زمام‌دار شود.

بنابراین چیزی که من از شما برادران خواهش دارم این است که مردانه‌وار برای اصلاح کمر بسته نموده مرا در این راه کمک و معاونت نمایید تا خداوند بخواهد مملکت را از دست ظالمین و سارقین نجات بدهیم. باید این را هم بگویم که پروپاگندهای مردم اهل غرض که زود زود به شما می‌رسانند که من با امان‌الله خان کار می‌کنم و برای کدام مملکت خارج قطعاً باور نکنید. مرا به تمامی معنا می‌شناسید و از خدمات گذشتهٔ من برای این خاک معلومات دارید و هم طرز سلوکی که از طرف حکومت امان‌الله خان به مقابل من شد، پوره معلومات دارید که چرا مرا از وطن خارج کرد. خدا شاهد است که آرزو و مرام من در مملکت پیشرفت امور عسکری و اداره صحیح امور مملکت و بلند بردن سویه زندگانی ملت بوده نه چیزی دیگر. مغرضین بواسطهٔ مقاصد شخصی‌شان مرا نزد امان‌الله خان خائن و ادعاطلب معرفی کردند تا اینکه مرا از صحنه خارج ساختند. البته شما دیدید که بعد از اخراج من از وطن چه گدودی‌ها و خرابی‌ها که پیش نشد و باعث تکلیف حکومت و ملت گردید! حال چگونه ممکن است که با این همه خرابی‌ها و آزردگی‌ها که به ملت رسید باز هم برای روی کار آمدن امان‌الله خان که خودش عامل بدبختی بوده کار کنم؟ تا وقتی که پادشاه بود تحت بیعت

او بوده از وی اطاعت می‌کردم اکنون که استعفا داده حق بیعت او از گردن ما و ملت افغانستان سلب شده، حقی که او به گردن ملت داشت از بین رفت. پس شما بدانید که وظیفهٔ همه ما و شما خدمت برای وطن بوده به همین مقصد به وطن مراجعه نموده از شما برادران کمک و هماهنگی می‌خواهم تا درین مرام مقدس که آرزوی همهٔ ما و شماست مردانه مرا یاری نمایید.» این بود فشرده‌ای از پیام طولانی سپه‌سالار.

بعد از بیانیه طولانی سپه‌سالار صاحب که حصّه به حصّه از طرف رسولگی برای لشکر ترجمه می‌شد یک آواز جدی بلند شد که نمی‌خواهیم جز از خاندان شما کس دیگری پادشاه باشد، ما با سر و مال با شما همراهی می‌کنیم. سپه سالار فرمودند و اگر موقع آن رسید و شما قوم از من راضی بودید من خدمت‌گذاری را که عبارت از پادشاهی باشد قبول خواهم کرد. در حال موقع آن نیست. بعد از بسیار گفتگو بالاخره لشکر قبول کردند و وعدهٔ همراهی و کمک را دادند. برای لشکر جدران و منگل و خوست یک مشت پول دادند الی سه روز لشکرهای موجوده را رخصت کردند. لشکرهای اقوام دیگر هم در شرف رسیدن‌اند. این جرگهٔ بزرگ سه ساعت وقت گرفت در برگشت سپه‌سالار مجبور شد به سواری تا قرارگاه‌شان آمدند و استراحت کردند. امر دادند شما نان بخورید. خوانین نان خورده رخصت شدند. ما هم رفته دو سه ساعت استراحت کردیم. نماز عصر به قرارگاه حاضر شدیم. سپه‌سالار صاحب خوش بودند و به من فرمودند: رأی من و شما درست بود، لشکرها هم پذیرفتند، شاه‌جان باید ناغگی بدهد. نائب سالار صاحب فرمودند: حال همه مسافر هستیم وقتی‌که مع‌الخیر کابل رسیدیم ناغگی می‌دهم. سپه‌سالار امر کردند شب مجلس است. بعد از نان خوانین رخصت شدند. اشخاص ذیل شامل مجلس بود: شخص سپه‌سالار و نائب سالار شاه ولی خان، سید شریف خان، نواب خان، الله‌نواز خان، نورمحمد خان غند مشر خوست، میراحمد کندک‌مشر کندک اول، محمدعمر خان کندک‌مشر کندک دو، حاکم خوست، مجلس منعقد گردید پلان آینده تحت غور گرفته شد و نقاط ذیل به اکثریت فیصله شد.

۱ ـ هیأت تحریریه تحت امر سیدشریف خان تشکیل و این هیأت فوری شروع به کار کنند. از جمله کارهای ضروری مکتوب‌ها به تمام مملکت تحریر و فرستاده شود. به عموم ملّت پیشنهاد شود که باید اولتر به کمک و همکاری مردم بچه‌سقو از کابل کشیده شده همه به پایتخت کشور جمع شده پادشاه و زمام‌دارشان را انتخاب نمایند.

۲ ـ اعلانات ذریعه ماشین گستنتر طبع و به مردم آگاهی داده شود آرزویی که ما برای این خدمت مقدس داریم فهمانده شود و به هر طرف فرستاده شود.

۳ ـ مکتوب‌های رسمی اسمی محمدصدیق خان فرقه‌مشر و حاکم اعلی عبدالحکیم خان به گردیز تحریر و در آن خاطرنشان ساخته شود که فعلاً از طرفداری امان‌الله خان و بچه‌سقو

خودداری نموده با ما و اقوام جنوبی همکاری و معاونت نمایند و هم یک اندازه پول از خزانهٔ گردیز ارسال دارند.

۴ ـ علما و مشایخ جنوبی به خوست خواسته شوند تا به غیر قانونی و غیرشرعی بودن بچه‌سقاو فتوی صادر کنند. همه‌جا حتی به بچه‌سقاو هم مکتوب فرستاده شود.

۵ ـ برای وکیل تجار افغانی در پیشاور نفر فرستاده شود تا یک مقدار پول از پول‌های افغانستان برای پیش برد کار و بهبود افغانستان بفرستد.

۶ ـ برای اقوام اسلحه و جبه‌خانه به تقسیم داده شود و رسید گرفته شود و یک اندازه اسلحه و جبه‌خانه احتیاطی به صورت پس‌انداز نگاه داشته شود. و این مقدار اسلحه احتیاطی از سیاهه که به قوم نشان داده می‌شود، کشیده شود.

۷ ـ یک تعداد نفر از هر قوم با یک نفر سرکرده‌های‌شان طور حاضرباش تعیین و برای‌شان اسلحه داده شود. مصرف‌شان از پول‌هایی که سپه‌سالار صاحب نزدشان دارند توسط صاحب خان ملازم‌شان تهیه ولی غله از گدام داده شود که به نانبایی (نانوایی) داده نان پخته گرفته شود. بعد از این فیصله چنین تجویز شد چند نفر علاقه‌دارهایی که به خوست جمع شده و شاولی کاتب گمرک تحت اثر سیدشریف خان به هیأت تحریر داده شود. آنها عبارت بودند از: سراج‌الدین خان، محمدسرور خان و شاه ولیخان کاتب گمرک. و به من امر فرمودند که نفر تهیه کنم که مکتوب‌ها و اعلانات را به گردیز و غزنی برسانند و از غزنی به دیگر ولایات فرستاده شود. مجلس ساعت ۲۴ ختم و هر کس به طرف اتاق‌های خود رفتیم.

۲۲ حوت: امروز هم بعضی لشکرهای قومی کم کم آمدند و پیشروی قرارگاه از طرف سپه‌سالار صاحب دیده شد و سه روزه ایشان را رخصت و هدایت دادند، روز ۲۵ حوت همه جمع شوند که جرگه عمومی است. نفری رخصت شده و سپه‌سالار صاحب به قرارگاه خود آمدند. علاقه دارها و کاتب گمرک به حضورشان معرفی شد و ماشین گستتنر که با خود آورده بودند با ایشان سپرده طرز استعمال آن را به ایشان تعلیم دادند. و مکتوب‌هایی که خودشان تسوید فرموده بودند به محضر قرائت و بعد از اصلاحات جزئی برای نشر آماده و به هیأت تحریر سپرد که فوراً چاپ شود. مکتوب‌هایی که به اسم خوانین افغانستان آماده شد. اسم خوانین را که می‌شناختند درج نمودند. خوانین غزنی و وردک و هزاره رامن لیست دادم. و اسمای‌شان را داخل کردند. برای امضا آماده شد و هم تمام علماو مشایخ خوست و منگل و جدران را برای روز ۲۳ حوت خواستند.

۲۳ حوت: سیدنجف آقای یکاول و حبیب قره‌باغی که نزد من بود با دو نفر دیگر تعیین کردم که مکتوب‌ها را به غزنی برسانند و دو نفر از المره و مندوزائی با ایشان همراه نمودم که الی گردیز آنها را همراهی نمایند و مکتوب‌های مذکور را به میرزا عبدالعلی خان تسلیم نمایند که به حاکم

اعلی و فرقه‌مشر برسانند و نفری که غزنی می‌رود از راه زرمت فرستاده شود. نفرهای مذکور را به حضور سپه‌سالار صاحب برده معرفی نمودم. مکتوب‌ها خیلی زیاد و یک خریطه کلان شده بود به ایشان سپرد و بیست روپیه کلدار برای هرکدام خرجی داد. و برای هر کدام صد روپیه من خرجی داده آنها را رخصت کردم و مکتوب برای حبیب‌الله برادرم و دیگر نفری قومی نوشته و توصیه کردم که مکتوب‌ها را به هر وسیله که شده برای مردم برسانند. چنانکه مکتوب به همه رسانیده شده بود و از آمدن سپه‌سالار صاحب به جنوبی آنها را مستحضر ساخته بودم. چون علما جمع شده بودند فتوای چند نفره صادر و مهر و امضا نمودند. فتوای مذکور توسط طوطی خیل‌ها به گردیز و توسط نفر منگل به جاجی و غیره جاها فرستاده شد و به آنها سپه‌سالار صاحب هدایت دادند که از راه‌های مختلف این اعلانات به کابل رسانده شود. از روز ۲۳ الی ۲۸ به دید و وادید اقوام و آمدن لشکرهای خورد و ریزه و دیدن آنها گذشت.

روز ۲۹ حوت یک مجادله بین منگل و وزیری‌های محلی شهر پیش شد. چون منگل‌ها که تورگنه بود نفری علی شیر خوست که تورگنه بودند نانه‌وات کردند که املاک علی‌شیر اصلاً از ما است و امان‌الله خان آنرا بدون حق و ناروا به آنها داده، امروز باید املاک ما از تصرف وزیری‌ها کشیده شود. چون منگل‌ها قوهٔ کافی داشتند به وزیری‌ها اخطار دادند که فوری باید املاک مذکور تخلیه و به وطن خود بروند. وزیری‌ها جواب منفی دادند. منگلها بعضی قریه‌جات کوچک‌شان را محاصره کردند. این مسئله به مردم صبری که سپین‌گنه هستند بد تأثیر کرد. به منگل‌ها خبر دادند که اگر یک نفر وزیری ضایع شود راه رفت و آمد منگل‌ها مسدود و در آینده یک نفر شما از راه صبری عبور کرده نمی‌تواند. و مردم منگل پافشاری می‌کردند که وزیری‌ها املاک‌شان را واگذار شوند، زیرا مردم علی‌شیر نانه وات آمده‌اند. لشکر صبری برای دیدن سپه‌سالار صاحب آمده بودند وقتی‌که پس به طرف علی و یعقوبی می‌رفتند درکهنه‌کندی مردم منگل موضع گرفته به صورت ناگهانی بالایشان فیر و دو نفر از مردم صبری زخمی و لشکر صبری هم به مقابل‌شان داخل موضع شده محاربه شدیدی درگرفت. سپه‌سالار نفری آتی را برای اصلاح مسئله تعیین کرد: الله‌نواز خان و حاجی نواب خان از ریش‌سفیدان منگل، زلمی خان و سنگ خان، خان‌ولی، رسول‌گی و محمدایوب خان و از ریش‌سفیدان صبری و خوست علی‌جان صبری و حکیم شاه مندوزائی ملک جان‌محمد شمل عبدالجلیل خان شمل. آنهارفته محاربه را قطع، چند نفر از منگل و چند نفر از صبری راگرفته به علی‌شیر رفتند در نتیجه وزیری‌ها از ملکیت خود گذشتند و به طرف کوه اشترپل حرکت کردند املاک و قلعه‌های وزیری را مردم علی‌شیر تصرف شدند و معامله فیصله شد.

۳۰ حوت ۱۳۰۷: در این روز راجع به تقسیم اسلحه با سرکردگان حرف زده شد و حصه هر قوم چقدر تفنگ و ازکدام رقم و چقدر کار طوس برای‌شان داده شود، حدود مذکور مرتب گردید.

سرکردگان موافقت خود را اظهار کردند. بنا شد که فردا اول حمل ۱۳۰۸ اسلحه تقسیم شود و بعد از آن لشکرها از راه‌های مختلف به طرف گردیز و جاجی حرکت کنند. ولی حصه نفری دری‌خیل‌های جدران به واسطه اسلحه که قبلاً تاراج و به دست آورده بودند، کمتر تعیین شد و هم برای لشکر جانی‌خیل منگل که چکمنی و میدان خوله را چورکرده و اسلحه زیادگرفته بودند حصه شان کمتر سنجیده شده بود. این هر دو قوم جواب دادند که ما این اسلحه را نمی‌گیریم زیرا تقسیم مساوات نشده. سرکرده هایشان را سپه‌سالار نزد خود خواسته و برای‌شان فرمودند. شما یک مقدار زیاد اسلحه به دست آورده‌اید با آنهم یک اندازه اسلحه برایتان تعیین گردیده باید قناعت کنید چون جواب منطقی نداشتند، یک مرتبه گفتند: درست است اما لشکرها می‌گویند اسلحه به جبه‌خانه زیاد است ولی به جدول کم نشان داده شده است. باید تنها اسلحه روی دست قطعات برای‌شان گذاشته شود، باقی اسلحه تماماً تقسیم شود. سپه‌سالار گفتند: این خبرها تحریک اهل غرض می‌باشد، غلط محض است. اگر شما قبول ندارید چند نفر را از تمام اقوام انتخاب کنید که با قوماندان غند به جبه‌خانه رفته موجودی کند هر اندازه اسلحه که به جبهه خانه موجود باشد تقسیم شود. نفری مذکور قبول کردند که فردا ما نفری را انتخاب می‌کنیم. شب تمام اسلحه اضافگی به تحویل خانه‌های قطعات و اطاق‌ها نقل داده شد در تمام شب عسکر و صاحب منصب فعالیت می‌کردند، تنها اسلحه داخل جدول به جبهه خانه گذاشته شد از اسلحه اضافگی تخلیه شد.

اول حمل ۱۳۰۸: شاه محمود خان جرنیل با یک تعداد سرکردگان جاجی و چمکنی و عبدالطیف خان غندمشر تا بند جاجی آمدند و هم درین روز میرغوث‌الدین خان پسر جان‌داد خان مشهور احمدزائی و طوطاخیل با چهارصد سوار وارد خوست شد. با سپه‌سالار ملاقات نموده برای‌شان در بین باغچه جرنیل شاه‌محمود خان خیمه زدند و اسپ‌های شان را در باغ جای دادند و همه سرکردگان جمع شده به اتفاق غوث‌الدین خان فیصله شد که همان تقسیم اسلحه درست است، از فردا شروع شود. برای مردم احمدزائی و طوطاخیل و زرمت از گردیز و برای خروتی و سلیمان خیل از ارگون اسلحه داده شود.

۲ برج حمل: تقسیم اسلحه آغاز و اول قوم ببرگ خان حصهٔ اسلحه خود را طبق حواله و برات گرفتند. بعد از آن منگل موسی خیل و همچنین هر قوم به نوبت آمده اسلحه خود را می‌گرفتند و از قشله خارج می‌شدند اما عسکر خوست از این وضع خیلی ناراض بودند و بعضی محرکین هم دامن می‌زدند ولی موضوع خاموش ساخته شد و فهمانده شد که به حرف‌های مغرضین و محرکین گوش ندهند.

۳ حمل: مجلس ترتیب و در آن طرز اجرائات و خطمشی آینده مطرح (و تقسیم اسلحه جریان داشت اقوام راضی بودند تنها قوم دری‌خیل جدران به سرکردگی ملک اسمعیل و آدم خان

که آنها طرفدار سقو و وظیفهٔ تخریب داشتند جار و جنجال می‌کردند که قوم ببرک اسلحه زیاد برده، برای ما کم داده شده. چون دری‌خیل‌ها اسلحه‌هایی در اول تاراج کرده بودند، آن را به حساب نمی‌آوردند. در مجلس برای جلوگیری دریخیل‌ها نیز مذاکره شد (و تجویز شد که وقت باریک و از حوصله کار گرفته شود) .

فیصلهٔ مجلس راجع به حرکت قوا از خوست

به مجلس فیصله شد که تحت اثر سه قوماندانی از سه راه به طرف گردیز و لوگر حرکت کرده شود.

۱ ـ به قوماندانی سپه‌سالار صاحب، اقوام جدران و به اندازه پنجاه نفر از تمام قوم منگل و پسر ببرک خان با نفری تعلقهٔ خود و یک تولی از کندک اول تعلقهٔ میراحمد کندکشمر و یک تولی سوار تحت امر محمدعلم خان تولی‌مشر سوار از راه جدران و کوتل خدی به طرف گردیز حرکت شود برعلاوه هیأت تحریریه و حاجی نواب خان و الله‌نواز خان نیز به معیت سپه‌سالار صاحب همرکاب باشند.

۲ ـ به قوماندان شاه‌ولی خان نائب‌سالار، قوم موسی خیل منگل با سرکردگان و زلمی خان و میرولی خان و غیره نفری و به اندازهٔ پنجاه نفر از قوم جانی خیل منگل و دو تولی پیاده از کندک اول و یک بلوک ماشیندار و یک تولی سوار تحت امر میراحمد کندکشمر کندک اول خوست به حیث قوماندان مفرزه و نفری معیتی شان سید شریف خان و محمدلطیف خان غندمشر سابقهٔ جاجی و محمدسرور خان حاکم خوست. از راه غلنگ و گیر منگل و طوطاخیل به طرف گردیز حرکت کنند.

۳ ـ به قوماندانی شاه محمود خان جرنیل، اقوام جانی خیل منگل و چمکنی و جاجی و یک تولی هم پیاده از کندک ۲ و یک بلوک سواری از راه میدان خوله جاجی و چمکنی بعد از رسیدن سپه‌سالار به گردیز، به طرف خوشی لوگر حرکت خواهند کرد.

۴ ـ مابقی نفری کندک ۲ و کندک ۳ و طوپچی در مرکز خوست تحت فرمانده نورمحمد خان غندمشر و میرزا محمدعوض خان مامور مالیه کار حکومت خوست را هم به دست بگیرد و با غند مشر به چاونی بالا بروند و اگر لازم شد از نفری خوست لشکر ترتیب و اعزام دارند. ترتیبات فوق تصویب گردید و لشکرها به آرامی اسلحه حصه‌گی خود را اخذ نمودند.

۴ حمل ۱۳۰۸: امروز تخمین به تعداد شصت هزار لشکر منگل جانی خیل برای استقبال و تسلیمی اسلحه آمدند و از طرف سپه‌سالار معاینه شدند. آنها به کلی به نسبت کمی اسلحه خود نسبت به قوم موسی خیل و دیگر راجع به این‌که سپه‌سالار صاحب باید پادشاهی را قبول کند پیشنهاد کردند. سپه‌سالار صاحب فرمودند: چون شما اسلحه از میدان خوله به دست آورده‌اید و

اگر حساب کنیم به شما بیشتر از دیگر اقوام اسلحه داده شده و هم راجع به قبول سلطنت دلایلی که همیشه با مردم گفته به آنها گوشزد فرمودند و گفتند: این مسئله به جرگۀ عمومی اقوام فیصله شده، آنها را تسلّی داده رخصت فرمودند و امر کردند حصّۀ اسلحه خود را برات گرفته از جبه‌خانه اخذ دارند که معطل نشوند. در بین روز تقریباً ساعت $12\frac{1}{2}$ آوازهای فیر از کهنه‌کندی شنیده می‌شود. راپور آوردند که ما بین لشکر صبری و لشکر منگل محاربه در گرفته. حاجی نواب خان و چند نفر از خوانین منگل را فرستادند محاربه را قطع کردند ولی سه چهار نفر از هر دو طرف مجروح شده بود

کیفیت محاربه بین صبری و جانی‌خیل

لشکر صبری تقسیم اسلحه خود را گرفته به طرف قریه جات خود می‌رفتند. لشکر منگل به کهنه‌کندی بوده دفعتاً بالای لشکر صبری دست انداخته و گفته بودند اسلحه را به ما بدهید. اقوام خوست که مانند زنها هستند، حق گرفتن اسلحه را ندارند. بعد از دست انداختن منگل‌ها از طرف صبری فیر و یک‌نفر منگل زخمی و محاربه شروع می‌شود. مردم دری‌خیل که هنوز حصّه اسلحه خود را نگرفته بودند. می‌خواستند به طرفداری مردم صبری بروند ولی جلوگیری شد. محاربه قطع و لشکرها هر کدام به طرف جاهای خود رفتند. لیک لشکر دری‌خیل از اطراف شهر خوست دور نشد. ساعت ۲۴ شب ۵ حمل آواز شکستن دروازه‌های دکاکین شهر خوست شنیده شد. وقتی‌که نفر برای معلومات فرستاده شد، دیدند که لشکر دری‌خیل دروازه‌های دکان‌ها را شکستانده. چیزهایی که قابل استفاده نیست می‌برند. مرا فرستادند. رفتم. ملک اسمعیل و آدم خان را خواسته، نصیحت کردم که چرا به این چیزهای ناچیز شهرت خود را خراب می‌کنید؟ گفتند تا وقتی‌که به حساب برابر برای ما اسلحه داده نشود ما به خراب‌کاری دوام می‌دهیم. به هزار زحمت در آن نصف شب نفری لشکری را از شهر خارج ساختم. اگرچه به دکان‌ها چیزی نبود لیک آنها هنگامه‌طلبی می‌کردند و می‌خواستند آوازه پخش کنند که شهر خوست از طرف دری‌خیل‌ها چور شد و مردم را به این نوع خرابکاری‌ها تشویق نمایند.

۵ حمل: در این روز لشکر دری‌خیل به طور مظاهره به دروازۀ حکومتی آمدند و شعار می‌دادند و تقاضا می‌کردند که به اندازۀ قوم ببرک باید به ما هم اسلحه داده شود. نائب سالار شاه ولی خان و شاه محمود خان جرنیل هر دو برادر برآمدند و نفری‌های مذکور را نصیحت کردند و وعده دادند که در گردیز برای‌تان اسلحه داده می‌شود. بعداً آنها همان اسلحه که برایشان تعیین شده بود بعد از حواله و برات گرفتند و به طرف دری‌خیل حرکت کردند. در این روز مردم اطراف خوست به غلطاندن دکان‌ها و خانه‌های خوست شروع کردند. حتی از داخل حکومتی بعضی خانه‌ها را غلطانده و چوب‌های آن را می‌بردند. هرقدر گفته می‌شد قبول نمی‌کردند. بالاخره

مسجد جامع را خراب کردند. دو سه نفر از برنده آن پایان افتاد. یک‌نفرشان فوت کرد. بعد از آن از مسجد جامع دست بردار شدند. لیک شهر خوست به حال یک خرابه درآمد. مردم خوستی مانند مورچه چوب‌ها و ارسی‌های خانه‌ها را به طرف منزل شان می‌بردند. می‌گفتند: اسلحه و جبه‌خانه تقسیم ما را مردم برای منگل و جدران دادند. تنها همین چوب‌ها حصّه ما رسیده. وضع تأثرآور بود. خواستم که جلوگیری و آنها را گوش‌مال بدهم. ولی از طرف سپه‌سالار صاحب ممانعت شد. تا اینکه بالای بام که سپه‌سالار صاحب با سرکردگان نشسته بودند، از داخل اتاق به تخریب آغاز کردند. مجبور شدم چند نفرشان را سیلی زدم و از خانه خارج کردم. پسرغوث‌الدین خان با نفری معیتی خود بطرف احمدزائی حرکت کردند. از تفنگ‌های اضافه بست کندک اول که به تولی ما بود. به طور خفیه برای‌شان داده شد که دیگر اقوام واقف نشوند.

۶ حمل ۱۳۰۸: امروز مفرزه‌ها با قوماندان‌ها از راه‌های تعیین شده به طرف گردیز حرکت می‌کنند.

اول مفرزه همرکابی نائب سالار صاحب تحت امر و قومانده من حرکت داده می‌شود.

وداع با قوماندان غند نورمحمد خان

این وداع تأثرآور و در حضور سپه‌سالار صاحب و رفقای معیتی‌شان بعمل آمد. چون من با غندمشر صاحب نورمحمد خان مدتی و مخصوصاً در ایام اغتشاش دوش به دوش هم به نهایت صمیمیت و برادری انجام وظیفه نمودیم و موفق شدیم که مال بیت‌المال از قبیل اسلحه و مهمات و نگهداری شأن و شرف عسکری و ملی را به خوبی حفظ نماییم. و حال می‌خواستیم از همدیگر جدا شویم. غندمشر صاحب نورمحمد خان دست به گردن من انداخت و خطاب کرد: برادر تو به من به حیث باز و یک همکار صحیح و رفیق صمیمی بودی. حال که مرا تنها گذاشته به وظیفهٔ جدید می‌روید، از خداوند برایت موفقیت تمنا می‌کنم امّا جدایی تو به من سخت ناگوار است. [عرض کردم] هرچه کردیم همه تحت نظر و هدایت و راهنمایی شما بود، زیرا شما نه‌تنها آمر بلکه مثل یک پدر مهربان ما را تحت تعلیم و تربیه قرار دادید. اینک من از شما جدا می‌شوم، امّا قلب من با شماست. امیدوارم ایام وظیفه‌داری که تحت امر شما انجام شده از سهو و خطایی اگر به وقوع پیوسته باشد، آن را به لطف خود معفو و از دعا مرا فراموش نفرمایید.

این وداع به حضور سپه‌سالار صاحب و هیأت معیت شان انجام نه تنها من و نورمحمد خان غندمشر اشک می‌ریختیم بلکه بدون مبالغه در بین یک غریو از همدیگر خداحافظی نمودیم. همه حاضرین را سخت تحت تأثیر قرار داد. سپه‌سالار صاحب فرمودند واقعاً باید آمریت و مادونیت همین طور باشد. بعد با میرزامحمدعوض و محمدیاسین جان پسرکاکایم و سپس با شهر خوست که به حال نیمه‌خراب افتاده بود وداع نموده مفرزه را به طرف غلنگ حرکت دادم. در

بین راه هر بار که با نفرهای خوستی برمی‌خوردیم با ما برادرانه وداع می‌کردند. و همه را طهارت شرعی نمودند. ملکان شمل و تنی و اسماعیل‌خیل معه دوستان خوستی الی متون مشایعت کردند. در متون رسیده برای شب خیمه‌ها برافراشته شد و برای کندک نان پخته و گوسفند از طرف مردم اهالی مهمانی داده شد. تاساعت ۱۷ نائب سالار صاحب با نفرمعیتی‌شان و سواران هم رکابی رسیدند و اطاق‌هایی که برای‌شان تعیین شده بود جابه‌جا و برای حفاظت شب و روزشان یک بلوک حاضرباش تعیین و با یک بلوکمشر مؤظف گردید. بعد من به خیمه آمدم: زلمی خان به خیمه دیدنم آمد و گفت: یک چیزی از شما می‌خواهم مشروط براینکه خواهش مرا رد نکنید. گفتم هرچه می‌خواهید و من داشته باشم مضایقه نمی‌کنم. فرمودند: نزد شما بسیار عزیز است. گفتم: هرچه باشد مال من، از شماست من دو رأس اسپ که یکی آن خیلی خوب است و سه میل تفنگ و یک میل تفنگچهٔ شخصی داشتم فکر کردم اسپ یا اسلحه خواهد بود. برعلاوه یک قلاده سگ تعلیم یافته داشتم. زلمی خان گفت: سگ را به من ببخشید. راستی راستی این خواهش او مرا متأثر ساخت از وضعیت فهمید. گفت: وعده فرموده بودید باید وفا کنید. حیوان مذکور موتی نام داشت. صدا زدم، به خیمه آمد از گردن‌بند او گرفته به زلمی خان دادم و او سگ نازدانهٔ مرا با خود برد.

۷ **حمل:** از متون حرکت کرده به غلنگ رفتم. قطعه عسکری را به بلندی جای داده و برای نائب‌سالار در بین قریه یک اتاق خالی تهیه شد و نفری منگل‌های موسی‌خیل که یک قوم شجاع مردم جنوبی است جوان‌های خوب هم دارند اتن کرده به نزد نائب‌سالار می‌آمدند و از طرف نائب سالار خیلی به محبت روبه‌رو می‌شدند تا حوالی شام لشکرهای موسی‌خیل به شوق آمده اتن و غوزی می‌کردند. شب از طرف مردم غلنگ برای عسکرها آرد و گوسفند و برای عمله نان پخته تهیه و شب به آرامی گذشت. مفرزه تحت قیادت سپه‌سالار صاحب که می‌خواهند از راه جدران به گردیز بروند به المره رسیدند. و دیگری تحت قیادت جرنیل شاه‌محمود خان، به طرف جاجی حرکت. نورمحمد خان غندمشر قوماندان، شهر نیم‌خرابه خوست را ترک نموده به قشلهٔ بالا نقل نمودند. مفرزه ما که سه روز در غلنگ معطل شد، برای اینکه تا وقتی‌که سپه‌سالار صاحب از المره حرکت کند بعد ما حرکت می‌کنیم.

روز ۸ حمل ۱۳۰۸: نفری موسی خیل‌ها گروپ گروپ می‌آمدند و اتن می‌کردند به لطف و نوازش نائب سالار صاحب مواجه می‌شدند. نماز عصر به خیمه خود رفتم بعضی ملکان به استثنای زلمی خان و محمدسرور خان حاکم، سیدشریف خان و عبداللطیف خان را به خود متفق ساخته‌اند که بودن کندک عسگری به جز از سرگردانی و زحمت و مصرف مالی کدام چیز دیگر از آنها ساخته نمی‌شود و باید اسلحه کندک به موسی خیل داده شود و به اندازه نفر عسکری حاضر باش گرفته شود که شب و روز آماده خدمت باشند. اینها متفقاً برای نائب سالار پیشنهاد

کرده‌اند که این قطعه عسکری برای شما بار دوش است، چون شما زعیم ملی هستید، تمام ملت عسکر شماست. چون به مردم موسی خیل نسبت دیگر اقوام اسلحه هم کمتر داده شده باید اسلحه عسکرها به قرار رسید به مردم موسی خیل داده شود نفری مذکور را الی گردیز می‌رسانیم از اینجا رخصت شود.

محمدسرور خان حاکم خوست فداکاری و شجاعت عسکرها را خوب می‌دانست که در ظرف چهار ماه استقامت و دلاوری از خود نشان دادند. ولی چون باز هم داماد منگل‌ها بود شاید برای اینکه اسلحه به منگل‌ها داده شود به خلع سلاح عسکر راضی بود. از طرف دیگر سیدشریف خان و عبداللطیف خان فعالیت یک نفر کندکشمر را نمی‌پسندیدند و حسادت می‌ورزیدند. نائب سالار صاحب را به خلع سلاح عسکری راضی ساخته بودند. شب وقتی‌که برای صرف نان به قرارگاه رفتم، بعد از صرف نان نائب سالار صاحب موضوع را مطرح مذاکره قرار داده از من رأی خواستند. عرض کردم: امر شما چیست؟ فرمودند: من شما را مثل یک برادر بسیار عزیز می‌دانم امر نمی‌کنم، خواهش می‌کنم که باید بساط عسکرداری از بین برداشته شود، زیرا این عسکر قلیل در هیچ‌جا به درد نمی‌خورد و نمی‌تواند به مقابل قوای ملی فعالیت کند. بجز آنکه بار دوش باشد. عرض کردم: در صورتی که بار دوش بودیم از قشله ما را نمی‌آوردید. من نمی‌توانم با این عساکر که چهار ماه در حالیکه حکومت مرکزی سقوط کرده بود و اداره از هم گسسته و امید کمک از هیچ طرف موجود نبود، پایداری کردند. اگر استقامت و مقاومت همین عسکر نمی‌بود و اسلحه خوست مانند دیگر جاها چور و چپاول می‌شد، ما و شما به کلّی امروز دست خالی می‌بودیم. اگر امروز آنها را به مردم غلنگ بسپاریم مانند اینکه بره را به دهن گرگ انداخته باشیم. من به کندک امر کرده نمی‌توانم. و منگل نباید این لکهٔ تاریخی را به خود قبول کنند. و عکس‌العمل این عمل که در هرجا شهرت داده که منگل‌ها نفری عسکری‌های نائب سالار را خلع سلاح کردند چه پروپاگند و نتیجهٔ خراب را به بار می‌آورد، و نه شما این امر را بدهید. سیدشریف خان در موضوع پافشاری و دلایل زیاد ارائه کرد که اسلحه باید به مردم منگل داده شود. گفتم: اگر این اسلحه را به منگل‌ها دادنی بودید در قشلهٔ خوست باید داده می‌شد. حال می‌ترسم که اگر این امر داده شود کدام وضعیت دیگر پیش خواهد شد. خلاصه اینکه نائب سالار صاحب و نفری معیتی‌شان به یک اتفاق مرا مجبور ساختند که باید کندک خلع سلاح شود. در حالیکه بغض گلویم را می‌فشرد عرض کردم: به کندک تکلیف می‌کنم که سلاح را بدهند. از قرارگاه خارج شدم. فکر می‌کردم اگر اسلحه را ندهم قوای منگل می‌تواند بزور خلع سلاح نماید در حالی‌که در اینجا نه مهمات احتیاطی داریم و نه غله خوراکه که اگر امر بدهم این خیلی ناجوانمردانه است. عسکر که مدت‌ مدید مقاومت مردانه نمودند امروز خلع سلاح شوند این هم بر من سخت ناگوار بود به خیمه آمده امر دادم منصب‌دارها جمع شده موضوع را تحت مذاکره

قرار دادیم همه گفتند: امر شما چیست؟ ولی یک هیجان بزرگ بین منصب‌دارها پیدا شد. گفتم: جای امر نیست مشوره است. گفتند: ما طرفدار دادن اسلحه نیستیم ولی چون به من احترام و محبت داشتند گفتند: باز هم اختیار به شماست. گفتم: باید با کندک مشوره کنیم طرم جمع زده شد. نفری پیاده و سواره همه به میدانی خیمه پیش روی خیمه من جمع شدند. به خیال اینکه کدام واقعه‌ای رخ داده، مسلح آمده بودند. من موضوع را پیشنهاد کردم. خیلی متاثر شدند. گفتند: ما اسلحه خود را به رضای خود نمی‌دهیم. اگر امر کنید چاره نیست. گفتم: برادرها من هرگز به شما امر نمی‌دهم. اگر اسلحه را نمی‌دهید به فکر مدافعه خود باشید. فوراً مشغول کار شدند و تا صبح سنگرهای خود را ترتیب دادند و آماده دفاع شدند، ولی گفتم تا اشاره داده نشود فیر نکنید و این موضوع راخیلی مراقب باشید. من فردا با منگل‌ها داخل مذاکره می‌شوم ولی شما سه روزه نان برایتان پخته داشته باشید تا از گرسنگی هلاک نشوید. نفری اسلحه خود را به خیمه‌ها گذاشته به کار مشغول شدند و سنگرها را طوری ترتیب کردند که از تپه‌های مجاور از تاثیر مرمی خلاص باشند. نفر فرستادم زلمی خان را خواستم. با او داخل مذاکره شده گفتم: منگل‌ها باید این وضع را قبول نکنند زیرا برای همیشه بدنام می‌شوند که عساکر همرکابی نائب سالار صاحب را خلع صلاح کردند. زلمی خان این حرکت منگل‌ها را بد دانست و گفت: من هم واقف شدم زیرا در شب نائب سالار صاحب مرا خواسته بودند و گفتند: من کندکمشر را مجبور ساخته‌ام که باید اسلحه کندک را برای مردم منگل تسلیم کنند و من به حضورشان تذکر دادم که اگر عسکر به رضایت اسلحه را بدهند خوب است والاّ منگل‌ها نباید این کار را اقدام کنند. برای زلمی گفتم: به رضایت عسکرها اسلحه را نمی‌دهند. اگر اقدام شود تصادم حتمی است. به مفت و رایگان منگل‌ها اسلحه را گرفته نمی‌توانند و سنگرهایی که عسکرها درست کرده بودند به زلمی خان نشان دادم و اظهار کردم: حال شما می‌دانید و کارتان. زلمی خان را به طرف منگل‌ها فرستادم. خودم نزد نائب سالار صاحب رفتم و وضع آزردگی عسکرها را خدمت‌شان عرض کردم. کمی آزرده شده فرمودند: اگر شما کوشش می‌کردید به خوب وجه حل و فصل می‌شد. حال ممکن است منجر به فساد شود. من عرض کردم شما مداخله نکنید من منگل‌ها را قناعت می‌دهم گفتند: اگر منگل‌ها قناعت نکردند شما می‌توانید مقاومت کنید. عرض کردم درین شک نیست که به مقابل لشکر موسی‌خیل در بین خانه مقاومت کردن و با شکم گرسنه و بدون جبه‌خانه احتیاطی دشوار است، اما عسکرها عزم کرده‌اند که تا لحظه و نفس آخرین مدافعه کنند و برای خود قبر درست کرده‌اند. فرمودند: چطور؟ عرض کردم که سنگرها کنده‌اند. فرمودند: آیا آنها می‌توانند سنگرهایی درست کنند که از آن مدافعه بتوانند.عرض کردم: بفرمایید معاینه کنید. هیأت ارکان خود راکه سیدشریف خان و عبداللطیف خان بود مقررنمودند تا معاینه کنند. و هر دو نفر با من آمدند. در بین راه هشدار دادم که شما سهو می‌کنید. این عسکر جاجی و غیره جاها

نیست که به یک اخطار تسلیم شوند. اینها عساکر قهرمان خوست هستند. عبداللطیف خان گفت: به من کنایه می‌گویید؟ گفتم: خیر با شما کنایه نمی‌گویم اما واقعیت است. بالاخره وقتی خندق‌ها و زنده بیداری عسکرها را دیدند دست به دندان بردند و گفتند: حقیقتاً یک عسکر زنده است. نزد نائب سالار صاحب از شهامت و عزم عسکرها تعریف نمودند. زلمی خان نیز با چند نفر منگل‌ها وارد شدند گفتند: در حالیکه عسکرها به دادن اسلحه راضی نیستند منگل ابداً این بار بدنامی را بدوش خود قبول نمی‌کند که در بین خانه با میهمان‌های همسفر نائب سالار صاحب چنین وضع ناگوار انجام دهند بلکه ما آنها را مانند برادر خود محافظه و حمایه می‌کنیم. گفتم: چون یک نوع حرفها پیش شده این بدبینی باید توسّط عهد و پیمان برطرف و اخوت و برادری تأمین شود. منگل‌ها به قرارگاه کندک رفته بروی قرآن مجید عهد و پیمان بستند.بعد منگل‌ها را نان و چای داده یک مشت پول را به روی قرآن مجید گذاشتم و عسکرها از اندیشه و دغدغه فارغ‌البال شدند.

من با منگل‌ها به حضور نائب سالار صاحب رفته موضوع را به اطلاع‌شان رساندم. فرمودند: بسیار خوب شد که یک کمی بی‌اعتمادی پیدا شده بود رفع شد. عرض کردم: چون مقصد شما خدمت به وطن و خاک است، امید است که تمام امورات خود به خود سر به راه شود. رفقای معیتی شما کمی خفه شدند ولی من خدمت‌شان عرض کردم خفه نشوید. این خاندان صادقانه و خیرخواهانه می‌خواهند خدمت نمایند. هیچ وقت لکه‌دار نمی‌شوند زیرا این وضع اگر اجرا می‌شد هم برای منگل و هم برای ما و شما یک بدنامی بزرگ بود. و هم برضد ما و شما پروپاگند می‌گردید. به فضل خداوند مسأله به سهولت حل گردید.

رفتن نائب سالار و اوضاع خراب دری‌خیل‌ها به مقابل‌شان

۹ حمل: منگل‌ها گروپ گروپ آمده، غوزی می‌کردند و خوشی و مسرّت شان را اظهار می‌نمودند. به روز ۷ حمل سپه‌سالار صاحب از خوست حرکت کرده شب به جای پسران ببرک خان رسیده عزم داشتند که به روز ۸ حمل از دره وزجدران به طرف گردیز حرکت کنند. نفری دری‌خیل احوال دادند که از این راه به گردیز رفته نمی‌توانید زیرا به قوم دری‌خیل اسلحه کم داده‌اید. مکتوب سپه‌سالار صاحب رسید و از وضع دری‌خیل‌ها تذکر داده امر کرده بودند الی امر ثانی به غلنگ معطّل باشیم و هم یک اخطارنامه از منگل برای دری‌خیل‌ها فرستاده شود. همه پریشان شدیم. خوانین منگل را خواسته از پیش‌آمد دری‌خیل‌ها گوشزد، راجع به اخطار دادن به دری‌خیل‌ها مذاکره و منگل‌ها پیشنهاد کردند که ما لشکر می‌کشیم. نائب سالار صاحب قبول نکردند و فرمودند ما برای این کمر بسته‌ایم که دشمنان را اخراج و بهروزی افغانستان را اعاده کنیم نه اینکه خانه جنگی را دامن بزنیم. اخطارنامه شدید به دری‌خیل‌ها که همه منگل‌ها مهر و

انگشت نهاده بودند برای سپه‌سالار صاحب فرستاده شد. و ما منتظر نتیجه و امر سپه‌سالار صاحب بودیم. خبر جرنیل شاه‌محمود خان رسید که به روز ۸ حمل با یک تولی عسکری از کندک ۲ و نفری معیتی‌شان حرکت کرده شب را به قریه مجلس صبری بوده. صبح از طرف مردم صبری اطراف‌شان محاصره شد. اخطار داده‌اند که باید اسلحه نفری همرکابی‌شان را به آنها بسپارند که برای قوم صبری اسلحه کم داده شده، بالاخره بواسطهٔ نورمحمد خان باکی و علی‌جان صبری و حیدر خان و غیره نفری لشکر پراکنده و جرنیل مجبور شدند تولی را واپس به چاونی خوست فرستاده و خودش با نفری معیتی خود از راه میدان خوله به طرف جاجی حرکت کرده‌اند. این خبر بسیار یأس آور بود ولی چه‌چاره.

روزهای ۱۰ و ۱۱ در غلنگ به انتظار خبر از طرف سپه‌سالار صاحب بودیم و نائب سالار مشغول دیدن و ملاقات کردن با نفری منگل‌ها بودند که از اردوهای منگل می‌آمدند.

۱۲ حمل ۱۳۰۸: یک مکتوب از سپه‌سالار صاحب رسید. نوشته بود هرقدر کوشیدیم مردم دری‌خیل راه ندادند چون وقت می‌گذشت به مفرزه نفری معیتی خود و خوانین جدران و غیره مجبور شدم فردا روز ۱۳ حمل از راه زیروک و ارگون به طرف گردیز حرکت کنم و شما هم از منگل حرکت کرده به طوطاخیل بروید و در آنجا الی اطلاع ثانی من انتظار بکشید. به گردیز و احمدزائی و طوطاخیل‌ها ارتباط تأسیس کنید و برای اتحاد و اتفاق نفر مذکور کوشش کنید. برای نفری منگل خبر داده شد که فردا به طرف گردیز حرکت می‌شود. آمادگی بگیرند. ما هم سررشته حرکت فردای خود رانمودیم.

۱۳ حمل: از غلنگ حرکت کرده شب را به زاله کوت رساندیم و از طرف آنها و دیگر منگل‌ها پذیرایی خوبی شدیم. عسکر به خرابه قشلهٔ عسکری که بعد از تخلیه کندک خوست خراب و چوب‌های آنرا برده بودند خیمه زده جابجا شدند. منگل‌ها گوسفند و بز و آرد به طور مهمانی داده شب به خوبی گذشت.

۱۴ حمل: از زاله کوت حرکت به سدزی که جای زلمی خان و سنگ خان که از خوانین مشهور موسی خیل است رفته شب را در آنجا گذشتانده و از طرف زلمی خان و سنگ خان برای عموم دعوت مفصل داده شد.

۱۵ حمل: از آنجا کوچ کرده شب به گیر منگل رسیدیم در آنجا نیز منگل‌ها مهمانی خوب دادند. در تمام عرض راه منگل‌ها که جوان‌های شهیر و شجاع دارند چون با تفنگ‌های (بری) و یازده تکه سرپوش دارد و لچک مسلح بودند به تعداد اردوی ما می‌افزودند. نفری ملکی به یک هزار نفر بالغ شد. تمام شب اتن می‌کردند و سرودهای ملی را می‌سرودند.

۱۶ حمل: از راه دم و غندی به طرف طوطاخیل حرکت کردیم. وقتی‌که از کوتل عبور و به یک کاریز که حوض آن مملو از آب و به اول طوطاخیل واقع بود رسیدیم چون در تمام عسکر و

نفری لشکر مانند دو برادر به هم سلوک می‌کردند و از حوض آب می‌نوشیدند. یک نفر عسکر تفنگ خود را بر زمین گذاشته آب می‌نوشید یک جوان منگل تفنگ او را گرفته رو به فرار نهاد. دفعتاً یک هیاهو در بین عسکر و لشکر پیدا شد اکثر به فیرکردن او را اخطار دادند. تا این‌که تفنگ را آورده به لشکر تسلیم نمود. لیک منگل‌ها او را محاصره و دستگیر کردند و فیصله کردند که باید تیرباران شود زیرا که ما و عسکرها به روی قرآن پاک عهد و پیمان بسته‌ایم. نفر مذکور عذر می‌کرد که من از عهدی که بین ما و عسکری شده معلومات نداشتم و هم تمام جوان‌ها بری داشته من هم هوس کردم که مالک یک دانه بری شوم. بالاخره از طرف نائب سالار امر و از طرف من به منگل‌ها عذر شد که این جوان نفهمیده این کار را نموده و باید او را معاف فرمایند. منگل‌ها جرگه تشکیل دادند از قتل آن بنا به فرمودهٔ نائب سالار صاحب گذشتند و فیصله کردند که دو هزار افغانی جریمه بدهد او را به میر حربگی سپردند که به خانه‌اش ناغه لشکر را بالایش حصول کرده به نزد لشکر بیاورد. ما از سرکاریز حرکت کرده به دامنه کوتل به جای گل خان و باز محمد طوطاخیل رسیدیم و از طرف مردم که تازه خبر شده بودند پذیرایی شدیم و از طرف نائب سالار صاحب توصیه‌های لازم می‌شد و مخصوصاً راجع به وحدت و اتّفاق. از پذیرایی و گرم جوشی مردم اظهار تشکر نموده شب را به جای گل خان استراحت نمودیم.

۱۷ حمل ۱۳۰۸: از جای گل خان که ابتدای طوطاخیل بود حرکت و به جای نصرالله خان که وسط طوطاخیل بود رسیدیم. از طرف تمام مردم طوطاخیل و منگل‌های میرزکه و احمدزائی که خبر شده بودند پذیرایی گرمی به عمل آمد. در محضر مردم نائب سالار از مقاصد اصلی خود به مردم گوشزد، و وحدت و اتفاق مردم را برای رسیدن به هدف ملی خواستار شد. قرارگاه نائب سالار در بین قلعه و عساکر در اطراف قلعه که یک احاطه هم داشت خیمه زده جابجا شدند.

مشکلات سپه‌سالار در عرض راه:

سپه‌سالار بانفری معیتی خود به روز ۷ حمل بطرف گردیز حرکت و می‌خواست از راه جدران مستقیماً به گردیز بروند. ولی طوری که قبلاً تذکر دادم، مردم دری‌خیل مخالفت می‌کردند و جرگه که از طرف مردم جدران به سرکردگی ازمرک خان فرستادند دری‌خیل‌ها قطعاً قبول نکردند، زیرا دری‌خیل‌ها با محمدصدیق خان فرقه‌مشر و شیرجان وزیر دربار کنونی برادر محمدصدیق خان هم دست و هم پیمان بودند و از این رو نظر مخالفانه داشتند و بهانه‌گیری می‌کردند و یگانه مقصدشان تطبیق پروگرام‌های محمدصدیق خان بود. اگرچه از مردم خوست با حاجی نواب خان فرستاده شد یا از طرف منگل اخطار داده شد از طرف دری‌خیل‌ها رد شد. الی ۱۲ حمل به المره به جای ببرک خان معطل شدند. بالاخره مجبور شدند از راه طولانی یعنی از

راه کودگی واسپیر و زیلوک به ارگون و از آنجا از راه سرروضه و زرمت به طرف گردیز حرکت کنند. به روز چهارده حمل به چانه خواه که اهالی آن خروتی می‌باشند رسیده به روز ۱۶ حمل وارد ارگون شدند. از طرف کندک عسکری که کندکمشر آن سیدمیرحسین خان از وزیر آباد کابل بود و تا آن وقت چونی ارگون را به معاونت مردم ارگون که اکثر تاجیک است محاصره کرده بودند و هم از طرف ارگونی‌ها و وزیری‌های قریب ارگون یک پذیرایی شانداری شدند. اسلحه و جبه‌خانه ارگون را به مردمان جدران و خروتی و تاجیک و وزیری ارگون تقسیم کردند.

۱۷ حمل: بطرف سرروضه حرکت کردند در سرروضه اطلاع گرفتند که مردم زرمت و کتواز و خروتی اتفاق کرده‌اند که سپه‌سالار را نمی‌گذاریم به طرف گردیز برود زیرا طرفدار امان‌الله خان است، نسبت همین مخالفت الی ۲۱ حمل به سرروضه معطل شدند و نفرها به زرمت و کتواز فرستادند و به آنها اطلاع دادند که مقصد اصلی من خدمت به وطن است تا بالاخره غوث‌الدین و محمدرفیق زرمتی برای اصلاح رفته و اطلاع دادند که زمینه برای حرکت کردن‌شان مساعد شده.

۲۲ حمل: سپه‌سالار با اردوی دوصد و چهل و سه نفری خود (جاجی ۱۳ نفر، قوم ببرک خان جدرانی ۱۵ نفر، عبدالله جان ملک جدران ۴۰ نفر، طوطاخیل ۱۵ نفر، میرداوود جدرانی ۴۰ نفر، احمدزائی ۸۰ نفر، عملهٔ‌مسلح ۱۰ نفر جمعاً ۲۴۳ نفر) که مختلط از عسکر و قوه ملّی بود حرکت کرده ۲۳ حمل به ابراهیم خیل که قریب گردیز است رسیدند و در همین روز لوانی فقیر با نفری دری‌خیل‌ها آمده خواهش اسلحه و پول از سپه‌سالار نمودند و گفتند اگر پول و اسلحه ندهید از اینجا نمی‌گذاریم به گردیز بروید. در گردیز چون عسکرشمالی زیاد بود محمدصدیق خان فرقه‌مشر که یکی از صاحب منصبان مدبّر و دلاور و طرفدار سقاو بود بالای عسکر با نفوذ و مسلّط بود و عبدالحکیم خان حاکم اعلی که چندان کفایت نداشت تحت تاثیر فرقه‌مشر قرار گرفته بود. محمدصدیق خان نمی‌خواست که سپه‌سالار به گردیز وارد شود، زیرا گردیز مرکز جنوبی و از طرف دیگر اقوام منطقهٔ گردیز مردمان شجاع و دلاور بودند. هرقدر که غیرمستقیم از طرف محمدصدیق خان فشار آورده شده بود به سقو بیعت نکرده بودند. محمدصدیق خان فرقه‌مشر و صاحب‌منصبان عسکری و خوانین گردیز را خواسته، مشوره می‌کردند و پیشنهاد کردند که اگر نادر خان به گردیز داخل شود خون‌ریزی می‌شود و همه مردم گردیز زیرپای می‌شوند. نفری خوانین گردیزی و غندمشر سیدمحمد خان اندری و غلام‌حیدر خان بیات کندکمشر قیاغی به مقابل گفتار فرقه‌مشر مقاومت کرده و گفتند: باید سپه‌سالار صاحب داخل گردیز شوند. ولی محمدصدیق‌از نفوذی که به عسکری داشت سیدمحمد خان و غلام‌حیدر خان را مجبور ساخت که نظریهٔ محمدصدیق خان را بپذیرند. بناءً به سپه‌سالارصاحب خبر دادند که به گردیز داخل نشده به بالا ده بروند.

۲۴ حمل: از داخل شدن به گردیز صرف‌نظر کرده از شرق گردیز به بالا ده رفتند.

محمدصدیق خان فرقه‌مشر و عبدالحکیم خان حاکم اعلی و خوانین گردیز را و منصب‌داران را به بالا ده خواستند. اگرچه محمدصدیق خان پافشاری می‌کرد که رفتن ما لازم نیست. مردم گردیز با افاغنه احمدزائی مخالفت دارند کدام واقعهٔ سوء رخ خواهد داد. در اینجا خوانین گردیز و سیدمحمد خان غندمشر و غلام‌حیدر خان کندکمشر و بعضی صاحب‌منصبان و الله‌نواز خان که از طرف سپه‌سالار به گردیز رفته بود به او فشار وارد کرده و او را مجبور ساختند به بالا ده برود. برمی‌گردیم به واقعات خود ما:

۱۸ حمل: مردم طوطاخیل از هر گوشه و کنار جمع شده و هم نفر منگل میرزکه که موسی‌خیل می‌باشند به تعداد زیاد جمع شده و اظهار خوشی و مسرت می‌نمودند. از ورود نائب‌سالار صاحب به کوه سن به محمدصدیق خان و حاکم اعلی خبر داده شد و به نسبت علالت مزاجشان یک‌نفر داکتر خواسته شد ۴ عدد داکتر فرستادند و از ورود نائب سالار صاحب مکتوباً خیرمقدم گفتند: الی روز ۲۴ کدام واقعه قابل شرح رخ نداد.

۲۴ حمل ۱۳۰۸: مکتوبی از سپه‌سالار صاحب رسید واقعات خود را گزارش داده بودند و هدایت داده بودند به روز ۲۶ حمل با نفری خوانین و کلان‌های منگل و طوطاخیل و احمدزائی به بالاده بیایید زیرا محمدصدیق خان و عبدالحکیم خان و صاحب‌منصبان و اهالی گردیز خواسته شده‌اند. نائب سالار صاحب به نفری حاضر موضوع را گفتند و نفرهایی که حاضر نبودند برای‌شان خبر دادند و خودشان نیز برای رفتن ترتیبات گرفتند.

۲۵ حمل ۱۳۰۸: خوانین و ملکان منگل و طوطاخیل و احمدزائی با یک تعداد محدود لشکر تجمع نمودند و هرکدام موجودیت خود و قوم خود را اعلام می‌کردند و نائب سالار صاحب امر می‌دادند که برای فردا روز ۲۶ حمل ساعت ۶ صبح به کندرخیل حاضر باشند. خودشان با نفری معیتی خود نیز در آنجا رسیده چای صبح را در آنجا صرف و با هم به بالاده می‌رویم. شب نفری معیتی خود را و چند نفر سوار را با محمدایوب خان بلوکمشر انتخاب نمودند که با ایشان بروند و به من امر دادند که با عسکر تا امر ثانی در قلعهٔ نصرالله خان بمانم.

۲۶ حمل ساعت ۵ نائب سالار صاحب با اردوی کوچک و محدود خود به غرض رفتن بالاده حرکت کردند من تنها ماندم حتی از اهالی هم کس نماند. تنها زن‌های نصرالله خان و زن‌های قومی‌شان بداخل قلعه ماندند و بس. ساعت ۱۸ یک پرزه از نائب سالار صاحب رسید که در ده بالا هرج و مرج برپا شد ولی نتیجه به خیر انجامید. شما باید متوجه احوال تان باشید. نفری کندک خارج قلعه و در داخل بجز از زن‌ها کسی دیگر نیست. و در داخل یک اطاق که یک و نیم متر ارتفاع داشت موجود بود. مجبور شدم مادر نصرالله خان را که یک زن نسبتاً مسن بود به اطاق نائب سالار صاحب خواسته، کیفیت را برایش اطلاع و گفتم اگر عسکری بیرون قلعه باشد احتمال قوی دارد که لشکر منگل در حین بازگشت برای به دست آوردن اسلحه دست بردی بزنند.

بناءً مجبورم که عسکر را به درون قلعه نقل بدهم. شما زن‌های بی‌سرپرست چه می‌کنید؟ آن خانم باغیرت بلامعطلی گفتند: که من زن‌های جوان را به قلعهٔ مجاور می‌فرستم. خودم با دو سه نفر پیرزن‌ها به خانهٔ خود می‌باشم شما بی‌تکلیف برج و بام‌های بلند را ذریعهٔ عسکری اشغال کنید. و به درون قلعه خیمه زده می‌توانید زیرا اگر خدای نخواسته به شما کدام واقعه پیش شود بدنامی ابدی برای اولاد من می‌ماند. در آن وقت به شجاعت آن زن آفرین گفتم. فوراً زن‌های جوان را به قلعهٔ مجاور فرستاد. به عسکر امر دادم فوری وارد قلعه شده برجها و بامهای بلند را تحت اشغال گرفته باقی نفری به داخل قلعه خیمه زدند و امر دادم کسی به خانه‌ها داخل شده نمی‌تواند و از شهامت خانم مذکور گوشزد کردم و اسپ‌های سواری و اسپ‌های ماشیندار را نیز به داخل قلعه آورده جابجا نمودند. امروز حینی که با عسکرها سنگ‌اندازی می‌کردیم بازویم شدید درد می‌کرد هر قدر نمک سوز و تکر کردم و واسیلین چرب کردم فایده نکرد. علی‌محمد خان دکتر گفت حال که طبابت شما فایده نکرد من مجبورم داکتری کنم. پخته آمریکایی را با ادویه لازمه جوش داد تکر کرد فوراً آرام شد و استراحت کردم. ساعت بیست و دو (۲۲) مرا بیدار کرده گفتند لشکر منگل از بالاده برگشت کرده به دروازه قلعه آمده‌اند و از دور فیرها هم به گوش می‌رسد. منگل‌ها تقاضا دارند که دروازه را بگشایید که ما شب را بگذرانیم. دروازه را باز نکردیم. به طرف قلعه فیر می‌کنند. من به عسکرها امر دادم فیر نکنند آنها از بیرون قلعه چیزی نمی‌توانند بکنند خودم به برج بالا شده بالای نفری لشکری صداکردم که شما از کدام قوم هستید؟ گفتند مردم موسی‌خیل ازگیر منگل. گفتم سرکرده و بزرگ‌تان را بفرستید که با او مذاکره کنم. بی‌موجب کارطوس‌هایتان را مصرف نکنید. جواب دادند که ما را در بین قلعه جای بدهید. گفتم ممکن نیست که شما را در بین قلعه جای بدهیم مردها همه به بالاده رفته و زنهایشان به قلعه مجاور رفته کسی نیست که برای شما نان بدهد. شما خوب می‌دانید که این همان عسکر است که شما با آنها عهد قرآن کرده‌اید! پس دو سه نفر سران‌تان را بفرستید که با ما حرف بزنند. بالاخره گفتند بالاده چور شد. هر قوم حصّه خود را بردند، شما حصّهٔ ما هستید. شما هم این‌طور رفتار می‌کنید در صورتی‌که بزرگ‌های شما از بین رفتند و تمام جنوبی یک تکّه آتش شد. شما چطور می‌توانید مقاومت کنید؟ ما مجبوریم که به زور اسلحه شما را تاراج کنیم. گفتم حالی که چنین است جواب شما را با اسلحه می‌دهیم. در این وقت یک آتش شدید از طرف لشکر اجرا شد که تمام ساحه قلعه را به آتش گرفتند به ماشین دار امر دادم که نقطه‌ای که آتش شدید از طرف لشکر اجرا شده بود زیر آتش گروپ بگیرند. به مجرد آتش ماشین‌دارها آتش لشکر خاموش شد از بیرون قلعه آواز دادند که فردا با شما کار داریم. اطراف قلعه را تخلیه کرده به طرف قلعه‌های دیگر رفتند. موظفین برج‌ها و بام‌های بلند به وظیفه‌شان دوام داده باقی نفری استراحت کردند خودم و صاحب‌منصبان تا صبح نخوابیدیم و مراقب اوضاع بودیم.

واقعات بالاده

چون محمدصدیق خان فرقه‌مشر را صاحب‌منصبان و اهالی گردیز و الله‌نوازمجبور می‌سازد که باید به بالاده برود روز ۲۶ حمل صبح وقت با سه‌صد نفر سقاوی‌های شش قطاره از نفری‌های شمالی و عبدالحکیم خان، حاکم اعلی و خوانین گردیز به بالاده رفته به حضور سپه‌سالار مشرف می‌شوند. امّا یک کشیدگی در بین مردم احمدزائی و مچلفو و محمدصدیق خان موجود بود زیرا در وقت امان‌الله خان نفری تاروخیل احمدزائی مسکونه و مچلفو را خلع سلاح و تاراج کرده بودند.

محمدصدیق خان و حاکم اعلی با خوانین گردیز و سپه‌سالار با نفری معیتی خود در برج بلند نشسته مذاکره می‌کردند، که دفعتاً از طرف کدام نفر احمدزائی به مقابل دری که محمدصدیق خان در آنجا نشسته بود بالایش فیر شد. حاضرباش‌های محمدصدیق‌که یک تعدادشان داخل قلعه بودند از بالا به طرف لشکر احمدزائی فیر کردند. هرج و مرج زیاد پیدا شده و نفری عسکری در پایان بودند از طرف لشکرها چور شدند. چندنفر از نفرهای محمدصدیق خان و چند نفر از سوارهای معیتی نائب سالار به قتل رسیده مابقی را خلع سلاح کردند. سپه‌سالار و فرقه‌مشر و حاکم اعلی و گردیزیها و سران منگل و طوطاخیل و جدران و احمدزائی به قلعه محصور ماندند. و هم چند نفر از عسکرهای محمدصدیق خان و چندنفر از حاضرباش‌های سپه‌سالار در برج موجود بودند. لشکرها بعد از چپاول و تاراج به زیر برج آمده فریاد زدند که به واسطهٔ آتش کردن محمدصدیق خان و نفری معیتی‌اش چند نفر از مردم احمدزائی به قتل رسیده باید محمدصدیق و نفری او را به دست ما بدهید. سپه‌سالار هر قدر نصیحت کرد فایده نکرد به طرف برج شلیک کردند این تیراندازی یک ساعت دوام نموده بعد خوانین منگل و احمدزائی و طوطاخیل پایان رفته نفری مذکور را مانع شده‌اند. نفری مذکور گفته‌اند به شرطی آرام می‌شویم که محمدصدیق خان و نفری معیتی او به ما سپرده شود. در نتیجه شخص سپه‌سالار صاحب با نفری معیتی خود پایان شده با نفری لشکری حرف زده که این مسأله برای شما بدنامی دارد و هم می‌خواهم از محمدصدیق خان و خودسری‌هایی که کرده به درستی بازخواست شود. بالاخره ساعت ده لشکرها به طرف خانه‌های خود حرکت کرده سپه‌سالار و محمدصدیق خان و حاکم اعلی و خوانین از برج پایان شده به مسجد رفتند که در آنجا نان تهیه شده بود نان را خورده نفری گردیز را با هدایت لازمه رخصت کردند و برای اهالی گردیز نوشتند منتظر احوال ثانی باشید شب را در بالاده گذشتاندند.

واقعات کوه سین

۲۷ حمل: صبح وقت نفری منگل که شب رسیده بودند و لشکری که از بالاده آمده بودند به دور قلعه جمع شده گفتند که به بالاده شدید محاربه شده است. سپه‌سالار و نائب‌سالار و نفری

معیتی‌شان، محمدصدیق خان و نفری گردیزی همگی از بین برده شدند خوانین منگل و طوطاخیل همه کشته شده، اینک جنازه‌هایشان نقل داده می‌شود. چون چند نفر منگل کشته شده بودند، جنازه‌های آنها را نقل می‌دادند بنابراین شما نمی‌توانید در بین جنوبی جان سالم به در برید. بهتر است اسلحه را داده به هرجایی که می‌روید شما را می‌رسانیم در حالیکه همه از بین رفته باز به چه امید و برای کدام شخص می‌خواهید مجادله کنید. من گفتم تا زمانی که وضع روشن نشود به ما مداخله نکنید و امکان ندارد ما اسلحه خود را به کسی بدهیم. ما برای ناموس نصرالله خان که مادر پیرش در بین قلعه است مجادله می‌کنیم باز هم اگر گفتار شما حقیقت پیدا کرد در آن صورت هم اسلحه راتنها به منگل نخواهیم داد باید منگل، طوطاخیل و احمدزائی به هم متحد شده اسلحه را تسلیم شوند. الی ساعت ۱۲ روز مذکور به گفتگو و قال مقال گذشت بالاخره منگلها غم غم کرده به طرف بالای درّه طرف حاجی گل خان و غیره حرکت کردند ما در بین قلعه به شکل محاصره ماندیم.

۲۸ حمل ۱۳۰۸: مکتوب مفصلی از طرف نائب سالار رسید و بقایای سواران تاراج شده را نیز فرستادند. کوایف بالاده را طوری‌که در بالا تذکر دادم شرح داده بودند. ما هم واقعات روز گذشته را راپور دادیم الی ۲ ثور در همان قلعه ماندیم. سپه‌سالار و محمدصدیق خان و نفری معیتی‌شان تحت حفاظت مردم رود احمدزائی از بالاده به گودمنگل که یک قریه در بین رود می‌باشد، رفته مسکن گزیدند.

۲ ثور امر رسید که به طرف گردیز حرکت کنیم. یک تعداد نفر منگل و طوطاخیل و احمدزائی را نیز فرستادند که مفرزه را بدرقه کنند.

۳ ثور از قلعه نصرالله خان کوچ کرده رهسپار گردیز شدیم. قطعه را به کندر خیل استراحت داده خودم به قریه گیرمنگل رفتم. سه روز پیشتر یک جرگه مشرقی تحت قیادت محمد گل خان مهمند به جنوبی آمده در قلعه گودمنگل جرگه دایر و مرام اصلی‌شان توحید شدن جنوبی و مشرقی بود و اخطارنامه برای بچه سقو فرستادند به حضور سپه‌سالار صاحب مشرف و به محمد گل خان معرفی شدیم. یک نفر نماینده از طرف زرمت مکتوبی آورده بود که امان‌الله خان به غزنی رسیده، سپه‌سالار صاحب باید یکی از برادران خود را به حیث سرکرده برای ما بفرستد که به مقابل امان‌الله خان محاربه نماییم. یک اطلاع رسیده بود که یک قوای قوی سقوی به سرکردگی پینی‌بیگ خان به کاریز درویش رسیده. قبل از ورود این اطلاعات سنجیده بودند که به طرف کابل حرکت شود و یک تعداد لشکر احمدزائی و منگل و طوطاخیل که موجود بودند به طرف تیره حرکت داده و نفری جرگه مشرقی را با هدایات لازم رخصت کردند. نائب سالار صاحب امر داده که به گردیز رفته سررشته اسلحه ثقیله و غیره چیزها برای تعرض لوگر به طرف تیره حرکت داده شود. نائب سالار صاحب بالای مفرزه آمده اظهار خوشی نمودند و با مفرزه یک

جا به طرف گردیز حرکت کردیم. ساعت ۱۶ از طرفهای گردیز به قلعه زرگر استقبال گرم و در شهر گردیز از طرف عسکری و اهالی پذیرایی و به شلیک چند فیر توپ رسم احترام به عمل آمد. نائب سالار به جای خان محمدخان پسر حاجی لعل‌گل که سابق به حکومت اعلی نشیمن داشت فرود آمدند و برای مفرزه جای شیرمحمد جان پسر لعل‌گل خان را تخلیه کرده بودند قطعه را در آنجا جابه جا کردم.

۳ ثور: یک بطریه شش پن تنظیم و جبه‌خانه مختلف‌النوع برای لشکر اعزامی لوگر تدارک شد. شب از طرف قطعه عسکری بالاحصار که غند مأکولات [بود] و احمدشاه خان تره خیل غندمشرشان بود دعوت داده شد. و یک صاحب‌منصب مهماندار آمد که عسکرها را به بالاحصار ببرد و گفت هر کس به اتاق‌های قومی شان بروند. در گردیز تشکیلات عسکری تقریباً از بین رفته مسائل قومی جای‌گزین آن شده بود. پس به منصبدار مذکور گفتم عسکر قوم ندارد، اگر امکان دارد نان برای کندک به همین‌جا بفرستید. و اگر ممکن نباشد خیر. نفر چون وظیفه مهم دارند به بالاحصار رفته نمی‌توانند. آنها نان فرستادند. شب سیدمحمد خان اندری غندمشر و غلام‌حیدر خان کندک‌مشر قیاغی بیات و میرزا عبدالعلی خان بکاولی بیات سرکاتب سرحدی آمدند و با هم ملاقات کردیم. و ضمناً از بی‌ارادگی عسکر گردیز معلومات و واقعات عمومی گردیز را گوشزد فرمودند. و از اینکه کندک را به بالاحصار نفرستاده بودم خوش شدند. بعد از صرف نان تا ساعت ۱۲ صحبت نمودیم. شب هم از طرف عبدالغنی خان پسر لعل‌گل خان دعوت مجلّل داده شد.

۴ ثور: توپها و جبهه خانه تهیه شد. با چند نفر سوار ذریعه شیربازخان تولی‌مشر به طرف تیره فرستاده شد. زیرا سپه‌سالار صاحب هم به طرف لوگر حرکت می‌کردند باید توپچی و جبهه خانه به لشکرشان ملحق گردد. اسلحه و جبه‌خانه مذکور عبارت بود از دو میل توپ ۶ پن چهار ماشین‌دار کولت و ده صندوق جبه‌خانه آن و پنجاه صندوق جبه خانه مختلف.

نفرهای گردیز گروپ گروپ می‌آمدند و نائب سالار صاحب را می‌دیدند. و رفقا و دوستان ما هم به محبت و گرم جوشی از من دیدار می‌کردند. اکثر دوستان و رفقای غندمشر صاحب نورمحمد خان نیز می‌آمدند و از مقاومت عسکر خوست یاد و خوشی می‌کردند. شب از طرف عبدالغنی خان دعوت مجلّل که تمام صاحب منصب الی درجه کندک‌مشر و محاسن سفیدان گردیز و مأمورین ملکی همه شامل بودند به افتخار نائب سالار ترتیب داده بودند. برای مفرزه همرکابی گوسفند و آرد دادند.

روزهای ۴، ۵، و ۶ ثور سپه‌سالار صاحب در چرخ لهوگرد وارد شد امّا میرغوث‌الدین با نفری احمدزائی به [دبر] رفتند اظهار کردند که من با مردم چرخ مخالفت دارم و لشکر سقاوی به کاریز درویش تمرکز دارد و یک حصّه پیش رونده آن به شاه مزار موضع گرفته‌اند.

۵ ثور نفری چرخی جمع شدند و اخطارنامه که از طرف جرگه مشرقی و جنوبی ترتیب شده بود آن را نیز امضا کردند و توسط طره‌باز خان، رئیس ارکان محمدصدیق خان، برای پینی‌بیک خان فرستادند. دفعتاً از طرف میرغوث‌الدین خان برای سپه‌سالار صاحب [پیغام] می‌رسد که من با لشکر احمدزائی بالای عسکر سقوی حمله کردم، جبه‌خانه و قوه فرستاده شود. اگرچه وضع مذکور معقول نبود زیرا تعرّض باید مطابق یک پلان مرتب اجرا می‌شد نه اینکه هرکس خودسرانه حرکت کند، با آن هم چون اغتشاش است، سپه‌سالار مجبور شد یک تعداد از لشکر منگل و جبه‌خانه برای میرغوث‌الدین فرستاد. روز مذکور محاربات محلی و آهسته آهسته پیشرفت داشت.

روز ۶ ثور سپه‌سالار خودش با قوه‌ای که داشت مجبور شد به شاه مزار حمله کند. حمله آغاز و سپه‌سالار شخصاً اداره جنگ را به دست گرفت. چون قوای سقوی در شاه مزار قلیل بود آنها قلعه‌ها را یکی بعد دیگری تخلیه کرده به طرف کاریز درویش عقب‌نشینی کردند ولی به طرف کاریز درویش بعضی قلعه‌ها را تحکیم نمودند. اکثر قلعه‌های شاه مزار به تصرف لشکر جنوبی در آمد. در وقت عصر به میرغوث الدین امر داده شد که قلعه‌ها را با لشکر احمدزائی محافظه کنند. باقی قواء با نفری معیّتی سپه‌سالار به چرخ عودت کردند. در شب میرغوث‌الدین با نفری خود قلعه‌ها راگذاشته به طرف رود احمدزائی حرکت کرده بودند. و نفری سقّاوی از کاریز درویش به تقویه نفرشاه مزار رسیده بعد قلعه‌های از دست رفته را پس تصرف نمود. بازی برده [را] به واسطه عدم اطاعت و مقاصدی که میرغوث‌الدین داشت باختند.

۷ ثور: مکتوب سپه‌سالار رسید بعد قضیه را شرح داده بودند. امروز صبح اکثر لشکر جنوبی که از وضعیت میرغوث‌الدین خبر شدند و هم از اینکه قوای سقوی پیشرفت می‌کنند مجبوراً به طرف رود احمدزائی حرکت کردم شما متوجه احوال خود باشید. طبعاً یک نوع پریشانی در گردیز پیدا و بعضی ترتیبات لازمه اتخاذ و به لشکرها امر آماده‌باش داده شد. نفری قومی گردیز را نیز مطلع ساخته تا آمادگی لازمه را بگیرند.

۸ ثور ۱۳۰۸: یک مکتوب مفصّل از سپه‌سالار صاحب رسید و شب در التمور و رستی میدان و غرک به سجنک نزدیک میرزکه رسیده‌اند.

۹ ثور: وقتی که از حرکت شب میرغوث‌الدین لشکر منگلی و غیره واقف شدند و هم سقاوی‌ها با فیرهای توپ چرخ را از [دبر] زیر آتش گرفته لشکر را کم ساخته مجبور شدم امر عقب‌نشینی به طرف التمور بدهم لشکرها غیرمنظم و به صورت پراکنده به طرف التمور حرکت کردند. من ماندم با یک تعداد معدود و اسلحه ثقلیه که همراه داشتم و در بین راه از طرف مردم کوچی تغر که در دشت بیدک بودند زیر آتش گرفته شدیم. محمدصدیق را با عهد و پیمان به طرف کاریز درویش فرستادم. اسلحه ثقلیه و سواری را با یک تعداد نفر چرخی و منگل به طرف

شما فرستادم. خودم با نفری معیّتی خود از راه رسنی میدان شب را به سجنک جای محمدجان خان طوطاخیل رسانیدم. خیلی ناوقت رسیدیم و اینک در سجنک می‌باشم تا دیده شود که از پرده غیب چه به ظهور می‌رسد. در بین راه بکس من با یک مقدار پول که در بین آن بود مفقود گردید.

مکتوب نائب سالار صاحب را خیلی پریشان ساخت تب برایشان عارض شد و بر بستر افتادند. نفری گردیز به سرکردگی عبدالغنی خان و ملک‌مدو خان و قائد دوست‌محمد خان و محراب خان کندک‌مشر و سیدسکندر خان خواجه‌حسن و غیره ریش سفیدان به حضور نائب سالار صاحب حاضرشده از وضعیت خیلی اظهار تأسف کرده و ضمناً گفتند میرغوث‌الدین برای خود مقصد دارد وی از سقوی الهام می‌گیرد. هیچ وقت طرفدار سپه‌سالار صاحب و یا امان‌الله خان نیست. و آرزو ندارد که سلطنت باز هم به محمّدزائی تعلق بگیرد از این جهت است که چندین مراتبه ما مردم گردیز را به طرفداری خود دعوت و بالاخره تهدید کرد که من گردیز را تاراج می‌کنم. چنانچه واقعه بالاده نیز به تحریک او بود، می‌خواست سپه‌سالار و خوانین گردیز همه از بین بروند ولی موفق نشد. به همه حال ما مردم گردیز تا جان داریم از شما طرفداری و حمایه می‌کنیم.

۹ برج ثور: امروز وضع صحّی نائب سالار بهتر بود. بعضی اطلاعات از غند ماکولات می‌رسید که نفری شمالی به فروختن کارطوس و تفنگ مبادرت می‌نمایند. صاحب‌منصبان غند مذکور را خواسته توصیه نمودند که متوجه باشند و جلوگیری نمایند. چون رشته اداره و دسپلین را از دست داده بودند ظاهراً به چشم می‌گفتند ولی کاری از ایشان ساخته نبود. بعضی صاحب‌منصبان مانند محمدهاشم خان تولی‌مشر پسر سپه‌سالار لندی وجود داشت که می‌گفت این‌طور که ما عسکر را اداره می‌کنیم درست نیست. با آن هم نائب سالار آنها را گفتند که باید اتفاق و اتحاد داشته باشید، در این وقت نفاق و بی‌اطاعتی را کنار بگذارید، مانند برادرها گذاره کنید. در کندک من زیاده‌تر نفر شمالی بود کندک را جمع کرده به ایشان گفتم اگر شما مانند غند ماکولات رفتار می‌کنید برای من واضح بگوئید که من به هر نوع که می‌خواهید با شما موافقه می‌کنم. از شما جدا نیستم، زیرا شما همیشه با من وفا و مردانگی نشان دادید و در شرایط حساس و وظایف سنگین و دشوار از شما چیزی جز اطاعت چیز دیگری دیده نشده و همیشه شما دسپلین و قانون عسکری را مراعات و اطاعت کرده‌اید. حال اگر آن روش مردانه را از دست بدهید حیثیت و شرافت عسکری را لکّه‌دار می‌سازید. گفتار من در آنها تأثیر کرد و گفتند ما هیچگاه وفا و اطاعت را به مقابل شما از دست نداده ما دراین جا نه قوم داریم نه برادر. همه چیز ما همین قشلهٔ عسکری است. که با هم هستیم و با شما هستیم. همه به یک زبان گفتند هرکس کوچک‌ترین تخلّف نماید به قهر خداگرفتار شده و زن طلاق باشد.

ملا امام کندک از پنجشیر بود قرآن خدا را آورد کندک از زیر قرآن گذشت و عهد و پیمان نمودند و اظهار نمودند ما فریب کسی را نمی‌خوریم و نه همراه مردم شمالی که در غند مأکولات است و ما درغند توپچی و سواری رفت و آمد نکرده‌ایم و نه بعد از این باآنها تماس می‌گیریم. و درست هم می‌گفتند و از این ناحیه خاطرجمع شدم امر دادم همیشه ملبّس باشند تا بسیار ضرور نباشد به بازار نروند. و سلاح کندک و سلاح تولی نوکری وال همیشه با خودش و سلاح کندک در بین حوایلی سلاح کوت، تا هروقت که ضرورت شود فوری گرفته بتوانند. چون غند مأکولات معاش معین نداشتند و غلّه گدام هم تمام شده بود اگر منصب‌داران از فروختن کارطوس ممانعت می‌کردند عسکرها مجبوریت خود را پیش می‌کشیدند. و می‌گفتند چه بخوریم؟! خانه‌های ما هم دور است پس خوراکهٔ خود را از کجا تهیه کنیم؟!

چون اطلاع به نائب سالار صاحب رسید، ایشان نفری‌های معیّتی خود را جمع و موضوع را به مشوره گذاشت. همه گفتیم با گرسنگی نمی‌شود گذاره کرد، باید نفری گردیز خواسته شود. با آنها موضوع در میان کندک گذارده شود. از سواری‌ها عبدالغنی خان گفت من در خانه خوراکه ندارم. ولی زیورات زنانه از طلاآلات که دارم همه را گرو گذاشته و یا به فروش رسانیده یک مقدار غله تهیه می‌کنم. خلاصه مقدار چهل خروار گندم را مردم گردیز متحمل شدند که گذاره یک ماه قطعات گردیز را می‌کرد. خوراکهٔ کندک خود را من خودم متحمل شوم از جمله چهل خروار، پانزده خروار آن را عبدالغنی خان و ورثهٔ لعل‌گل خان تهیه و بیست و پنج خروار را مردم گردیز تهیه کردند. و عبدالغنی خان واقعاً زیورات زنانه شان را نزد هندوها گرو گذاشت و پول اخذ نمود و غله خریداری کرد.

۱۱ ثور: غله برای عسکرها تهیه شد.

۱۲ ثور: باز هم یک مکتوب سپه‌سالار صاحب رسید که در آن متذکر شده بود که جرنیل شاه‌محمود خان نظر به پلان تهیه شده به روز ۹ ثور به خوشی و زرغون شهر با لشکر قومی جاجی حمله کرده و ذخایر زیادی به دست آورده و سقاوی‌ها را از خوشی طرد کرده، ولی چون حملهٔ ما قبل از وقت بود و آن‌هم به ناکامی انجامید و قوای سقوی وقتی‌که از اطراف جمع شدند تماماً به تقویه قوای زرغون‌شهر خود را رسانیده خوشی را واپس متصرف شدند و قوای جبرنیل در زرغون شهر محاصره شد، اما حلقه محاصره را شکستانده عقب نشینی کرده‌اند. لشکر به طرف جاجی و خودش با چند نفر از راه مچلفو.

۱۰ ثور: نماز شام به سجنک خود را رسانیده و امروز به طرف جاجی حرکت کرد که تا انتظام آنجا خراب نشود. و هم لشکرهایی که وقت کشت و کارشان بود فعلاً رخصت شدند. از نفری قومی به تعداد یکصد نفر گشتانده شد. شما متوجه احوال‌تان باشید. نفری شمالی داخل قطعات داخل گردیز اطمینان بخش نیست متوجه باشید.

۱۳ ثور ۱۳۰۸. از غزنی برایم اطلاع رسید که اعلیحضرت امان‌الله خان از محاربات شکست خورده به طرف قندهار رفته‌اند. نفر از غزنی آمده بود از سوختاندن قلعه و آبادی‌های ما و اهالی، چور و چپاول اموال و هستی خبر و سخت متأثر شدم. یک تعداد عایله‌ام به هندوستان در (بنو) و یک تعداد زیاد عایله در بدرقراء هزاره‌جات و قلعه و عمارت ما سوخته و اموال و هستی همه به تاراج رسیده. شب به مجلس نائب سالار صاحب همه مصروف شطرنج و قطعه بازی و ساعت تیری بودند. نفری معیتی‌شان محمدسرور خان حاکم، سیدشریف خان غندمشر عبداللطیف خان غندمشر، حسین خان کرنیل، احمدعلی خان مصاحب و عبدالغنی خان و غیره مشغول تفریح بودند. به من تکلیف کردند که شما چرا به ساعت تیری شرکت نمی‌کنید؟ گفتم مریض هستم. نائب سالار صاحب پرسیدند که امروز بسیار مغموم و افسرده معلوم می‌شوید. چون عبدالغنی خان از واقعه غزنی ما خبر بود، کیفیت را گفت. همه متأثر شدند. نائب سالار صاحب بعد از اینکه اظهار تأسف نمودند فرمودند: برادر! شما با ما غم شریک هستید، اگر خداوند مملکت را آرام ساخت همه این خسارت که به شما رسیده تلافی می‌شود شما مطمئن باشید. خندیدم و عرض کردم: امید است که در آن‌وقت از خاطر شما فراموش نشود. فرمودند: خدمات و فداکاری‌های شما هیچ‌گاه قابل فراموشی نیست. از حالا تعیین کنید که املاک و قلعه کجا را برایت بدهم؟ و اضافه کردند: اگر خیال من باشد در محمدآغه قلعه و ملک ملاقدردان را برایت می‌دهم. عرض کردم: حالی که لطف و مهربانی دارید قلعه و ملک مستوفی را که به تصرف دولت است مرحمت کنید. همه خندیدند و گفتند: خیلی جای عالی است، خوب انتخاب کرده‌اید و نائب سالار تعهد کردند اگر حکومت افغانستان از چنگ سارقین نجات یافت و من در آن حکومت کدام اختیاری را داشتم به عهد خود وفانموده قلعه و ملک مذکور رابه شما می‌دهم.

۱۴، ۱۵، ۱۶ ثور واقعه قابل ذکر نبود.

واقعه قتل یک نفر عسکر و شورش عسکرها:

۱۷ ثور: صبح در اتاق مشغول تلاوت قرآن شریف بودم روبروی کلکینی که من نشسته بودم در بین کرده‌ها مرغ‌های لاشخوار زیاد نشست و برخاست داشتند. گمان کردم لاشهٔ کدام حیوان است. بعد از چای به قرارگاه نائب سالار صاحب رفتم که احوال رسید که عسکر ماکولات به نسبت قتل یک‌نفر عسکر سالنگی دو نفر را که یکی کوهدامنی و دیگری هراتی است قاتل قرارداده می‌خواهد دو نفر مذکور را برچه پک کنند و منصبداران غند مذکور هر دو نفر را تحت حمایه قرار داده به قرارگاه غند برده‌اند و عسکرها اطراف قرارگاه را محاصره کرده و دو نفر مذکور را مطالبه دارند. قوماندان غند و صاحب منصبان هرقدر عذر می‌کنند و می‌گویند: این وضع

خوب نیست و باید موضوع تحقیق [شود] و اگر جرم ثابت شد جزا داده می‌شود. اما عسکرها نپذیرفته بلکه عسکرهای دیگر قطعات هم مسلح شدند و مظاهره مسلحانه دارند. نائب سالار صاحب به تشویش افتادند. به سیدشریف خان امر دادند که چون شما سیّد هستید بروید به عسکرها بگویید: بگذارید موضوع تحقیق و بررسی شود، این وضع خوب نیست. و به من امر دادند که عسکرها را مسلح ساخته، اطراف قرارگاه را تحت اداره امنیّت بگیرم. وقتیکه به کندک رفتم یک نوع پریشانی داشتند زیرا عسکرها به کندک خبر داده‌اند که شما هم به چشمه ماران که همه عساکر آنجا جمع می‌شوند حاضر شوید. از کندک به جز یکنفر (ساقی خان سالنگی) دیگر کس نرفته بود. عسکرها در این اجتماع می‌خواهند خون عسکر مقتول گرفته شود. عسکر مقتول پسرکاکای ساقی خان است. عسکرهای سالنگی و غوربندی می‌گویند باید باز خواست خون عسکر مقتول کرده شود و الّا در هر گوشه هر نفر عسکری راگرفته به قتل می‌رسانند. فکر کردم اگر موضوع را نادیده بگیرم وضع کندک خراب می‌شود. کندک را جمع حاضر گرفتم. ساقی خان حاضر نبود پرسیدم کجاست؟ چند نفر یک‌زبان گفتند: پسرکاکایش به قتل رسیده قاتل را منصبداران غند ماکولات به قرارگاه غند برده‌اند. ساقی خان نیز رفته تا کیفیت را معلوم کند. به کندک گفتم ما و شما یک عهد و پیمان داریم که بی‌اجازه من یک حرکت که خلاف دسپلین عسکری باشد دیده نشود. ساقی خان نباید بدون اجازه می‌رفت. یکنفر سالنگی گفت: پسر کاکایش بود و خیلی شیرین است و مجبوراً رفته. این دو نفر راکه زبان درازی کرده بودند امر حبس دادم و دو نفر را بدون دریشی فرستادم که ساقی خان را بیاورد. خون عسکر بازخواست می‌شود اما عسکر نباید خودسری نمایند. کندک نظر مرا تأیید و گفتند: ما با شما به سر و جان حاضریم. گفتم: بازخواست خون عسکر وظیفه و حق همه عسکرهاست زیرا عسکرها برادر همدیگرند، امّا از راه اصولی و داخل انضباط عسکری که شأن و شرف عسکری هم پامال نشود. از تولی نظام قراغول محافظین صبح تحت اداره صاحب‌منصبان به اطراف قرارگاه نائب‌سالار صاحب تعیین و ضمناً نفری که عقب ساقی خان رفته بود پس آمده اظهار کردند که ساقی خان را نفر غند ماکولات نگذاشت که بیاید گفتند: وارث مقتول ساقی خان است، باید حاضر باشد. گفتم: خوب پروا ندارد. بعد با بیست نفر مسلح به قرارگاه نائب سالار صاحب رفتم. سیدشریف خان بدون نیل مقصد پس آمده بود و بیان نمود که عسکرها خیلی برافروخته هستند. اگر دو نفر مذکور به دست‌شان داده نشود وضع خیلی خراب می‌شود. نائب سالار صاحب فرمودند: بلا در پس‌شان! به دست‌شان بدهید. عرض کردم: باید به دست‌شان داده شود ولی نه به شکلی که از راه شورش عسکری انجام شود. فرمودند: شما بروید اگر ممکن شد بهتر است. من با بیست نفر مسلح رفتم. نفری اطراف قرارگاه غند را احاطه کرده برای منصبدارها دشنام می‌دهند و منصبدارها جز عذر کردن دیگر چاره ندارند. وقتی‌که رسیدم عسکرها راه را باز نمودند گفتند:

کندکمشر صاحب به لحاظ خدا قاتل را به دست ما بدهید و یا شما قاتل را که برادر عسکر ما را کشته به قتل برسانید. مقتول پسرعموی نفر کندک شماست. خون آن به شما می‌رسد. من به ایشان گفتم اجازه دهید اولاً من یک معلومات نموده بعد با شما مذاکره می‌کنم. یک نفر سالنگی از غند ماکولات آمده گفت: مقتول پسرکاکای ساقی خان مربوط کندک شماست. به لحاظ خدا خون آن پامال نشود. باید بازخواست کنید. من به ایشان اطمینان دادم که موضوع به نائب سالار صاحب رسیده حتماً بازخواست می‌کنند، ولی به این نوع که شما پیش‌آمد می‌کنید خلاف دسپلین عسکری و باعث خرابی انضباط عسکری است، مخصوصاً در این لحظه‌های حساس که بازخواست خون مقتول وظیفهٔ همه و شماست. همین روز را فرصت بدهید که موضوع تحقیق و بعد به سزای عمل شان رسانیده شوند. یک نفر عسکر کوهدامنی پیش آمده و گفت همین عسکر سه روز می‌شود که لادرک بود. به اثر تجسس وطن‌دارانش نعش او را پیدا کردند. قراری که معلوم شد اکثر روزها و شب‌ها به خانهٔ یک نفر سقاو هراتی رفت و آمد داشته. سقاو مذکور خانه‌دار است اولادهای سقاو گفته که مامای ما دو روز قبل در خانه ما بود. اما کالا و اسبابش هست خودش دیگر نیامده. وقتی که از زن قصاب می‌پرسند جواب منفی می‌دهد. خود سقاو را به خانه‌اش می‌برند. از نزدش معلومات می‌کنند. از آمدن و بودن یک‌نفر در خانه‌اش انکار می‌کند درنتیجه خانه سقاو را تلاشی، بوت و دیگر سامان و لباس‌های مقتول از خانه سقاو هراتی دستیاب می‌شود. به سقاو می‌گویند: اینها چیست؟ لاجواب می‌ماند. او را یک‌نفر کوهدامنی به قرارگاه می‌آورد. حال منصبداران از قاتل و معاون حمایه می‌کنند. گفتم خوب نتیجه به دست آمد، حال اجازه دهید به داخل غند بروم. اجازه دادند که بروید ولی دروازه را نگذاشتند باز کنند. ذریعه ریسمان بالا رفتم. در حویلی غندمشر و صاحب‌منصبان به حال پریشانی جمع بودند دو نفر هم درکنج حویلی نشسته بودند. قوماندان غند همان چیزی که عسکرها گفته بودند معلومات خود را توضیح داد. به اتاق رفته مشوره نمودیم و ثابت شد که سقاو قاتل است و تا یک اندازه هم اظهار نمودند که در حرف‌هایی که می‌زند زیاد مغالطه دیده می‌شود لیک نفر کوهدامنی بی گناه است. گفتند موضوع را به نائب سالار صاحب عرض کنید، طوری که لازم می‌دانند امر نمایند. گفتم یک نفر منصبدار هم شما تعیین کنید که با من نزد نائب سالار صاحب برود. محمدهاشم خان تولیمشر پسر سپه‌سالار لندی را تعیین کردند. بواسطهٔ ریسمان پایان شدیم. نفری را دور قلعه جمع نموده گفتم: قراریکه شما برادران به من گفته بودید که مقتول پسرکاکای ساقی خان از کندک خوست است و بازخواست آن به شما تعلّق دارد. حال خواهش می‌کنم از وضعیت اعتصاب صرف‌نظر کنید. من به شما وعده می‌دهم که از جزای قاتل نمی‌گذریم. یکنفر عسکر پیش شده و گفت: برادرا! تمام عسکرها ورثهٔ مقتول هستند. تنها به شما ربطی ندارد. کلان‌کاری نکنید. چون ما قاتل را به سزای خود می‌رسانیم. نفر کندک متعلقهٔ من و غزنی‌چی‌های

که در هر کندک بودند نفر مذکور را تهدید کردند. محمدهاشم خان تولیمشر اشپلاق که خاموش باشید! حرف‌های کندک‌مشر را گوش کنید. نفری عسکرها تولی مشر را تهدید کردند و گفتند: اگر کندک‌مشر خوست نمی‌بود عوض قاتل تو را به قتل می‌رساندیم. دم‌بدم وضع وخیم‌تر می‌شد. نفری غزنی‌چی و کندک خود را گفتم: خاموش باشید. بعد به نفری عسکرها گفتم من با شما همدردم ولی این وضع برای شما بدنامی دارد، مسئله باید از راه قانونی حل و به شما هم لکّه وارد نیاید و هم خون برادر شما پامال نشود. پرسیدند: چطور بازخواست می‌شود. به جواب‌شان گفتم: شما به قشله بروید. ما موضوع را به نائب سالار صاحب عرض و خواهش می‌کنیم یک هیأت تعیین و موضوع را بررسی و قاتل را جزای قانونی بدهند. چند [نفر] گفتند: ما نمی‌توانیم انتقام ناگرفته به اتاق‌های خود برویم زیرا به زن طلاقه سوگند یاد کرده‌ایم که قاتل را اعدام می‌کنیم. شما تحقیقات را شروع و بعد قاتل را به ما بسپارید. گفتم: باید نزد نائب سالار صاحب بروم تا هیأت تحقیق تعیین و هیأت آمده تحقیقات نمایند. گفتند: بسیار خوب بروید.

من نزد نائب سالار صاحب رفته کیفیت راتماماً عرض کردم. فرمودند قاتل را به عسکری بسپارند. عرض کردم بهتر است یک هیأت تعیین و بعد شما امر صادر فرمائید که وضع خودسری و شرارت از بین برود. محمدسرور خان حاکم خوست و سید شریف خان و مرا به حیث هیأت تعیین و به نزد عسکرها آمده [گفتیم]: اینک هیأت تحقیق مقرر گردیده شما اطراف قرارگاه غند را بگذارید تا ما از دروازه رفت و آمد کرده بتوانیم. آنها اول قبول نمی‌کردند بعد گفتند: ما با ضمانت شما دورتر می‌رویم. اگر قاتل‌ها فرار کردند ما از شما می‌خواهیم. در نتیجه به مسافه پنجاه متر از اطراف قرارگاه غند دورتر رفته ما عسکرهای خود را به دهن دروازه گذاشته به داخل قرارگاه غند رفتیم. مسئله را چند ورق تحقیق و سقاو در نتیجهٔ تحقیقات اعتراف کرد. معلوم شد که مقتول با زن سقاو روابط نامشروع داشته و برعلاوه مقتول قمارباز هم بوده از اظهارات نفر کوهدامنی نیز روشن گردید. در دو شب قبل در حالیکه قمار را برده بوده به خانه سقاو رفته و غافلگیر از طرف سقاو بی‌رحمانه به قتل رسیده. سقاو با دو سه نفر دیگر که در تحقیق از آنها صرفنظر شد جنازه را برده به کردهای گندنه انداخته که مرغ‌های لاشخوار هجوم آورده در اثر آن این هنگامه به بار آمده در نتیجه هیأت تحقیق به اعدام سقاو و برائت کوهدامنی رأی داد. نظر به آن نائب سالار صاحب امر دادند که سقاو که قاتل است به دست عسکرها داده شود که اعدام نمایند و کوهدامنی رها داده شود. امر نائب‌سالار صاحب به لشکرها ابلاغ و سقاو را آنها برچه‌پک کردند و بعد متفرق شدند و به اطاق‌های‌شان رفتند.

۱۸ ثور. یک مجلس به قرارگاه نائب‌سالار صاحب ترتیب داده شد که بر علاوه صاحب منصبان عسکری عبدالغنی گردیزی با بعضی سران قومی گردیز نیز وجود داشت. در این مجلس دو مسأله که یکی خصوصی و یکی عمومی بود [مورد بررسی قرار گرفت.]

راجع به مسأله عمومی: باید سررشته خوراکهٔ دو ماههٔ عسکری به چه ترتیب تهیّه شود. تجویز شد که یک هیأت برای جمع‌آوری اعانه از اهالی و مردم شهر و هندوها موظف گردد که این هیأت از مأمورین ملکی و شخص خوانین گردیز انتخاب و یک اندازه غله را مردم گردیز متقبل شدند که برسانند. بعد از فیصلهٔ مجلس خوانین رخصت شدند.

در مجلس خصوصی صاحب‌منصبان و تنها عبدالغنی خان که به تمام مجالس و اسرار شامل بود باقی ماندند. در این مجلس وضع روزگذشته و خودسری عسکرها و بی‌انتظامی مخصوصاً از غند ماکولات مطرح و مورد مذاکره قرار داده شد. چون وضع ناگوار بر اثر تحریکات مردم شمالی صورت گرفته بود فیصله شد که نفر سمت شمالی از تمام قطعات (کوهدامنی، کوهستانی، چاریکاری، جبل‌سراجی) اسلحه‌های‌شان گرفته شده و نفری مذکور ترخیص شوند. و یک اندازه پول برای خرجی‌شان داده شود که به طرف خانه‌های خود بروند. افراد تکاب، نجراب، پنجشیر، غوربند و سالنگ به قطعات بمانند. به قطعات امر داده شد که سر از فردا امر را تحت اجرا بگیرند. این تصویب برای من مشکل بود زیرا از جمله دوصد و سی نفر، یکصد و بیست نفر آن شمالی بود. وقتی‌که مجلس پراکنده شد. موضوع را به نائب‌سالار صاحب عرض کردم. در کندک همرکابی که خدمات و صداقت‌شان به حضور شما معلوم است، اگر یکصد و بیست نفر ترخیص شوند به کندک چیزی نمی‌ماند. در اینجا رنگ نائب‌سالار صاحب تغییر کرد و گفت: به این اندازه نفر شمالی دارید؟ عرض کردم:بلی خیلی فکر کردند و گفتند: چطور می‌شود که از تمام قطعات افراد شمالی را خارج بسازند و شما خارج نسازید و همیشه محافظ و امنیت قرارگاه به کندک شما مربوط بوده و ذریعه شمالی والا اجرا شود آیا امکان است اعتماد نمایم؟! عرض کردم اگر به من اعتماد دارید به نفر کندک هم اعتماد داشته باشید. با آنهم نفر محافظین قرارگاه و حاضرباش‌های شما را از نفری غزنی‌چی و وردک و هزاره تعیین کرده بودم و بعد از این همان‌ها خواهند بود. ولی برای اینکه دیگر قطعات هم چیزی نگویند ما هم چند نفر را ترخیص می‌کنیم. با کراهت قبول کردند و امر نمودند: به محافظت قرارگاه و محافظت شخص من دقیقاً متوجه باشید زیرا وضع عمومی را می‌دانید. عرض کردم: مطمئن باشید. از قرارگاه خارج و از اینکه عرض مرا پذیرفته بودند خوش بودم.

به کندک رفته شش نفر از جمله کسانی که بعضاً اخلاق مطلوب نداشتند نام نویس آن‌ها را گرفته، شب تمام نفر شمالی را خواسته برای‌شان گفتم: اگر می‌خواهید بطرف وطن خود بروید کدام مانعی وجود ندارد همه با غلغله گفتند: ما با شما پیمان داریم، این نامردی را قبول نداریم. شما را پدر گفته‌ایم و شما هم ما را اولاد خود می‌دانید. امروز شما را گذاشته چگونه به خانه‌های خود برویم؟ یا با شما یک جا خواهیم رفت و یا مرده‌های ما خوراک زاغ و زغن خواهد شد. گفتم: امروز تصویب شده باید اجرا شود. گفتند: ما خود را از شمالی نمی‌دانیم، قطعاً نمی‌رویم.

خلاصه اطمینان پیدا شد. گفتم شما یکصد و بیست نفر از شمالی هستید باید چند نفر ترخیص شوند زیرا از دیگر قطعات تمام‌شان ترخیص می‌شوند. از نفری ما و شما هم باید چند نفر ترخیص شود و از هر بیست نفر باید یکنفر تعیین گردد که جمله شش نفر شود. بعد از سکوت طولانی گفتند: اولاً یک نفر باید نرود و اگر هیچ چاره ندارد خود شما تعیین کنید. شش نفر تعیین کردم از جمله همان یکنفر ساقی خان بود. وقتیکه اسم او را بردم خیلی دادو بیداد کرد و از جمله یک نفر فقیرمحمد نام داشت از دکو بود به پا خاسته و گفت: من همیشه به کندک خدمت کرده‌ام، کدام فعل بدی نداشتم، چرا مرا خارج کرده‌اید؟ گفتم: ضعیف هستی و محاربات آینده شدید [است] و شاید نتوانی مقاومت کنی و هم باید بدون رنجش قبول کنی. امر دادم تا اسلحه و جبه‌خانه شش نفر را تحویل بگیرند و برای هر نفر پنجاه افغانی دادم و گفتم: برای فردا آماده حرکت باشید.

۱۹ ثور. بعد از فراغ از نماز و صرف چای هر شش نفر را نصایح نموده با خود گرفته به حضور نائب‌سالار صاحب بردم. پرسیدند و تمام پیش‌آمد عسکرها را به عرض رساندم. فرمودند: اگرچه من هم اعتماد دارم ولی باز در این لحظه‌های حساس احتیاط لازم است. عرض کردم اگر نفرها به شما دلچسبی نداشتند به خوشی خود رفتن به طرف خانه‌های‌شان را قبول می‌کردند. همین شش نفر هم از رفتن‌شان بسیار تأثر دارند. امر کردند نفری مذکور را خواستند. به مجرد این‌که به اطاق داخل شدند خود را به پاهای نائب‌سالار صاحب انداختند و عرض کردند: از برای خدا ما را بگذارید تا با برادرهای خود خدمت کنیم، و خون خود را به رکاب شما بریزانیم. کندکمشر صاحب به حق ما ظلم کرده و ما را از قطعه خارج ساخته. نائب‌سالار صاحب آنها را تسلی داده فرمودند: شما در وطن خوب‌تر خدمت کرده می‌توانید اگر چه من راضی نبودم شما از من جدا شوید زیرا در آنقدر مدت به راستی و صداقت خدمت کرده‌اید اما چاره نیست و باید از کندک شما هم چند نفر ترخیص می‌شدند. از من پرسیدند چیزی برای‌شان داده‌اید؟ عرض کردم فی نفر پنجاه روپیه از شخص خود داده‌ام. بعد فی نفر پنجاه افغانی هم نائب‌سالار صاحب از پول شخصی‌شان به آنها داد. بعضی کاغذها برای خوانین کوهدامن نوشته به آنها دادند. بر علاوه به هر کدام یک تصدیق داده و از خدمات صادقانه‌شان یادآور شدند و متذکر شدند که اگر حکومت افغانستان به دست ما افتاد، البته از شما قدردانی و این زحمات شما را فراموش نخواهد کرد. نفری بدون اینکه با نفری غندماکولات یک جا شوند رهسپار گردیدند. نائب‌سالار صاحب خیلی تمجید کرده فرمودند: صاحب‌منصب کسی است که اعتماد عساکر و مادونان‌شان را مانند میراحمد کندکمشر به خود جلب نماید. در حال حضر چنان غم خورشی نماید که در حال سفر به کار آید.

بعد از رفتن آنها به اطاق آمده وضع برادرانه و صادقانه عسکرها مرا تحت تأثیر قرار داده حتی

اشک‌هایم فرو ریخت.

بعد از این تاریخ الی ۲۹ ثور دو مراتبه نماینده از طرف پسر سقاو که عبارت از عبداللطیف کورتی و علیشاه خان باشد به گردیز و سجنک رفت و آمد کرده‌اند. از جمله پیغام‌های شفاهی یکی این بود که سلطنت را پشک می‌اندازیم اگر پشک سپه‌سالار برآمد او پادشاه و پسرسقا و صدراعظم و اگر پشک پسر سقاو برآمد او پادشاه و سپه‌سالار صدراعظم باشد.

جواب نماینده مذکور از طرف سرکرده‌های اقوام داده شد و برای بچه سقاو اخطار دادند که باید پادشاهی را بگذارد، اهالی مملکت جمع شده پادشاه خود را انتخاب کنند. بعد از رفتن عبداللطیف خان چون احساسات اقوام را شدیداً برخلاف حکومت بچه‌سقاو ملاحظه کرده بود. بچه‌سقاو هم ترتیبات لازمه برای شکستاندن قوای جنوبی اتخاذ و محمدصدیق خان را به رتبه نائب‌سالاری ترفیع داده به حیث رئیس تنظیمهٔ جنوبی و لوگر مقرر و با یک قوه مکمل بهارک لوگر [را] مرکز گرفته به داخل لوگر به فعالیت اقدام‌و با اقوام جنوبی که اعتماد داشت مانند دری‌خیل و اهالی زرمت و غیره مکاتبه را شروع بر علیه سپه‌سالار و برادران او اغوا می‌کرد. این وضعیت الی ۲۲ جوزا دوام کرد. از طرف دیگر سپه‌سالار بیکار نبود. سرکردگان اقوام را برای جمع‌آوری لشکر بطرف اقوام‌شان فرستاده در بعضی حصّه‌ها لشکرها را جمع و در باقی هم در حال تجمّع بودند. در همین وقت دو نفر عضو فعال محمدصدیق خان که عبارت از طره‌باز خان رئیس ارکان و میرزا غلام‌نبی خان پسر میرزاگل خان حصارک لوگر مدیر لوازم فرقه جنوبی بود و طره‌باز خان در عین حال راپورهایی هم به سپه‌سالار می‌فرستاد. در همین زمان محمدصدیق خان مرکز خود را از حصارک به کاریز درویش تحویل داده آمادگی لازمه را می‌گرفت.

۲۲ جوزا: ساعت ۱۹ یک مکتوب از سپه‌سالار صاحب رسید. در آن ذکر شده بود که محمدصدیق خان برای تقویه خود کوشیده تا یک درجه قوهٔ کمکی تهیّه کرده و خیال دارد به طرف سمت جنوبی تعرض کند، اما هنوز معلوم نشده که مرکز تعرض آن گردیز است یا سجنک! و به هر حال شما برای مدافعه شهر و اهالی گردیز ترتیبات لازمه را اتخاذ کنید، شاید کدام تعرض ناگهانی اجرا کند. شب خوانین گردیز و بعضی صاحب‌منصبان به قرارگاه خواسته شدند. بعد از مذاکره فیصله شد که به روز ۲۳ جوزا جاهای لازمه به واسطه قوای ملی و عسکری مستحکم ساخته شود نائب‌سالار تب داشت و ناراحت بود.

۲۳ جوزا ۱۳۰۸ ـ به قرارگاه رفتم تا ببینم برای قوای همرکابی چه هدایت می‌دهند. نفری معیتی‌شان سردار احمدعلیخان مصاحب امان‌الله خان، محمدسرور خان حاکم خوست، سیدشریف خان غندمشر، و عبداللطیف خان غندمشر و عبدالغنی‌گردیزی به اطاق‌شان نزد نائب‌سالار نشسته بودند. در اطراف مکتوب روزگذشته سپه‌سالار صاحب بحث و مذاکره طول

کشید و انتظار جناب حضرت نورالمشایخ که به گردیز تشریف آورده بودند را می‌کشیدند. ساعت ۸ ملک‌مدو خان گردیزی با یک پرزه کاغذ آمده بود. بعد از اجازه به اطاق نائب‌سالار صاحب داخل شد. پرزه از طرف محمدصدیق خان و طور اخطارنامه اسمی خوانین و اهالی گردیز و صاحب‌منصبان عسکری به این مضمون نوشته بود:

اخطارنامه محمدصدیق خان

من با افواج ظفر مکمل به قلعه سفید وارد شدم اگر الی ساعت سه بیعت شما بنام امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله رسید خوب، الّا هرچیزی که دیدید و هر نوع جزا که به شما می‌رسد از خود بدانید.امضاء محمدصدیق نائب‌سالار.

پرزه را به دست نائب‌سالار صاحب داده و ایشان بلند قرائت کردند. البته ورود ناگهانی لشکر به قلعه سفید اسباب تشویش همه گردید زیرا نقاط ذیل تحت تبصره قرار گرفت.

۱ ـ اگر اقوام احمدزائی با او متحد نمی‌بود چگونه از بین مردم تغر و احمدزائی تیره را بدون کدام خساره عبور و به قلعه سفید که تقریباً به ۹ کیلومتری گردیز واقع است می‌رسید؟

۲ ـ نظر به همین وضعیت تعرض اقوام احمدزائی از طرف شمال گردیز مدنظر گرفته شد، چراکه در همین قریه‌جات گردیزی‌ها میرغوث‌الدین خان و نفری احمدزائی را یک روز هم اجازه ندادند، که بگردیز داخل شوند و مخالف خود می‌دانستند.

۳ ـ بطرف جنوب گردیز اقوام زرمت که متصل کتواز است و با گردیز وضع خوب ندارند و هم به مقابل سپه‌سالار سوء نظر دارند و حرکت مخالفانه کرده بودند. و احتمال دارد که از طرف آنها نیز گردیز تحت تهدید و محاصره شود.

۴ ـ قوم دری‌خیل جدران که به طرف شرق گردیز واقع است و هم مخالفت شدید به مقابل سپه‌سالار صاحب و طرفداران‌شان و مخصوصاً گردیزی‌ها دارند و هم فدایی محمدصدیق خان فرقه‌مشر هستند. احتمال تعرض از طرف‌شان تخمین شده می‌تواند. گویا گردیز از چهار طرف تحت تعرض حتمی و احتمالی قرار گرفته. نائب‌سالار صاحب امر دادند که صاحب‌منصبان و خوانین در مقر جناب حضرت نورالمشایخ جمع و یک فیصله نمایند. چون جناب حضرت صاحب در قلعه سرخک نزدیک مرکز نائب‌سالار بود، خوانین گردیز و نفری معیّتی نائب‌سالار صاحب و احمدشاه خان غندمشر غندمأکولات و سیدمحمد خان غندمشر اندری و کندکمشران قطعات همه به حضور حضرت صاحب کیفیت راگوشزد می‌نمودند.

حضرت صاحب فرمودند: گرچه من دلخوشی از حکومت سقاو ندارم لیک به شما توصیه می‌کنم چون مسلمان‌کشی می‌شود باید از در صلح و صلاح پیش‌آمد کنید. از این گفتار حضرت صاحب گردیزی‌ها برافروخته شده و گفتند: ما به هیچ صورت با محمدصدیق خان مصالحه نداریم این کلمات راگفته، مجلس را ترک کردند و به قرارگاه نائب‌سالار صاحب آمدند و گفتند ما

مردم گردیز در هر دو صورت محو می‌شویم. اگر محمدصدیق خان با قوای خود داخل گردیز شوند و ما به سقو بیعت بدهیم، کینه دیرینه که با ما دارد فراموش نمی‌کند و باید بی‌ناموسی که پیش می‌شود به چشم خود ببینیم و لشکر سقوی در هر جا دست یافته‌اند چنین کرده‌اند. اما در صورت دوم آن است که باید از خود جدی مدافعه کنیم، اگر ناکام شدیم مردها همه از بین می‌رویم آن‌وقت مسئول نیستیم. به ناموس هر چه آمد، آمد. ولی این لکهٔ تاریخی را قبول نمی‌کنیم که ما زنده باشیم و به ناموس ما تجاوز شود. بناءً ما گردیزی‌ها به طرف جبهه حرکت می‌کنیم، شما می‌دانید و عسکرتان. عبدالغنی خان را به حیث سرکردهٔ لشکر تعیین نموده دهل جمع از هر گوشه به صدا در آمد. نائب‌سالار صاحب هم به قطعات عسکری امر دادند که قوای ملی گردیزی را تقویه نمایند. خط‌های حرکت تعیین شد. جبهه طرف راست برای تقویه اهالی گردیز احمدشاه خان غندمشر و غند متعلقه‌اش. برای غلام‌حیدر خان کندکمشر و کندک غزنی‌چی متعلقهٔ او، طرف چپ سپاریده شد، کندک همرکابی متعلقه من به حیث احتیاط نگاه داشته شد. قوای گردیز و قوای محمدصدیق خان به قرار ذیل بود:

۱ ـ *قوای سقاو تحت امر محمدصدیق خان نائب‌سالار سقوی:*

الف) پیاده ۶ هزار نفر

ب) توپ‌های مختلف النوع ۱۴ ضرب

ج) ماشیندارهای مختلف ۴۵ میل

۲ ـ *قوای گردیز:*

الف) پیاده سه هزار نفر (از جمله یکهزار نفر عسکر و گردیزی لشکر ملکی دو هزار)

ب) توپ‌های مختلف‌النوع ۹ ضرب

ج) ماشیندارهای مختلف ۱۸ میل

قوای پیاده و قوهٔ آتش سقوی هر دو قوای گردیزی بود. با آنهم قوای گردیزی مخصوصاً عبدالغنی خان و مدو خان و سیدسکندرشاه خان و چند نفر خوانین دیگر گردیزی از جرأت کار گرفته به طرف چپ دشمن به تعرض آغاز نمودند. نائب‌سالار صاحب به سیدشریف خان و به من امر داد که به بالا حصار رفته از توپ‌های آویزر کار گرفته، اردوگاه محمدصدیق خان که به یک میدان صاف بی‌پناه خیمه برپا کرده‌اند، تحت آتش شدید توپچی گرفته شود. به بالا حصار رفتم. کندکمشر توپچی غلام‌محمد خان از پغمان بود. او را خواسته هدف تعیین و امر فیر داده شد. ولی مرمی‌های توپچی به هدف اصابت نمی‌کرد یا مرمی‌های توپچی سه، چهارصد متر از هدف تیر می‌شد و یا پس می‌ماند. به جواب توپچی، توپ‌های ۱۰۵ فرانسوی و ۷۵ ایطالیوی از طرف قوای محمدصدیق خان به آتش شروع کرد. تمام منطقه بالاحصار و یک حصه قلعه سرسنگ را زیر آتش گرفتند که چهار نفر افراد توپچی ذریعه پارچه‌های سنگ هلاک و برخی مجروح و

منطقهٔ بالاحصار و قلعهٔ سرسنگ زیر خاک و دود پوشیده شد و محاربه به شدت و اوج خود رسید. قوای پیاده هر دو طرف به تعرض شروع و در ساحه پنج کیلومتری محاربه جریان پیدا کرد. ساعت ۱۰ از طرف عبدالغنی خان راپور رسید که محاربه به انتهای شدت جریان دارد. از طرف ما چند نفر مجروح و شهید گردیده. از جملهٔ شهدا یک سیدسکندر شاه از بزرگان و سادات خواجه‌حسن گردیزی است که مردی شجاع و دلاوری بود. ساعت ۱۱ یک راپور رسید که احمدشاه خان غندمشر قوماندان قوای جناح راست که با قوای گردیزی در محاربه شامل بود، زخمی شده شد و از طرف نائب‌سالار صاحب به جمال‌الدین کندکمشر غند مذکور امر داده شد وکالت غند و قیادت جبهه را بدست گیرد و تحت راهنمایی عبدالغنی خان قطعه عسکری را رهبری نماید. ذریعه غند ماکولات و قطعات سواری جناح راست تقویه شد. لشکر گردیزی و عساکر جبهه مذکور به تعرض جدی شروع نمودند و قوای سقوی را تا به یک اندازه به مدافعه مجبور ساختند و محاربه از ساحه نزدیک بین دو قوا دوام داشت. ساعت ۱۲ اطلاع رسید که کندکمشر غزنی‌چی و دیگر قوای تحت قومانده غلام‌حیدر خان کندکمشر قیاغی که به جناح چپ محاربه می‌کردند ضعیف شده به عقب‌نشینی شروع کرده وضعیت وخیم شد. و از جانب دیگر چون کندک غزنی‌چی احساسات مرا تحریک کرد. پیشنهاد کردم که چون کندک همرکابی به حیث احتیاط است اجازه بدهند که جناح چپ را تقویه نمایم .

دخول کندک همرکابی به محاربه

نائب‌سالار صاحب فرمودند: امنیت قرارگاه چطور می‌شود. عرض کردم یک تعداد نفر را با خود می‌برم. محافظین و حاضرباش‌های شما را می‌گذارم. بعد از کسب اجازه به کندک آمده یک تولی را برای محافظت نائب سالار گذاشتم و باقی کندک را امر کردم به صف ایستاده شوند. امر دادم نفری شمالی یک طرف و باقی نفر به دیگر طرف به صف شوند. در اینجا نفر شمالی به یکدیگر اشاره می‌کردند و منتظر بودند بدانند که این تفریق برای چیست؟ دل‌نادل جدا شدند. گفتم: امروز می‌خواهم شجاعت و مردانگی شما را ببینم من با شما برادرها به جنگ سقاوی‌ها می‌رویم. این حرف خیلی به آنها اثر کرد. بسیار به خوشی و بشاشت صف بستند و در این وقت یک صدا از زیر خانه که محبس کندک بود، برآمد که کندکمشر صاحب به لحاظ خدا مرا معاف کن و با خود به محاربه ببر. نفر مذکور میربچه نام داشت و از دکوی کوهدامن و پرکمشر بود. به واسطه‌ای که قمار زده بود او را حبس کرده بودم. گفتم: چون در حال حضر اطاعت امر نکردی ترا نمی‌برم زیرا به تو اعتماد ندارم. بسیار متأثر شد واقعاً بنای گریستن را نمود. گفتم اسلحه او را بدهید. تقریباً یکصد و چند نفر از شمالی و دیگر اقوام ساعت ۱۳/۵ به طرف رباط حرکت کردیم. از رباط به میدان محاربه که یک اراضی نسبتاً هموار بود بجز از سر چاهای کاریز و بعضی شیله گک‌ها دیگر ستره نداشت و همین دو قوه که یکی قوه غلام‌حیدر خان کندکمشر که داخل

محاربه بود با یک قوهٔ قوی‌تر از خود می‌جنگید با این حال باز مقاومت می‌کرد و جلوی پیشرفت دشمن را گرفته بود. و قوایی که با من به کمک رفتیم و به جبهه خبر دادیم که یک قوه کافی و تازه‌دم به معاونت و کمک شما رسید وقتی‌که نام مرا و قطعهٔ تازه‌ام را شنیدند ایشان به تعرض آغاز و ما هم به سرعت به خط محاربه داخل شدیم و قوای سقوی یک کیلومتر عقب زده شد. چون محاربه به نزدیک قرارگاه محمدصدیق خان رسید که مرمی‌های تفنگ و ماشیندار قرارگاه مذکور را ـ که در یک دشت بی‌سرپناه وجود داشت ـ متأثر ساخته بعضی افراد قرارگاه مقتول و بعضی مجروح شده بود. دفعتاً از قوای احتیاطی دست داشتهٔ خود، نفری عقب رفته را تقویه کرده به تعرض آماده ساخت. دشمن به یک جدیت و رشادت به تعرض شروع کردند. در اکثر حصه‌های جبهه مسافه بین ما و آنها به چهارصد متر می‌رسید و آواز یکدیگر را می‌شنیدیم. از یک سر چاه آواز بلند شد که میربچه کشته شد. خود را به آنجا رساندم. مرمی به پیشانی او اصابت کرده، مغزهای سرش پاشان و جابه‌جا، جان داده، خیلی متأثر شدم. جوان رشیدی بود، لیک چاره نداشتم او را به یک گودالی سرچاه انداخته خودم به مرکز امر قومانداني کندک رفتم.

شکست محمدصدیق خان:

محاربه به شدت دوام دارد. دفعتاً آتش توپچی دشمن که به شدّت جریان داشت تخفیف یافت و نفری سقوی آهسته آهسته به عقب‌نشینی شروع کردند. ما هم محاربه کنان پیش می‌رویم. امر نائب‌سالار صاحب رسید که محمدصدیق خان مجروح شد. قوای ملی منگل طوطاخیل و احمدزائی اردوگاه‌شان را اشغال کرده قوای خود را جمع واپس بیایید، مبادا بین شما و قوای ملی به نسبت اسلحه تصادم واقع شود. ۱۲ نفر عسکر من شهید و چند نفر مجروح بودند. مرده‌ها و مجروحین را گرفته ۱۷:۴۵ به قرارگاه نائب‌سالار رسیدم. در آنجا خیلی مردم گردیزی با ولجه‌های کلان مانند توپ و عراده‌جات و چیزهایی که به دردشان نمی‌خورد آمده، جوقه جوقه اسیران را آورده می‌رفتند. ما هم دوازده نفر شهید داده بودیم. آنها را آورده، نائب‌سالار صاحب دیده و متأثر شدند. شهدا را دفن مجروحین را به شفاخانه فرستادیم. مردم از شکست محمدصدیق خان مسرور و سرحال بودند. اما من به واسطهٔ جوانانی که از دست داده بودم مغموم و محزون بودم.

ساعت ۱۵ یک مکتوب از قومی احمدزائی و میرغوث‌الدین خان اسمی گردیز و نائب‌سالار صاحب رسید که از این تعرض ناگهانی محمدصدیق خان خبر شدیم. اگرچه این اشتباه نزد شما می‌باشد که اگر قوم احمدزائی شرکت نمی‌داشت، چگونه محمدصدیق خان بی‌همه چیز الی قلعه سفید می‌رسید؟! ما به قرآن عظیم شأن سوگند می‌خوریم که از واقعه خبر نداشتیم. حال که خبر شدیم شما مطمئن باشید که به همین زودی تعرض ما بالای سقاوی‌ها شروع می‌شود.

ساعت ۱۶ مکتوبی از سپه‌سالار صاحب رسید که من از تعرض محمدصدیق خبر شدم به لشکر منگل طوطاخیل و احمدزائی که جمع بودند، امر دادم که فوری یک تعرض جناحی بالای دشمن اجراکنند. قوای مذکور بواسطهٔ تعرض جناحی توانستند که محمدصدیق خان را مجروح و به لشکر سقاوی شکست بدهند. محمدصدیق خان با چهارصد نفر و چندمیل ماشیندار از راه دانک به طرف سهاک رفته به قلعهٔ عصمت‌الله سهاک مرکز گرفته. اگرچه شدید مجروح بود ولی توانست خود را به قلعه مذکور برساند. چون قلعهٔ مذکور نسبتاً مستحکم بود به مدافعه پرداخت؛ اما وکالت محمدصدیق خان را سرلوچ اجرا می‌کرد. محمدصدیق خان ساعت ۱۴ مجروح و محمداسلم خان سرلوچ الی ساعت ۱۶ مقاومت کرد. بعد از آن شکست خورد ولی قوای داخل محاربه خود را خبر نداده بود. این محاربه که به شکست سقاوی منجر شد معنویات آن‌ها را خراب ساخته به هرطرف متلاشی شدند.

ماجرای سقاوی و زن‌های کوچی

چنانچه یک تعداد هجده نفری به یک کژدی کوچی‌ها رفته چون عموم مردان‌شان برای ولجهٔ تفنگ به میدان رفته تنها زن‌ها به غژدی‌ها بودند. زن‌ها برای سقاوی‌ها نان و دوغ داده، چند نفر بچّه‌ها را تعلیم داده که به یک هیاهو و ولوله از ساحهٔ دور به طرف غژدی‌ها حمله بیاورند. وقتیکه سقاوی‌ها این ولوله را می‌شنوند از زن‌ها می‌پرسند چه خبر است؟ می‌گویند: لشکر است به این طرف می‌آیند. سقاوی‌ها وارخطا می‌گویند: ما چه کنیم؟ زن‌ها می‌گویند ما افغانیم شما را به دست آنها نمی‌دهیم. پرسیدند پس چطور ما را محافظت می‌کنید؟ زن می‌گوید: یک غژدی را بالای شما چپه می‌کنیم و شما را زیر آن پنهان می‌کنیم و طوری وانمود می‌کنیم که لشکر گمان کنند که اینها از این منطقه کوچ می‌کنند.

وقتی‌که غژدی‌ها را چپه کردند، آن‌وقت گفتند اسلحه‌تان را بدهید که کسی شما را نشناسد. تفنگ‌های‌شان را باقطارهای‌شان گرفته بعد خیمه را از بالای‌شان برداشته گفتند: مع‌الخیر حرکت کنید. سقاوی‌ها دیدند که از طرف زن‌ها به یک نیرنگ عجیب خلع سلاح شده‌اند، همه به عذر شدند که اسلحه‌شان را بدهند. زن‌ها خندیده و گفتند: بهتر است خود را با یک سر و دو گوش از صحنه بکشید والاّ همه کشته می‌شوید. چون وضع را چنین دیدند یک مقدار از نزدشان گرفته رو به راه کابل شدند. شب هم با بقایای سقاوی در قلعه سفید محاربه جریان داشت.

۲۴ جوزا ۱۳۰۸. قوای سقوی محو و نابود شده بود. لشکرهای احمدزائی و غیره در حالی‌که چهارصد نفر را برای محافظت کوتل گذاشتند مابقی ما و بچه‌های کندک توپ و غیره به موافقت گردیزی وارد گردیز شدند. در گردیز خیلی شلوغ بود. احتمال چور و چپاول می‌رفت چون لشکرهایی که پسان‌تر رسیده بودند از ولجه مال سقاوی‌ها محروم مانده بودند. عبدالغنی خان که وضع را چنین دید. با سرکرده‌های لشکر قومی داخل مذاکره و لشکرها را از گردیز کشیدند به قلعه

محمدسرور خان در خطابه فرستاده سررشته نان و مخارج‌شان را بالای گردیزی‌ها نمود. نفری‌های سرکرده نزد نائب‌سالار صاحب ماندند.

جنگ تیره و شکست بچه سقاو

۲۵ جوزا ۱۳۰۸ بچهٔ‌سقاو که از شکست محمدصدیق خان خبر شده بود یک قوهٔ فعال را به لاری‌ها انداخته خودش نیز با چند نفر از سارقین معروف به موتر سوار شده به طرف کوتل تیره حرکت کرده نفر شکستی قلعه سفید را از بین راه گشتانده با خود به تیره بالا کرده در آنجا با قوای محافظین کوتل مقابل می‌شوند. محاربه شدید در می‌گیرد. به اثر این اطلاع لشکرها به طرف تیره حرکت کردند. تا عصر محاربه دوام نمود. بالاخره بچه‌سقاو که ماشیندار لویز به دستش و محاربه را اداره می‌کرد و نفری شکست خورده را به مقاومت وادار می‌ساخت، مقاومت نتوانسته به موتر خود سوار شده به طرف کابل کش داد. این لشکر فلک زده همه تاراج و لاری‌ها به دست لشکر جنوبی افتاد. یک مجلس بزرگ از سرکردگان لشکر و صاحب‌منصبان و خوانین گردیز به حضور نائب‌سالار صاحب تشکیل و عملیات آینده مطرح و تحت بحث قرار گرفت. نائب‌سالار و اکثر ما نظر دادیم که لشکرها به طرف لوگر حرکت کنند محمدصدیق خان به حال محاصره، ذریعهٔ یک قوای کم، نگاهداشته شود. امّا میرغوث‌الدین و بعضی سرکرده‌ها مخالف این نظر بودند. می‌گفتند: محمدصدیق با یک تعداد عسکر سقاوی در سهاک مرکز گرفته به زودی می‌تواند که لشکر از زرمت و کتواز جمع‌آوری کرده، اولاً بالای گردیز و بعد بالای احمدزائی حمله و شکست خود را تلافی کند. پس باید اولاً محمدصدیق از بین برداشته شود بعد از آن به طرف کابل حرکت شود. بالاخره مجبور شدند نظریه میرغوث‌الدین خان را پذیرفتند و فیصله کردند که اول یک وفد به سهاک فرستاده شود. با محمدصدیق خان مذاکره و او را وادار به تسلیم نمایند. اگر تسلیم نشد فردا تعرض شود. در حال لشکر حرکت کرده امر نائب‌سالار به من رسید که با کندک آماده باشم، به هرطرف که امر شود حرکت کنم. شب در قلعه سرکاری خطابه به‌سر برده انتظار جواب سهاک کشیده شود. ساعت ۱۸ لشکرها از گردیز حرکت کردند.

۲۶ برج جوزا. وفدی که نزد عصمت‌الله خان و غیره نفری سهاک و زرمت فرستاده شده بود با جواب منفی عودت گردید. ملک عصمت‌الله و نفری زرمت گفته بودند که چون محمدصدیق خان به حالت پریشانی و مجروح به ما مردم پناه آورده، به هیچ صورت ممکن نیست که ما پناهندهٔ خود را دست بسته به شما بسپاریم. تنها یک کار می‌توانیم اگرچه آنهم برای ما و شما افغان‌ها ننگ و عار است. برای ما سه، چهار روز مهلت داده شود. در ظرف همین مدت یا او را به غزنی می‌رسانیم و یا به کابل اعزام می‌داریم و این ننگ را قبول کرده از بین خود او را خارج می‌سازیم. وقتی‌که این جواب آمد مجلس ترتیب شد. شاملین مجلس به حضور

نائب‌سالار صاحب، حضرت صاحب نورالمشایخ، میرغوث‌الدین و صاحب‌منصبان عسکری و خـوانـین گـردیزی و طـوطاخیل و احـمدزائـی بـودند. نـائب سـالار صـاحب و حـضرت و صاحب‌منصبان و عبدالغنی خان مهلت را قبول کردند ولی غوث‌الدین خان مهلت دادن را قبول نکرد. طوطاخیل و احمدزائی و بعضی گردیزی‌ها به طرف میرغوث‌الدین تـعرض را تـرجـیح دادند، چون میرغوث‌الدین خان به یک لشکر زیاده‌تر و اعتبار و رسوخ قومی داخل گردیز شده بود و گردیزی‌ها نیز نمی‌خواستند نامبرده آزرده شود، اکثریه طرفداری کردند. فیصله شـد کـه تعرض شود فیصله شد که کندک متعلقه من با من یک تعداد اسلحه ثقلیه و قطعات معاون به حیث محور تعرض، تحت امر من با لشکر قومی رهسپار خطابه شده و تعرض لشکرهای قومی را بواسطهٔ آتش حمایه و اگر ضرورت شود با قوای عسکری تـقویه کـرده شـود. لیک قـوای عسکری با لشکر ملکی مـخلوط سـاخته نشـود. از کـندک مـن یک تـولی را بـرای مـحافظت نائب‌سالار صاحب گذاشته و به عوض آن یک تولی غزنی‌چی از کندک غلام‌حیدر خان تحت قوماندہ محمدسرور خان تولیمشر پسر سیدمحمد خان غندمشر اندری تعیین شد. قوای ملکی که برای تعرض سوق داده شد به قرار ذیل بود.

الف – قوای عسکری تحت قیادت من:

۱- پیاده یک کندک

۲- ماشیندار کولت یک تولی

۳- توپ ۷۵ میلی متری صحرایی ۹ پن ۲ ضرب

۴- توپ ۶ پن چهار ضرب

۵- سواری یک بلوک

ب ـ قوای ملکی

۱ ـ گردیزی تحت قیادت عبدالغنی خان یکهزار نفر (۱۰۰۰)

۲ ـ احمدزائی تحت قیادت غوث‌الدین خان یکهزار و پانصد نفر (۱۵۰۰)

۳ ـ علما و مشایخ و چلی‌ها با یک تعداد مردم تحت اثر حضرت صاحب به تعداد نامعلوم

۴ ـ طوطاخیل تحت امر و قیادت معاذالله و غیره. یکهزار نفر (۱۰۰۰)

قوماندان عمومی جـبهه مـیرغوث‌الدیـن خـان بـا لقب نـائب‌سالاری، عـبدالغـنی خـان، معاذالله خان و خوانین طوطاخیل به حیث معاونین لشکرهای ملکی، میراحـمد کـندکمشر بـه حیث معاون عسکری میرغوث‌الدین خان مقرر شدیم.

با این تشکیلات ساعت ۱۶ با قطعات عسکری رهسپار خطابه شدیم. در خطابه چند قریه از گردیزی‌ها می‌باشد که همه برای بود و باش لشکری تخلیه شده بود. برای قطعات عسکری به حیث مرکز، قلعه گل‌محمد که به طرف گردیز نزدیکتر بود تعیین و قرارگاه میرغوث‌الدین خان

نائب‌سالار به قلعه سرکاری که بود و باش وزیری‌ها و فعلاً کسی در آن قلعه سکونت نداشت، تعیین و باقی لشکرها به قلعه‌جات خطابه جابه‌جا شدند. قلعه گل‌محمد اطراف آن بی‌ستره و مابین قلعه وسیع و گنجایش قطعات و حیوانات را داشت و دارای دو برج بود، و ساعت ۱۸ در آنجا رسیده قطعات جابه‌جا شدند. خودم با یک گروپ سواری به قلعه خطابه که دو کیلومتر از ما دور بود، نزد میرغوث‌الدین خان جهت هدایت گرفتن رفتم. در قلعه سرکاری یک هنگامه بود. دهل‌ها صدا می‌کند، نفری احمدزائی و طوطاخیل اتن مـی‌کنند و گـردیزی‌ها شـمشیر بـازی می‌نمایند و هر طرف آتش‌ها افروخته و از گوسفندهایی که نفرهای پیش رانده شده لشکـر از مردم سهاک به دست آورده‌اند کباب می‌کنند! میرغوث‌الدین خان بالای یک تشک کلان و پرُ از پخته به یک غرور نشسته به بالش‌های نرم تکیه داده و چای‌دار چای به مردم تقسیم مـی‌کند. خلاصه دربار پادشاهان قدیم را به یاد می‌دهد. همینکه وارد شدم اظهار لطف نموده، فرمودند: خـوب شـد آمـدید، مـن بـاز یک اخـطارنامه بـرای عـصمت‌الله پـدرلعنت فـرستادم. اگـر محمدصدیق خان را به ما تسلیم نکرد فردا مع‌الخیر جنگ است. گفتم: بسیار خوب ما هم برای جنگ آمده‌ایم. از تعداد توپ‌ها و اسلحه ثقلیه و نفری پرسیدند. برای‌شان شرح دادم. در همین لحظه که ساعت ۱۹ است آواز فـیرهای تـفنگ از طـرف قـریه‌جات سـهاک شـنیده مـی‌شود. میرغوث‌الدین خان گفت: مثل این‌که محاربه در بین نفری پیش‌رانده شده و سهاک شروع گردیده. کندکمشر صاحب چای را نوش جان و فوراً به کندک خود بروید. توپ‌ها و ماشیندارها را بار کرده به قلعه سرکاری بیاورید. گفتم: من تا بروم و توپ‌ها را بار کرده در اینجا بـرسانم خـیلی ناوقت و تاریک می‌شود در شب از این که هدف دیده نمی‌شود و ساحه‌ها تثبیت نیست برای تعرض از آن کار گرفته نمی‌شود. اگر برای مدافعه می‌خواهید می‌آورم ورنه فردا وقت قبل از طلوع آفتاب اسلحه مذکور آورده می‌شود. گفت: برادر من تعرض و مدافعه را نمی‌دانم اگر باز هم سهاک به من جواب منفی بدهد، فردا یورش می‌برم و قلعهٔ عصمت‌الله خان را با محمدصدیق خان و نفری‌اش تصرف می‌شوم. گفتم: بسیار خوب صبح وقت حاضر می‌کنم. قـبول کـردند. بـعد از صرف چای رخصت شده به قرارگاه رفتم در عرض راه جناب حضرت صاحب را با مشـایخ و مریدان‌شان که تعدادشان از صدنفر تجاوز می‌کرد، ملاقات کرده فرمودند که مابه قریهٔ چونی که یکی از قریه‌جات خطابه است می‌رویم. با آنها وداع کرده شام تاریک به قلعهٔ گل‌محمد رسیدم عسکرها مشغول پختن نان بودند. در یک برج برای من و در یک برج برای مـحمدسرور خـان تولی‌مشر جای درست کرده بودند به اتاق خود رفته ترتیبات امنیت شب را به صاحب‌منصبان هدایت داده به توپچی و ماشیندار امر دادم به وقت شفق صبح باید آماده حرکت به استقامت قلعهٔ سرکاری مارش کنند. خودم قبل از شما به قلعهٔ سرکاری می‌باشم و جاهای شما را تعیین می‌کنم. شب کم‌کم آوازهای فیر از طرف سهاک شنیده می‌شود. ساعت ۴ به طرف قلعهٔ سرکاری حرکت

کردم. یک بلوکَ پیاده از نفری غزنی‌چی تحت قوماندهٔ محمدسرور خان مرا همراهی می‌کنند. لشکرها جمع شده به قرارگاه میرغوث‌الدین خان می‌روند. من رفته به میرغوث‌الدین خان اطلاع دادم، توپ‌ها و ماشیندارها فوراً می‌رسند چه امر است؟ فرمودند که توپ‌ها را پیش‌روی قلعهٔ سرکاری خو بدهید و ماشیندارها با لشکر یک چار بالای سهاک حمله کنند. جواب سهاک باز هم منفی بود. توپ‌ها را در جایی تعبیه کردم که قلعهٔ عصمت‌الله خان به خوبی دیده می‌شد. به ماشیندارها امر دادم تا با لشکر قومی یکجای شده به تعرض سهم بگیرند و تعرض لشکرها را حمایت کنند و یک بلوک پیاده را امر دادم که برای حمایت ماشیندارها با آنها باشند و راپورهای خود را در همین جا به قلعه سرکاری بفرستند. جبه‌خانه برای لشکرها تقسیم شد و یک تعداد جبه‌خانه احتیاطی نگاه داشته شد. ساعت ۶ تعرض شروع الی ۱۲ دوام کرد. در این تعرض لشکر احمدزائی به یک جبهه و لشکر طوطاخیل به دیگر جبهه در وسط هر دو جبهه ماشیندارها بود، تعرض را حمایت می‌کرد. چندین قلعه سهاک از طرف لشکرها اشغال شد توپچی با آتش گروپ بالای قلعهٔ عصمت‌الله خان شروع به گلوله باری کرد. قلعهٔ عصمت‌الله خان که قوای سقوی با محمدصدیق خان در آنجا بود، تحت محاصره درآمد. توپچی دیوارهای قلعه را سوراخ سوراخ کرد، امّا نفری سقوی قلعه را مردانه مدافعه می‌کردند و نفری به قلعه نزدیک شده نمی‌توانست. نفری لشکری به قلعه‌های سهاک داخل استراحت شدند. ماشیندار و افراد عسکری نیز به یک قلعه استراحت کردند. توپچی بالای قلعهٔ عصمت‌الله خان آتش منفرد اجرا می‌کند ولی به قلعه خسارت عمده رسانده نمی‌تواند. ما هم چاشت رابا میرغوث‌الدین خان گذشتانده به لشکرها امر داده شده بود به ساعت ۱۵ باز هم به تعرض شروع و قلعهٔ عصمت‌الله را تصرف شوند. به ساعت مذکور از طرف توپچی آتش‌های گروپ به شدت جریان پیدا کرد و توپهای ۶ پن یگان بمب بالای [قلعه] می‌کفاند. توپهای ۹ پن با مرمی‌های رون دیوارهای قلعه را سوراخ سوراخ می‌کنند و لشکری به تعرض ادامه داده پیش می‌روند و ماشیندارهای ثقیل به آتش‌های دوام‌دار خود روح لشکر را تقویت می‌کنند. اگرچه خیلی به قلعه نزدیک شدند لیک مدافعین دلیرانه مدافعه می‌کنند و لشکرها نمی‌توانند در قلعه بسیار نزدیک شوند. قریب شام محاربه قطع شد و لشکرها قلعه‌های اشغال شده را حفظ کردند. من هم به قرارگاه خود رفتم. نفری گردیزی که به حیث احتیاط لشکر بودند برای حفاظت توپ‌ها یکصد نفر تعیین شد شب نسبتاً به آرامی گذشت.

۲۸ جوزا ساعت ۴/۳۰ به قلعهٔ سرکاری رفتم. محاربه به اطراف قلعه عصمت‌الله جریان داشت. توپچی هم به شدت قلعهٔ مذکور را تحت آتش گروپ گرفته بود. ماشیندارها به جهت پیشرفت پیاده را حمایت می‌کرد و هدف‌هایی که دیده می‌شد و یا قوای دشمن از یک قریه به دیگر قریه برای حمایت و تقویهٔ نفرشان می‌رفت، تحت آتش‌های دوام‌دار و آتش‌های ضربه گرفته می‌شد و پیشرفت نفری ملکی را به طرف قلعهٔ عصمت‌الله خان و دیگر قریه‌های متفرقه

حمایه می‌کردند. امروز طوری که روز گذشته به شوق و هیجان اجرا می‌شد نبود. پیشرفت بسیار به کندی و آهستگی دوام داشت.

ساعت ۹ یک راپور از جبهه احمدزائی رسید که جبهه‌خانه به اتمام رسید میرغوث‌الدین خان مرا خواست و امر داد که جبه‌خانه برای لشکر بفرست. چند صندوق که احتیاطی مانده بود آنرا فرستادم و به میرغوث‌الدین راپور دادم که دیگر جبهه‌خانه باقی نمانده گفت برای ولی بنویس به اندازهٔ کافی جبه‌خانه بفرستد ورنه از گوشش گرفته پس به ملک فرنگی روانش می‌کنم گفتم: که را می‌گویی؟ گفت: شاه‌ولی را می‌گویم. گفتم شما یک شخص بزرگ و زمامدار قوم می‌باشید. و هم به تحت امر سپه‌سالار و نائب‌سالار جهت نجات وطن می‌جنگید، این حرف لازم نیست! یک مرتبه رو به من نموده مرا و شاه‌ولی خان و محمدنادر خان همه را دشنام داد. من هم بالمقابل دشنام دادم. به نفر احمدزائی و گردیزی امر داد: کندکمشر را بگیرید. چون گردیزی‌ها عموماً و بعضی نفری خوانین احمدزائی مرا می‌شناختند به امر او اعتنا نکردند. بعد خودش تفنگ خود را مقابل من گرفت. من هم تفنگ خود را به مقابلش آماده کردم. عبدالغنی خان و بعضی بزرگان گردیزی و احمدزائی در بین درآمده ما را از هم جدا ساخته من به قلعه گل‌محمد رفتم و به کندک امر دادم برای هرگونه پیش‌آمد تیار و آماده باشند. کیفیت را با سستی که در وضع محاربه و تغییر که در وضع میرغوث‌الدین خان پیش شده بود راپور دادم. ساعت ۱۲/۵ وضعیت را وخیم ملاحظه کردم. به کندک امر دادم نان را خورده برای هرگونه پیش‌آمد حاضر باشند. چندصندوق جبهه خانه که از گردیز به قلعه سرکاری فرستاده بودند، به لشکرها داده شد. اما لشکر کمبود جبه‌خانه را بهانه ساخته، جنگ راگذاشته عموماً به قلعه سرکاری جمع شدند. در آنجا توپها و ماشین‌دارها با یک بلوک عسکری در قلعه گذاشته، لشکر احمدزائی و میرغوث‌الدین از ابراهیم‌خیل که جنوب‌شرق گردیز است به صورت بسیار پراکنده به طرف گردیز رجعت کردند و گردیزی‌ها به قلعهٔ محمدسرور خان جمع شدند. و لشکر طوطاخیل هم به صورت پراکنده از راه راست به حال رجعت و عقب‌نشینی است. ساعت ۱۶ از برج‌ها پس پاشیدن لشکرها را راپور دادم. از بام هر سه لشکر را بحال عقب‌نشینی مشاهده کردم. در همین وقت میاجان حضرت از طرف نورالمشایخ صاحب رسید که برای خدا برس. لشکر زرمت و سقاوی حضرت صاحب را محاصره کردند. ساعت ۱۶/۵ خودم با دو تولی به استقامت قلعه سرکاری حرکت کرده، یک تولی را برای حفاظت قلعه گذاشتم. حینی‌که به قرارگاه حضرت صاحب رسیدم، دیدم قرآن شریف به یک دست و دستار به دیگر دست‌شان، با سر برهنه، برای لشکر طوطاخیل عذر می‌کند که فرار نکنید، هیچ چیز نیست، اما کسی قبول نمی‌کند. به لشکر صدا زدم: عجب مسلمانی است؟ روی قرآن و سربرهنه پیشوای مذهبی را نمی‌بینید؟ پس بگردید که توپ‌ها و ماشیندارها به دست دشمن می‌افتد. قبول نکردند. به یک تولی به مقابل

لشکر امر پروت دادم که اگر لشکر اعتنا نکرد فیر کنید. لشکر جابه‌جا معطّل شد. ملک معاذالله خان خندخیل که با هم آشنا و دوست بودیم، با دیگر ملکان طوطاخیل که بعضی‌شان را می‌شناختم آمده و گفتند: تمام لشکر فرار کرده، تنها لشکر طوطاخیل چه می‌تواند؟ گفتم ما و شما یکه پس برویم. ملکان به لشکر گفتند خیلی شرم است که توپ‌ها و ماشیندارهای خود را به دشمن بگذاریم. به اتفاق از قلعه سرکاری با عسکر یک جا حرکت می‌کنیم. لشکر مجبور شد با ما بطرف قلعه سرکاری رفته و جناب حضرت صاحب نیز با مریدان و مخلصان خود بـه طـرف ابراهیم‌زائی رفتند. ما به قلعه سرکاری وارد شدیم. توپچی و ماشیندار و کندک هـمه بـه حـال تیارسی، و آمادگی برای مدافعه گرفته بودند. لیک از طرف دشمن کدام اقدام دیده نمی‌شد و آثار تعرض به ملاحظه نرسید. چون قلعهٔ سرکاری از دیگر قلعه‌های خطابه دور و یکه افتاده بـود. توپ‌ها و ماشیندارها را بار کرده بطرف قلعهٔ گل‌محمد حرکت و نماز شام رسیدیم. تـوپ‌ها و ماشیندارها را جابه‌جا کردیم و لشکرهای طوطاخیل رفتند. از طرف گردیز صداها و هیاهو به گوش می‌رسید. از طرف سهاک کدام جنبشی دیده نمی‌شد. شب گذشت اما یک شب هیجان آور. ساعت ۱۸ یک امر از طرف نائب‌سالار صاحب رسید که نفری عسکری قلعه گل‌محمد و دو قلعهٔ دیگر را مدافعه کنند و نگذارند که دشمن به طرف گردیز پیش‌قدمی کند. بناءً قلعه‌های مذکور را تحت اشغال قرار دادیم. و نفر گردیز تحت اثر خوشدل خان و دوست‌محمّد خان قاید نقلیه و محراب خان کندکمشر قلعه‌های خطابه را تحت اشغال و مدافعه گرفته با ما داخل ارتباط شدند. قومانداني منطقه تماماً به من سپرده شد. اما لشکر بدون کدام تلفات و فشار دشمن موضع‌های خود را گذاشته و فرار کردند. اگر دشمن قوت می‌داشت و یا اقلاً معلومات به دست می‌آورد به یک قوهٔ کم لشکرها را تعقیب می‌کرد، وضع گردیز به خطر مواجه می‌شد. گردیزی‌ها و قطعات عسکری مواضع اشغال شده را بدون کدام موانع تحکیم نمودیم. صبح ساعت ۴ نوبت‌چی از بالا راپور داد که قلعهٔ سرکاری از طرف دشمن آتش زده شده و به شدت می‌سوزد. ملاحظه کردیم که یک دود غلیظ از قلعه سرکاری به هوا صعود می‌کند. فیض‌الله خان بلوکمشر را امر دادم که با چند نفر سوار خود را به جوار قلعه رسانیده کشف کند که آیا دشمن به قلعه است یا خیر و اگر باشد کوشش کند تا بداند که تخمین چند نفر در آنجا خواهد بود. من با دوربین رفتن بـلوکمشر را تعقیب می‌کنم بلوکمشر از یک یک راه‌گی که از طرف گردیز به طرف رباط سرکاری امتداد دارد استفاده نموده. تقریباً یک کیلومتری آنجا رسید و چند دقیقه توقّف کرد و پس آمد گفت: قلعه سرکاری از طرف دشمن اشغال شده و تعداد زیاد دشمن در رباط مذکور موجود است. پرسیدم به قلعه چقدر نزدیک شدی؟ گفت: به فاصله چند قدم رسیدم ولی از طرف دشمن بالایم آتش شد. نتوانستم زیادتر معطل شوم. چون تمام حرکات او را با دوربین تعقیب نموده بودم و هم آثاری از دشمن دیده نمی‌شد و حتّی به اطراف قلعه نیز به چشم نمی‌خورد و اگر دشمن در آنجا موضع

می‌گرفت چرا قلعه را آتش می‌زد؟ گمان می‌رود کدام نفر رفته ذریعهٔ کدام دسته جارو و غیره قلعه را آتش زده. بنابراین امر دادم که به قلعه رفته، آتش را خاموش کنید. بلوکمشر دل گران به طرف قلعه سرکاری حرکت کرد. من با دو سه نفر منصبداران بـه تـعقیب او حـرکت کـردیم وقـتی‌که بلوکمشر ما را از عقب خود دید خود را به قلعه رسانید. بالای بام بالا شده اشاره داد که کسـی نیست. فوراً به خاموش کـردن آتش اقـدام کـرد و مـا هـم رسـیدیم. وقـتی‌که بـه طـرف قـلعه عصمت‌الله خان به دوربین ملاحظه کردیم، اهالی قریه و قریه‌جات همجوار مذکور به کار و بار خود بصورت عادی مشغول بودند که قطعاً حس نمی‌شد که اینها خیال کدام تعرّض و یا کدام آمادگی برای تعرض داشته باشند. به فیض‌الله خان امر دادم تا نزدیک قلعهٔ عصمت‌الله خان رفته کشفیات نماید. بلوکمشر مذکور چون دلاور شده بود حرکت نموده به مسافهٔ یک کیلومتری قلعه رسید. از طرف محافظین قلعه شدید زیر آتش گرفته شد و نفری اهالی مال‌هایشان را دوان دوان در قلعه می‌بردند. بلوکمشر پس آمده گفت: تعداد نفر معلوم شده نمی‌تواند. ممکن است تعداد نفر خیلی زیاد نباشد، ولی برج‌ها ذریعهٔ‌نفر و ماشیندارها حفظ می‌شود. بالای ما از برج‌ها شدید آتش ماشیندار اجرا شد. ساعت ۱۰ روز بود که قلعه سرکاری را وداع و به قرارگاه خود آمدیم. در عرض راه از قلعه‌های مجاور که لشکر گردیزی بود دیدن نموده لشکر را به بیداری و مقاومت توصیه و به قرارگاه خود رسیدم. از طرف نائب‌سالار صـاحب شـاه‌ولیخان مکـتوب رسـید. از سوختن قلعه سرکاری و رویداد شب و امروز پرسیده بودند تمام رویداد را مفصل راپور دادم. در جواب امر دادند که روزانه توسط سواری خط بین قلعه‌های خطابه و قلعهٔ سرکاری و ابراهیم‌زائی کشف و راپور وقتاً فوقتاً تقدیم دارید. روز ۲۹ و ۳۰ جوزا بدون واقعه گذشت.

۳۱ جوزا: لشکرهای سابقه به گردیز است و بعضی لشکرهای جدید هم داخل گردیز شده. به دور قرارگاه نائب‌سالار صاحب یک جمع و جوش زیاد است. یک طیاره سقوی در فضای گردیز معلوم شد، و بالای قرارگاه نائب‌سالار و بالا حصار و بالای لشکر چند بمب فرو ریخت. کدام خساره نرسید. از طرف لشکر آتش‌های گروپ اجرا شد. دیده می‌شد که تانکی طیاره سوراخ و تیل از آن می‌ریخت. به طرف درتک به پرواز خود ادامه داده به دهن درتک به آهستگی سقوط کرد. دو سه فیر توپچی امر دادم به اطراف طیاره اجرا نمودند. به نفر سواری امر دادم فوراً رفته طیاره‌ران‌های مذکور را بیاورند. حینی‌که سواران رسیدند، طیاره‌ران‌ها نبودند زیرا مسافه‌شان به قلعهٔ عصمت‌الله خان نزدیک بود. در آنجا نزد محمدصدیق خان رفته بودند. و هم الان حرکت از سهاک به طرف قلعه سرکاری و یا گردیز به مشاهده نـمی‌رسد. ارتـباط بـین لشکـرها کـه بـه قریه جات بودند تأسیس و رفت و آمد بین گردیز تأمین بود و اوامر مسلسل می‌رسید و راپورها هم بلاانقطاع تقدیم و کشفیات در ساحه‌های خطابه و قریه‌جات همجوار روزانه ذریعه‌سواری دوام داشت که الی نماز شام به وظیفهٔ خود مشغول و شام به قرارگاه کندک به قلعهٔ گل‌محمد

می‌آمدند و اطلاعاتی که به دست آورده بودند راپور می‌دادند.

رفتن من به خوست برای آوردن جبه‌خانه:

اول سرطان ۱۳۰۸ ساعت ۱۰ امر نائب‌سالار صاحب شاه‌ولی خان رسید که قلعهٔ گل‌محمد و نائب‌خیل‌های خطابه با اسلحه ثقلیه و تمامی خصوصیات قوماندانی را به جمال‌الدین کندکمشر بسپارید و با کندک خود به گردیز بیایید. قطعه‌ها و اسلحه و افراد عسکری و خصوصیات وظیفه بلوک سواری‌ها را به جمال‌الدین کندکمشر سپاریده رهسپار گردیز شدم. کندک را ساعت ۱۳ به سرای شیرمحمد خان که مرکز اصلی کندک بود جابجا نموده به قرارگاه نائب‌سالار صاحب رفتم. بعد از لطف که شیوهٔ خصوصی‌شان است فرمودند که مقاومت و پایداری شما اگر چه فشار هم نبود رنگ و روی اقوام جنوبی را محافظه کرد، من به حیث یک ریش‌سفید از شما ممنون بوده سعادت ابدی تانرا تمنا می‌کنم. بعداً فرمودند که فعلاً به کمبود جبه‌خانه مواجه هستیم، چون شما در جنوبی و مخصوصاً خوست بلدیت دارید و اقوام خوست شما را به نظر نیک می‌بینند شما به خوست رفته و یک مقدار جبه‌خانه به گردیز برسانید. قبل از رسیدن من نسبت رفتن من به خوست به اثر پیشنهاد غوث‌الدین خان، بین غوث‌الدین خان و سیدمحمد خان اندری سخت‌گویی شده بود و سیدمحمد خان مجلس را ترک و خارج شده و به نائب‌سالار گفته بود که اگر میراحمد کندکمشر از گردیز خارج می‌شود من هم گردیز را ترک می‌کنم و هم کندک غزنی‌چی با تمام صاحب‌منصبان به غزنی خواهند رفت. نائب‌سالار صاحب به من فرمودند که سیدمحمد خان فرقه‌مشر به فرستادن شما به خوست راضی نیست. هرطور هست او را راضی بسازید که خفه نشود چون به غیر شما کس دیگری که بتواند این وظیفه را انجام دهد به چشم نمی‌خورد. سیدمحمد خان در همین روز به رتبه فرقه‌مشری ترفیع کرده بود. نزدشان رفته اولاً رتبه‌شان را تبریک گفته و بعد از فعالیت محمدسرور خان تولیمشر پسرشان یادآوری و فرمودند که من اولاد خود را مانند یک نوکر تحت امر شما قرار دادم. از اینکه شما راضی هستید من در حق‌شان دعا می‌کنم. خداوند توفیق خدمت به وطن و طول عمر برایش عطا کند. بعد موضوع رفتن به خوست را مطرح و فرمودند اگر شما از گردیز می‌روید وضع کندک شما و وضع کندک غزنی‌چی شاید برهم بخورد چون لحظه‌ها بسیار حساس و خطر نزدیک است من رفتن شما را در این فرصت به خوست لازم نمی‌دانم و این هم برای بهبود کار است. منصبدارها بسپارند باید یک نفر دیگر را بفرستند و شما را درین موقع از گردیز دور نسازند. میرغوث‌الدین با سپه‌سالار صاحب و این خاندان سوءنظر دارد و می‌خواهد تو را از گردیز دور نماید. از اوضاع و پیش‌آمدهای او با شما در خطابه و حرف‌هایی که برای سپه‌سالار و نائب‌سالار گفته همه خبر دارند. بودن شما ضرور است، زیرا ما و شما و غلام‌حیدر خان کندکمشر اگر یک جا باشیم می‌توانیم به خوبی کار کنیم. رفتن شما به منزلهٔ این است که یک بازوی ما جدا می‌شود. من به

رفتن شما به خوست راضی نبوده و لازم نمی‌دانم. دیدم که اگر مخالفت بین سیدمحمد خان فرقه‌مشر و نائب‌سالار حل نشود خیلی خطرناک است. پس خدمت‌شان عرض کردم وقت نازک و خطرناک است رفت و آمد من ده روز را در بر می‌گیرد، چون کمبود جبه‌خانه مشکلات تولید کرده و باید جبه‌خانه رسانده شود، زیرا وضع جنوبی روز به روز مبهم‌تر و مشکل‌تر می‌شود. در این فرصت نشود که خدا نخواسته به یک لکهٔ تاریخی مواجه شویم. پس خواهش می‌کنم با من نزد نائب‌سالار صاحب بروید و مسائل را خصوصی گوشزد نمایید. زیرا مردم می‌خواهند از مخالفت شما استفاده نمایند. این موضوع باید مرتفع شود. فرقه‌مشرصاحب عرض مرا پذیرفتند و یک‌جا نزد نائب‌سالار صاحب رفتیم. تمام سرکرده‌های گردیزی و احمدزائی و طوطاخیل و میرغوث‌الدین خان نزد نائب سالار صاحب حاضر بودند. میرغوث‌الدین خان به اشارهٔ عبدالغنی خان گردیزی مرا در بغل گرفت و نائب‌سالار صاحب را مخاطب ساخته از من بسیار تعریف کرد. گفتم: خوب شد سر لطف آمدید. گفت: هرچه بود بین ما و شما گذشت. باید طرفین آن را فراموش کنیم و دیگر از آن پیش‌آمد جایی اظهار نکنیم. گفتم: مطمئن باشید من آن را به کلی فراموش کرده‌ام قابل یادآوری نیست. رفتن به خوست در بین جرگه سران قوم مطرح شد. اکثر نفری دوست‌های من و دوست‌های نائب‌سالار صاحب رای نمی‌دادند خصوصاً عبدالغنی خان و ملک مدو خان گردیزی مخالفت کردند. نائب‌سالار صاحب از وضعیت خوست یادآورد شده فرمودند: طوری که من اعتماد مردم را به کندکمشر دیده‌ام. برای انجام این وظیفهٔ مهم جز ایشان اگر کس دیگری برود شاید به اندازهٔ میراحمد کندکمشر از عهده برآمده نتواند. قلّت و کمبود جبه‌خانه باعث دلسردی لشکر می‌شود. بالاخره رفتن من به خوست تجویز و تحریر امر گردید و امر دادند دو نفر یکی صاحب‌منصب سوار یکی شیرباز خان لوگری تولیمشر و دیگری محمدایوب خان بلوکمشر بکاولی تعیین و ساعت ۱۹ مذاکرات ختم شد و بناء است فردا حرکت کنم. امورات کندک را پابه‌پا کرده به سلطان محمد خان سپاریدم. کندک را جمع و اندرزهای لازمه را نموده. شب جای نائب‌سالار صاحب رفته بعد از نان مکتوب‌هایی که برای سپه‌سالار صاحب نوشته بودند تسلیم شده و با ایشان وداع نموده و هم با نفری قومی وداع نمودم و یک حصّه شب را با سیدمحمد خان فرقه‌مشر صاحب گذشتانده با ایشان وداع و به اطاق رفتم.

۲ سرطان ساعت ۶ تمام کندک را جمع و با آنها وداع و خداحافظی نموده تمام مال و اسبابی که داشتم مثل تفنگ و بستره و اسپ‌سواری که به قلعه سیدها جای بند بود گذاشته، یک بسترهٔ کوچک و بعضی سامان ضروری بالای یک یابوی سرکاری بار نموده و یک اسپ سرکاری را سوار با دو نفر صاحب‌منصبان، شیرباز خان تولیمشر لوگری و محمدایوب خان بلوکمشر غزنی‌چی بکاولی به طرف کاریزگی که قرارگاه سپه‌سالار صاحب بود رفتیم در عرض راه منگل‌ها

جوقه جوقه به طرف گردیز روان بودند.

ساعت ½۱۲ رسیدیم و مورد لطف سپه‌سالار صاحب قرار گرفتیم. نفری معیتی سپه‌سالار صاحب که اکثراً علاقه‌دارها و مامورین خوست بودند برای دیدن آمدند. نان چاشت را صرف کرده ضمناً سپه‌سالار صاحب غندمشری مرا تبریک گفتند. عرض کردم فعلاً وظیفهٔ مهم این است که باید سقاو از کابل کشیده شود، حالی رتبه مهم نیست، انجام وظیفه مهم است. تکرار لطف کردند از نوازش‌شان تشکر کردم. برای محمدسرور خان علاقه‌دار، که به حیث منشی‌شان کار می‌کردند، گفتند که مکتوب‌های منصبداران خوست را بیاورید. بیست قطعه مکتوب ترفیع صاحب منصبان بود. اسم و رتبه آنرا سفید مانده بودند. امضاء کرده برایم دادند. فرمودند در آنجا تحت نظر نورمحمد خان فرقه‌مشر و صواب‌دید خود اسم و رتبه‌شان را داخل و نام‌نویس‌شان را با خود بیاورید. مکتوب ترفیع دو نفر معیتی خود را که عبارت [بود] از شیرباز خان به رتبه کندکمشری و محمدایوب خان به رتبهٔ تولیمشری برای‌شان دادم و هم مکتوب ترفیع نورمحمد خان را به فرقه‌مشری برایم دادند.

منصبدارهای گردیزی را تماماً یک رتبه ترفیع داده بودند و هم بعضی مکتوب‌هایی راجع به فرستادن جبه‌خانه و هدایت لازمه، دیگری اسمی نورمحمد خان فرقه‌مشر امر داده بودند تسلیم شدم. چهار نفر منگل‌های گیر منگل را با ما همراه کردند و فرمودند جبه‌خانه به سرعت رسانده شود. برای دوصد بار جبه‌خانه از هر قوم پنجاه رأس قاطر و یابو و پنجاه نفر مسلح مقرر می‌شود و متعاقب شما به خوست می‌رسد.

ساعت ۱۶ از حضور سپه‌سالار صاحب رخصت و با چهارنفر منگل حرکت کردیم و از جمله چهارنفر یکی محمدایوب خان بود که حال به رتبهٔ غندمشری اول در اردو خدمت می‌کند. شب به غندی جای یکنفر منگل که خان نام داشت مهمان شدیم و از ما استقبال گرم نمود و یک دانه بزغاله ذبح نمود.

۳ سرطان ۱۳۰۸ از راه گیر منگل شب را به غلنک رساندیم. ملکان غلنک که با هم می‌شناختیم پیش‌آمد دوستانه نموده شب را به خوبی سپری نمودیم.

۴ سرطان ساعت ۶ از غلنک حرکت کرده ساعت ۱۰ به چاونی خوست مواصلت کردیم. فرقه‌مشر صاحب نورمحمد خان اظهار محبت و بسیار گرم‌جوشی نمود. فوراً صاحب‌منصبان را خواسته با هم ملاقات نموده فرمان ترفیع خودش را با مکتوب‌های ترفیع دیگر صاحب‌منصبان تقدیم کردم. فرمان خود را گرفته باقی را به من داد. فرمودند همه را به خوبی می‌شناسید و خدمات‌شان نیز به شما بهتر معلوم است. من نفرها را به قرار ذیل نام نویسی کرده به فرقه‌مشر صاحب تقدیم کردم. فرمودند به کلی درست است. اشخاصی که ترفیع کردند: محمدعمر خان کندکمشر به رتبهٔ غندمشری ثانی. دوست محمد خان و خواجه سیدمحمد خان و

عبدالرشید خان جبه‌دار و محمدعلم خان میجر کندک اول و سراج‌الدین خان میجر کندک ۲ به رتبه کندکمشری و چند نفری به رتبهٔ تولیمشری ترفیع و مکتوب‌های‌شان داده شد. نان چاشت را با فرقه‌مشر صاحب صرف کرده چون عایله‌ام به درگی تنی بود، از فرقه‌مشر اجازه گرفته و راجع به باربندی جبه‌خانه برای شیرباز خان کندکمشر هدایت داده به درگی با محمدایوب خان تولیمشر رفتم. میرزا محمدعوض خان مامور مالیه با عیال‌داری خود بودند. از طرف ملک امین‌گل خان و پیرمحیط و خان مسجد و دیگر ملکان و کسانی که با هم معرفت داشتیم به گرم‌جوشی استقبال، بعد از صرف نان به دیدن اولادهایم رفتم محمدیاسین پسرکاکایم و محمدعلی جوانمرگ برادرم با عایله‌ام همه را دیده فضل خداوند صحت داشتند.

۵ سرطان به دید و وادید دوستان آنجا گذشت. طرف عصر یکنفر از جدران آمد و گفت که مردم کتواز و زرمت جمع‌آوری دارند که بالای گردیز حمله کنند. این اطلاع را فوراً به چاونی به فرقه‌مشر صاحب راپور دادم و هم خواستم از رسیدن بارگیر اطمینان دهند. احوال فرقه‌مشر صاحب که تا حال بارگیر و محافظین نرسیده است.

۶ و ۷ سرطان به درگی بودیم. درین دو روز متواتر از طرف زرمت احوال می‌رسید که به تعداد زیاد لشکر زرمت و کتواز جمع و یک قوهٔ قوی از کابل برای محمدصدیق خان رسیده است. احتمالاً گردیز به دست سقوی‌ها افتاده باشد. از یکطرف اطلاعات مذکور و از طرف دیگر نرسیدن بارگیر و محافظین مرا سخت پریشان ساخته است. بعداً معلوم شد که به روز ۴ سرطان یک غند سقوی با یک پطریه توپچی از راه درنک به سهاک رسیده بود.

۸ سرطان ساعت ۶ با میرزا محمدعوض خان مامور مالیه و محمدایوب خان تولیمشر با چندنفر ملکان درگی به طرف چاونی روان شدیم. در حد شمل ملک بلند خان جدران با پسرش و سه چهار نفر پیاده پیش‌روی ما آمده بعد از احوال‌پرسی گفت: با شما و مأمور صاحب مالیه کار دارم. به یک گوشه رفتیم. گفت گردیز از طرف سقاوی اشغال شد. احتمال است شاه ولیخان هم دستگیر شده باشد، از شما واقف شدم و به دیدن شما آمدم. بهتر است از رفتن به چاونی صرف‌نظر کنید. گفتم باید به چاونی برویم و شما هم با ما باشید. مجبور با ما یکجا به چاونی رفت. وضع نورمال بود ولی در سیمای فرقه‌مشر صاحب آثار پریشانی مشاهده می‌شد، بعد از صرف چای به اطاق مخصوص رفتیم. گفتند: آوازه‌های عجیب و غریب شنیده می‌شود. می‌گویند سقاوی‌ها گردیز را تصرف شده و اینک به طرف خوست حرکت کرده به دره رسیده. ما هم خبرهای بلند خان را برایش گفتیم. در نتیجه قرار داریم که شیرباز خان کندکمشر به طرف طوطاخیل برود. مکتوب به حضور سپه‌سالار صاحب نوشتیم که نرسیدن بارگیر و سبب معطلی آن و هم آوازه‌های رنگارنگ شنیده می‌شود. اینک شیرباز خان را فرستادیم که برای ما هدایت داده شود. و به مکتوب هردوی ما امضاء و شیرباز خان را با همان نفر راه بلد فرستادیم. چون

برای نان چاشت با ملک گل‌محمد محمودخیل وعده داده بودیم، از فرقه‌مشر صاحب اجازه گرفته و گفتم شما هم تشریف بیاورید. معذرت خواسته فرمودند: تکلیف دارم. خواهش کردیم از معلوماتی که به دست می‌آورند ما را بی‌خبر نگذارند. ما تقریباً ۱۰ نفر بودیم. به جای ملک گل‌محمد خان محمودخیل که به قشلهٔ عسکری نزدیک بود رفتیم. بعد از صرف نان نفر شمل که از شواک آمده بود سقوط گردیز را تأیید و آمدن قوای سقوی را به دره تکذیب کردند. هرکس که می‌آمد از وحشت مردم و لشکر کتواز و زرمت به صورت مبالغه‌آمیز پنجاه‌هزار نفر می‌گفتند. به طرف دره‌گی حرکت کردیم. حینی‌که به دره‌گی رسیدیم یک نفر دره‌گی که یک مقدار ولجه هم از تاراجی گردیز با خود آورده بود، اظهار کرد که به روز ۴ یا ۵ ماه سرطان من هم با لشکر دری‌خیل جدوان بودم. بالای گردیز از چهارطرف حمله شد. قوای عسکری با توپ‌ها ولشکر سلیمان‌خیل و زرمت از طرف سهاک و لشکر دری‌خیل از طرف دره و بنوزائی به حمله شروع کردند. روز ۶ سرطان گردیز از طرف لشکرها اشغال و شاه ولیخان بطرف اردو احمدزائی فرار کردند. از طرف لشکر کتواز و عسکر سقوی تعقیب می‌شدند. ما با نفری دری‌خیل ولجه خود را گرفته به خانه‌های خود آمدیم. از لشکر دری‌خیل با ملک اسماعیل و آدم خان یک تعدادشان معطل شدند، مابقی ولجه‌های خود را رسانیده پس به گردیز خواهند رفت. لشکر شواک هم به طرف گردیز می‌رفت و گفت که عسکری که در خطابه بود همه محو شدند. بعد معلوم شد که جمال‌الدین خان کندکمشر که به عوض من به خطابه رفته بود بعد از محاربه شدید و تلفات رساندن زیاد به دشمن با قوای دست داشته‌شان همه کشته شده‌اند. محمدسرور خان تولی‌مشر با تولی‌غزنی‌چی دیوار قلعه را به شب سوراخ و خود را به گردیز رسانیده‌اند.

بعد از اطلاع مذکور من و میرزا محمدعوض خان و ملک بلند خان و امین‌گل و پیرمحیط به یک گوشه رفته مشوره کردیم که چه باید کرد. بالاخره قرار دادیم که ملک بلند خان یکنفر را به گردیز بفرستند تا احوال صحیح بیاورد. بعد از این فیصله ملک بلند خان به طرف المره رفت و ما هم به حال پریشان مخصوصاً با یک مشت عایله درگوشهٔ خوست ماندیم. باید این را هم بگویم که مردم خوست با ما خیلی جوانمردانه رفتار نمودند. با اینکه من مدتی به حیث قوماندان کوتوالی حکومت اعلی جنوبی کار می‌کردم، شاید بسی اشخاص نسبت واقعات قتل و سرقت و غیره که در خوست زیاد بود اذیت دیده باشند. اما به مجرد شروع شورش و اغتشاش از خوستی‌ها عموماً و از بعضی دوستان خصوصاً معاونت و همراهی دیده شد. همین دوستان دره‌گی در حالی‌که عیال‌داری ما به جای صاحب‌زاده‌های ککی درنورنک (سیف‌الرحمن و حبیب‌الرحمن) بودند واپس به تنی آورده تقریباً دو ماهه در آنجا بودند و همیشه احترام کردند. حتی از مسافه سه کیلومتری آب نوشیدنی از چشمه برای‌شان می‌آوردند، زیرا دره‌گی آب ندارد. یک دند کلان از آب باران جمع می‌شود. انسان و همه حیوانات‌شان و جانوران از همان آب دند

استفاده می‌کنند. چوب سوخت و دیگر احتیاجات ضروری‌شان را تهیّه می‌کردند. این وضع مردانگی‌شان قابل فراموشی نیست.

۹ سرطان: بعضی نفری‌های دیگر از دره‌گی وتنی که با لشکر جدران به گردیز رفته بودند نیز با ولجه‌ها به خانه‌های‌شان آمده، داستان‌هایی از بزرگی و حق به جانب بودن سقاو تراشیده می‌رفتند. ساعت ۱۷ یکنفر از اسماعیل‌خیل آمده بیان نمود که لشکر جدران عموماً به طرف گردیز رفته لیک لشکر المره به مندوزائی و شمل آمده بطرف چاونی خوست حرکت کردند. این مسئله ما را خیلی پریشان ساخت. در بین راه دره‌گی نیز همهمه پیدا شد که تمام لشکر به طرف خوست رفته ما هم دهل بزنیم و لشکر جمع شویم. ما با ملکان داخل مشوره شده، نفری قوم را خواسته نصیحت کردند که شما معطل کنید. فردا رفته احوال می‌آوریم. اگر مسئله واقعیت داشت به شما خبر می‌دهیم. نماز شام یکنفر از چاونی خوست آمده مکتوب فرقه‌مشر صاحب را آورد. در آن ذکر شده بود که از طرف طوطاخیل کدام خبری نرسیده اما قرار معلومات صحیح گردیز سقوط کرده و نفری لشکر المره و اسمعیل‌خیل و بعضی قریه‌های اطراف چونی از قبیل شمول و متون ولکی و غیره می‌خواهند بالای چونی حمله کنند. شما باید فردا به چاونی بیایید. ملکان دره‌گی می‌کوشند که هیجان مردم دره‌گی را خاموش کنند و ضمناً فیصله شد فردا ۲۰ نفر مسلح آماده کنند که با ما به چاونی بروند.

۹ سرطان ساعت ۵ من و میرزا محمدعوض خان و محمدایوب خان با ملکان و نفری دره‌گی حرکت کردیم. حینی‌که به شمل رسیدیم از قلعه قاضی عبدالله جان بالای ما صدا نمودند که از کجا می‌آیید و به کجا می‌روید؟ یکنفر رفت و احوال آورد که قاضی می‌گوید به چاونی نروید که محاصره است. شما هم دستگیر می‌شوید. احوال دادیم که قاضی صاحب خودشان یکدفعه بیایند. قاضی آمد و اظهار کرد که نادر خان و برادرانش همه فرار کردند. گردیز از طرف خادم دین رسول‌الله اشغال شد. یک حصه لشکر بطرف جاجی آنها را تعقیب می‌کندو یک حصه لشکر امروز به طرف خوست می‌آید، تعداد لشکر کم ازکم به یکصدهزار نفر می‌رسد. من چون قاضی رابه تمام معنی می‌شناختم گفتم قاضی صاحب شما با ما همراهی کنید که رفته لشکر خوست راکه تا به حال به نام نیک گذشتانده‌اید، حال هم از صبر و حوصله کار گرفته تا دیده شود که چه می‌شود. گفت: شما پول دارید بهتر است به یک گوشه خزیده زندگی آرامی را بکنید. چه لازم است که با یک تعداد عایله خود در این وقت اغتشاش از یک ده به ده دیگر یا از شهری به شهری در حرکت و جان کندن هستید؟ گفتم: از نصیحت پدرانه شما تشکر اما چندی قبل ابلاغیه از طرف علماء و روحانیون خوست به راهنمایی خود شما نشر و یک نسخه آن هم برای بچه سقاو فرستاده شد حال چطور شد؟ قاضی صاحب برافروخته شده گفت: در آن وقت من هم فریب همچو اشخاصی چون شما را خورده از راه راست منحرف شده بودم. لیک حکومت امیر

حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله یک حکومت عادل و به شرع نبی آراسته [است] و کسانی که با او مخالفت کنند مخالف قرآن هستند. من شما را دوست خود می‌دانم. از این حرکات که خسارهٔ دنیا و آخرت شماست منع می‌کنم. بیایید با من یکجا نزد محمدصدیق خان فرقه‌مشر رفته به خادم دین رسول‌الله بیعت کنید که نفع دنیا و آخرت است. دیدم بیشتر از این مذاکره با قاضی فایده ندارد بلکه رفقای ما را فوراً منحرف می‌سازد. گفتم خوب است یکدفعه از چاونی خبر بگیریم بعد به دره‌گی آمده در همان‌جا طبق نظر شما زندگی می‌کنم. قاضی گفت: چاونی محاصره است، شما راکسی راه نمی‌دهد. گفتم اگر ممکن نشد چاشت خدمت شما می‌آیم. گفت: از همین حالا این‌جا باشید گفتم: ولی از فرقه‌مشر صاحب خوست باید یک خبر بگیرم. با قاضی وداع کرده به محمودخیل رسیدیم اکثر بزرگان خوست به شمول ازمرک خان پسر ببرک خان به محمودخیل بودند. ما را دیدند به استقبال آمدند. با اکثر کلان شونده‌ها که از دوستان ما بودند دیدن کردیم. پرسیدیم چه حال است؟ گفتند: مردم خوست از گرفتن اسلحه و جبه‌خانه محروم ماندند به امید اینکه چاونی از خودشان است. امروز لشکر سقاوی از خدی به طرف خوست حرکت کرده. چاونی خوست نیز به دست سقاوی‌ها می‌افتد، باز هم ما مردم محروم می‌مانیم. گفتم خوب است ما و شما به چاونی رفته با نورمحمد خان فرقه‌مشر مذاکره می‌کنیم. بناءً ملک گل‌محمد خان محمودخیل راکه یکی از دوستان ما بود گوشه کرده گفتم: برادر امروز روز فداکاری است کدام فرد گاو و چند سیر برنج خیرات کنید که اگر ممکن شود لشکرها را از دور چاونی پس کنیم. بسیار به خوشی قبول کرد. ملک صدراعظم شمل که نیز از رقفا بود آنهم چند سیر برنج و یک فردگاو را قبول کرد. آنها سررشتهٔ نان چاشت را برای لشکر کردند. تقریباً ساعت ۹ شب با خوانین و ازمرک خان بطرف چاونی حرکت کردیم. جبهه جنوبی که تعلّق به مردم شمل بود، لشکرها با ما پیش‌آمد دوستانه کردند. ما به دروازه چاونی رسیدیم عسکرها خیلی مرتب و منظم در برج‌ها به ترصد و دیدبانی مصروف‌اند به فرقه‌مشر صاحب اطلاع دادند. تنها به من اجازه داد به قرارگاه داخل شدم. فرقه‌مشر صاحب تشویش داشتند. عرض کردم خوانین را هم اجازه بدهید خدمت شما بیایند. فرمودند: خود شما رفته و نفری را بیاورید و ترتیباتی که ذریعهٔ ملک‌گل محمد و ملک صدراعظم گرفته شده بود نیز به اطلاع‌شان رساندم. خوش شدند. من رفته و خوانین راکه تعدادشان تخمین پنجاه نفربود اسلحه‌شان را به نظام قراغول دهن دروازه تسلیم کرده خودشان را به قرارگاه نزد فرقه‌مشر صاحب بردم. فرقه‌مشر صاحب با هر کدام مهربانی ولطف و خیلی برادرانه پیشامد کردند. خوانین نیز با یک صمیمیت و احترام پیشامد نمودند. بعد از صرف چای مذاکره شروع شد. فرقه‌مشر صاحب فرمودند خوستی‌ها چه می‌خواهند؟ خوانین اظهار کردند خوستی‌ها تا حال اسلحه و عسکرهای داخل چاونی را از خود و محافظ خود می‌دانستند، حال که لشکر سقاوی از خدی گذشته لازم نیست که چاونی و اسلحه همه به دست

لشکر سقاوی افتد، برای ما مردم داده و رسید گرفته شود تا هم ما از شرّ سقاوی‌ها خود را حفظ کنیم. فرقه‌مشر صاحب گفتند سقاوی‌ها تا حال از گردیز به طرف خوست حرکت نکرده این پر و پا گند از قاضی عبدالله‌جان و محمدحسن متون است که اینهااز طرف محمدصدیق خان وظیفه گرفته که باید خوست سقوط کند که فعّالیت آنها برای بچهٔ سقا راپور داده شود و محمدصدیق خان از آنها خوش شود. پس باید اول تا زمانی که لشکر سقاوی از خدی عبور نکنند، چاونی از طرف عسکری محافظه شود. دوم یک اندازه خوراکه از طرف مردم به صورت قرضه آورده درثانی پول گرفته شود، سوم محافظت افراد چاونی از طرف اهالی کرده شود که اگر کدام عسکر بخواهد مسلح فرارکند فوراً دستگیر و به چاونی سپرده شود، و اگر لشکر سقاوی به درّهٔ شواک داخل شد باید فوراً اسلحه و جبه‌خانه داخل جبه‌خانه به مردم خوست تسلیم شود و رسید اخذ کند و عسکر را الی کوه شتربل که علاقهٔ وزیری است برسانند. چون مردمان خوست خیلی هوشیار وزرنگ هستند و هم در مابین قوم خوانین‌شان رسوخ و اعتبار دارند، فیصله را قبول کرده به حاشیهٔ قرآن مجید تحریر، خوانین و فرقه‌مشر و صاحب‌منصبان و همه امضا و قرآن را تسلیم ازمرک خان نمودند. با فرقه‌مشر وداع نموده از چاونی خارج شدیم. هر کس بالای لشکر خود رفته فیصله را ابلاغ کردند و اطراف چاونی را تخلیه و به طرف محمودخیل حرکت نمودند. تنها یک حصّه شمل و المره نفرشان که با پسر ملک‌بلند خان آمده مواضع خود را ترک ندادند. بناءً عموم ملکان خوست رفته نفری مذکور را اخطار دادند که اگر اطراف چاونی را تخلیه نکنند، عموم مردم خوست با ایشان مقابله خواهند کرد. بالاخره نفر جدران و شمل هم اطراف چاونی راگذاشته به محمودخیل آمدند. در محمودخیل یک جمع و جوش زیاد دیده می‌شد. هر حصّه اتن‌های ملی و سراییدن غزل‌ها و شاعری کردن برپا بود. بعد از نان عموم لشکر جمع شدند از طرف ملک مبارک شاه‌اسمعیل‌خیل و محمّدعزیز خان متون و ملک امین‌گل درگی به لشکر خطاب شد که برادرها ما به چاونی رفته یک عهد و پیمان با فرقه‌مشر صاحب و برادران عسکری نموده و به قرآن مجید همه امضا نمودیم که متن آن از طرف خطیب مسجد جامع خوست توضیح داده می‌شود. خطیب آن را قرائت و همه قناعت کردند. معامله را به چند فیر هوایی خاتمه داده به طرف خانه‌های خود روان شدند. بعد از این‌که لشکرها رفتند ما چند نفر با پسر ببرک خان واپس به چاونی آمده کیفیت را به فرقه‌مشر صاحب گفتیم و بعد اجازه گرفته به طرف تنی روان شدیم. در بین راه به حدّ قلعهٔ اسلم‌گل شمل سه چهارنفر پیدا شد، مانع رفتن ما شدند. گفتند شما را قاضی خواسته. پیرمحیط قاضی را دشنام داده به نفری مذکور گفت به قاضی بگوئید شما چکاره هستید که چنین حرکت می‌کنید؟! چون نفری تنی مخصوصاً دره‌گی، یک قوم بسته و متّحد هستند و مردم خوست از آنها حساب می‌برند. نفری مذکور به طرفی و ما هم به راه خود روان شدیم و خیلی دور شده بودیم چند فیر از قلعهٔ قاضی عبدالله جان به عمل آمد.

قریب شام به دره‌گی رسیده شب به آرامی گذشت. ۱۱ و ۱۲ سرطان کدام واقعه حادث نشد.

۱۳ سرطان بعد از صرف چای به دیره‌ای که داشتیم نشسته بودیم که یک نفر جدران المره دو مکتوب از محمدصدیق خان آورده به من داد. یکی به نام من و یکی به نام میرزا محمدعوض خان نوشته بود که عموم افغانستان تحت تصرف قوای مجاهد خادم دین رسول‌الله درآمده چنانچه طوری که مشاهده کردید من به حال مجروحی و فراری قلعهٔ عصمت‌الله خان را مدافعه نموده تا اینکه با یک قوهٔ کافی گردیز را تصرف و خاندان یحیی را از گردیز و طوطاخیل و احمدزائی و منگل خارج و به گوشهٔ جاجی رانده شده. که اولاً دستگیر و الاّ از آنجا هم خارج ساخته خواهد شد؛ امّا تو که مانند اولاد من هستی تا حال هرچه کردید من به شما حق می‌دهم که وفا کردید و اکنون می‌خواهم به گردیز بیایید و با من مانند اولادم همکاری نمایید و به اندازهٔ لیاقت شما به شما رتبه داده می‌شود.

بعد از مطالعهٔ مکتوب مذکور موضوع را به امین‌گل خان و پیرمحیط نیز گفتم. آن دو نفر گفتند بهتر است بروید. گفتم نمی‌توانم و نمی‌روم. جواب مکتوب‌شان را چنین نوشتم: شما حقیقتاً با من رفتار پدرانه کرده‌اید و حق پدری بالای من دارید. اگر شما پادشاه می‌شدید من اول کسی بودم که با شما بیعت می‌کردم، زیرا شما از هر حیث شایستهٔ این مقام بودید ولی بیعت کردن به بچهٔ سقاو امکان ندارد. ولی از طرف دیگر تمام هستی و دارایی و قلعه و آبادی که داشتم از بین رفته، خودم با یک تعداد عایله در گوشه جنوبی سرگردان و ده به ده می‌گردم که مجال آمدن ندارم که خدمت شما برسم، از لطف شما بسیار تشکر. خداحافظ.

جواب مکتوب را به نفری که مکتوب را آورده بود با بیست‌افغانی برای خرجی او دادم.

۱۶ سرطان. مکتوب مفصلی از سپه‌سالار صاحب از علی‌خیل جاجی رسید. کوایف را مفصل شرح داده بود و امر داده بودند که چون عایله شما به خوست است اگر گذاره‌شان در آنجا می‌شود خودتان به صواب‌دید نورمحمد خان یا به خوست باشید و یا به جاجی بیایید. خدمت فرقه‌مشر صاحب نوشتم، بعد از چهار پنج روز نظرم را تقدیم می‌کنم.سه چهار روز دیگر به تنی ماندیم. یک روز ملک‌بلند خان تنی آمد اظهار کرد که باید طرفداری سقو را بنماییم. گفتم درین فرصت وضعی که من دارم نمی‌توانم تصمیم بگیرم. اولتر باید غم عایله‌ام را بخورم. حق دوستی و برادری این نیست که مرا به راه غلط سوق دهی و ما را در تاریخ مملکت لکه‌دار بسازی. ملک‌بلند خان کاغذی از جیب خود کشیده که محمدصدیق خان به صورت اعلان نشر و ذکر کرده بود: «هرکس که میراحمد کندکمشر و میرزا محمدعوض خان مأمور خوست را زنده بیاورد بیست‌هزار افغانی و اگر به قتل برسانند ده‌هزار افغانی انعام داده می‌شود.» خندیدم و گفتم: خوب پول مفت دستگیری می‌کند. به این صورت بفرمائید با شما برویم گردیز. گفت: برادرها مقصد من به دست آوردن پول نیست، خیر شما را در همین می‌بینم. برایش گفتم: دوستانه برایت

می‌گویم: حکومت سقو پایدار نیست، شما از افغانیت نگذرید. طرفداری او را نکنید که پشیمان می‌شوید چون ملک‌بلند خان از امان‌الله خان خیلی اذیت دیده بود از سقوی جداً طرفداری می‌کرد. شب را گذشتانده فردا به طرف شمل حرکت کرد، و هم از اینکه برای مرده و زند ه ما انعام تعیین شده بود جایی حرکت نمی‌توانیم و هم قاضی عبدالله و میرزا محمدحسن و سیّدنورالدین و میرزا عبدالمنان یغمانی در بین مردم خوست پروپاگند می‌کنند که پول خزانه و پول خریداری غله را اینها برده‌اند و نزدشان می‌باشد. بعضی‌ها می‌کوشیدند هرطور که شده پول وغیره که به فکر آنها پول زیادی داریم بگیرند. برعلاوه موضوع انعام و مخالفت با سقوی‌ها هم در میان بود. ولی مردم دره‌گی به یک ننگ افغانی گیر بودند. نمی‌توانستند ما را خارج کنند یا بگذارند کسی به ما تعرض کند. برای امنیت ما شب‌ها پهره می‌کردند. برعلاوه ارتباط ما هم از چاونی قطع شده بود، کسی رفت و آمد کرده نمی‌توانست. پس از حالات جاجی هم بی‌خبر بودیم. همهمهٔ مردم خیلی زیاد شد و می‌خواستند بالای ما تعرض نمایند. بنابراین تصمیم گرفتم که باید از منطقهٔ خوست خارج شویم. شب ملک‌امین‌گل و پیرمحیط را خواسته مسئله را تحت مشوره قرار دادیم. آنها اگرچه خطر را حس می‌کردند ولی نسبت به ننگ افغانی و اینکه ما حفظ نشویم گفتند: شما تشویش نداشته باشید تا جان داریم از شما حمایه می‌کنیم. گفتم از خودگذری و مردانگی شما به مقابل ما واضح است، اما چرا چنین کاری کنیم که خود شما را به جنجال بیاندازیم و برعلاوه باید عایله‌ام را به یک جایی رسانده تا خود بتوانم بطرف جاجی بروم. بالاخره فیصله شد که فردا شب حرکت کنیم ولی از اهالی باید کسی خبر نشود.

۲۲ سرطان: آمادگی به طور سرّی گرفته شد، حتی از عایلهٔ ما هم کسی خبر نبود. نان را خورده حرکت کردیم. چون تعداد عایلهٔ من و میرزا محمدعوض خان و محمدایوب خان به ۱۵ نفری می‌رسید آنقدر بارگیر و حیوانات موجود نبود. زن‌ها و اطفال به اسپ سوار شدند. باقی جوان‌ها و بچه‌ها با نفری مسلّح دره‌گی که تعدادشان بیست‌نفر بود حرکت کردیم به استقامت جای کلام خان کوهی که راه از بانده‌شان به طرف میرام‌شاه عبور می‌کرد و واقعات او را در سال ۱۳۰۵ تذکار نمودم. بعد از طی تقریباً سی کیلومتر قریب صبح به بانده کلام خان رسیدیم. نفری کلام خان صدا کردند: که هستید و به کجا می‌روید؟ امین‌گل خان جواب داد: میراحمد قوماندان.

کلام خان با پسران خود برآمدند. هوا هم روشن شده بود. همدیگر را شناخته می‌توانستیم فوراً به یک کپه که مهمان‌خانه بود رهنمایی کردند و عایله را به یک کپه دیگر جای دادند. اما یک قضیهٔ ناگوار در بین راه پیش شد و تا به حال کسی خبر نداشت. حال که زن‌ها خبردار شدند شیون و گریه را سر دادند. پسر محمدایوب خان که شوهر همشیرهٔ میرزا محمدعوض خان است و شش ماهه بود و سه روز پیشتر مریض بود فوت، و محمدیوسف برادرزادهٔ محمدایوب خان از اول منزل جان داده بود، تا حال در بغل گرفته به جای کلام خان رسانیده. از یک طرف مسافرت و

دربه دری و هم استقرار سقو در جنوبی و این هم یک مصیبت تازه! جز صبر و حوصله چاره نداشتیم. کلام خان از فوت طفلک اظهار تأثّر نمود. طفل دفن شد و کلام خان پیشنهاد کرد که همین‌جا باشید جایی دیگر نروید و به هرحال ما با شما هستیم هیچ تشویش نداشته باشید و اگر قطعاً رفتنی هستید، امروز صبر کنید شب باید حرکت شود. مسأله را قبول کردیم. فوراً گوسفند کشت بعد از نان چاشت هوا هم کمی سرد شد برای نفری دره‌گی یک مقدار پول داده آنها را رخصت کردیم. پیرمحیط و امین‌گل را نیز یک مقدار پول داده رخصت کردیم. شب نان را خورده چند رأس مرکب هم تهیه نموده، همه سوار شده سه مرکب مشک‌های آب بار کرده به ابتدای دشت میرام‌شاه رسیده که چراغهای قشلهٔ عسکری و چراغهای شهر نیز معلوم می‌شد. در همین جا توقّف کردیم. بیست نفر با دو نفر پسران کلام خان ما را همراهی می‌کردند. اگر چه از تشویش و خطر نجات یافتیم اما همین که پا به خاک بیگانه گذاشتیم، خیلی عقده کردیم؛ ومی‌خواستم جیغ بزنیم، ولی از نفر کلام خان شرمیدیم اما آهسته آهسته خیلی اشک ریختیم. می‌گفتم کاش عیالداری نمی‌بود که به قشله رفته با نورمحمد خان فرقه‌مشر صاحب می‌بودیم و یا به جاجی می‌رفتیم اگر در بین راه کشته می‌شدیم پروا نداشت به وطن خود می‌بودیم. نفری کلام خان را یک مقدار پول داده رخصت کردیم. بسیار خسته و مانده بودیم. خواب هم نمی‌برد. منتظر روشنی صبح بودیم تا کم‌کم سپیدهٔ صبح دمید.

۲۴ سرطان: برای ما یک روز بسیار بد و شوم است که در حیات ما پیش شده، زیرا از وطن خود برآمده به وطن بیگانه داخل شدیم! اگرچه این وطن هم افغان و ملت آن هم افغان است، اما تحت اشغال انگلیس قرار دارد! به نام هند انگلیسی یاد می‌شود! از جمله نفری کلام خان دو نفر پسران کلام خان و دو نفر برادرزاده هایش به طرف میرام‌شاه حرکت کردیم. این چهار نفر هم اسلحهٔ خود را به رفقای‌شان داد. در یک منطقه‌ای که آنها بلد بودند و عده گذاشتند که معطل پسران و برادرزاده‌های کلام خان باشند. ساعت ۱۱ به منطقهٔ عسکری داخل، و از طرف موظفین عسکری از هویت ما پرسیده شد. جواب‌شان راگفتم. گفتند به طرف شهر حرکت کنید. وقتی که خواستیم به شهر داخل شویم، یک نفر منصب‌دار پولیس به دهن دروازه شهر از ما معلومات گرفت. ما را به یک سرای کوچک که از ده اتاق برای مسافر اضافه نداشت رهنمایی کرد. در آنجا اتاق بالای دروازه را برای عایله و اتاق دهن دروازه را برای ما تعیین نمودند. اتاق را فرش نموده بودند. منصب‌دار مذکور آمد اظهار نمود هرچه مورد ضرورت باشد و کار داشته باشید امر کنید، سرایدار احتیاجات خوراکهٔ انسان و حیوان را در بدل پول نقد تهیه کرد. بعد از صرف چای پسران و برادرزادهٔ کلام خان را انعام داده رخصت کردیم. یک نفر کپتان پولیس با دو نفر مأمورین ملکی آمده از احوال افغانستان و سبب آمدن ما پرسش کردند. همه را به ایشان گوشزد کردیم، از رتبه و این که چه کار می‌کردیم. پرسیدند چه خیال دارید؟ گفتم: اگر ممکن باشد عایله را به داور گذاشته

خود پس می‌رویم و اگر آنجا ممکن نباشد، به بنو رفته عایله خود را همانجا می‌گذاریم. ببینیم چه می‌شود. با هیأت خود رفتند من به بازار رفته تکّه خریده و بـه خـیاط دادم تـا یک دست دریشی ملکی بسازد. ساعت ۱۴ چند نفر از خوانین از مردم داور به دیدن آمده گفتند جای ما همه به اختیار شماست، ضمناً از واقعات افغانستان اظهار تأثّر نمودند. به آنها وعده دادیم ساعت ۱۷ با ایشان به قریه‌جات می‌رویم. نفری از شهر هم به دیدن ما آمدند و اظهار همدردی می‌کردند. ساعت ۱۷ چند نفر ملکان و خوانین داور آمدند. دو سه عرّاده گادی هم آورده بودند. من و میرزا محمدعوض خان و محمدیاسین خان و محمدایوب خان با دو سه نفر دیگر روانه شدیم. بـه نزدیک شهر چند قلعهٔ خورد و کلان را به ما نشان دادند که هر کدام را خوش کنیم به ما واگذار کنند. من یک قلعهٔ دو برجه و نزدیک شهر که تعمیر خوب هم داشت تعیین نمودم و گفتم فردا از ما احوال بگیرید. بعد از صرف چای به میرام‌شاه رفتم. کپتان پولیس منتظر بود و گفت دبـتی احوال داده، شما دو روز دیگر هم به میرام‌شاه و اطراف بمانید، بعد از آن یا به بنو یـا پس بـه افغانستان بروید. گفتم خوب است فردا جواب می‌دهم. چون پس رفتن ممکن نبود قرار دادیم به بنو می‌رویم فردا باید وقت رخت گرنگ‌بار و حیوانات به طرف بنو اعزام شود و خود ما به روز ۲۷ سرطان حرکت کنیم.

۲۵ سرطان بعضی نفری از قبیل صفدرماما و یوسف و عیسی بـا گـرنگ‌بار و حیوانـات حرکت داده شد. خوانین داور آمدند. وقتی‌که از وضعیت خبر شدند بسیار متأثر شدند و گفتند: بارگیر را می‌گردانیم. انگلیس‌ها حق ندارند شما را خارج کنند. به آنها گفتم: چه پروا دارد؟ اگر شما دخالت کنید اوضاع ما خراب می‌شود. از احساسات شما خیلی تشکر. حتی آنها گفتند ما دوازده هزار خانه‌وار هستیم. به هر صورت شما را حمایه می‌توانیم. میرزا محمدعوض خـان بـا آنـها زیاده‌تر حرف زد و قناعت‌شان را فراهم کردیم. روز ۲۵ و ۲۶ سرطان را به میرام شاه گذرانیده و دو عراده موتر داج برای روز ۲۷ تهیه کردیم.

۲۷ سرطان با رفقا ذریعه موتر به طرف بنو روان شدیم. فاصله بین میرام شاه و بنو ۸۰ میل است ولی سرک‌ها قیراست. ساعت ۱۰ به بنو رسیدیم. در آنجا یکنفر هندو که داس چودری نام داشت و در خوست به کیفیتی گیر آمده بود محبوس بود. من با او کمک کرده می‌شناختم و به دیگر کسی در آنجا شناخت نداشتم. چندی پیشتر هم که عایله به بنو و نورتک آمده بودند، داس چودری و پسرانش پذیرائی کرده بود. نفری که با حیوانات یک روز پیشتر رسیده بـودند داس چودری را از آمدن ما اطلاع داده بودند. نامبرده انتظار ما را به دروازه قصابان می‌کشید. همین‌که ما رسیدیم، ما را در وسط بازار بیک بنگله سه منزله و عایله ما را به یک بنگلهٔ دیگر پایان کردند. در اتاق‌های بنگله میز و چوکی و فرش و یک پکه از تکه ساخته بودند، ذریعهٔ نفر چالان بود. چون هندوی مذکور از این که من از دست هندو چیزی نمی‌خورم خبر داشت، پرسید رفقای شما از

دست ما چیزی نمی‌خورند؟ گفتم اگر شما از دست ما چیزی بخورید آنها هم از دست شما می‌خورند. خندید و گفت از هوتل مسلمان‌ها برای شما نان می‌آوریم. در همین گفتگو مابین بازار یک هیاهو پیدا شد یک نفر داس چودری را طلبید و بین‌شان حرف زدند، ولی نفهمیدم. داس چودری یک نفر پسرش را خواسته چیزی به او گفت و خودش اجازه گرفته از بنگله خارج شد. جمعیت بازار روبه ازدیاد گذاشت. رو به روی بنگله ایستاده و به بچهٔ سقو دشنام می‌دهند. از بچهٔ داس چودری پرسیدم چه خبر است؟ گفت در شهر بنو پروپاگند شده که شما سقوی هستید و از خوست به طور گریزی آمده‌اید و از طرف پدر من حمایه می‌شوید مردم می‌خواهند پدرم را قتل و به شما هم ضرر برسانند. پولیس به پدرم خبر داده که خود را کناره کند، مرا خدمت شما گذاشت و خودش برای حفاظت عایله شما رفت تا سررشتهٔ آنها را کرده خودش پنهان شود. بسیار به تشویش افتادیم که چهارنفر پولیس مردم را نمی‌گذراند به بنگله داخل شوند. وقتی که شاگرد هوتلی برای ما نان آورد، می‌خواستندکه ممانعت کنند. پولیس مداخله کرد نان را از شاگرد هوتلی گرفته برای ما آوردند؛ ولی نان بسیار تند بود. صرف از گوشت مرغ کمی استفاده کردیم. زیرا بسیار گرسنه بودیم الی ساعت ۱۶ ازدحام به اندازه‌ای شد که بازار بند افتاد. و نعره‌های زنده باد اعلیحضرت امان‌الله خان و مرده باد سقاو و سقاویان در فضا می‌پیچید. حال ما کسی را نمی‌شناسیم و عایله ما در جایی و نفرها در جایی دیگر! ارتباط هم نداریم. هندو بچه هم با ما نان نخورد. از جانب دیگر ترس و وحشت او را فراگرفته از حال رفته بود.

پولیس اطلاع داد که سه نفر می‌خواهند شما را ملاقات کنند. خیلی خوش شدیم و گفتیم تشریف بیاورند. این سه نفر، قراری که پسان‌ها شناختم، یکی مولوی عبدالرحیم حکیم و دوم برادر پرسنل محمدجان خان و سوم پسرمامای محمدنوروز خان کندی وارد شدند. خیلی برافروخته و بی‌اعتنا بدون اینکه سلام و احوالپرسی نمایند، گفتند آقایان خوش آمدید، از شکست بادارتان سقاو و به تخت نشستن شاه امان‌الله خان و کامیابی جنرال نادرخان نوید بدهید. از این پیشامدشان خیلی افسرده شدم. گفتم برادرها ما از شما چه گله کنیم؟ شما بدون اینکه از یک موضوع مطلع شوید و خود را باخبر سازید به تعرّض‌های توهین‌آمیز شروع می‌کنید.

به یک وضع بی‌اعتنایی از من پرسیدند مقصد شما چیست؟ آیا اظهارات ما غلط است؟ اگر غلط است شما کیستید و از کجا آمده‌اید؟ گفتم: تحقیقات پولیسی می‌کنید؟ گفتند: خیر ولی همین جمعیت مابین بازار منتظرند خبر خوش کامیابی امان‌الله خان را بشنوند و ما برای اخذ معلومات نزد شما آمدیم. من فرمان امان‌الله خان را که از قندهار به نام صاحب‌منصبان خوست برای هریک جداگانه فرستاده بودند با مکتوب‌های سپه‌سالار و مکتوب شاه‌ولیخان که نزدم بود ارائه دادم. بعد به عذرخواهی شدند گفتند: در بنو پروپاگند شد که شما جرنیل سقوی هستید و از

خوست فرار کرده‌اید، زیرا امان‌الله خان کابل را گرفته. کوایف را مفصل شرح دادم. هر سه نفر، اشک‌هایشان ریخت. گفتند: دلیل قوی پیش ما این بود که شما به جای داس چودری پایان شدید. داس چودری عیناً انگلیس است و ما گمان کردیم که انگلیس‌ها طرفدار سقاو است. گفتند: شما باید فوراً منزل داس چودری را ترک کنید. گفتم: بسیار خوب ولی ما در اینجا نابلد هستیم. شما برای ما جای تهیّه کنید. گفتند فردا جای تهیه می‌شود. مولوی عبدالرحیم سر از کلکین کشیده به مردم گفتند ما و شما سهو شده‌ایم، آنها سقوی نیستند بلکه طرفدار امان‌الله خان و جرنیل محمدنادر خان هستند و از روی مجبوریت به منزل داس چودری آمده‌اند. فردا از اینجا حرکت می‌کنند. آنها مهمان‌های ما و شما هستند. بعد خودم برآمده مردم را از وضع دانسته کردم. مردم پراکنده شدند. شب از خانه برای ما نان آوردند. نفرهای که به سرای قصاب بودند نیز آمدند. شب داس چودری هم با اولادهای خود آمده خیلی معذرت خواستند. مصارف شب را همه چیز به خانه داده بودند.

۲۸ سرطان پنج نفر به دیدن آمدند. پلیس خبر داد. گفتم: تشریف بیاورند. ایشان وارد شدند، عبارت بودند از خان ملاخطیب مسجد قصاب‌ها، محمدنواز خان کندی و پسر فقیراحمدجان خان، گل محمد خان نواسه وزیر محمداکبر خان و عبدالرحیم حکیم.

بعد از معرفی و اظهار مهربانی فرمودند: به همراهی ما بروید که خانه برای‌تان تعیین کرده‌ایم. هرکدام را پسندیدید برای شما تخلیه می‌شود. من و میرزا محمدعوض خان همراه‌شان رفتیم. به دروازه منزل رفتیم. در آنجا یک خانه عالی که دارای اتاق‌های متعدد و حویلی بزرگ داشت خوش کردیم. فوراً ذریعه موترهای لاری اموال ما را از خانه داس چودری و سرای دروازه قصابان به منزل نقل دادند و ذریعه دو عراده موتر تیزرفتار عیال‌داری را آوردند. بارهای چوب و چای و بوره و روغن و برنج برای یک هفته احتیاجات و خوراکهٔ ما تهیّه و آوردند. خودشان رفتند. ما هم به خانه رفته اتاق‌ها را تقسیم نمودیم. یک اتاق به دهن دروازه برای میهمان فرش کردیم. بعد از نان چاشت یک نفر پولیس با دو سه نفر به سر وقت ما رسید. به اتاق مهمان‌خانه راهنمایی و برای‌شان شربت و آب ولایتی خواستم. تحقیقات لسانی نمودند و ما هم کوایف خود را گفتیم بعد تحریری تحقیقات نمودند. جواب‌های‌شان را نوشتیم. در آخر گفتند اگر چیزی احتیاج داشته باشید ما برای تکافوی آن حاضریم. گفتم لطف می‌کنید در حال به چیزی احتیاج نداریم، اگر احتیاج پیدا شد به شما مراجعه می‌کنیم. طرف عصر روز مذکور بزرگان افغان‌ها دیدن آمدند. اظهار کردند مصارف شما تا هر وقت که این جا باشید به دوش ما مردم است. از ایشان تشکر نموده گفتم: در حال به کدام چیز احتیاج و ضرورت نداریم اگر ضرورت شد خدمت شما برادران اطلاع می‌دهم. چون در حال من ده هزار کلدار، همچنان میرزا محمدعوض خان هم پول کافی داشت، نخواستم اسباب زحمت دیگران شوم. محمدنواز خان گفت: برای فردا شب همه مهمان

من هستید. گفتم یک شب نی بلکه شما مصارف یک هفتهٔ ما را داده‌اید، پس همان کافیست. فرمودند خانهٔ ما را باید ببینید شربت و آب برایشان خواستم. بعد ایشان رفتند.

۲۹ سرطان چون بنو هم مانند شهرهای سمت شمال افغانستان روزهای بازار دارند، چون روز بازار بود اسپ و شترهای میرزا محمدعوض خان به بازار فرستاده شد. عصر محمدنواز خان کندی و عبدالرحیم حکیم آمده ما را با خود به هواخوری بردند، قریب شام به باغ عمومی آمدیم. باغ عالی بود. بعد از گردش به باغ موترها به طرف شهر حرکت کرد. موترها به یک دروازه بزرگ توقف نمود. داخل شدیم به تعداد ۶۰ نفر از خوانین و وکلای قانونی جمع شده بودند. از طرف محمدنواز خان با همه معرفی و روی چوکی‌هایی که روی حویلی گذاشته شده بود نشستیم. مجلس به صحبت‌های شیرین و ضمناً از وضع اغتشاش افغانستان دوام داشت. بعد به یک گوشه حویلی دسترخان بزرگ پهن شد. نان‌های هندی و افغانی بالای دسترخان چیده شد. مدعوین به خوشی و مسرّت برای صرف نان رفته. نان بسیار مجلّل و هر نوع میوه موجود و بعد از صرف نان و چای از طرف خان‌ملا گفته شد که فردا روز جمعه برای ادای نماز به مسجد قصابان بیایید. مردم متفرق و منزل ما که نزدیک جای محمدنواز خان از ایشان تشکر نموده بطرف منزل روان شدیم. محمدنواز خان و عبدالرحیم خان حکیم تا خانه ما را مشایعت نمودند.

۳۰ سرطان: بعضی کابلی‌ها وطن‌داران خبر شده بودند، به دیدن آمدند. ساعت یک به مسجد رفتم. تخمین هزار نفر در مسجد برای نماز آمده بودند. بعد از ختم نماز خان‌ملا به منبر رفته گفت: اینها مجاهد هستند و حال جلای وطن شدند هرنوع کمک به آنها خیر دنیا و آخرت است، هرکس دست به جیب برد. من موقع نداده پهلوی خان ملّا ایستاده شده گفتم: برادرها از احساسات و مهربانی شما تشکر، اما می‌خواهم چیزی عرض کنم: ما در حال به پول احتیاج نداریم اما عایلهٔ ما در اینجا می‌مانند، خود ما مجبوریم پس به وطن برای نجات کشور خود برویم، اگر کدام وقت به چیزی احتیاج شدند به شما مراجعه می‌کنند، اما تا وقتی‌که خرجی دارند، شما را زحمت نمی‌دهند. همدردی برادرانه که تا امروز از شما دیده شده در آینده نیز از شما انتظار داریم. بعد از آن مردم هجوم آورده با ما مصافحه کردند. چون هوا گرم بود من ضعف کردم. یک وقت به حال آمدم که خود را در بین آب سرد سقاوهٔ مسجد دیدم. بعد مرا به موتر انداخته به خانه بردند.

۳۱ سرطان: وضع محمدعوض خان را دگرگون دیدم. گفتم خیریت است؟ گفت: گذارهٔ ما و شما در اینجا نمی‌شود اولاً اینکه بسیار گرم است. دوم مردم به اندازه گرم گرفته‌اند که بالاخره ما و شما را به حبس خواهند انداخت و یا ما را از منطقه خارج خواهند کرد. پس بهتر است به لاهور پندی که از سرحد دور است و هوای خوب هم دارد برویم. گفتم شما اختیار دارید. من از اینجا رفته نمی‌توانم. آنها شب بین خود مصلحت و موتر هم تهیه نموده بودند. فردا آماده حرکت

شدند. من هم خیلی آزرده شدم. زن‌ها بین هم وداع و گریه زیاد نمودند. میرزا محمدعوض خان برای وداع آمد. برایش گفتم: خیلی بی‌وفایی کردید. گفتند: اولادهایم کباب شد من مجبور شدم بروم. گفتم خدا به همراهتان. به موتر سوار شده به طرف لاهورپندی حرکت کردند. من ماندم به بنو. هاجر دختر هفت ساله‌ام مریض و مرض او روز به روز شدّت می‌کرد. از طرف دیگر ملک مسافری و تنهایی و جدایی از رفقا و مریضه که او را نهایت دوست می‌دارم در ملک غربت مرا سخت متأثّر ساخته است.

طرف‌های عصر بنوچی‌ها برای دیدن آمدند. یکی عبدالرحیم خان حکیم که خیلی اظهار محبّت می‌کرد از رفتن میرزا محمدعوض خان متأثّر شد. برایش گفتم: این خانه در حالی‌که تنها مانده‌ام بزرگ است، کدام جای دیگری که سه، چهار اتاق داشته باشد برایم تهیه کنید. کرایهٔ آنرا خودم می‌دهم. عبدالرحیم خارج شد و یک ساعت گذشته آمد گفت: دیگر خانه پیدا کرده‌ام اگر خوشتان بیاید. با او رفتم خانه دو منزله و دارای یک تخت بام خوب که برای استراحت مساعد و نل آب هم داشت. آن را پسندیدم. فردا به آنجا نقل مکان نمودیم و مصارف یک ماهه خانه را تهیّه کردم و هاجر دخترم را به شفاخانه بردم. ادویه از بازار گرفتم. یک نفر داکتر انگلیسی که او را معاینه کرد مرض او را تبرکلوز تشخیص و نسخه داد و دوا آوردم. داکتر هدایت داد که مریضه را تجرید کنید، همه چیز او را جدا نمایید. مشروط بر اینکه خودش نفهمد. امّا او دختر خیلی هوشیار بود. وقتی‌که ادویه را به خانه آوردم، ترتیب پرهیزانه و خوراک او را به مادرش هدایت دادم. طفلک گفت: آقا جان من می‌میرم؟ گفتم: نی بچّه جان به خیر جور می‌شوی. آب‌های چشمش ریخت، ولی از گریه خودداری کرد. این حرکت او شدید محزونم ساخت. تشخیص مرض را فهمیدم و حیات او را در خطر دیدم، زیرا درین قدر مدت که مریض بود تداوی مالاریا واصل مرض را تشخیص داده نتوانسته بودند. دو سه روز بعد باز او را به شفاخانه بردم بعد، از معاینه گفت: خوب شده و خوب می‌شود. مرا به اطاق دیگر برده گفت: مرض او در حال پیشرفت است. آینده او را به شفاخانه نیاورید که برایش تکلیف می‌شود. من روز در مابین می‌آیم و او را معاینه می‌کنم و تداوی می‌نمایم. من تماماً مصروف مریضی دخترم بودم. اگر چه خوانین بنو اکثر دعوت می‌دادند. محمدنواز خان کندی هر روز با موترش آمده مرا با خود به هواخوری می‌برد و اکثر خوستی‌ها که می‌آمدند از من احوال می‌گرفتند و توسط آنها با نورمحمد خان فرقه‌مشر صاحب مکاتبه و خواهش کردم از گزارشات من به حضور سپه‌سالار صاحب احوال بدهند.

۱۰ برج اسد. بهادر خان برادرزاده محمدسرور خان حاکم خوست، شاه ولی خان، کاتب گمرک که در جمله عملهٔ نائب‌سالار صاحب شاه ولیخان بودند در بنو پیدا شدند و پیغام شفاهی سپه‌سالار صاحب را به من دادند که یک هئیت عبارت از الله‌نواز خان و حاجی نواب خان و

خواجه جانگل خان و عبدالرحیم خان کلنگاری به طرف وزیرستان فرستاده شدند زیرا وزیری‌ها خواهش کرده‌اند که لشکر بدهند و باید یک هیأت بفرستیم، چون نظر به معلومات فرقه‌مشر صاحب نورمحمد خان مردم بنو با شما پیش آمد خوب دارند به هیأت مذکور هدایت داده‌ام که توسّط شما از مردم بنو هم کمک بخواهند. خندیدم و گفتم: امر نائب‌سالار صاحب به چشم اما در این ملک مسافری من چه خواهم توانست؟ اگر چیزی از من ساخته شود، مضایقه نمی‌کنم. شب آنها را به خانه بردم و نام‌نویس خوانین بنو را به ایشان دادم گفتم: حضور سپه‌سالار صاحب اسم آنها را مکتوب بفرستند بهتر می‌شود، زیرا آنها به سپه‌سالار صاحب علایق زیاد دارند الی ۱۵ برج اسد من به بنو مشغول تداوی دخترم بودم.

۱۵ اسد یک نفر از وزیرستان آمده به تجسّس مرا پیدا کرد. به مهمان‌خانه نشسته بود. بعد از نوشیدن پرسیدم کجا بودید؟ گفت: بچّه‌ها خارج شوند من با شما کار دارم. وقتی‌که تنها شدیم گفت: من از نزد الله‌نواز خان و هیئت‌شان می‌آیم و نفر مذکور را می‌شناختم مسکون خوست و از ملیشه خوست بود. هیأت مذکور برای جمع‌آوری لشکر به وزیرستان آمدند. در روزهای اول از طرف عموم اقوام خیل مسعودی‌ها به گرم‌جوشی پیش‌آمد کردند. حال انگلیسی‌ها نماینده‌شان را در بین قوم داخل و کارشکنی می‌کنند و مردم را نمی‌گذارند لشکر بدهند. در بین مردم دوگندی پیدا شده مرا حاجی صاحب نواب خان و مولوی صاحب الله‌نواز خان نزد شما فرستاده اگر می‌توانید چندنفر از خوانین و علما بفرستید یا ما کمک کنند. من نفر مذکور را گرفته جای محمدنواز خان بردم. کیفیت را گفتم. محمدنواز خان سه چهار نفر دیگر را خواسته فوری مصلحت کردند یک وفد که عبارت بود از خان ملّا خطیب مسجد قصابان و عبدالرحیم حکیم و دو نفر دیگر از خوانین روشناس بنو تعیین نمودند و شب نفری را به جای خود دعوت و یک مکتوب به مردم وزیری نوشته همه مهر و امضاء کردنده متذکر شده بودند که باید برای نجات افغانستان کمر مردانگی بسته کنند و برای هیأت یک مشت پول خوانین تخصیص دادند و گفتند باید امروز ۱۷ اسد هیأت حرکت کنند. من با نفر ملیشه به خانه آمدیم هیأت همه به جای محمدنواز خان جمع و مرا نیز خواستند. با نفری ملیشه آنجا رفتم. هیأت با همان نفر ملیشه به طرف قلاتک رهسپار شدند.

۱۸ اسد اطلاع رسید که هیأت مذکور را انگلیسی‌ها به چاونی عبدک که در بین راه بنو و وزیرستان است برده و تقریباً تحت‌نظر گرفتند. مردم داور که از این واقعه خبر شدند چاونی عبدک را محاصره کردند: انگلیسی‌ها می‌گویند از رفتن به وزیرستان منصرف شوند پس به بنو بروند. هیأت می‌گوید: ما بر ضد انگلیس کدام عمل انجام نمی‌دهیم و نه کدام اقدامی داریم تنها برای تقویه افغانستان به وزیرستان رفته، لشکرشان را به طرف کابل سوق می‌دهیم. انگلیس‌ها وضع را وخیم دیدند، هیئت‌ها رخصت کردند. هیأت به روز ۱۹ اسد به طرف وزیرستان رفتند و

به روز ۲۴ اسد پس آمدند. گفتند مردم وزیرستان به گرمی استقبال کردند و فیصله کردند که لشکر جمع می‌کنند و ما را به خوشی رخصت کردند.

در همین چند روز دو سه مرتبه کپتان پولیس آمد از احوال من پرسیده همدردی می‌کرد بعد گفت: یک‌بار با دبتی کمشنر صاحب ملاقات کنید. من گفتم: من یک شخص مسافرم با دبتی کمشنر صاحب کاری ندارم و باز هم کدام وقت مساعد شد خدمت‌شان می‌رسم.

۲۵ سرطان مریضی دخترم بسیار شدت کرد. همه از زندگی او قطع امید کردیم. با آنهم به تداوی دوام می‌دادیم. روز در مابین داکتر انگلیسی آمده ده کلدارش را می‌گرفت و معاینه می‌کرد و یک هدایت داده و یگان نسخه هم می‌نوشت. ساعت ۱۰ یک نفر پولیس آواز داد که شما را صاحب می‌خواهد. وقتی که از خانه خارج شدم دیدم یک موتر تیزرفتار به دهن دروازه منزل ایستاده، چون مرا دید یک نفر انگلیسی از موتر خارج شد و با من دست داد و یک نفر خانم که در بین موتر معرفی نمود. خانم دستش را از بین موتر کشیده دست داد. بعد از آن شخص انگلیسی خود را معرفی نمود که دبتی کمشنر (حاکم کلان) می‌باشد می‌خواهد به همرایش بـه عـدالت (حکومتی) بروم. گفتم اجازه است لباس بپوشم بعد بیایم؟ گفت: بفرمایید. خانه رفـته لبـاس پوشیدم و کیفیت را به خانه گفتم و گفتم هر وقت محمدیاسین جان آمد بگویید به عدالت بیاید. به موتر دبتی کمشنر سوار شده و کسانی کـه مـرا مـی‌شناختند پـهلوی او مـی‌دیدند، تـعجب می‌کردند، به اشاره می‌پرسیدند: کجا می‌برند؟ به اشاره جواب می‌دادم که من هم اطلاع ندارم. در تمام راه خانم او بسیار شیرین پشتو صحبت می‌کرد. از موتر پـایان شـده وارد اتـاق او شـدم. بادپکه‌ها چالان و شربت و آب سرد آوردند. دبتی کمشنر گفت: در این قدر مدّت شما را ندیدم. امروز امر از چیف کمشنر، حاکم اعلی پیشاور، رسید که باید در ظرف ۴۸ ساعت به طرف پنجاب و یا پس به طرف افغانستان بروید. بنو سرحد است بود و باش شما درست نیست. گفتم: من یک شخص مسافر و پناهندهٔ شما و بنو می‌باشم، حال به واسطهٔ که یک مریضه دارم که یک ساعت به زندگی او اعتبار نیست تا احوال او معلوم شود خواه مخواه به افغانستان می‌روم. او مکرّر تقاضا می‌کرد که اگر خواهش رفتن پنجاب را دارید بنویسید مخابره کنم که در هر جا لازم بدانند سررشته‌های جای و جیره شما را بنمایند والّا آماده حرکت به افغانستان باشید. گفتم: خوب است فردا جواب می‌دهم. موتر‌ران خود را خواسته امر داد مرا به منزل برسانند. ساعت ۱۲ به خانه آمدم. همه خوانین در مهمان‌خانه منتظر من بودند، ولی همه مکدّر و پریشان. همین‌که وارد شدم گفتند: جناب شما که می‌گفتید که با انگلیس‌ها مراوده ندارید امـروز بـه مـوترشان یک جـای بودید؟! کیفیت را مفصل گفتم. ایشان بدون اینکه چیزی مذاکره کنند برخاستند گفتند: ما سه لک خانه در ذله بنو می‌باشیم یا همه را فرار کنند یا شما را اجازه خواهند داد که به بنو باشید. هر قدر گفتم به ضرر ما و شماست قبول نکرده و حرکت کردند. به عدالت رفته از دبتی کمنشر وقت

خواستند چون روز یکشنبه بود، وعده دادند فردا بیایید. گفته بودند ما کار ضرور داریم بالاخره دبتی آنها را خواست. آنها عبارت بودند از محمدنواز خان میستر محمدجان خان و خان‌ملا و عبدالرّحیم حکیم، همه‌شان روشناس و مقتدر بودند و دبتی کمنشر همه را می‌شناخت. عندالورود گله کرده بودند که روز رخصتی مرا آرام نمی‌گذارید. گفتند: شما در همین روز مهمان ما را ناآرام ساختید. پرسیده بود مهمان شما کیست؟ گفته بودند میراحمد کندکمشر. دبتی گفته بود که از روز ورود او چندین بار تحت فشار چیف کمشنر واقع شدم مسئلهٔ رفتن هیأت به وزیرستان و مسئلهٔ چونی عبدک که در همه آن کندکمشر دست داشت، چیف کمشنر را بالکل آشفته ساخته مرا تهدید و امر کرد در ظرف ۴۸ ساعت از بنو خارج شوند. نفر مذکور گفتند: کندکمشر با یک مشت عایله و یک دختر مریضه به ما و شما پناه آورده از طرف ما برای چیف کمشنر عرض کنید که مهلت بدهد که احوال مریضهٔ او معلوم شود؛ خودش واپس به افغانستان می‌رود و عایله‌اش همین‌جا می‌مانند و الا ما مردم آزرده می‌شویم. چیف کمشنر مهلت داده و امر نموده بود که مراقبت کنید. بناءً دبتی به نفر مذکور امر چیف کمشنر را گفته و تقاضا کرده بود شما هم متوجّه باشید که حرکات بی‌جا ننماید که اسباب بدنامی ما و شما می‌شود. ساعت ۱۳/۵ نفرها آمدند و خوش بودند. نان را به منزل ما صرف کرده بعد رفتند. طرف‌های عصر محمدصدیق صاحب‌زاده از جمله صاحب‌زاده‌های ملکی خوست و مدتی قاضی مرافعه خوست بود [آمد.] مدتی بود همدیگر را ندیده بودیم. در همین ماه دو مرتبه نورنگ رفتم او را ندیدم. نامبرده بدیدنم آمد. بعد از پرسش احوال گفت: امروز عدالت رفته بودید خیریت بود؟ من کیفیت را تذکر دادم نامبرده شروع به مذمت خوانین بنو کرد که اینها اصلاً مخالف افغانستان هستند و وضعیت فریب‌کارانه دارند، شما که امروز به قلمرو انگلیس‌ها داخل شده‌اید، نباید با انگلیس‌ها مخالفت کنید چرا که انگلیس‌ها یک قوم خونسرد و سخت‌گیری می‌باشند مبادا به شما کدام ضرر برسد. باید فوری یک عریضه به نام دبتی کمشنر بنویسید و رضایت خود را از رفتن به پنجاب اظهار نمایید زیرا در آنجا شما حیات آزادانه و آرام خواهید داشت. مردمان بنو خیلی هنگامه طلب هستند. مبادا که خدا ناخواسته شما را به کدام مصیبت دچار بسازند. حدس زدم شاید دبتی او را وظیفه داده یا خودش آمده. به هر حال گفتم: مولوی صاحب شما هم می‌دانید که من خیال بود و باش در بنو ندارم، تنها معطلی من به واسطهٔ مریضی دخترم است. اگر خداوند لطف کرد او را شفا داد و یا قدری بهبود یافت، فوری پس به افغانستان می‌روم، زیرا وطن به گردن هر فرد افغان حق دارد که خدمت نماید. من در اینجا کدام مخالفت با انگلیس‌ها ندارم و نه کدام مخالفتی از من ساخته می‌شود. خلاصه مولوی هر قدر کوشید که کدام عریضه از من برای دبتی کمشنر بگیرد موفق نشد طرف عصر به خانه‌اش و یا عدالت رفت. بعد از آن او را ندیدم بعد معلوم شد مولوی معاش خوار انگلیس‌ها بوده است.

سه چهار روز گذشت داکتر آمد دخترم را معاینه کرد. نسخه داد ولی از بعضی چیزها پرهیز داد، مخصوصاً از نان خشک. تنها یک مقدار شیر سفارش کرد. بعد از دو روز وضع صحی هاجره بسیار خراب و بکلّی از حرکت مانده بود. تقاضا کرد قدری نان خشک بدهید چون داکتر منع کرده بود نتوانستم بدهم.

۲۹ اسد ۱۳۰۸ صبح بر روی تخت بام برای چای خوردن جمع بودیم هاجره را مادرش نشانده بود که رویش را بشوید. آب بالای دستش می‌انداخت ولی بسیار لاغر و از حال رفته بود. به مادرش عذر کرد به من نان و چای بدهید. گفتم خوب است رویت را بشوی برایت نان و چای می‌دهم، وقتی خواست رویش را بشوید دفعتاً به پشت افتاد هرقدر کوشش کرد برخاسته نتوانست. مادرش به او کمک کرد، خجالت کشید و گفت: حرکت ندارم. گفتم یک لقمه نان برایش بدهند. نان را گرفت ولی جویده نتوانست فهمیدم که آخرین لحظه‌های عمرش است او را به خانه بردیم. یک طرف مسافری و جدایی از وطن، این هم یک مصیبت بزرگ دیگر. مادرش او را رو به قبله انداخت و چشمانش را گرفت. دو سه مرتبه دهانش را باز کرد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. البته مرگ حق است امّا به یک وطن بیگانه خیلی رنج‌آور است. عبدالرحیم که با من صمیمیّت زیاد داشت او را خبر کردم. سررشتهٔ قبر را کرد. اما چیزی که مهم است مرده‌شوی پیدا نشد، بنابراین من آب می‌انداختم مادرش او را شست. البته بعد از مرگ پدرم این بزرگترین مصیبت برایم بود. یک نفر ملّا پیدا شد کفن او را برید. اما برای تشییع جنازه سه، چهار صد نفر آمدند. به یک قبرستان نزدیک او را دفن کردیم. مردم بعد از دعا و فاتحه رخصت شدند. از همدردی مردم تشکر کردم. کنده‌های یخ و شربت تهیّه کرده بودند. کسانی که بیشتر لطف داشتند و به سراچه آمدند آب یخ و شربت نوشیده و رفتند. یک تعداد زن‌ها برای فاتحه آمدند. اگر چه زن‌های مسلمان بنو از طرف روز قطعاً گردش نمی‌کنند. بعد از صرف چای هیچکس نماند. ما ماندیم و غم ما. برای شب محمدنواز خان نان درست کرده بود من و محمدیاسین و محمّدعلی به خانه‌شان رفتیم و برای عایله نان به منزل ما فرستادند. سه چهار روز به فاتحه‌داری گذشت. این سه چهار روز از طرف عبدالرحیم حکیم و بریستر محمدجان خان و گل‌محمد خان تهیه نان می‌کردند. بعد از فاتحه‌داری به فکر رفتن به طرف افغانستان شدم. پس لازم بود که اول سررشته مصارف عیال‌داری را بنمایم. یک مقدار که پول داشتم البته برای مدّت کمی کفایت می‌کرد ولی معلوم نیست اوضاع افغانستان تا چه مدتی طول بکشد. پس پولی که داشتم آن را یک عراده موتر یک و نیم تن شورلت جدید را به مبلغ دو هزار و پنجصد کلدار خریداری و یکهزار کلدار مصرف بادی و غیره آن شد که از کرایهٔ آن گذارهٔ شب و روزی عیال‌داری بشود. خودم مشغول تهیّهٔ سفر افغانستان شدم.

۴ سنبله. خان عبدالغفار خان فاتحه آمد، زیرا وقتیکه از پیشاور به بنو آمده بود از فوت

دخترم خبر شده بود. یک جمعیت نفر هم از بنو به همراهش بود. خان مذکور بعد از فاتحه به مردم بنو گفت من امروز مهمان کرنیل صاحب افغانی می‌باشم. طرف عصر به جای گل‌محمد خان نواسه وزیراکبر خان با هم می‌بینم. مردم را رخصت کرد. خان یک لباس کرباس و یک چپلی و یک قدیفهٔ کرباس به شانه داشت. بعد از نان گفت من آمده‌ام برای محمدنادر خان سپه‌سالار چنده (اعانه) جمع‌آوری کنم و بفرستم که اگر خدا بخواهد وطن شما از چنگ دزدان و سارقین نجات یابد. من امشب به جای گل‌محمد خان می‌باشم شما هم بیایید. بعد وداع نموده رفتند. من شب به جای گل‌محمد خان رفتم نفرهای بنوچی زیاد جمع شده بود. اکثر خوانین از قریه‌های دور و نزدیک بر علاوه خوانین شهر برای دیدن خان عبدالغفار خان آمده بودند. بعد از نان راجع به اعانه مذاکره و فوراً مردم هرکس به اندازه توانایی خود اعانه را قبولدار و سیاههٔ مذکور را به محمدنواز خان [دادند] که پول مذکور را جمع‌آوری کرده به پیشاور بفرستند. مجلس ختم شد، خان عبدالغفار خان با همه وداع و گفت فردا وقت ذریعهٔ قطار بطرف دیره‌جات حرکت می‌کنم. کسی برای وداع تشریف نیاورد تنها محمدنواز خان موتر خود را بفرستد و مرا به استیشن قطار برساند. من نیز روز دیگر که الی کوات ترتیبات سفر مرا به خوبی تهیه کرده بودند عازم شدم.

۶ سنبله. در حالی‌که تمامی خوانین و کسانی که با هم معرفت داشتیم و علمایی که می‌شناختم به دهن دروازه پیشاور حضور داشتند. من از خانه وداع نموده آمدم با چند نفر که آمده بودند با آنها وداع و همه کامیابی سپه‌سالار را از خداوند می‌خواستند و مرا عزیزانه می‌بوسیدند. یک موتر تیزرفتار با عبدالرحیم حکیم با خوراکهٔ زیاد حاضر، من و عبدالرحیم حکیم، محمدعیسی پسر محسن داداش از طورمی و قومی من و یک نفر هم در یور (راننده) به موتر سوار شده ساعت ۱۱ به کوات وارد شدیم. به دهن دروازه آقای جانشاه خان افغان که صدر خلافت کمپنی کوات بود با چند نفر انتظار می‌کشیدند. زیرا برادران بنو برای‌شان تلیفون داده بودند. ما را به بسیار مهربانی به داخل شهر برده در بین بازار به یک بالاخانه بردند. بعد از کمی استراحت نان چاشت که مکلف بود با یک جمعیت بیست نفری صرف و عبدالرحیم حکیم به طرف بنو و ما به طرف تل رفتیم. در وقت وداع چشم‌های عبدالرحیم و از من پر اشک و به حال تأثر از همدیگر جدا شدیم. وی راه‌بلد را وظیفه داد ما را به تل راهنمایی کند و در آنجا اسم یک‌نفر را به ما گفت که حال فراموشم شده. به جای او رسیدیم و شب از ما برادرانه پذیرایی کرد یکنفر عبدالرحیم خان قندهاری بشارت فتح قندهار را داده در جاجی به مژدهٔ این فتح او را سپه‌سالار صاحب رتبهٔ غندمشری داده بود. نامبرده اظهار کرده که فتح قندهار از طرف محمدنادر خان سپه‌سالار و وزیر حربه صورت گرفت تقریباً هجده صد نفر سقوی را قتل‌عام نمود و هم از جمع و جوش لشکرها که در جاجی دیده بود و ورود لشکر وزیری را در خوست

تذکّر داد. خلاصه شب به بسیار خوشی گذشت.

۷ سنبله: ساعت ۶ در حالیکه از طرف صدر خلافت کمپنی یک موتر داج سررشته شده بود و یکنفر راه‌بلد در اختیار ما گذشت و چند نفر هم برای وداع آمده بودند. به دروازه کابلی رفتیم از آنجا با برادرها وداع و طرف پاره چنار حرکت کردیم. در پاره چنار ما را نزدیک مأمور خفیهٔ پلیس بردند از شهرت مکمله و مفصلهٔ مسافرت پرسیدند. همه را توضیح دادم می‌خواستم به شهر داخل شویم دو نفر پیاده گمرک که از مردم طورمی بودند سر راه من سبز شدند. بکس کالای من در پشت یک جوالی بود. گفت: بکس را پایان کنید. بکس را پایان کردم. گفتم جز لباس‌های پوشاکه چیزی نیست. گفتند هرچه باشد باید ببینیم. چون در تمام سرحدات افغان‌ها کمک و رویهٔ برادرانه می‌کردند، هیچ گمان نمی‌کردم که طورمی‌ها که افغان و اثنی‌عشری هستند چنین رویه خشن نمایند. کلید را به طرف‌شان پرتاب کردم آن‌ها به دشنام دادن شروع کردند. یک‌نفر جوالی که از غزنی بود مرا شناخته بود، به پیاده‌های گمرک دشنام داد. نفری گمرک بالای جوالی حمله کردند و دیگر جوالی‌ها از نفر خود حمایه کردند. جنگ مغلوبه شد. کالای من راکه از بکس کشیده بودند، همه روی سرک پراکنده و من نیز از چوب و چماق پیاده‌های گمرک که نفر زیاد شده بودند بی‌بهره نماندم. من را طرف دکان خلیفه محمد خیاط که اصلاً از غزنی و در جمله فراری‌های گردیز بود و در اینجا دکان خیاطی باز کرده بود، بردند و بکس مرا پسان از عقب آوردند. یک حصّه لباس‌ها را و دریشی‌ها و اسناد که فرمان اعلیحضرت امان‌الله خان از قندهار برای هر فرد منصبداران خوست فرستاده بود و مکتوب‌هایی که از سپه‌سالار صاحب رسیده بود، همه مفقود گردید. و همه غزنی‌چی‌های که به بازار کار می‌کردند و همچنان یک تعداد عسکرهای فراری گردیز جمع شدند. دهن دکان ازدحام بود. حبیب پسر محمود عبدالله خان قره‌باغی پیدا شد و ما چای می‌نوشیدیم. یک نفر پلیس آمد و گفت میراحمد کرنیل افغانی را دبتی خواسته. گفتم همان کسی را که دبتی خواسته من هستم، ولی همین ساعت رسیدم چای و نان خورده خدمت‌شان می‌رسم. پلیس رفت متعاقباً دو نفر آمد. ما نان می‌خوردیم گفتم نان خورده شود می‌رویم. هنوز نان به آخر نرسیده بود که یک نفر منصبدار با چهار پلیس آمد. خلاصه نان را خورده حرکت کردیم ولی جمعیّت زیاد با ما روان شدند. آنها را منع کرده تنها حبیب راگفتم بیا و مراقب اوضاع باش چه می‌شود. مرا مانند محبوسین سیاسی در مابین گرفته، در بین عدالت داخل شدم. یک نفر بالای چوکی نشسته و یک میز پیش رویش و دیگر چوکی در اتاق نبود. سلام دادم بدون اینکه جواب سلام مرا بدهد به افغانی گفت: اینجا بنو نیست که هر چه دلتان می‌خواهد بکنید. دیدم شخص مذکور بسیار عصبی است، من بدون اینکه چیزی بگویم بالای میز نشستم. دبتی گفت: میز برای نشستن نیست. گفتم: ببخشید در این اتاق بزرگ دیگر چوکی وجود ندارد، پس کجا بنشینم؟ گفت: اگر اخلاق و آداب معاشرت همه صاحب منصبان افغانستان

همین‌طور باشد بدا به حال آن مملکت و اردو! گفتم شما یک حاکم منطقه و از آداب معاشرت و اخلاق که یک نفر با یک نفر دیگر که مهمان باشد و آنهم یک صاحب منصب عسکری، پس چطور می‌شود که شما در تمام اطاق یک چوکی گذاشته، خودتان نشسته و واردین هرکس که باشد به پا ایستاده با شما حرف بزنند! حال خودتان اخلاق و پیش‌آمدتان را که خود را بسیار مدنی می‌دانید و عالم می‌شمارید مقایسه کنید که آیا این رفتار شما عالمانه است و یا غیرعالمانه؟! من یک انسان، یک بشر و یک نفر افغان و بر شما به حیث یکنفر مهمان وارد شده‌ام. و شاید فردا از اینجا خارج شدم، حتّی جواب سلام مرا ندادید! از این پیش‌آمد سخت متأثرم. با عصبیت گفت: حال همه چیز به شما معلوم می‌شوید و حقّت را خواهم داد. گفتم: شما اختیار دارید. اسلامیت و افغانیت آنچه تقاضا می‌کند مختارید. گفت: نفرهای گمرک ما را چرا لت کرده‌اید که سر و روی پر خون ایستاده‌اند؟! گفتم من چطور می‌توانستم که دو نفر قوی را لت و سر و روی‌شان را پرخون بسازم؟ آنها گفتند: جوالی‌های غزنی‌چی به امر تو ما را لت و کوب کردند. گفتم: جوالی‌ها را من از بنو با خود نیاورده‌ام. جوالی‌ها در شهر شما و تحت امر حکومت شما است، من آنها را نمی‌شناسم و نه به شهر شما بلدیت دارم و اینکه نفری‌ها از کجا بوده، معلومات ندارم و اگر با پندی (جوالی) جنگ کرده بازخواست کنید، اما از پیاده‌های گمرک‌تان بپرسید که من مال تجارتی یا مال ممنوعه و قاچاق داشتم؟ صرف کالای پوشاکه و یک‌دست دریشی بود. بکس را باز کرده لباس‌هایم را همه روی سرک انداختند که بعضی آن مفقود گردید. پس این یک اداره ظالمانه و رفتار وحشیانه است. گفت یک دبتی کمشنر انگلیسی به واسطهٔ کارهای شما در بنو موقوف شد. در اینجا جزای عمل شما داده می‌شود. گفتم نه در بنو کدام جرم را مرتکب شدم و نه در اینجا، و نه کسی بدون موجب مرا جزا داده می‌تواند. یک شب اینجا هستم و فردا طرف وطن خود می‌روم. [گفت] یک دقیقه نمی‌مانم که در اینجا معطّل شوی! دیروز سردار محمدهاشم که از مشرقی به قسم فرار در اینجا آمده بود، یک ساعت هم وقت برایش ندادم و از اینجا بیرونش کردم، گفتم خوب ملک از شماست. گفت: به هر حال پیاده‌ها را راضی ساخته فوراً به طرف جاجی حرکت کنید. گفتم به آنها چیزی نکرده‌ام بلکه آنها مرا بی‌سبب اذیّت و خلاف قانون معامله کرده‌اند. درین گفتگو بودیم که یک موتر به دهن دروازه عدالت ایستاد و به داخل عدالت بدو بدو و دبتی از اطاق برای استقبال برآمد. گفتند: نواب صاحب آمده یک نفر ریش‌سفید از پیش و دبتی از عقب آن به اطاق داخل شدند و به نواب چوکی خود را تعارف کرد ولی نواب اِباء ورزید. فوراً چوکی دیگر آوردند و ایشان نشستند و من خاموش بودم. نواب پرسید: نفر منصب‌دار افغانی همین‌ها هستند؟ دبتی گفت: بله. نواب فوراً از جایش برخاست و به طرف من آمده من از جا برخاسته استقبال کردم. مرا در بغل گرفته و اظهار لطف نمود. گفت برای‌شان چوکی بخواهید، زیرا مهمان بسیار عزیز من می‌باشند. فوری چوکی

خواستند بالای چوکی نشستم. آنها به زبان اردو صحبت می‌کردند. بالاخره گفت: از پـولتیکل اجنت امر شده، فوراً باید خارج شود. نواب فوراً تلیفون را برداشته انگلیسی با پولتکل اجنت حرف زد. بعد گوشک را به دبتی داد و حرف زدند در آخـر یک گـود Good گـفته گـوشک را گذاشت. رو به من کرده و گفت: اگر پای نواب صاحب در بین نمی‌بود سخت جزا مـی‌دیدی. طالعت به جای است که نواب صاحب به سروقتت رسید. گفتم: خیلی خوب که بی‌منّت شما از تکلیف خلاص شدم. نواب پیاده‌های گمرک راگفت به جای من بیایید سررشتهٔ‌تان را می‌کنم. این شخص هم از خودگی ماست. ایشان نواب قنبرعلی خان بودند و دبتی سکندر خان نام داشت. نواب از اطاق خارج [شد] و مرا گفت بیایید. دبتی الی موتر مشایعت کرد. با نواب به موترشان سوار شده، بعد از چند دقیقه، در یک قصر سه منزلی توقف کرد و چند نفر دویدند، نـواب را استقبال کردند و از من هم با احترام پذیرایی نمودند، مخصوصاً دو نفر جوان‌های رشید که پسران نواب بود و خود را معرفی نمودند و خیلی با من گرم گرفتند. تعمیر و اطاق‌ها از هرحیث مجلّل بود، از مُبل و فرنیچر و فرش و تابلوهای گران‌قیمت. بادپکه‌ها چالان و اطاق‌ها بسیار سرد بود. من تا امروز چنین تعمیر و فرش و مبل ندیده بودم. نـواب بـه خـانه رفت. فـوراً چـای آمـد، شیرینی‌های اعلا و کیک و کلچه صرف شد. نواب آمد همه به پا خاستیم. نواب نشست، ولی بچه‌ها و ملازمین همه به پا ایستاده بودند، و به پاس احترام نواب صاحب کسی لب به سخن نمی‌گشود. نواب امر کردند که برای شب غزنی‌چی‌ها هرقدر هستند، همه بیایند و به من گفت با شما هرقدر نفر است همه بیایند. گفتم: من امروز وارد شده‌ام، چندان کسی را ندیده‌ام. خلاصه امر کرد که برای شب سررشتهٔ نان، و جای‌های‌شان را به اطاق‌های پایان درست کنید.

بعد نواب صاحب فرمودند: من امروز بسیار خوش هستم که دین چندین سالهٔ خـود را ادا می‌کنم و شما سردچار من شدید. گفت: برادر من، کاکای شما، مسجدی خان مرحوم، وقتی که سرپرست بندرات افغانستان بود، چند نفر از قومی ما را با یک مقدار قاچاق به جاجی، سوارشان دستگیر و از نزدشان تحقیقات نموده، همین‌که شناخته بودند که نفری‌های مذکور از تعلق‌داران من است، خودشان را با مال‌هایشان ذریعه سواران‌شان از پیوار گذشتانده، برعلاوه یک مـقدار پول به آنها خرجی داده و یکدانه پوستین رابه من فرستاده بود. پوستین مذکور را تا حال نشانی گویا نگه‌داشته‌ام. و من از اینجا برای‌شان چیزهایی که لازم بـوده و در جـاجی پـیدا نـمی‌شد، مخصوصاً خوراکه باب خدمت‌شان فرستادم. این روش مردانه خان صاحب مـرحـوم از یـادم نمی‌رود، امروز که نفر شما حبیب به من احوال داد و شما را معرفی نمود، از کیفیت مرا خـبر ساخت، از اینکه اقلاً به شما خدمتی کرده باشم از آمدن شما بسیار خوش شدم. من از جناب‌شان تشکر نموده گفتم با این لطف و مهربانی شما همه را تلافی و مرا ممنون ساختید. خداوند به شما اجر بدهد. سعادت و سلامتی شما و اولادهـای صـالح و بـا تـربیه شـما را از خـداونـد

می‌خواهم. موترش را با یک‌نفر پسرش به اختیار من گذاشت که بازارها و غیره جاها را گردش و تفریح نمایم. در بازار بعضی عسکرهای کندک خودم و بعضی عسکرهای دیگر قطعات که فرار شده بودند، می‌دیدم آنها بعضی نزدکبابی و بعضی به سماوار شاگردی می‌کردند. موتر را ایستاده کرده از احوال شان می‌پرسیدم و به هرکدام ده کلدار می‌دادم و می‌گفتم جای نواب صاحب بیایند و پسر نواب آدرس برایشان می‌داد. حبیب در موتر بود گفت: اسپ سواری شما را جلندر ده جاجی از گردیز آورده و به پنجصد کلدار به فروش رسانیده! گفتم برویم اسپ را ببینیم. اگر ممکن شد آن را از نزدش بخریم. آن اسپ بسیار اعلی بود و من او را بسیار دوست می‌داشتم. خانه نفر مذکور راکه بلوکمشر پولیس بود حبیب بلد بود. از آمدن پسر نواب خبر شد. فوراً بر آمده تعارف کرد. پسر نواب مرا معرفی کرد و گفت شما کدام اسپ از نفرهای فراری خریداری کرده‌اید می‌خواهیم اسپ را یکدفعه ببینیم. ما را داخل سراچه خود رهنمایی کرد. اسپ جل و سرکش اعلی بالایش انداخته و منتظر ایستاده. اسپ را دیدم متاثر شدم. بلوکمشر وضع مرا دید، پرسید مگر اسپ از شما بوده؟ گفتم: بلی گفت: حال هم مال شماست. گفتم من در حال مسافرت هستم خداوند اسپ را به شما مبارک کند ولی اسپ را خصی کرده بودند. چای بلوکمشر را خورده حرکت کردیم.

شام به جای نواب صاحب آمدیم. نان مجلل ترتیب داده بود. دوازده نفر عسکرها و هجده نفر غزنی‌چی‌ها آمده بودند. همه را در یک مجلس نان داده، مدعوین رخصت شدند. می‌خواستم فردا حرکت کنم. نواب صاحب فرمودند: فردا معطل باشید. ولی من عجله داشتم گفتم فردا به اجازهٔ شما انشاءالله باید بروم. خانه رفتند. عیسی و حبیب با من ماندند حبیب راگفتم با من به جاجی برود.

۸ برج سنبله. چای و ناشتایی مکمل آوردند بعد از چای نواب صاحب آمد، به عقب سرشان یک پطنوس که روپوش روی آن انداخته بودند، به دست پسرش نزد من گذاشت. گفت: کم ما را زیاد بدانید. روپوش را برداشتم یک کمپل اعلی و یکدانه لنگی پیشاوری اعلی و یک پاکت هم بین آن پول. گفتم کمپل و لنگی کافی است، پول را نمی‌گیرم. فرمودند: چیزی نیست یک روزه دعوت شماست. آنها را گرفته تشکر نمودم. بعد از آن گفت: الی پای کوتل موتر من شما را می‌رساند. پای کوتل سه رأس قاطر با یک نفر منتظر شما ایستاده شما را الی علی‌خیل می‌رساند و هم یک مکتوب خدمت سپه‌سالار صاحب نوشتند. با ایشان وداع و عیسی را به پسر نواب معرفی و گفتم او را به بنو برسانند. با نفری غزنی‌چی‌ها که جمع شده بودند خداحافظی نموده به طرف کوتل پیوار حرکت کردیم. در پای کوتل قاطرها موجود بود من و حبیب و نفر نواب سوار قاطرها شده چاشت به گل غندی رسیدیم. در آنجا جان‌باز خان نائب‌سالار و شیرمحمد خان کندکمشر که قبلاً هر دو احمدزائی بودند، با تمام فامیل پسران سپه‌سالار چرخی مرحوم بودند.

نان چاشت را به آنها خورده به طرف علی‌خیل روان شدیم. نماز عصر رسیدیم. به حضور سپه‌سالار صاحب مشرف شده، نائب‌سالار و دیگر رفقا را دیده بعد از پرسش از بعضی موضوعات مکتوب نواب قنبرعلی خان را خدمت‌شان تقدیم کردم. برای میراحمد خان علی‌خیل امر کردند که برای غندمشر یک جای تهیّه کنید. به همراه میراحمد علی‌خیل به قشلاق کلان علی‌خیل آمدیم. یک جای که دو اتاق داشت فرش کردیم. پاکتی که نواب داده بود دوصد روپیه کلدار بود. جواب خط نواب را که سپه‌سالار صاحب نوشته بود گرفته و یک نامه از جانب خویش نوشته و از مهربانی‌های‌شان تشکّر و از رسیدن خود به خیریت به جاجی اطمینان داده بودم. ۴۰ کلدار به نفر نواب دادم مکتوب‌ها را به او سپرده رخصت کردم.

۹ سنبله. تجویز شد که نائب‌سالار صاحب شاه ولیخان با لشکر موجوده جاجی که تقریباً سه هزار نفر بود، باید از علی‌خیل حرکت کرده به قاسم‌خیل مرکز بگیرد که از آنجا یک لشکر مرتب از دیگر اقوام احمدزائی جمع و ارتباط با مردم لوگر قایم نماید و منتظر هدایت ثانی باشند. نائب‌سالار صاحب فرمودند: با من بروید. سپه‌سالار صاحب فرمودند چون تازه رسیده‌اند، فعلاً در مرکز با من باشند. نائب‌سالار صاحب با نفری خود حرکت کردند.

قراری که اطلاع می‌رسد جرنیل شاه‌محمود خان با قوای سقاوی در غندی‌های تور و سپین که لشکر سقاوی به رود احمدزائی داخل شده بودند، زد و خورد کرده الی ۳۱ اسد، لشکر سقاوی را از تمام نقاط احمدزائی طرد کرده به گردیز داخل نموده، تحت محاصره قرار داده‌اند. خودشان با قسم کلی لشکر احمدزائی و منگل‌های میرزکه و طوطاخیل در میرزکه مرکز گرفته‌اند. و هم از اطلاعاتی که از اردوی شاه‌ولیخان می‌رسد روز به روز در افزایش بوده و هم خبری از طرف سوز جرنیل که قوماندان عمومی بچه سقاو و در کاریز درویش است، به طرفداری سپه‌سالار صاحب می‌رسد. درین روزها فعالیت زیاد است در علی‌خیل هم کار زیاد شده می‌رود. پول‌های اعانه که سرکردگان پیشاور و غیره جمع‌آوری نموده‌اند تدریجاً می‌رسید. برای من هم وظایف مختلف داده می‌شود. بعضاً خریداری‌ها به من محوّل می‌شود و بعضاً کتابت که از صبح الی شام مشغول هستم. شب نان به مجلس خورده برای خواب به اطاق خود می‌روم. حبیب در منزل می‌ماند صاحب منزل یک بیوه زن است که همیشه زحمت لباس‌شویی و غیره کارهای منزل را انجام می‌دهد و زحمت می‌کشد. ما هم حق‌الزحمه او را به خوب نحو ادا می‌کنیم.

۳۰ سنبله. از خوست احوال رسید که لشکر وزیری به ۱۶ سنبله به خوست رسیده و مردم تورگنه‌ای خوست همراه‌شان محاربه کرده، فرقه‌مشر خوست به کمک زلمی خان متگل و یک تعداد سران منگل و ازمرک خان جدران توانسته‌اند که محاربه را قطع کنند. اصلاً مخالفت و بدبینی مردم تورگنه‌ای خوست و وزیری‌ها از بدو ورود سپه‌سالار صاحب به خوست، به واسطه ملک علی‌شیر و غیره پیدا شده. چون وزیری‌ها از خوست کوچ کردند حال می‌ترسیدند که

وزیری‌ها در پی انتقام برآیند و ضمناً نفری سقوی‌ها مثل قاضی عبدالله جان و میرزا عبدالمنان پغمانی و دیگر سقوی‌ها، نفاق‌اندازی می‌کردند. خلاصه بعد از چند روز محاربه توانستند لشکر وزیری به طرف جاجی حرکت کنند و هر قدر لشکر که در جاجی و چمکنی جمع می‌شود، از عقب نائب‌سالار صاحب شاه ولیخان فرستاده می‌شود.

۳ میزان. قبلاً پیش‌بینی شده بود که لشکر وزیری به ۲ میزان به علی‌خیل می‌رسند، برای این مقصد شاه‌محمود خان جرنیل و سیدعبدالله خان شاجی را با بعضی نفری‌شان را به مرکز جلب کرده بودند آنها هم رسیده بودند. تعداد لشکر وزیری به پنج هزار نفر می‌رسید. با الله‌نواز خان و حاجی نواب خان به علی‌خیل وارد شدند. از طرف اراکین معیتی سپه‌سالار صاحب و خوانین اهالی جاجی استقبال شدند. سپه‌سالار صاحب از قرارگاه خود برآمده لشکر را خیرمقدم گفتند و از حالات متزلزل سقاوی در کابل و از رشادت و شجاعت افغانی مخصوص منگل و جاجی و احمدزائی گوشزد فرمودند و هم از غم شریکی‌شان تشکّر نمودند و اطمینان دادند که ان‌شاءالله تعالی معاملات سقاوی از بین رفته وضع افغانستان به حالت عادی برمی‌گردد. بعد از آن خوانین وزیری یک‌یک بغل‌کشی و روبوسی نمودند ضمناً از زحمت‌کشی هیأت اعزامی در وزیری نیز ممنونیّت و تشکّر نمودند و الله‌نواز خان از زحمت‌کشی من در بنو و فرستادن هیأت بنو را در وزیری به حضور سپه‌سالار صاحب تشریح کردند که از طرف سپه‌سالار صاحب از همه خدمات من یادآوری و مورد لطف‌شان قرار دادند. لشکر به قریه‌جات که برای بود و باش‌شان تعیین شده بود فرستاده شدند و یک مقدار پول برای مصارف‌شان برای سربلند خان و دیگر نفری جاجی داده شد که به لشکر به درستی وارسی شود. لشکر را رخصت کردند. خودشان با نفری معیتی‌شان به قرارگاه خود در علی‌خیل آمدند (یک خانه بالای تپّه که از الله‌میر خان جاجی و برادرشان بود) آمدند. بعد از شنیدن راپور حالات وزیری و مشکلاتی که در جمع‌آوری لشکر پیش شده بود و رسیدن هیأت بنو و واقعات خوست و غیره سپه‌سالار صاحب به حاضرین مجلس که (سردار شاه‌محمود خان جرنیل، سیدعبدالله خان شاجی، الله‌نواز خان، میرزا محمدیعقوب خان، حاجی نواب خان، جان‌باز خان چرخی، عبدالغنی خان گردیزی، نصرالله خان و فیض محمد خان پسران حاجی نواب خان لوگری، عبدالله خان طوطاخیل، احمدشاه خان فرقه‌مشر تره‌خیل، خواجه جان‌گل خان کلنگاری، خوانین وزیری و جاجی و بعضی منگل‌ها بود) مخاطب ساخته گفت: همین لشکر وزیری اگرچه از حیث اسلحه ناقص است. باز هم یک قوهٔ کافی و قوهٔ آخرین ما خواهد بود که کامیابی و ناکامی ما به همین لشکر مربوط است و هم قراری که ملاحظه کردیم و یک هوس و شوقی برای رو به رو شدن با قوهٔ سقوی دارند و هم معنویات برادران جاجی و غیره که همه با ما در یک کشتی سوارند، به واسطهٔ همین لشکر دو چند بالا رفته و هم تمام مردم جنوبی حتی تمام افغانستان نسبت رسیدن لشکر وزیری برای مصاف دادن با یک معنویات بلند

داخل میدان کارزار خواهند شد. بنابراین برای اینکه از همین گرمی لشکر مذکور استفاده نهایی را کرده باشیم، باید سنجیده شود که این قوه به کجا استعمال گردد. چون از نقطه‌نظر تعبیه و هم از نظر جنگ‌های داره و خانه‌جنگی‌هایی که تمام همین هیأت دیده بودند و بلد بودند، هرکدام تأیید می‌کردند که اول گردیز و بعد کاریز درویش، سپس به کابل حمله شود. بعضی می‌گفتند گردیز به حال محاصره گذاشته شده به کاریز درویش حمله شود، زیرا در آنجا ده هزار عسکر منظم بچه‌سقاو وجود دارد. ابتدا اگر گردیز و کاریز درویش شکستانده نشود، و ما به طرف کابل برویم، این دو قوه از عقب و قوای کابل از پیش‌رو، ما در بین دو قوه قرار می‌گیریم. من به گروپ دوم اگر چه قلیل بود اتفاق داشتم. دلیل کسانی که می‌گفتند که اول به گردیز حمله نشود این بود: ـ گردیز که پشت‌بند قوی که عبارت از زرمت و کتواز و جدران بود و هم خود گردیز یک قلعهٔ مستحکم و ما توپچی قوی نداشتیم، به قوه پیاده شکستن قوای گردیز محال بود و هم گردیز یک قوای قوی توپچی به دست داشت. پس گردیز به حال خود گذاشته شده به کاریز درویش و بعد به کابل حمله شود. خلاصه در اطراف موضوع قبلی مذاکره شد. هر کس دلایل ارائه می‌کردند. بعد از اینکه هرکس رأی خود را گفت سپه‌سالار صاحب به حیثیت یک قوماندان مجرّب نظامی فرمودند: اگر چه رأی شما روی دلایل تجربه صحیح است زیرا اگر ما از عقب سر مطمئن نباشیم نمی‌توانیم که به مرکز پیشرفت کنیم. باید طبق قانون جنگ از یک‌طرف پاک کرده شود، اما چیزی‌که من فکر می‌کنم عبارت از این است: اول طوری که گفتم این آخرین قوه ماست که فتح و ناکامی به آن مربوط است و اگر ما این آخرین قوای خود را به هر جا استعمال کنیم، شاید قوه کم‌زور شود، چراکه اگر به حمله اول قوهٔ سقوی را از بین بردیم موفق و کامیاب هستیم واگر به پایش چسبیدیم تمام قوای بدن رو به فعالیت آمده ما را از پای خواهد انداخت و باز مدّت طولانی باید مجادله کنیم. دوم اگر این قوه را به گردیز استعمال کنیم طوری که برادران تذکر دادند، لشکرهای زرمت و کتواز و جدران از لشکر ما قوی‌تر و زیاده‌تر است. بهتر است گردیز توسط شاه‌محمود خان که سیدعبدالله خان شاجی معاونش می‌باشد مشغول و محصور نگاهداشته شود و هم از رسیدن لشکر وزیری به تمام جنوبی خبر داده شود. سوم اگر قوه به کاریز درویش حمله کنند نمی‌توانند بصورت فوری قوای کاریز درویش را از بین ببرند. وقتی‌که به کاریز درویش محاربه شروع شد، خواه مخواه از کابل و غزنی تقویه برایش می‌رسد و هم لشکر شما را به لوگر محدود می‌سازد، در آن وقت هم امید کامیابی کمتر است. اگر چه محمدعمر خان (سورجرَنیل) احوال داده که من طرفدار شما هستم، ولی غندمشر و کندکمشر سقاوی خود مختارست. به مجردی که کوچک‌ترین طرفداری از محمدعمر خان جرنیل احساس کنند فوری او را از بین می‌برند. چهارم اگر خداوند خواسته قلب از کار افتاد، دیگر قوای سقوی که در هر کجا باشند از فعالیت می‌مانند. چنانچه شما دیدید وقتی‌که بچّه سقاو کابل را گرفت بعد از سقوط

کابل اکثر ولایات سقوط کرد و بعضی جاها هم که سقوط نکرد به کابل نتوانست کمک کند. مثال آوردند که زندگی انسان وابسته به قلب است اگر یک دست یا یکی دیگر از اعضاء نباشد تا وقتی‌که قلب زنده است، انسان نمی‌میرد؛ اما به مجردی که قلب از کار افتاد، انسان می‌میرد. شما دیدید که محمدصدیق خان با این‌که از هر دو پا فلج شده بود، چون قلبش فعال و قوی بود به حالت مجروحی که او را بالای چارپایی نقل می‌دادند، گردیز را متصرف شد. بنابراین اگر آخرین قوا و ضربه باید بالای کابل اجرا شود. کاریز درویش نیز توسّط یک قوه مشغول و بـه حـال محاصره نگهداشته شود. توسط قوای پیشبرنده شده شاه‌ولیخان اجرا شود. این قوه با یک قوهٔ قوی دیگر که بدست شاه ولیخان است به کابل حمله کنند.

بنابراین قرار آخرین من این است که قوای میرزکه تحت ادارهٔ سیدعبدالله خان شاجی و چند نفر دیگر معیتی‌شان طوری که تا امروز گردیز را محاصره کرده‌اند، باز هم به حال محاصره نگاه کرده، حمله‌های شدید ضربه‌های قوی مخصوصاً از طرف شب و وقت‌های شفق راکم‌تر نموده، آنها را آرام نگهدارند. قوهٔ موجوده وزیری تحت اداره شاه‌محمود خان به طرف دوبندی حرکت کرده، از آنجا با قوای شاه ولیخان یکجا شده یک قوهٔ ضعیف را به مقابل کاریز درویش گذاشته که قوای کاریز را مشغول نگاه دارند، باقی مـاندهٔ قـوا بـه قـومانـدانـی شـاه‌ولی‌خـان و مـعاونیت شاه‌محمود خان، طوری که لازم بدانند قوای خرد و ریزه که در بعضی حصّه‌ها خوشی و تنگی واغجان از سقوی موجود است، از بین برده به طرف کابل حمله کنند. در این صورت وقتی‌که پیشرفت قوای ما را به طرف کابل دیدند بالاسر لوگر و احمدزائی‌های لوگر حتی مردم چهار آسیاب و غیره به این لشکر ملحق می‌شوند و به یاری خداوند بزرگ بالای کابل حمله خواهند کرد و طبعاً یک قوهٔ قوی به وجود خواهد آمد. طوری که اطلاع رسید محمدگل خان مهمند با قوای مشرقی به حدود جگدلک و خورد کابل هستند و با این مفرزه ارتباط تأسیس خواهند کرد. بعد از اینکه سپه‌سالار صاحب طوری که ذکر شد پلان حمله بالای کابل را توضیح داد همه تأیید و همکاری خود را اطمینان دادند.

بعد از تصویب مجلس برای زر خان وزیری و دیگر سرکرده‌ها گفتند که شما احضارات لشکر خود را گرفته فـردا بـه طـرف دوبـندی حـرکت کـنید. بـعضی نـفری‌ها مـثل الله‌نـواز خـان و احمدشاه خان فرقه‌مشر و نصرالله خان فیض‌محمد خان و خواجه جانگل خان و دیگران را تعیین کردند. من داوطلبانه عرض کردم به من اجازه بدهید با ایشان بروم فرمودند: شما راکار دارم بهتر است به جمعیت خود من باشید.

۳ میزان. ساعت ۷ صبح لشکر وزیری به نزدیک قرارگاه جمع شدند. یک تعداد لشکر جاجی و چمکنی که جدید جمع شده بود با یک تعداد لشکر لچ منگل که تعداد همه‌شان به هفت‌هزار نفر می‌رسید، آمدن سپه‌سالار صاحب را انتظار می‌کشید و سپه‌سالار صاحب بالای لشکر آمده و

از طرف لشکر ذریعه فیرهای هوایی به گرمی استقبال شدند. سپه‌سالار صاحب از اینکه اقوام وزیری خود را خون شریک افغانستان دانسته در هر وقت به افغانستان کمک کرده‌اند، مخصوصاً در سال استحصال استقلال افغانستان از فداکاری اقوام مذکور یادآوری نموده، تشکرات خود را ابراز داشته و فرمودند باز هم در این لحظهٔ حساس که حیات و ممات افغانستان به آن مربوط است باز هم شما برادرها کار و بار و خانه خود را گذاشته برای نجات افغانستان و افغان‌های هم عرق و هم خون خود آمده‌اید. عموم افغانستان این احساسات برادرانه شما را فراموش نخواهند کرد و هم این عمل شما خیر دنیا و آخرت را برایتان بار خواهد آورد. من به حیث یک فرد فداکار افغانستان موفقیّت و کامیابی شما را از خداوند خواسته، اینک شاه‌محمود برادرم را برای خدمت شما موظف ساختم تا با شما دوش به دوش برای نجات مملکت از چنگ دزدان ایفای خدمت نموده، فداکاری نماید. همه شما را به خداوند کریم تسلیم نموده شما را در امان الهی می‌خواهم. هدایات لازمه برای ارجمندان شاه‌محمود خان و شاه ولیخان که سرافسر عمومی بوده قبل از شما حرکت کرده، داده شده. شما را تماماً به خداوند کریم می‌سپارم. لشکرها احساسات‌شان را توسط (غوزی) و فیرهای هوایی تبارز داده حرکت کردند. سپه‌سالار صاحب به مقرّ خود بازگشتند اوامری که برای شاه‌ولیخان نوشته بودند. ذریعه دو سه نفر بیش از پیش فرستادند. لشکرها شب را به قاسم‌خیل رسانیده فردا به اردوی نائب‌سالار صاحب به دوبندی ملحق شدند.

چشم امید همه لشکره به طرف وزیری است زیرا آنها تازه دم و روح جدیدی در کالبد لشکرهای جاجی و سایر لشکرها که درین مدّت هفت‌ماه با قوای سقوی نبرد کرده‌اند، تلفات و خسارات مالی و جانی زیاد دیده‌اند همه روز منتظر راپورهای جدید و فعالیت‌های تازه آنان می‌باشند.

۷ میزان یک اطلاع از شاه‌ولیخان رسید که تا روز ۵ میزان از رسیدن لشکر وزیری از هر طرف قوا جمع شده و روز به روز در حال ازدیاد است.

در ۶ میزان در حالی‌که تعداد قوا از ده هزار نفر تجاوز می‌کرد. به طرف خوشی حرکت کردیم. برای عبدالغنی خان سرخ آبی و مردم لوگر اطلاع دادم که برای بیست‌هزار نفر خوراکه تهیّه کنند. اردو به نوبه حرکت می‌کنند. در همین روز یک اطلاع از سیدعبدالله خان شاجی رسید که عندالورود به واسطهٔ قوای تازه دم منگل میرزکه و احمدزائی مچلفوورود احمدزائی و به بالاده اخذ موقع کردم. روز ۶ میزان حمله‌های شدید بالای گردیز شروع می‌کنیم مطمئن باشید. در این روز یک مقدار پول از بنو و پیشاور رسید که در جمله یک‌نفر بنوچی که میاصاحب جان نام داشت به حضور سپه‌سالار صاحب رسیدند. و من او را می‌شناختم. سپه‌سالار صاحب از من پرسیدند میاصاحب جان را می‌شناسید؟ من تمام اوصاف او را گفتم. سپه‌سالار او را از زمان حرب استقلال می‌شناخت. خیلی او را توصیف کردند و خواستند که در جمله ارکان معیتی‌شان

شامل شود. به خوشی قبول کرد.

در این روزها در علی‌خیل بسیار جنب و جوش است. مردم منگل و جاجی و چمکنی جمعیت جمعیت می‌آیند و به عقب لشکر به طرف خوشی فرستاده می‌شوند. در همین روز امین جان برادر اعلیحضرت امان‌الله خان با سه چهار نفر معیتی خود از هزاره‌جات شکست خورده و خود را به جاجی رسانید. این‌که ازکدام راه آمده نفهمیدم. شب راگذشتانده فردا به طرف پاره‌چنار حرکت کردند. از جمله چهار نفر یکی خواجه هدایت‌الله همراهش بود.

۲۱ میزان یک راپور به تفصیل ذیل از شاه‌محمود خان واصل شد که به روز هشت میزان بعد از این‌که اطلاع گرفتم یک غند سقوی تقویه شده مـی‌باشند در تنگی واغجان و دو غند در محمدآغه تمرکز دارند. بنابراین برای دفع ۲ غند محمدآغه، الله‌نواز خان را با سه هزار نفر وزیری و منگل، برای دفع یک غند تقویه شده تنگی واغجان یک مفرزه یک‌هزار احمدزائی و وزیری تعیین و مؤظف نمودم که قوای تنگی واغجان الی صبح ۹ میزان، بعد از یک محاربه شدید که شب به صورت ناگهانی اجرا شد، غند مذکور به صورت غیرمنظم فرار نمودند واکثر نفرشان گشته و دستگیر شدند، لیک لشکر مذکور بعد از اجرای وظیفه با اسیران و غنیمت که به دست آورده بودند واپس به خوشی آمدند. منطقه را خالی گذاشتند. من متأثر شدم ولی چه باید کرد؟ لشکرهای قومی و بی‌تعلیم است. چون تصرف شدن تنگی واغجان از جمله ضروری بود. لشکر مذکور را امر دادم که با یک تعداد قوهٔ تازه دم تنگی را تصرف شوند. درین روز بعضی نفرهای جاجی و چمکنی و وزیری‌ها را با ولجه‌های‌شان به حضور سپه‌سالار صاحب آوردند. امر دادند که مزاحم‌شان نشوید، بگذارید ولجه‌های‌شان را برسانند. این هم نوعی تأثیر به مردم بخشید. حقیقتاً این ولجه‌ها در بین مردم جاجی یک دهل جمع بود.

به روز ۱۳ میزان یک تعداد زیاد جوان‌های جاجی به قرارگاه جمع شدند و ادعا کردندکه بطرف محاذ جنگ می‌روند. از طرف سپه‌سالار صاحب آنها را نوازش و امر دادند که حرکت کنند الی ۱۴ میزان در حدود پنج‌هزار نفر از جاجی و چمکنی و منگل جانی‌خیل به علی‌خیل آمده به طرف محاذ جنگ فرستاده شدند.

۱۴ میزان ۱۳۰۸. یک اطلاع از مفرزه خوشی رسید که نفری وزیری و احمدزائی به روز ۱۰ میزان برای تصرّف تنگی واغجان فرستاده شده بودند، چون بعد از اینکه نفری غند سقوی را در تنگی واغجان کوبیده و خودشان پس آمده بودند. از نفرهای سقوی به کاریز درویش اطلاع داده بودند. از کاریز درویش دو غند تقویه شده برای حفاظت تنگی می‌فرستند که غندهای سقوی قبل از رسیدن لشکرهای ما تنگی را تصرّف شدند، ولی لشکر چون حملهٔ قبلی راکامیابانه ختم کرده بودند و ولجه‌ها هم به دست آورده بودند، قوای تازه دم دیگر داشتند فوراً بالای غندهای سقوی حمله می‌کنند. غند مذکور بواسطهٔ قوای توپچی و ماشیندار پیشرفت قوا را معطل

ساختند وقتی که این اطلاع راگرفتم شباشب یکهزار نفر دیگر هم فرستادم. تعداد قوای ما به چهار هزار نفر رسید. برای هزار نفر که فرستادم امر دادم تعرض قیامی اجرا کنند و به قوای سابقه امر دادم که به مجرد رسیدن قوای تقویه، فوراً به تعرض شروع نمایند. در اثر تعرض قوای ما الی نوک آفتاب هر دو غند از بین برده شد و تار و مار گردیدند که اینک اسرای‌شان فرستاده شد در حال تنگی واغجان به دست ماست. الله‌نواز خان نیز با قوای خود بعد از محاربه دو شب و دو روز دو غند سقاوی را در محمدآغه [شکست داد] اسیران آن را نیز با این اسیران فرستادم.

همین‌که اسیران را به حضور سپه‌سالار صاحب آوردند، اکثر نفری شش کرویی و یک صدم از شمالی بود. همه را استمالت کردند. نفری شش کرویی را فوری رخصت کردند و امر دادند تا به اردوی شاه ولیخان بروند و شامل جنگ شوند و نفری شمالی رادل‌آسا و برایشان جیره مقرر کرد. مصارف و تهیه و تدارک اعاشهٔ اردو را با تحقیقات‌های که از اسرا باید بشود مرا مؤظف ساختند.

اطلاع رسید که روز ۱۱ میزان مفرزه دوم که وظیفهٔ محاربهٔ اشغال را در کاریز درویش باید انجام دهند، تحت قیادت شاه‌محمود خان به شش هزار نفر رسید.

۱۵ میزان. از مفرزه شاه ولیخان اطلاع دادند نظر به اطلاعات داده شده متواتر که از کابل و کاریز درویش به ما رسیده وضعیت عمومی سقاوی‌ها به تزلزل است و هر روز کامیابی‌های مزید حاصل و قوه هم رو به ازدیاد و معنویات لشکرها بلند است. نظر به اطلاع الله‌نواز خان از محمدآغه ، محمدگل خان مهمند با یک تعداد قوا از چکری و خورد کابل به محمدآغه رسید. بچّه سقاو خیال دارد کابل را مدافعه کند زیرا قوای امدادی بچه سقاو که برای غندهای محمدآغه فرستاده شده بود از بین برده شده به رجعت غیرمنظم مجبور ساخته شدند.

نظر به اطلاع صحیح که از طرف محمدعمر خان نیز اطلاع داده شده،لشکر کاریز درویش می‌خواهند کاریز درویش حتی لوگر را هم تخلیه کنند و از کدام راه دیگر به طرف کوهدامن بروند. بنابراین ما هم قرار داریم که قدمه اول قوای من، از خوشی حرکت کرده به محمدآغه داخل شویم و هم برای تمام مردم لوگر و شش کرویی مکتوباً از سقوط سقاوی خبر داده شد. از طرف سپه‌سالار صاحب امر داده شد که نظریهٔ شما درست است. موافقت دارم. در آینده چون به کابل و مخصوصاً به حیات و ممات مملکت نزدیک شده‌اید می‌توانید شما چند نفر بین هم مصلحت کرده اجرا نمایید. انتظار امر مرا نکشید و اگر چیزی لازم شد وقتاًفوقتاً خبر داده می‌شود.

از طرف سپه‌سالار صاحب ترتیبات حرکت اتخاذ شد که به مجرد داخل شدن لشکرها به کابل ما هم حرکت کنیم. یک کندک از نفری گردیز تحت قومانده عبدالغنی خان گردیزی که رتبه غندمشری برایش داده شده بود و دوست‌محمد خان قائد نقلیه که به رتبه کندکمشری نائل گردیده بود و دیگر صاحب‌داد خان و خوانین گردیز به حیث کندک همرکاب تشکیل و تا اندازه‌ای به اسلحه شخصی مسلح، تحت تعلیم گرفته شدند روز یک افغانی معاش برای‌شان داده می‌شد.

چون اکثر مردم گردیز با کوچ و عایله‌شان به جاجی آمده بودند، نفری کندک اغلب شب به خانه‌های‌شان می‌رفتند و صبح می‌آمدند.

۱۷ میزان. یک اطلاع رسید که به روز ۱۳ میزان اردوی شاه‌ولی خان، مفرزه اول، و اردوی شاه‌محمود خان قدمه دوم را تشکیل داده. قدمهٔ اول به محمدآغه، قلعه حاجی قدردان و قدمهٔ دوم به تنگی واغ‌جان، به روز ۱۴ میزان به چهار آسیاب رسیده، از آنجا از دو طرف تعرّض بالای کابل نموده‌ایم. یعنی محمدگل خان مهمند و الله‌نواز خان از راه بینی حصار به طرف شرق کابل و خودم با شاه‌محمود خان با قوای خیلی زیاد از راه چهل ستون پیش می‌رویم.

هم از لوگر اطلاع رسیده که پردل سپه‌سالار با قوای زیاد (ده هزار نفر) لوگر را به قصد کوهدامن از راه میدان، ترک و لوگر را تخلیه نموده. محمدعمر خان فرقه‌مشر در خوشی با یک تعداد نفر شش کرویی به مفرزه شاه‌محمود خان پیوسته. در جاجی به شدّت ترتیبات حرکت بطرف کابل گرفته می‌شود. قراری که از طرف گردیز اطلاع می‌رسد قوای سقوی در گردیز محصور است و از گردیز خارج شده نمی‌تواند. تنها ذریعه توپچی آتش‌های ناکام مقابل قوای ملی مدافعه می‌کنند.

در همین روز یک اطلاع رسید که قوای ملی از دو طرف به کابل داخل شده و در بین کابل محاربه به شدّت جریان دارد. این اطلاع مسرّت‌افزا باعث خوشی همه گردید. سپه‌سالار صاحب امر داد که همهٔ کوه‌ها چراغان شود و توپ‌های شادیانه به صدا در آمد. امر دادند فردا بطرف کابل حرکت شود. به من وظیفه آذوقه‌رسانی را دادند. یک رأس اسپ ۱۶۰ افغانی خریداری کردیم و سه نفر صاحب‌منصبان دیگر هم تحت امر من دادند. سه رأس قاطر دیگر هم کرایه کرده به قرار امر سپه‌سالار صاحب شب حرکت کرده به دوبندی وارد شدیم و سپه‌سالار صاحب روز ۱۸ میزان عصر وارد شدند. از طرف مردم لوگر آرد و گوسفند و مرغ تهیّه شد. جو و کاه مورد ضرورت را خریداری، چوب سوخت نیز تهیّه کردیم. آذوقه‌ای که از طرف لوگری‌ها آورده شده بود به اردو تقسیم و آنچه اضافه ماند فردا تقسیم نمودیم. شام روز بود یک راپور از طرف شاه‌ولی خان رسید که ما تمام کابل را تحت تصرف آورده‌ایم.

روز ۱۷ میزان. پردل سپه‌سالار، صبح روز با یک قوای قوی از کوهدامن برای استرداد کابل حمله آورد ولی در حصّهٔ وزیرآباد از طرف اهالی آنجا و قوای مجاهدین پردل کشته شد و قوای آن به کلّی از بین رفته. مرده پردل را به بازارها گردش دادیم، لیک بچّه‌سقاو با یک تعداد نفر کوهدامنی در بین ارگ محاصره است، به شدت مدافعه می‌کنند. دو سه حمله شدید قوای من اجرا نمود ولی ارگ خیلی مستحکم است. قوای پیاده نمی‌توانند ارگ را تصرف کند، از دو نقطه‌نظر: اینکه فامیل ما و شما در ارگ محبوس و به اختیار بچّه‌سقاواست. با اینکه قوای توپچی مکمل داریم اما نمی‌توانیم بمبارد کنیم. بنابراین امر و هدایت حضور شما را منتظریم. سپه‌سالار

صاحب این مکتوب را به جهر قرائت کرد. به اراکین خود رو کرده گفت: برادرها چه مصلحت می‌دانید؟ همه گفتند: کوشش شود ارگ سوراخ شود و حلقهٔ محاصره تنگ ساخته شود زیرا اگر ارگ هم بمبارد شود خدا نخواسته به فامیل نجیب شما ضرر می‌رسد. سپه‌سالار صاحب بعد از فکر زیاد گفت: برادرها در اینجا دو مشکل بزرگ است. اول اینکه محبت اولاد و فامیل و صلهٔ رحم به آن. دوم اینکه قوهٔ ما قوای منظم نبوده، اگر وقت زیاد بگذرد چون لشکرها ولجه و پول زیاد گرفته، برای رسانیدن آن ممکن است جبهه را گذاشته، روبراه خانه‌های‌شان شوند. در این‌صورت بازهم اولاد و عیال ما تلف می‌شوند. از همه محبت وطن و نجات آن از دست سارقین الزامی است. اگر همین قوه ما از دست برود، هم عیال و اطفال ما از دست خواهد رفت و هم مقصدی که داریم ناکام می‌مانیم. پس لازم می‌دانم ارگ بمبارد شود عیال و اطفال را به خداوند می‌سپارم، بناءً چنین امر دادند: برادر عزیزم شاه جان. و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه.

چون روز اول که با وجود مریضی عزم کردم که برای خدمت وطن و نجات کشور از فرانسه به افغانستان بیایم، همان روز از خود و شما برادران رشید و تمام خاندان خود را برای نجات وطن از این خانه جنگی و نفاق نذر و قربانی گذاشته، به خداوند عهد کردم، حال نیز به عهد خود باقی بوده به شما امر می‌کنم به توکل خداوند ارگ را بمبارد کرده، دشمن را خارج کنیم. حافظ حقیقی خاندان ما و شما خداوند متعال است. اگر برای آرامی و رفاهیت ملّت افغان اگر عموم ما و شما فدا شویم باعث سعادت ابدی ما و شما است. شب اکثر خوانین لوگر از چهار طرف برای پرسش و استقبال آمده بودند مورد لطف و محبت قرار دادند و از احوال لشکرهای سقوی و وضع آن صحبت‌ها به عمل آمد. بعد از صرف نان با میرزا عبدالستار خان به اتاق خود آمدم.

۱۹ میزان ۱۳۰۸: یک رأس اسپ میرزا عبدالستار خان از اسپ‌های خود به من داد. اسپ مرا تحویل نفر خود نمود. ساعت ۱۸ از دوبندی حرکت کرده چاشت را در زرغون شهر گذشتانده در تمام بین راه از تمام لوگر مخصوصاً از مردم خوشی استقبال‌شان داری نمودند. در زرغون شهر نیز هزاران نفر پذیرایی نمودند. سپه‌سالار صاحب به هر کدام اظهار لطف می‌فرمودند و مردم بی‌اندازه خوشحالی و اتن‌ها نموده فیرهای هوائی می‌نمودند. چاشت را در آنجا گذشتانده شب را به محمدآغه جای حاجی قدردان رسیدیم.

اطلاع رسید که ارگ را تحت بمبارد شدید قرار داده‌ایم، اکثر عمارات خراب شده و دو بطریه توپچی در باغ عمومی نزدیک ارگ برده شد و آتش تخریب اجرا می‌کند. بچّه‌سقو در ارگ است مدافعه می‌نماید. وقتیکه به محمدآغه جای حاجی قدردان رسیدیم خوراکه تهیه شده بود، امّا تعداد اردو به پنج هزار نفر و تعداد حیوانات به پنجصد و چند می‌رسید. پولی که برای من داده شده بود همه مصرف شد. اطلاع آن را به حضور سپه‌سالار صاحب دادم. سپه‌سالار صاحب فرمود: یک نوع گذاره کنید زیرا پول نقد موجود نیست. در این وقت اگر از کسی پول خواسته

شود عیب است. تا اندازه‌ای که ممکن بود برای انسان و حیوان خوراکه داده شد، اما برای حیوانات حاجی شرف‌الدین جو و کاه نرسید. برای پسر حاجی قدردان گفتم شما جو و کاه برای حیوانات حاجی شرف‌الدین بدهید. قبول کردند. به شرف‌الدین گفتم: نفرهای‌تان را بفرستید، جو و کاه ببرند. شرف الدین ایستاده شد و گفت: چون برای تمام مردم پول نقد داده شد. برای من هم پول نقد بدهید. گفتم: پول نقد نمانده. مقصد حیوانات شما گرسنه نمانند. شرف‌الدین قهر کرده نزد محمدیعقوب خان رفته شکایت کرد. میرزای مذکور گفته بود از نزدش پول نقد بگیرید. شرف‌الدین آمد مرا از اطاق خارج کردم گفت: چرا برایم پول نمی‌دهید؟ میرزا محمدیعقوب خان امر کرده باید پول بدهید. گفتم بیایید نزد محمدیعقوب خان برویم. با او نزد میرزا محمدیعقوب خان رفتم. گفتم: پول نمانده به حضور سپه‌سالار صاحب اطلاع داده‌ایم. برایم گفت: حتماً پول بدهید. گفتم میرزا پول نمانده و از شخصی نیز چیزی ندارم. نام‌برده گفت: گو خورده پول بدهید! گفتم: شما یک شخص بزرگ و در این لحظه‌های حساس می‌خواهید فاجعه بار بیاورید. نام برده بسیار به طمطراق شد. می‌خواست بالایم حمله کند. برایش گفتم هوش‌دار از جایت تکان نخوری ورنه می‌بینی هرچه ببینی. برای شرف‌الدین گفت این پدرلعنت را بیرون کشیده به زور قنداق از نزدش پول بگیرید. به جوابش گفتم بر پدرت هزار مرتبه لعنت! باج زن تو را جمع کنم پول بدهم؟ شرف‌الدین به یخن من دست انداخت و من از ریش او محکم گرفتم. شرف‌الدین به نفر خود امر کرد که بیرون بکشید چاندواری کنید. در حالی‌که جاجی‌ها می‌خواستند دست بیاندازند که خوش‌دل خان گردیزی [مرا] از نزدشان خلاص کرد و موضوع به حضور سپه‌سالار صاحب رسید. مرا خواست و پرسید. قضیه را مفصل به حضورشان عرض کردم. میرزا محمدیعقوب خان را خواستند. او هم بدون اینکه انکار کند واقعه را عرض و گفت چرا به مردم پول نمی‌دهد؟ چون به حضور سپه‌سالار صاحب معلوم بود که پول نمانده میرزا محمدیعقوب خان را تهدید کرد و مرا تسلّی دادند. میرزا محمدیعقوب خان عرض کرد که مرا دشنام داده. فرمودند شما چه حق داشتید که اول دشنام بدهید. مسأله به همین جا ختم شد و برای شرف‌الدین به تعداد حیواناتش رسید و به صاحب خان امر کرد پول نقد داد، و او را توصیه کرد که در این لحظه‌های آخرین نباید این حرکات از شما محاسن سفیدان سر بزند.

۲۰ میزان: اردو در حالی‌که جمعیت آن متجاوز از ده هزار نفر بود از محمدآغه به طرف چهار آسیاب در حرکت شد. در بین راه اطلاع رسید که ارگ فتح شد و بچه‌سقاو فرار کرد و خاندان سپه‌سالار صاحب به خیریت از ارگ خارج شدند. ارگ تماماً تاراج شد. چنانچه دیده می‌شد که به صدها نفر منگل و جدران و جاجی و وزیری با مال و غنیمت و ولجه که به دست آورده بودند، طرف جنوبی در حرکت بودند و نفری مذکور را سپه‌سالار صاحب به استمالت تمام بر می‌گشتاند و داخل اردو می‌نمود. وقتی‌که به چهار آسیاب داخل شدیم در ابتدای چهار آسیاب به

طرف شرق یک سرک به یک رباط خرابه نفری زیاد از لشکرهای کابل در بین خرابه دیده می‌شد. سپه‌سالار به اردو امر معطلی داد. و خودش با چند نفر سوار داخل رباط رفتیم. منظره عجیبی دیدیم. یک طرف تکه‌های کمخواب و بادله و غیره رخت‌های سنگین به اندازه و داده ساختن تکه شده و انبار گردیده، طرف دیگر قالین‌های اعلی ایرانی و سوری و قالینچه‌ها و حتی خیمه‌ها پارچه پارچه شده، به دیگر طرف همچنان رویه‌های تخجیری و کابلی و افغانی خرمن شده و به تعداد دو سه صدنفر اقوام مختلف جنوبی جمع بودند. یک‌نفر اشیای مذکور را تقسیم می‌کرد. یک کلاه روپیه و از هر جنس یک یک تکّه به نفر می داد و علیحده ایستاده می‌کرد. این همه اجناس از ارگ چور شده بود. سپه‌سالار صاحب متأثر شد و به آنها گفت: این مال‌ها را باید فروخته پول هنگفتی به دست می‌آمد و از آن استفاده می‌کردید. نباید این مال‌ها را به این شکل ضایع می‌ساختید. آنها گفتند: در این وقت خریدار کسی نبود. خوب است یک یک تحفه به خانه‌های خود می‌بریم. محمدعلم خان کندکمشر را با دو نفر خوانین تعیین نمود که نفری مذکور بعد از اینکه از تقسیمات خلاص شدند، بعضی‌شان برای محافظه مال‌شان بمانند و باقی همه را به طرف کابل سوق بدهید. وقتی می‌خواستیم به طرف چهار آسیاب بگردیم، امر دادند که تنها نفری عمله و نفری که از جاجی همرکاب آمده‌اند و کندک گردیزی باشند، باقی تمام لشکر کابل بروند به شاه ولیخان ملحق شوند. تمام لشکرها به حرکت در آمدند طرف کابل رهسپار شدند. و لشکر ملی که باقیمانده بود به چهار آسیاب داخل شدند. شخص سپه‌سالار به جای غلام‌حیدر خان جرنیل و باقی لشکر به جای حسام‌الدین و غیره در قریه کلان جابه‌جا شدند. در آنجا گدام سقاو که همه چیز در آن موجود بود، حتی توت و کشمش. امر دادند سیاهه آن را از گدام‌دار گرفته به حضورشان تقدیم کردم. امر کردند به قرار سند هرچیزی که ضرورت باشد به اردو حواله داده شود و امر کردند برای هر نفر یک پاو کشمش داده شود. به قرار امرشان آنچه لازم بود مثل نان پخته و کشمش و غیره به اردو داده شد. و سپه‌سالار صاحب جدی امر دادند که برای اینکه کابل به امن بماند، لشکرها همه به طرف شمالی رفته، بچّه‌سقاو را تعقیب نمایند. در چهار آسیاب آنقدر ازدحام شد که کسی کسی را پیدا کرده نمی‌توانست. تمام خوانین و کلان‌های شش کروهی و اکثر مردم شهر کابل پیاده و سواره برای استقبال خود را رسانیدند و همچنان تمام جوان‌های خاندانی مثل محمدنعیم خان و سعداللّه خان که از قلعه‌بندی و اسارت ارگ سقوی خلاص شده بودند، آمده به حضور سپه‌سالار صاحب مشرف شدند. شب به چهار آسیاب گذشت.

۲۱ میزان ۱۳۰۸. از چهار آسیاب حرکت و در حالیکه هزاران نفر از مرد و زن در عرض راه استقبال می‌کردند به چهل ستون داخل شده شب در چهل ستون توقف و امورات کابل نیز مراقبت و اوامر لازمه ساعت به ساعت تلیفونی و مکتوبی صادر می‌کردند. جمعیت مستقبلین به

اندازه‌ای زیاد است که اگر عمله هم کاری می‌داشتند خود را رسانیده نمی‌توانستند.

۲۳ میزان. پذیرایی مجلل و شاندار از چهل ستون الی کابل گرفته شده بود. دو طرف ارگ مملو از نفر بود به قدر گنجایش یک پرکاه خالی نمانده بود. اکثر وزرا و امراء دوره امان‌الله خان کسی با موتر، کسی با گادی خود را رسانیده مشرف و معرفی می‌شدند. خلاصه شهر کابل هرقدر موتر و گادی شخصی و کرائی همه به کار انداخته شد. اما سپه‌سالار به سواری اسپ با نفری معیتی خود در حالی‌که کندک گردیزی دو طرف سرک پیش روی‌شان و باقی عموم موتر داران و گادی‌داران و سواران از عقب‌شان، در حرکت بودند. چون در این دوره نُه یا ده ماهه سلطنت سقوی تکالیف زیاد دیده بودند. به یک شور و شوق استقبال و پذیرایی می‌کردند. قریب ساعت ۱۴ به سلام‌خانه ارگ رسیدند در حالی‌که هزاران نفر داخل و خارج سلام‌خانه حاضر شده بودند. از طرف حاضرین تکلیف شد که سلطنت را قبول کنند، امّا سپه‌سالار صاحب می‌گفتند: چون عموم ملت افغانستان موجود نیست، من صرف برای نجات کشور و رفع ظلم و استبداد یک عده مردمان جاهل و حفظ آبروی وطن خود خدمت کردم. بهتر است که عموم ملت جمع شده کسی را که لایق بدانند به سلطنت برگزینند. در اینجا یک غریو عمومی بلند شد و ز هر طرف گفته می‌شد که عموم ملت افغانستان به کابل جمع است از همه اقوام و از همه کشور نفرشان حاضر است و هم [غیر]از شخص شما کسی دیگری را سراغ نداریم که سزاوار سلطنت باشد. بناءً شما پادشاه ما هستید. بالاخره سلطنت را قبول کردند و بیعت شروع شد و توپ‌های شادیانه به صدا در آمد و سلطنت نادرشاهی اعلام شد. الی شام بیعت دوام داشت. چون ارگ و سلام‌خانه تاراج شده بود فرش نداشت. از این حیث قبلاً از طرف شاه ولیخان و شاه‌محمود خان برای بود و باش‌شان در باغ علیمردان منزل شیراحمد خان پسر امین‌العسس که شوهر خواهرشان بودند انتخاب و آماده نموده بودند. فامیل‌شان وقتی که از ارگ خارج شده بود به خانه محمدهاشم خان غندمشر محمدزائی مشهور به زوزو در قلعه هزاره‌های چنداول مسکون شده بودند. اول به دیدن فامیل‌شان رفتند، بعد از آن به باغ علیمردان آمدند. بعد از صرف نان شب مجلس خصوصی که در آن عده محدود شامل بودند مقرری‌های ذیل به عمل آمد.

اول: شاه ولیخان به حیث وکیل اعلیحضرت.

دوم: شاه‌محمود خان به حیث وزیر حربیه.

سوم: محمّدگل خان مهمند نائب سالار ملکی و نظامی قوماندان عمومی سمت مشرقی.

چهارم: الله‌نواز خان یاور حضور.

پنجم: محمدنوروز خان سرمنشی حضور.

ششم: محمدسرور خان حاکم خوست جرنیل ماشین‌خانه.

هفتم: میرزا یعقوب خان والی کابل.

هشتم: حاجی نواب خان مصاحب حضور.
نهم: سیدعبدالله خان شاجی نائب‌سالار و رئیس تنظیمهٔ جنوبی.
دهم: سیدمحمد خان فرقه‌مشر رئیس تنظیمهٔ غزنی.
یازدهم: میراحمد غندمشر به حیث رئیس تنظیمهٔ هزاره‌جات.
دوازدهم: عبدالغنی خان، قلعه بیگی ارگ.
سیزدهم: جان‌باز خان نائب‌سالار قوماندان قول‌اردوی غنداول
چهاردهم و بعضی مقرری‌های دیگر هم صورت گرفته بود.

بعد از این نوشتن واقعات را تاریخ‌وار ممکن نیست، اجمالاً می‌نویسم. یک یک را خواسته به وظایف‌شان تبریک گفتند. وقتی که نوبت من رسید، عرض کردم که وضع زندگی اوراق و پراکنده است و برعلاوه رتبه من عسکری است لطف بفرمایید مرا به قطعات عسکری موظف فرمایند تا در آنجا خدمت نمایم. کمی فکر کرده فرمودند خوب است در حال به جمله یاوران وکیل صاحب خدمت نمایید. وکیل صاحب خوش شدند و گفتند خوب شد بازهم مانند دوره جنوبی یک جا وظیفه اجرا می‌کنیم.

در روزهای اول جمعیّت‌ها به کابل زیاد شده میرود. اکثر خانه‌ها و دکان‌ها چور شده می‌رود و اطلاع می‌دهند یک جمعیت هودخیل‌ها را آوردند که کدام خانه را چور کنند. اعلیحضرت امر اعدامشان را صادر کرد ولی نفر از هر طرف عذر کردند. بالاخره از اعدام‌شان گذشت. امر حبس نمودند. وکیل صاحب شاه ولیخان و وزیر صاحب حربیه و اکثر نفرهای همرکاب از صبح الی شام برای انتظام و جلوگیری از چور و چپاول به بازارها و کوچه‌ها گردش می‌کنیم. بالاخره امر دادند تمام سرکرده‌ها به سرای عبدالرحمن جمع شوند. جم غفیری به سرای مذکور گرد آمده بودند. وکیل صاحب و وزیرصاحب حربیه و الله‌نواز خان به بازارها گردش نموده به سرای عبدالرحمن آمدیم. وکیل صاحب به سرکرده‌ها فرمودند چون لشکرها به شمالی رفته مابقی لشکرها هم بطرف شمالی بروند که مبادا ضربه شدید از طرف بچّه‌سقو که در جبل‌السراج است وارد شود. عموم قبول کردند و دهل‌ها زده شد. لشکرها به طرف شمالی حرکت کردند. محمدگل خان مهمند هم به طرف شمالی رفت. قرارگاه وکیل صاحب در پهلوی زیارت شاه دو شمشیره علیه‌الرحمه بود. به وقت پیشین به طرف شمالی حرکت کردیم. میرزا محمدمهدی خان که منشی‌شان بود با ما همراه بودند. وقتی که از کوتل عبور کردیم چون من قبلاً شمالی را ندیده بودم، اولین بار است که به شمالی می‌روم، دیدن شمالی برای من خیلی دلچسب بود. آهسته از میرزا محمدمهدی خان مرحوم پرسیدم: قلعه میرزا محمدحسین خان مستوفی کدام است؟ نشان دادند که همان برج سفید و باغ از میرزا محمدحسین خان مستوفی‌الممالک است. بعد به قلعه و باغ مذکور رسیدیم. و برای وکیل‌صاحب عرض کردم همان وعده که داده بودید بیاد دارید؟ (در

گردیز وقتی که احوال تاراجی خانه و سوختن قلعه و آبادی ما به من رسید در گردیز در مجلس موضوع به حضور وکیل صاحب یاد شد فرمودند اگر ما موفق شدیم قلعه و باغ مستوفی‌الممالک را به شما میدهم) فرمودند بیاد دارم و فراموش نمی‌کنم امّا هرچیز وقت دارد. در حال بخشش املاک و غیره یک نوع مشکلات عمومی تولید می‌کنند. به شما اطمینان می‌دهم که در وقتش عملی می‌شود. الی سرای خواجه رفتیم. در هر جا لشکرها یه یک جوش و خروش دیده می‌شوند و بعضی ولجه‌ها کرده می‌خواهند به طرف کابل بروند. از راه گشتانده می‌شوند و امر می‌دهند که در حال شمالی را تخلیه نکنند بعد از توقف یک ساعت به طرف کابل حرکت کردیم. شب در باغ علیمردان به حضور اعلیحضرت رفتیم. چون خانه قرتای چنداول ضبط بود، در وقت امان‌الله خان برای طلبهٔ معارف تخصیص داده شده بود و در دوره سقوی منشی قادر منگوری و محمداکبر برادر کاکه محسن تصرّف و در آن نشیمن کرده بودند. لشکرها که به کابل رسیدند در حملهٔ سقاوی خانه آنها هم چور و تمام دروازه و کلکین‌های آنرا شکستانده بودند. وقتی که به کابل رسیدیم به همان حویلی و تعمیر بی‌در و دروازه مسکون شدم. موضوع را بحضور وکیل صاحب عرض و سرای مذکور را دوباره به طور بخشش برای من منظور فرمودند. در این روز بیعت، مردم از تمام کشور از هر طرف به کابل می‌رسید و عبدالغنی خان که قبلاً غندمشر و حال نائب‌سالار و نائب‌الحکومه قندهار مقرر شدند. چند نفر از شمالی به شمول خواجه بابوی سرای خواجه آمدند. به حضور اعلیحضرت پیش شده و عهد و پیمان گرفته رفتند. الی نماز شام بچه‌سقاو و سیدحسن و غیاث سپه‌سالار و ابراهیم جرنیل را با خود آوردند و بعد از نماز شام بحضور اعلیحضرت پیش شدند و به لطف و مهربانی اعلیحضرت مواجه شدند. بعد از صرف نان و یک سلسله مباحثه، منزل تحتانی برای جای‌شان تعیین و برای حفاظت‌شان جانباز خان نائب‌سالار به حیث رئیس و مرا به حیث معاون‌شان مقرر و یکصد گردیزی و یکصد نفر از خوشی و چرخی زیر دست ما داده شد. فردا ارگ برای بود و باش اعلیحضرت ترتیب و فرش شد و اعلیحضرت با تمام عمله به ارگ نقل مکان نمودند. بچه‌سقاو و نفری محافظ در سرای مذکور ماندیم در همین روز چند واقعه قابل یادآوری رخ داد:

۱ ـ عبدالغنی خان نائب‌سالار و نائب‌الحکومه قندهار آمده از جانباز خان تقاضا کرده که بچه‌سقاو را ببینند. جانباز خان به من امر داد که نائب‌سالار صاحب را ببرید. با ایشان یک‌جا داخل اطاق شدم. عبدالغنی خان یک آدم قوی هیکل و خوش‌چهره بود. بچّه‌سقاو قد راست پیش روی‌شان برخاست و احترام کرد. دست داده، نشستند. نائب‌سالار گفت: مرا شناختید؟ گفت: گمان می‌کنم یکی از خاندان شاهی باشید. گفت: نخیر من عبدالغنی غندمشر که از ظلم تو کوه به کوه می‌گشتم و بالاخره مجروح شدم و می‌خواستید مرا دستگیر کنید. اینک آمده‌ام چه می‌خواهید؟ حبیب‌الله بچّه‌سقاو خندید و گفت: حیف این قواره که خداوند به تو داده. من گمان

می‌کردم یکی از برادرهای اعلیحضرت هستید. بالاخره معلوم شد که شما یکنفر خیلی ساده هستید در حالیکه دست و پای من بند است نزد من آمده‌اید. اگر در وقتی که من زنده بودم گیرم می‌آمدی تو را مثل سگ‌های ولگرد که درکوچه‌ها می‌گردند می‌کشتم. در اینجا عبدالغنی خان به قهر شده دشنام غلیظ داد. بچّه‌سقاو هم دشنام‌هایی نثار عبدالغنی خان نمود و گفت: به همین وقت یک چوب به دست من بدهند و به دست تو تفنگ باشد، تو را زنده نمی‌گذارم. آن‌وقت همه خواهند فهمید که مرد کیست و نامرد کدام؟!. نائب‌سالار را در حالی‌که خیلی عصبی شده بود به یک صورت از اطاق خارج نمودم. اعصاب خود را کنترل کرده نمی‌توانست متّصل دشنام می‌داد و بچّه‌سقاو هم دشنام می‌داد. من کیفیت را برای جان‌باز خان اطلاع دادم. ایشان تأسّف کردند.

من به اطاق برگشتم. بچّه‌سقاو بسیار قال و مقال دارد. چون به جان من یک شلی جنوبی بود خیال می‌کرد جاجی هستم به افغانی گفت: برادر اگر شما چیزی بگویید حق دارید که دو ماه به مقابل من مردانه جنگیدید. اگر نادر خان و برادرهایش بگویند، حق دارند، مردانه‌وار با من جنگیدند. این اشخاص به جز اینکه مانند زن‌ها به گوشه خزیدند چیزی نتوانستند. من او را تسلّی داده و گفتم بعضی‌ها را درد رسیده خواهد بود. اگر چیزی می‌گویند شما بی‌حوصله نشوید.

۲ ـ نزد جان‌باز خان آمدم و سرور خان حاکم خوست نزدش نشسته خواهش دارد بچّه‌سقاو را ملاقات نماید. من کیفیت عبدالغنی خان را برایش گفتم. محمدسرور خان اظهار کرد که من صرف او را می‌بینم. جان‌باز خان اجازه داد. با او به اتاق بچّه‌سقاو داخل شدیم. این دفعه بچّه‌سقاو هیچ اعتنا نکرد. محمدسرور خان نشست. گفت: حبیب‌الله خان مرا می‌شناسید؟ گفت: خیر زیرا کوچه و بازار از مردم پُر است. سرور خان می‌خواست شدت کند. منع کردم. بالاخره گفت: من حاکم خوست و برادر سربلند خان ارغنده هستم. برادرم را محبوس و خانه و جایداد ما را تاراج کردید. بچّه‌سقاو که همچنان به رختخواب تکیه داده بود گفت: خود شما فکر کنید، تو به مقابل من می‌جنگیدی، برادرت به ضد من پروپاگند می‌کرد. چه میکردم؟ با قرآن عذر می‌کردم؟ جنگ بود طرفین به قتل و تاراج همدیگر می‌کوشیدیم. محمدسرور خان را کشیدم. وقتی‌که نزد جان‌باز خان آمدم، یک نفر پیشاوری از اعلیحضرت پرزه آورده بود که او را به دیدن بچّه سقاو اجازه دهند. او را به اتاق بردم. نفر مذکور بچّه‌سقاو را می‌شناخت. به زبان اردو خود را معرفی نمود. بچّه‌سقاو فوراً برخاست و با او بغل‌کشی کرد. چند دقیقه نشسته بود بعد خارج شد. بعد از خروج او به افغانی به من گفت: مرا چون مرغ به قفس انداخته و مردم را به تماشا می‌آورید؟ من به فارسی گفتم: شما شیر هستید. وقتی که شیر به قفس شد هرکس می‌خواهد او را تماشا نماید. شما دق نشوید. خیلی خوش شد و گفت: خوب فارسی شیرین می‌گویید. ازکجا هستید؟ خود را معرفی کردم. گفت: من زمین‌های شما را از ضبطی خلاص کردم و محمدکریم خان جرنیل قلعه

مرادبیگی که پسر او به جای شما علاقه‌دار بودند از وضع ظلم که به شما شده به من گفته بودند. گفتم بسیار تشکّر اما تمام قلعه‌های ما سوختانده شد. مال و هستی ما تاراج گردید! خندید و گفت: در جنگ نان و حلوا بخش نمی‌شود.

نان چاشت خیلی مکلّف از ارگ برای‌شان فرستاده شد. وقتی‌که نان چیده شد بالای دستر خان آمدند. بچّه‌سقاو گفت: نائب‌سالارصاحب برای نان نمی‌آیند؟ گفتم: ببینم. رفتم برای نائب‌سالار صاحب گفتم. ایشان فرمودند من دلم برداشت نمی‌کند، برای‌شان بگویید ریزش دارد پرهیزانه می‌خورد. رفتم که هنوز انتظار دارند، موضوع را گفتم غم غم کرده بعد به نان شروع کردند. بعد از ختم نان جان‌باز خان آمد. بچّه‌سقاو گفت: نائب‌سالار صاحب مثل اینکه از نان خوردن با ما نفرت دارید؟ گفت: نی. بلکه مریض هستم. هر نفر که می‌آمد با بچّه‌سقاو حرف می‌زد و درشتی می‌کرد، رفقای او خاموش بودند. تنها بعضی وقت سیدحسن می‌گفت وا حبیب‌الله لالا بگذار هرچه می‌گویند بگویند، امروز ما به دست‌شان اسیر هستیم. در همین موقع که جان‌باز خان به یک استغنا گفت: نی مریض هستم. سیدحسن برافروخته شد و گفت چند روز پیشتر ما هم از نان خوردن با مثل شما اشخاص اجتناب می‌کردیم جانباز خان گفت: جای مجادله نیست شما هم خوب میکردید و من هم خوب می‌کنم. بچّه‌سقاو در بین درآمد گفت: آقای نائب‌سالار صاحب خاندان‌شان اشخاص محترم می‌باشند، شاید عذری داشتند. این را گفته حرف را به یک نقطه دیگر دور داد. از جان‌باز خان پرسید که آیا من خوب پادشاهی کردم یا نه؟ جان‌باز خان گفت: خودت خوب پادشاهی کردی، اما اطرافیانت را اداره نتوانستی، ملّت متنفر شد. یک‌مرتبه خندید و گفت: آیا پدرم پادشاهی کرده بود یا اجدادم؟ مشک سقاوی پدرم هنوز آویزان است. همین‌قدر که کردم خانه من آباد. به قول کابلی‌ها من یک آدم بی‌سواد به همین اندازه که توانستم بسیار است. همه خندیدیم و تصدیق کردیم. بعد گفت: من از ملّا شنیده‌ام که اگر به نام کسی خطبه خوانده شود اگر چه یک دفعه باشد، هرقدر جرم بزرگ داشته باشد، از قصاص معاف است آیا نظر شما چیست؟ جان‌باز خان گفت: این مسأله را نمی‌دانم، همین قدر می‌دانم که شما راکسی قصاص نمی‌کند. بسیار خوش شد و گفت: اما من می‌دانم نادر خان (مرد) آدم است، مرا مانند نوکر خود به کار بیندازد. به دَم کفر بفرستد تا دروازه صندل را از لندن بیاورم. از همین قبیل حرف‌ها چند تا گفت و بعد شروع کرد به تعریف‌های خود و قصّه‌های زمان پادشاهی خود را می‌کرد. از جمله گفت: سفیرهای خارجه به پیش من می‌آمدند خود را به زمین خم می‌کردند و به لفظ خود چیزی می‌گفتند، من نمی‌فهمیدم. باز همان چولرهای که کدشان بود می‌گفتند دعاگوئی می‌کنند. من گفتم این کافرها را بگویید که دعاگوئی برای شما لازم نیست. ماشین خانه و تفنگ و کار طوس زیاد بدهید که ما بسیار پس مانده‌ایم و می‌گفتند بسیار خوب. در این حرف زیاد پرگوئی کرد. اما سیدحسین خوشش نیامد. گفت: لا لا چه فایده می‌کند؟

نفرهای شهر کابل و لشکرهای که از شمالی بازگشت کرده بودند تمام دریا، خانه باغ علیمردان و سرک‌ها را فراگرفته بودند، شعار می‌دادند که بچّه‌سقاو را بیرون بکشید او را ببینیم هر قدر من و نفرهای محافظ به آنها عذر می‌کردیم، پذیرفته نمی‌شد و پراکنده نمی‌شدند، بالاخره جان‌باز خان بالای بام برآمده برای مردم گفت: فردا بچّه‌سقاو به یک جای که همه کس دیده بتواند نمایش داده می‌شود، اما حال ناوقت است. بناءً اکثر لشکری رفتند، اما مردم کابل و بعضی لشکرهای باقیمانده دشنام‌های غلیظ به بچّه‌سقاو داده تقاضا میکردند که بچّه‌سقاو را بیرون بکشید. تمام این نعره‌ها و قال و مقال‌ها را بچّه‌سقو می‌شنید. می‌پرسید چه خبر است؟ گفتم خیریت است مردم می‌خواهند شما را ببینند. بسیار وارخطا شد و گفت: مگر مرا می‌کشند؟ گفتم نی شما پریشان نشوید. بالاخره مجبور شدم کیفیت را به حضور اعلیحضرت عرض کردم. فرمودند سرشته آوردن‌شان می‌شود. نزدیک شام تعداد نفر کم شده بود. موتر سواری خود را با دو موتر دیگر فرستاد و بچّه‌سقاو و نفری را به یک موتر انداخته. بیست نفر محافظین به دو موتر دیگر حتی به گلگیرها سوار شده وقتی‌که از پل محمود خان گذشتیم مردم خبر شدند که بچّه‌سقاو را بردند. همه چهار یار گویان به طرف ارگ روان شدند. وقتی‌که موترها به ارگ داخل شد دروازه‌های ارگ را بستند و به نفری اخطار دادند که اگر لجاجت کنند بالایشان فیر می‌شود.

بچّه‌سقاو را با سه نفر همراهان او به زیر جرثقیل که قبلاً فرش شده و چپرکت‌ها گذاشته شده بود داخل کردیم. دوست محمّد خان کندکمشر ارگ آنها را تسلیم شد و فوری ایشان را تلاشی کرد. کیسه‌های طلا که به کمرهای‌شان بسته بود گرفته شمار کردند. یک سیاهه من هم گرفتم. رسید هر چهار نفر راگرفته به حضور اعلیحضرت به گل‌خانه برده تقدیم کردم بعد بطرف چنداول رفتم. امروز حبیب‌الله برادرم به وکالت مردم جغتو بیعت مردم می‌شود و خوانین آنجا آمدند با هم دیدار نمودیم و از فوت مرحوم محمدابراهیم پسر کاکایم شنیدم خیلی متأثر شدم. گفتم فردا مردم که خبر می‌شوند فاتحه می‌آیند وضع اتاق و فرش و ظرف نداریم یکی دو جا را برادرم سراغ داشت جمعدار حیدر را که با برادرم آمده بود فرستاد و آنها کسانی بود که وقت شورش مدتی به جای ما با برادرم گذشتانده بودند ولی نتوانستند ما را به ظرف و فرش عاریه کمک کنند. بالاخره کاکه‌آغا جان و از جای میرزا محمدشریف کاکای مرحوم همه چیز تهیه شد. با نفری غزنی‌چی‌ها که عموماً با برادرم حبیب‌الله آمده بودند، برای تقدیم بیعت به طرف ارگ حرکت کردیم. در عرض راه با کرنیل جان محمد خان کاکای گل‌احمد خان ملک‌یار و بعضی نفری تاجیک در اندرابی انتظار می‌کشیدند یک‌جا به طرف دلگشا حرکت کردیم. نفری را به قصر جابه‌جا نمودیم، تا وقتی که اعلیحضرت به دلگشا تشریف آوردند. اول نفری غزنی با بیعت نامه‌های‌شان به حضور اعلیحضرت تقدیم و هریک جداگانه معرّفی شدند. اعلیحضرت لطف و مهربانی نموده از مردم اظهار خوشی کردند و مردم همه دعاگوئی نمودند ضمناً اعلیحضرت از

خدمات من حیث نماینده غزنی یادآوری خوشی کردند. بعد از آن اهالی تاجیک به حضورشان مشرّف و معرفی و مورد نوازش قرار دادند. چون خانهٔ گل‌احمد خان راکه سقاوی‌ها اشغال و بعد لشکری آنرا تصرّف کرده بودند واگذار نمی‌شدند، به حضور اعلیحضرت عرض و به الله‌نواز خان امر دادند که فوری خانه مذکور با اثاث البیت آنچه باشد به کرنیل جان محمد خان سپاریده شود. امر اعلیحضرت اجرا و خانه به جان محمدجان سپاریده شد.

(من به حضور وکیل صاحب نوکری‌وال امورات پذیرایی مردم که به ملاقات می‌آیند و اگر عرض دارند اجرا می‌نمایم) نفری را رخصت کردند و فرمودند وقتی‌که به طرف وطن می‌رفتند باز هم توسط غندمشر برای وداع بیایند. از آنجا برآمده نفری خوانین را به حضور وکیل صاحب شاه‌ولی خان و وزیر صاحب حربیه نیز بردم. آنها را ملاقات و هرکدام‌شان با مردم لطف و از ایشان اظهار خوشی کردند. در همین روزها اسرای باقی مانده سقاوی که عبارت از شیرجان وزیر دربار و محمدصدیق خان نائب‌سالار و والی محسن و برادر بچه‌سقو سردار اعلی و سیدمحمد یاور و غیره نفری که دستگیر به کابل آورده محبوس شدند. اما یک شب آشپزخانه را آتش زده می‌خواستند فرار کنند. بعد از چاشت به دلگشا مجلس بود من و جان‌محمد خان غندمشر جاجی به معیت‌شان به دلگشا رفتیم. تمام اقوام جنوبی جمع شده بودند. اعلیحضرت تشریف آوردند. از طرف اقوام پیشنهاد شد باید سقاو و نفرهای او به اقوام سپرده شود که در بدل خون هزارها جوان بی‌گناه که کشته شده قصاص کنیم. اعلیحضرت فرمودند از طرف من با آنها عهد شده، نمی‌توانم عهدشکنی کنم. بهتر است محبوس باشند تا تلفات وارده از نزد ایشان تحقیق و چیزهایی که به شمالی برده شده به دست آورده شود. نفری به یک انزجار شدید گفتند تا امروز هر چیزی که شما امر کردید ما مردم جنوبی به سر و مال آن را اجرا کردیم. اما امروز همین یک خواهش که ضروری است نباید شما هم چشم‌پوشی کنید بچّه سقاو یک فرد قطاع‌الطریق و غارتگر و قاتل هزاران نفر بی‌گناه با همدستان غدارش باید دنیا از وجود ناپاک آنها پاک شود. بالاخره نظر به تقاضای زیاد خوانین و سرکردگان و حتی کشران جنوب مجبور شدند فرمودند من امر کرده نمی‌توانم شما اختیار دارید. از طرف سران قوم به عبدالغنی خان قلعه‌بیگی گفته شد که ظالمان را به دست ما بسپارید. قلعه‌بیگی به طرف اعلیحضرت دیدند. اعلیحضرت فرمودند اولاً من خودم امر نمی‌دهم اگر قوم به دل من می‌کنند نباید آنها کشته شوند و اگر آزرده می‌شوند خودشان اختیار دارند. باز هم سرکردگان عرض کردند آرزوی ما قوم این است که آنها خائن و حتماً باید به کیفر اعمال‌شان برسند. بعد از آن قلعه‌بیگی مجبور شدند بطرف ارگ رفته محبوسین را آوردند. بر علاوه محبوسین سابقه منشی غلام قادر نیز در جمعیت‌شان بود. در خندق شمالی ارگ آوردند. از طرف عموم اقوام تیر باران شدند. بعد از طرف دوست‌محمد خان یک یک نفر را دیده به کاسهٔ سرشان به تفنگچه فیر می‌کرده و گوگرد گرفته ریش

محمدصدیق خان را آتش زد و گفت: خداوند ریش تو را سوختاند.

(محمّدصدیق خان به یک نامه از لوگر برای مردم گردیز فرستاده بود. در نامه ذکر کرده بود که باید اطاعت حبیب‌الله را بکنند چراکه او را خدا داده:

چراغی راکه ایزد برفروزد

هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

بعد از آن لاشه‌های بی‌جان‌شان را به خندق گذاشته محافظ گماشتند و نفری با فیرهای هوائی مسرّت‌شان را ابراز داشتند و پراکنده شدند. در شب به چمن حضوری به اندازه مقتولین دارها ایستاده کردند و بعد مرده‌ها را شباشب به آنجا نقل داده به دار آویزان کردند. تا ساعت ۱۲ کار انجام شد. رتبه و وظیفه دوره سقوی‌شان به لوحه‌های چوبی درج و به دست‌هایشان آویزان کرده بودند. از جمله نفری سقاوی تنها محمدابراهیم خان جرنیل که خواهرزاده عمرا خان و داودزائی بود رها شد. تقریباً به اراکین بزرگ سقوی خاتمه داده شد. لشکرهای که به شمالی رفته بودند واپس آمدند. یک غند سقاوی به نام ناقلین از مزار شریف آمده خزانه که با خود آورده بودند، در غوربند خود را تسلیم نمودند. غند مذکور به جبل‌السّراج فرستاده شد. خزانه‌اش را به کابل آوردند. بیعت‌ها از هر طرف می‌رسید. محمدگل خان مهمند به طرف مشرقی رفته وضع آنجا را تنظیم کرده، قوای سقوی که در گردیز بود همه تسلیم شدند. ازجمله محمّدحسین کور که نائب سالار بود با دیگر منصبداران به کابل آمدند. برای محمدحسین خان و محمدعمر خان گل‌دره‌ای درجهٔ غندمشری داده شد و باقی منصبداران‌شان رخصت شدند. برای منطقه جنوبی شیراحمد خان نائب‌سالار مقرر شد و شاجی به کابل آمد به رتبهٔ نائب‌سالاری به ماشین خانه مقرر و سرور خان در جمله مصاحبین حضور گرفته شد. تمام کشور آرام ولی کمی شورش تا هنوز در مزار است. احمدشاه فرقه‌مشر قطغن و ناظرمحمد خان نائب‌الحکومه قطغن مقرر شدند. نفری غزنی را برای وداع به حضور اعلیحضرت بردم و برای هرکدام فرمان ارزش مرحمت نموده رخصت کردند. سیدشریف خان که از جاجی به چترال رفته آمده به حیث سر یاور حربی حضور اعلیحضرت مقرر شدند. جان‌محمد خان غندمشر جاجی و سید علیخان کندکمشر در جمله یاوران وکیل صاحب شاه‌ولی خان و من به حیث سر یاور اجرای وظیفه می‌نمایم. واقعات خرد و کلان زیاد رخ داد ولی من سرگذشت خود را تنها مختصراً بیان می‌نمایم.

مقرری به قوماندانی غند ۳ فرقه اوّل

امورات روز به روز تنظیم، شخص اعلیحضرت و شاه‌ولیخان و شاه‌محمود خان شب و روز کار می‌کنند. میرزا محمدایوب خان قزلباش که سابق عین‌المال را کار می‌کرد، وزیر مالیه مقرر شد. سردار محمدهاشم با پرگل خان نائب‌سالار و صاحب‌منصبان و خوانین وارد کابل شدند، در

تشکیل کابینه موظف شدند. شاه ولیخان به حیث سفیر و نماینده فوق‌العاده اعلیحضرت به دربار لندن مقرر و می‌خواستند مرا با خود ببرند. چون عایله‌ام هنوز به بنو و به کابل نرسیده بودند و یک تعداد عایله ما هنوز فرار هزاره‌جات بود، معذرت خواستم و پذیرفتند. عرض کردم مسأله بخشش زمین ملتوی ماند و یک مشت پول که از شخصی خود به گردیز خرج عسکری کرده بودم نیز به من تأدیه نشد. فرمودند مملکت از خود شماست، چون من رونده خارج هستم شما را به حضور صدراعظم صاحب معرفی می‌کنم، عرایض خود را به ایشان تقدیم کنید. دیدم چیزی نمی‌شود، سکوت کردم. بالاخره مرا به حضور صدراعظم صاحب معرفی و از خدمات تذکر دادند. ایشان اظهار لطف نموده فرمان به وزارت حربیه صادر کردند که مرا به قطعات مرکز مقرر کنند. حینی‌که فرمان را به وزارت حربیه رسید، سپه‌سالار شاه‌محمود خان وزیر حربیه امر کردند به گردیز داده شود. به حضورشان زندگی خود را عرض و اینکه عایله‌ام هنوز به بنو و کابل نرسیده، از جانب دیگر تمام قلعه و آبادی‌های ما سوخته و اموال ما تاراج شده. فرمودند مملکت در چنین وقت به مانند شما اشخاص فداکار احتیاج دارد. شما معلومات و بلدیت پوره به جنوبی دارید، می‌توانید مانند دوره اغتشاش بلکه بهتر کار کنید. پس اگر شما نروید برای جنوبی اشخاص درست از کجا پیدا کنیم. چیزی نگفتم واپس به حضور وکیل آمده کیفیت را گفتم. بالاخره به کتابچه یادداشت‌شان شرحی از خدمات و فداکاری‌های من تذکر داده نوشتند چون وضع اقتصادی میراحمد کندکمشر مساعد نیست و عایله‌اش هنوز از خارج نیامده باید به قطعات مرکز مقرر شود و هم تلفونی سفارش کردند. بناءً امر دادند به قطعات مرکزی مقرر شود پس به غند ۳ فرقه اول مقرر نمودند.

قومандان فرقه غلام‌محمد خان پسر سپه‌سالار تگاوی بود، به غند مذکور، کندکمشر کندک اول نثار احمد خان ابوی و به کندک ۲ محمدامین چکی و به کندک ۳ عبدالرشید خان کندکمشر و یارمحمد خان تولیمشر نوکر شخصی وزیر صاحب حربیه بود. همه صاحب‌منصبان مردمان خوب و فعال بودند. غند مذکور چون جدید تشکیل شده بود به کمال افراد و صاحب منصبان و تجهیزات و البته اقدامات جدی و از طرف نائب‌سالار صاحب جان‌باز خان به پاس دوستی و محبّت که به من داشت در اکمالات غند توجه نمودند. رئیس ارکان محمدامین‌جان کندکمشر مشهور به گردن [بود] و به اکمالات غند توجه می‌کرد. قوماندان غند اول عبدالغفور خان کوتی‌خیل، قوماندان غند محمدامین خان غندمشر پسر محمدنعیم خان نائب‌سالار بودند. چون غند ۳ کندکمشران فعال و تعلیم یافته داشت تعلیم و تربیه غند تحت پروگرام پیش می‌رفت و نسبت به دو غند دیگر از هر حیث غند ۳ امتیاز داشت. کاتب غند یک نفر امیرمحمد نام بود به عوض او محمدکاظم پسر میرزا هاشم خان از قلعه میری غزنی نواسهٔ محمدهاشم خان جبه‌دار جاجی که در سال ۱۳۰۴ وقتی که با نائب‌سالار غلام‌نبی خان به جاجی بودم با من نهایت

مهربانی داشت، پیشنهاد و منظوری او را گرفتم. قومندان فرقه نمی‌خواست و منظوری نمی‌داد، ولی قومندان قول اردو منظور فرمودند. امیر محمد به تلیفون ی‌ها داخل شد و مامور مخصوص تلیفون کابل شد. بعد از چندی سپه‌سالار شاه‌محمود خان وزیر حربیه تمام صاحب‌منصبان و مامورین قطعات قول اردو را به حضور خود خواسته یک‌یک نفر را از حضور خود گذشتانده سوانح هرکدام را می‌پرسید. نوبت به غند ۳ رسید. میرزا محمدکاظم خان که بچّهٔ زیبا و نورس بود، محل اشتباه واقع و خندید و خصوصی از من پرسید: شما هم این‌طور کارها دارید؟ عرض کردم این بچه نواسه محمدهاشم خان جبه‌دار جاجی است که در دورهٔ اغتشاش به رکاب شما خدمت کرده‌اند و فامیل این‌ها از اشراف و اعزه مردم غزنی است و من کاتب را به حیث اولاد خود می‌دانم. باز هم خندیدند و منظور فرمودند. بعد میرزا چراغ علی خان بینی سنگ که کاتب کندک و در وقت سقاوی ملازمت داشت در سوانح او ذکر بود، امر کردند خارج شود. عرض کردم چون از قومی قریب و آدم اعتمادی است آینده او را ضمانت می‌کنم. والا حضرت او را نصایح و به مسئولیت آینده‌اش متوجه و منظور فرمودند.

در اواخر برج عقرب به حضور صدراعظم عرض کردم و ایشان عنوانی وکیل تجّار پیشاور امر رسمی دادند که راجع به آمدن عایله‌ام تسهیلات لازم فراهم نمایند. امر مذکور را ذریعه یکنفر بنوچی و هم یک مکتوب اسمی محمدیاسین جان پسر کاکایم و محمدعلی برادرم نوشتم که مع‌الخیر عازم کابل شوند. در اواسط برج قوس از راه پیشاور با عایله میرزا محمدعوض خان یک‌جا وارد کابل شدند. والده‌ام با باقی عایله ما کابل آمدند. در این فرصت محمدعلی به مرض سینه‌بغل گرفتار و هر قدر ذریعه دکترهای موجوده کابل تداوی کردیم (داکتر هاشمی که میرزا عبدالعلی خان قلعه‌چه معرفی کرده بود) علاج‌ناپذیر شد، تا اینکه به عمر ۱۸ سالگی دار فانی را وداع و تمام فامیل و دوستان را به غم مبتلا نمود. از یک‌طرف مرگ یک جوان هجده ساله، از طرف دیگر نه فرش داریم نه ظرف نه جای درست که قابل رهایش باشد. منزل ما هم نه کلکین داشت و نه آینه و هوا هم بسیار سرد بود و مردم هم زیاد فاتحه می‌آمدند. مدرک پول هم نبوده تنها یک عراده موتر که قبلاً خریده بود، و از بنو عایله‌ام با خود آورده بودند به کابل به کار انداختم. عبدالواحد نواسه کاکایم با موتر گردش می‌کرده روزانه یکصد افغانی به دست می‌آورد با همان پول گذاره شبانه روزی خود را می‌نمودیم. میرحسین برادر میرزا محمدعوض خان با عایله‌اش آمده بود. میرزا محمدعوض خان خودش به خوست با فرقه‌مشر صاحب نورمحمد خان بود. یکهزار افغانی از نزد میرحسین قرض گرفتم سررشته کفن و دفن مرحومی را نمودم. تمام صاحب‌منصبان کابل مخصوصاً قول اردو فاتحه آمده اظهار تأثر نمودند. از فاتحه‌داری خلاص شدیم والی محمدیعقوب خان به حیث رئیس تنظیمهٔ مزار شریف مقرر و امر داده شد که غند ۳ به معیّت مذکور به طرف مزار برود. وقتی‌که خبر شد من قومندان غند

هستم. به حضور وزیر صاحب عرض کرده بود اگر میراحمد غندمشر برود، من به مزار نمی‌روم. وزیر صاحب حربیه به جان‌باز خان امر داده بود که غندمشر از غند ۳ تبدیل و غندمشر دیگری مقرر شود. جان‌باز خان مرا خواسته پرسید کیفیت چیست که محمدیعقوب خان چنین پیشنهاد کرده؟ من کیفیت محمدآغه را شرح دادم. کیفیت را جان‌باز خان به حضور وزیر حربیه اظهار و عرض کردند اگر غند ۳ از قول اردو می‌رود حتماً میراحمد غندمشر به جای خود باشد و مزار برود. وزیر صاحب حربیه مرا خواست مهربانی کردند و بعد فرمودند چون بین شما و محمدیعقوب خان کشیدگی وجود دارد بناءً شما به فرقه ۲ بروید. عوض شما محمدجعفر خان پسر اعتمادالدوله می‌رود. عرض کردم چون امر بود ورنه در این فرصت رفتن من از مرکز به من مشکل بود، زیرا به حضور شما معلوم است، چنانچه به جنوبی مقرر کردید روی معذرتی که داشتم از رفتن جنوبی به کابل معطل شدم. حال هم آنچه امر و رضایت شما باشد من حاضرم. من به فرقهٔ ۲ به غند ۲ که فرقه مشر آن محمدافضل خان ناصری (معین محمدافضل خان) بود مقرر شدم. رئیس ارکان سیداحمد خان مراد خانی بود. غند ۱ کندک آن به مرکز و یک کندک آن به اسمار و یک کندک آن به غزنی بود.

میرزا محمدکاظم خان از غند ۳ پیشنهاد و به قول اردو امر تبدیلی او راگرفتم. در همین حال مجلس اصلاح و ترقی عسکری و ملکی تشکیل و در برج شمالی جای داده شد. درین مجلس از منصبداران تعلیم یافته خارجه، منصبداران با تجربه و منصبداران مسن از داخل قطعات که از قول اردو من و از غندهای شاهی محمدهاشم خان غندمشر غنداول شاهی و از توپچی محمدیعقوب خان مشهور به پودر تعیین شدیم و از صاحب‌منصبان باتجربه محمدغوث خان فرقه‌مشر پسان نائب‌سالار سیدحسین خان فرقه‌مشر، خان‌زمان خان فرقه‌مشر از منصبداران تعلیم یافته خارج، محمدعمر خان غندمشر رئیس ارکان حربیهٔ عمومی، سیّدصالح خان غندمشر، محمداکرم خان کندکمشر، سلطان احمد خان تولیمشر، علی‌احمد خان غندمشر، علی‌گوهر خان غندمشر میرغلام احمد خان کندکمشر و غیره نفری بودند.

تقرّر به عضویت مجلس اصلاح و ترقی

اعلیحضرت تمام نفری را به گلخانه خواسته راجع به مجلس و مفاد آن بیاناتی شرح داد و هم خط‌مشی مجلس را تعیین کردند. فرمود: «مجلس تحت ریاست خود من کار می‌کند، اما برای امورات یومی آن اگر چه محمدعمر خان به سن و رتبه از بعضی برادران خورد است ولی به حیث معاون تعیین نمودم. خواهشمندم دیگر برادرها خرده‌گیری ننمایند». محمّدغوث خان فرقه‌مشر عرض کرد که محمدعمر خان یک شخص تعلیم یافته و خارج دیده است. اگر حضور مبارک بالکلیّه یک شخص بی‌سواد را مقرّر فرمایند، چون ما نوکر هستیم به سرو چشم قبول

داریم. بعداً مجلس افتتاح شد. اگر چه همچنین یک مجلس در مأمورین ملکی هم تأسیس ولی فوری لغو شد، اما مجلس اصلاح و ترقی به کار دوام داد. مجلس خیلی محترم و با حشمت بود. نان چاشت مجلس همیشه از طرف اعلیحضرت تعقیب می‌شد. عیناً نان مجلس شاهی بود. در مجلس چیزهای مهم تحت غور گرفته می‌شد از جمله امورات ذیل را نام برده می‌توانم:

۱ ـ راجع به معاش صاحب‌منصبان غور و سنجش کرده شد. روزهای پنجشنبه اعلیحضرت به مجلس تشریف می‌آوردند و کارهای هفته به حضورشان گزارش داده می‌شد. معاش صاحب‌منصبان اردوی دنیا وقتی که تحت غور قرار گرفت در تمام دنیا معاش زیاد انگلیس‌ها برای صاحب‌منصبان اردوی هند برطانوی می‌دادند و کمترین معاش ایرانی‌ها به صاحب‌منصبان خود می‌دادند. هر دو معاش یک جا شده تقسیم دو شد. حاصل آن نسبت به معاشی که از طرف افغانستان داده می‌شد $\frac{۱}{۱۰}$ بود. اعلیحضرت فرمودند: به نظر من همین معاش هم کم است، لیک به نسبتی که شما می‌دانید تمام مملکت خراب و سرمایه ملی همه از بین رفته با آن هم به وزارت حربیه خبر بدهید که $\frac{۱}{۵}$ در بودجه سال ۱۳۰۹ بگیرد.

۲ ـ برای تأسیس یک مکتب حربیه سنجش و اوامر لازمه داده شد.

۳ ـ تأسیس مکتب خورد ضابطان.

۴ ـ برای تعلیم و تربیه در اردو سنجش و فیصله‌ها به عمل آمد. چون اکثر صاحب‌منصبان تعلیم یافته ترکیه است، تعلیم نامه‌های ترکی ترجمه و به اردو داده شود.

۵ ـ برای رسانیدن صاحب‌منصبان داخل قطعات و احتیاط وزارت حربیه که تعلیم یافته نیستند باید مانند زمان اعلیحضرت امان‌الله خان استخدام شده، کورس‌ها و تعلیم‌گاه‌های صنوف مختلفه، پیاده، توپچی، سواری و غیره تاسیس و به سرعت ممکنه رسانده شود و هکذا راجع به اخذ عسکر و البسه و تجهیزات صاحب‌منصبان و افراد اردو لوایح ترتیب به وزارت حربیه تقدیم شود. برای این که صاحب‌منصبان قطعات به وظایف داخل قطعه خود هم رسیده بتوانند هفته‌ای دو روز منصب‌داران هر قطعه به قطعه خود رفته، از امورات اداری و تعلیمی خود باخبری نمایند و هم از طرف عصر دو ساعت قبل از وقت حاضری به قطعات رفته، تنها به روزهای پنج‌شنبه که به نسبت تشریف‌آوری اعلیحضرت که نان چاشت را به مجلس اصلاح و ترقی صرف می‌کردند و اغلباً الی چهار بجه بعد از ظهر می‌بودند تمام اعضای مجلس حاضر می‌بودند که به کسی در روزهای پنج‌شنبه رخصت داده نمی‌شد، مگر در حال بسیار ضروری. مجلس مذکور چه از طرف اعلیحضرت و چه از طرف وزیر صاحب حربیه به نظر احترام دیده می‌شد و طرف اعتماد بوده، اکثر مسائل عسکری که در مجالس عسکری حل و فصل شده نمی‌توانست به مجلس اصلاح و ترقی رویت داده می‌شد و به مجلس حل و به وزارت خبر داده می‌شد.

من عریضه راجع به قسمت باقیمانده زمین‌هایی که فروخته شده بود و به میربچه و غیره داده

شده بود و عوض آن به ما داده زمین شود، از حضور اعلیحضرت موضوع به صورت امر داده شد که زمین‌های ورثه که از طرف دولت فروخته شده و یا به میربچه و غیره داده شده عوض آن داده شود. همین‌که فرمان اعلیحضرت را به صدارت بردم میرزا نیازمحمد خان مرا با فرمان یک‌جا به حضور صدراعظم صاحب برد. سردار محمدهاشم خان به من گفت: برادر! ما نمی‌توانیم تمام خرابی‌های امان‌الله خان را اصلاح کنیم و قرض‌های آن را بپردازیم. من عرض کردم خوب است شما امر بفرمایید اگر امان‌الله خان چیزی به ذمه من داشته باشد و یا به ذمه ورثه ما از من نگیرند. کمی فکر کرده امر فرمودند به وزارت مالیه تعهد شود که باقی ذمه ورثه مسجدی خان و شیراحمد خان در ذمه شخص میراحمد غندمشر، هرچه از دولت مدیون باشند از قسمت زمین‌داری سال که دولت فروخته وضع و باقیمانده آنرا تحریر دارند. وزارت مالیه بعد از سنجش و وضع باقیات از ورثه نوشت ۲۴ افغانی از ورثه بالای دولت است. بر علاوه زمین‌هایی که به سردارها و میربچه و غیره داده شده. صدارت امر دادند که به غزنی برای‌شان زمین داده شود. من عرض کردم به غزنی زمین‌های دولتی وجود ندارد. [گفتند:] این بند سراج که به یک مصرف فوق‌العاده به غزنی ساخته شده چطور زمین ندارد؟ عرض کردم: اولاً بند فعلاً خراب است. ثانیاً زمین‌هایی که از بند سراج آب می‌خورند همه مالک دارند و مالیه می‌پردازند. به تصرف دولت چیزی نیست. گفت: من زمین پیدا می‌کنم. مقصد نمی‌خواست به کسی چیزی بدهد. به هرحال به غزنی امر دادند. غزنی پس جواب دادند که ما به غزنی زمین دولتی نداریم حینی‌که مکتوب غزنی را بردم، الله‌نواز خان کوشش کرد امر گرفت که از زمین‌های دولتی شمالی برایشان داده شود.

در اواخر سال ۱۳۰۸ یک غند قومی از دایزنگی گرفته شده بود که تمام منصبداران از خود قومی دایزنگی بود. غندمشر میرمحمد علی‌بیک اشترلی و کندکمشران آن یکی غلام‌حسن خان و یکی رضا بخش خان و یکنفر دیگر هم بود [از طرف] دولت فرقه داده شد، فرقه‌مشر می‌خواست. میرمحمدعلی‌بیگ را اضافه بست نموده به وزارت بفرستد و مرا عوض او مقرر نماید. میرمحمدعلی بیگ هر قدر به فرقه‌مشر واسطه نمود فایده نکرد. بالاخره نزد من به خانه آمد. کیفیت را برای من گفت من فکر کردم که من به همه حال بیکار نمی‌مانم. اگر میرمحمدعلی بیگ اضافه بست شود او به کلّی از بین می‌رود. به میرمحمدعلی بیگ گفتم فردا من با فرقه‌مشر مذاکره می‌کنم و نتیجه را به شما می‌گویم. فردا نزد قوماندان فرقه رفتم. گفتم: چون من به مجلس گرفتاری دارم و به دو جا رسیدگی کرده نمی‌توانم بر علاوه میرمحمدعلی بیگ یک منصبدار قومی و به غند قومی غندمشر است. اگر او را پس کنید نفری قومی‌شان آزرده و ممکن نتوانند به عسکری مقاومت نمایند. قوماندان فرقه فرمودند: همین کیفیت را تحریری بنویسید. چون من از منصبداران رکابی بودم فرقه‌مشر ملاحظه می‌کرد که اگر من اضافه بست شوم آزرده خواهم شد. گفتم تحریری هم می‌نویسم اما بهتر است مرا شما اضافه بست و به قول اردو بفرستید. من

خوش هستم. دلایلی که عرض کردم بنویسید من قول اردو را قناعت می‌دهم. قوماندان فرقه راجع به اضافه بستی من به قول اردو نوشت. من میرمحمدشاه خان را دیدم و گفتم: نظر فرقه را تأئید کنید. آنها تأیید و وزارت هم منظور فرمودند. من تنها به حیث اعضای مجلس ماندم و معاش از بست احتیاط می‌گرفتم. روزی برف می‌بارید من و سیدحسن خان فرقه‌مشر و غلام‌حسین خان غندمشر پسر مرحوم میرزا عبدالرشید خان منشی که به حیث یاور اعلیحضرت و در دهن ارسی وزارت ایستاده بودیم، به طرف گل‌خانه می‌دیدیم. یک زاغ بالای گل‌خانه نشسته بود. سیدحسن خان گفت: زاغ چه می‌گوید؟ گفتم ما نمی‌فهمیم شما بفرمایید. گفت: زاغ می‌گوید شروع این گل‌خانه راکه کرد و کدام شخص آن را تکمیل نمود و حال کدام شخص در آن سکونت دارد؟! ساعت ۱۴ در مجلس بودیم. یک نفر آمد به من گفت اعلیحضرت شما را خواسته. من به اندیشه شدم اعلیحضرت به من چکار دارد؟ رفتم به گل‌خانه به حضورشان مشرف شدم. فرمودند که امروز شما چهار نفر به دهن ارسی ایستاده بودید چه می‌گفتید؟ فهمیدم خبر مکمّل به حضورشان رسیده. عرض کردم زاغ بالای دیوارگل‌خانه نشسته بود سیدحسن خان پرسید زاغ چه می‌گوید؟ گفتم ما نمی‌فهمیم زبان زاغ، زاغ می‌داند. بعد از آن گفت زاغ می‌گوید: بنای ارگ را امیر عبدالرحمن خان نهاد، امیرحبیب‌الله خان و امان‌الله خان آن را مکمل و مدتی هم سقو در آن نشست، امروز اعلیحضرت در آن تشریف دارند. گفتند: کدام چیز دیگر نگفت؟ عرض کردم: خیر. واقعه را بدون کم و زیاد عرض کردم. مرا رخصت فرمودند. من فوری به سیدحسن خان کیفیت را گفتم. حینی‌که رخصت شدیم، نفر آمد سیدحسن خان را خواست. از او پرسیده بودند. عین گفته مرا او عرض کرده بود. اعلیحضرت او را نصیحت نموده رخصت کرده بود. فردا سیّدحسن خان کیفیت را برایم گفت.

در شب نوروز ۱۳۰۹ یک مجلس بزرگ در دلگشا ترتیب داده شده بود. تمام صاحب‌منصبان اردوالی درجه غندمشر خواسته شده بود. در همین شب برای محمدعمر خان رتبه‌فرقه‌مشری و برای سیدصالح خان غندمشری اول از حضور اعلیحضرت داده شده بود. باقی نفری مجلس را نیز نوازش کردند و یک مقدار پول برای مصارف نوروز به هرکس داده شد. محمدلطیف خان فرقه‌مشر به قوماندانی فرقه‌غزنی مقرر شده بود. تالار دلگشا غرق در سرور و شادمانی بود. یک دفعه محمدلطیف خان به پا خواسته عرض کردند که تمام صاحب‌منصبان از حضور مبارک یک درخواست دارند. در اینجا اعلیحضرت و سردار محمدهاشم خان صدراعظم و وزیر حربیه متوجّه شدند که صاحب‌منصبان چه عرض دارند. محمدلطیف خان گفت می‌خواهند یک نفر برادرشان که در زندان است و امر اعدام شده (امیرمحمد خان فرقه‌مشر سقاوی) مشهور به خِمچه طلا عفو شود. اعلیحضرت و صدراعظم و وزیر حربیه سخت آزرده و بر آشفته شدند. تقریباً ده دقیقه سکوت مطلق و به قهر دیدن صاحب‌منصبان بسوی محمدلطیف خان از اینکه

منصب‌داران از موضوع بی‌خبر بوده چنین تقاضایی نکرده بودند. اعلیحضرت فهمیدند. بعد از سکوت طولانی صاحب‌منصبان را مخاطب ساخته فرمودند اگر چه می‌دانم لطیف خان این وکالت را از جانب شما نداشته و نه شما منصبداران فداکار اردوی من آنقدر بی‌فکر هستید که مانند لطیف خان از یک نفر جانی و وطن‌فروش ننگ جامعه حمایت کنید، امّا چون شما عزیزان امشب مهمان من هستید، نمی‌خواهم که شما آزرده از مجلس خارج شوید. از قتل امیرمحمد خان صرف نظر کرده چون کارهای شرم‌آور در زمان تسلّط سقوی اجراء کرده لازم نمی‌دانم که در این وطن مقدّس بود و باش داشته باشد، فرار خارج باشد.

بعد از این فرمایش اعلیحضرت، همه دعاگویی کردند. عبدالغنی خان قلعه‌بیگی وکالتاً به عرض رسانید که ما صاحب‌منصبان اردو، دوست مملکت و پادشاه را دوست، و دشمن وطن و سلطنت را دشمن می‌دانیم. چون ذات مبارک لطف کردند از قتل امیرمحمد گذشتند و الا اگر بدست ما می‌دادند خود ما از نقطه‌نظر اینکه لکه‌های بدنامی از دامان عسکر افغانستان پاک شود، با دست و چنگال او را پارچه پارچه می‌کردیم و هم‌طوری که حضور اعلیحضرت فرمودند حقیقتاً که یکی از صاحب‌منصبان درین شب خوشی که بعد از یک فلاکت برای مملکت پیش شده بود، یک شب تاریخی و پرافتخار عسکر افغان است، نمی‌خواستند که همچه موضوع بی‌معنی راکه به ذات خود اسباب افسردگی و خجالت تمام صاحب‌منصبان است به حضور مبارک به عرض برسانند، که اکنون حضور مبارک به نسبت دعوتی که به افتخار صاحب‌منصبان اردوی شاهانه ترتیب داده و وجود مبارک‌شان زینت‌بخش این مجلس است از مسأله قتل امیرمحمد به پاس خاطر صاحب‌منصبان گذشتند، از صمیم قلب دعا می‌کنیم که خداوند جل‌علی شانُه، وجود ذی‌جود مبارک اعلیحضرت را از تمام بلیّات محفوظ داشته حکومت افغانستان را به تحت رهنمایی‌شان مؤفق و کامیاب داشته باشد. پس از آن اعلیحضرت برای استراحت به اطاق دیگر رفتند. محمدلطیف خان برعلاوه سرزنش عموم، سردار محمدهاشم خان و سردار شاه‌محمود خان او را تحت فشار قرار دادند. بالاخره صاحب‌منصبان عرض کردند به همین اندازه‌که توهین شده برایش کفایت می‌کند و عفو او را خواستار شدند. بعد مجلس به حال سکوت و خاموشی فرو رفت تا اینکه وقت نان شد. همه منصبداران به میز نان دعوت شدند، لیک وزیر صاحب حربیه امر دادند که محمدلطیف خان به مجلس داخل نشود، علیحده نان داده شود. چون امیرمحمد خان محمدزائی قوم محمدلطیف خان بود و هم از طرف خانم‌ها و فامیل او وادار ساخته شده بود. اگر چه امیرمحمد خان را از کشتن نجات داد، اما خودش فشارش قبر را دید. برعلاوه از قوماندانی فرقه غزنی هم چندی معطل شد.

در همین شب محمدعمر خان به رتبه فرقه‌مشری ترفیع کرده بود، ولی وزیر صاحب حربیه خبر نداشت. از دیدن فرقه‌مشری او خوشش نیامد. از علیشاه خان معین وزارت حربیه پرسید که

محمدعمر چه وقت فرقه‌مشر شده؟ محمدعمر خان ملتفت شد. به حضورشان رفت دست‌شان را بوسید. عرض کرد همین امشب. اعلیحضرت رتبه فرقه‌مشری را به من تبریک و امر کردند فوراً فرم فرقه‌مشری بزنم. فرمودند: حضور اعلیحضرت اختیار کلّی دارند ولی وزارت حربیه هم از همچه مسایل باید بی‌خبر نماند.

در بالای میز نان اعلیحضرت لطف زیاد کردند اما فرمودند که من نظریه داشتم که وقتاً فوقتاً صاحب‌منصبان را دیدن کنم تا با هم نزدیک باشیم، اما متأسفانه این حرکت جاهلانه از هر اقدام مناسب جلوگیری می‌نماید. محمدغوث خان فرقه‌مشر گفت: حضور مبارک بواسطهٔ یک شپش پوستین را نسوزانند، اردو جنگل است و در جنگل هر نوع جانداران موجود است، نباید به واسطهٔ یک شغال شیرها و پلنگ‌ها را از خود دور کنید. همه خدمتکار و فدائی شما هستیم. چشم به طرف شما و گوش به امر شما داریم. برای ما امیرمحمد و امثال آن قیمت ندارد، حفظ ناموس مملکت و حفظ شرافت عسکری مهم است. بعد از آن اعلیحضرت به خندیدن شروع کرده نان خوردند. بعد از صرف نان همه را رخصت کردند. وقتی که صاحب‌منصبان از دلگشا خارج شدند به صدای بلند به محمدلطیف خان دشنام می‌دادند.

میرزا عبدالحسین خان مامایم که مدتی در قطغن بود در اوایل ۱۳۰۹ کابل آمدند تمام اموالشان از طرف سارقین برده شده بود. صرف یک رأس اسپ‌سواری برای‌شان مانده بود. چون مادرم در زمستان به کابل و به خون‌جگری نسبت فوت جوانمرگ محمدعلی گذشتانده عازم غزنی شدند من به مجلس اصلاح و ترقی به حیث اعضاء شامل هستم.

۳ سرطان ۱۳۰۹. یک امر به امضای احمدعلی خان که معین وزارت حربیه بود رسید که شما به امر وزیر صاحب حربیه به معیّت وزیر صاحب عدلیه، فضل عمر مجددی، به غزنی خواهید رفت، سررشته بستره نموده آماده حرکت باشید. حضرت صاحب وزیر عدلیه، رئیس تنظیمه و اصلاحیه غزنی مقرر شده و اللّه‌نواز خان یاور به حیث معاون ریاست تنظمیه مقرر شده بود. نزدشان رفتم که هدایت حاصل کنم. عبدالاحد خان غندمشر که در جمله یاوران اعلیحضرت بودند آنجا نشسته بود. معلوم شد که یک هیأت بزرگ از خوانین و صاحب‌منصبان و صاحب‌رسو خان قسمت زیاد کشور تعیین شده‌اند. نام‌نویس بعضی‌ها را ذکر می‌کنم. زلمی خان نائب‌سالار از منگل، سربلند خان نائب‌سالار جاجی، زرخان نائب‌سالار وزیری، محمدگل خان فرقه‌مشر احمدزائی، بعضی صاحب‌منصبان و خوانین جنوبی، از مشرقی پسر و برادر میرزمان خان، عبداللّه خان جاغوری و برخی از خوانین قندهار، از غزنی من و عبدالاحد خان اعضای هیأت بودیم. یک غند تقویه شده تحت قیادت عبدالرحیم خان غندمشر لوگری که به ذریعهٔ سوارشاهی و توپچی تقویه شده بود و یک روز قبل از ما حرکت کرده بود.

در غزنی مسألهٔ احمدشاه پسر (باز) اندری که جای‌شان در حصه نزدیک بندسرده می‌باشد و

او جدی طرفدار سقو بود. حال داره‌ها ترتیب داده، امنیت غزنی را مختل ساخته. و مسئلهٔ دیگر عبدالرحمن خان تره‌کی در مقر و بعضی غلجایی‌های دیگر قدعلم کرده‌اند که، حکومت را از درانی‌ها غلجی‌ها باید بگیرند. چنانچه در حد پل سنگی که از قلات به طرف قندهار است بین مردم ناصری و دیگر غلجی‌ها از یکطرف و درانی‌های قندهاری از طرف دیگر زد و خورد شده بود.

در غزنی عبدالرسول خان حاکم و محمدلطیف خان فرقه‌مشر، قوماندان فرقه است. هیأت تنظیمهٔ اصلاحیه از کابل حرکت و شب به شیخ‌آباد رسیده، ۶ سرطان به غزنی مواصلت نمود. پذیرایی شاندار از طرف ملکی و عسکری غزنی اجرا شد. هیأت تنظیمه به قلعه برگد عبدالاحمد خان جای گرفتند. در غزنی رفت و آمد قومی زیاد بود بعد از چهار روز طورمی رفتم. نسبت به فوت برادرم فاتحه می‌آمدند. سه روز مشغول فاتحه‌داری و بعد غزنی آمدم. در غزنی هیئت‌ها تعیین و به هرکس وظیفه داده شده بود. مرا به حیث رئیس هیأت تحقیق و تدقق تعیین ومنان خان اندری که مدیر دایره یاوری بود ـ او به حیث اعضای هیأت تنظیمه بود ـ و سه نفر دیگر تحت امر من دادند. فقرات زیادی به ما محول شد. ازجمله فقره عبدالرئوف خان غندمشر بوریاخیل از پغمان که مردم اندر و غیره بالایش عرض کرده بودند. رئیس تنظیمه عبدالرئوف خان سابقه خوب نداشت. به من توصیه کردند که باید فقرهٔ او به درستی تحقیق گردد. ولی‌الله نواز خان معاون ریاست گفت: نباید غندمشر مسئول شود، زیرا غندمشر مذکور در وقت بحرانی در اندر اجرای وظیفه نموده، اگر بواسطهٔ عرض اهالی تحت فشار قرار گرفته شود، اهالی در این وقت نازک زیاده چشم سفید می‌شوند. با اینکه عبدالرئوف خان در سال ملای لنگ که من کندکمشر بودم واو غندمشر بود با من وضع خوب نکرده بود، موضوع را ساده گرفتم و تحقیقات را آهسته پیش می‌بردم تا اینکه اللهنواز خان امر داد که اوراق حفظ شود. حضرت صاحب هم فهمید که از طرف اللهنواز خان حمایه شد. چیزی نگفت و تجاهل کرد. امورات ریاست با دیدن اقوام و دادن پول ولنگی به ریش‌سفیدان و علماء دوام داشت. یک روز حضرت صاحب فرمودند که از نفری قومی هزاره علماء و مشایخ چرا دیدن من نمی‌آیند؟ عرض کردم آنها می‌ترسند مبادا «التحیات» را از ایشان بپرسید. خندیدند و فرمودند: من محتسب نیستم، من رئیس تنظیمه هستم آنها را بخواهید که بیایند به جغتو و قره‌باغ و خواجه عمری احوال دادم همه به روز معین غزنی آمدند. تقریباً به تعداد شصت نفر ملّا جمع شدند و به ریاست خبر دادم. تهیه نان برایشان گرفته شد. بعد به حضور حضرت صاحب رفتند و معرّفی شدند. بعد از دست‌بوسی و روبوسی به دعاگویی حکومت پرداختند. حضرت صاحب فرمودند: برادرها ما و شما مسلمان و برادر همدیگر هستیم ومردم هزاره همیشه در هر زمان به حکومت خدمات انجام داده‌اند. به مردم راجع به خدمات من اظهار و فرمودند با اینکه غندمشر در جنوبی خدمات قابل قدر نمودند. در

یک لحظه حساس جان مرا از خطر سقاوی نجات دادند. من ایشان را مانند اولاد خود میدانم. به اندازه‌ای با ملّاها گرم گرفتند که آنها نیز یک ارادت و صمیمیّت به حضرت صاحب پیدا کردند. بعد از صرف نان و چای و میوه به هر نفر سی افغانی و یک لنگی ململ اعطا کرده فرمودند: همیشه باید با من در تماس باشید و مردم به بسیار دلگرمی از حضورشان رخصت شدند.

تا آخر برج سرطان ریاست تنظیمه به قدرت کار می‌کرد. در هرگوشه آرامی و امنیت برقرار بود. احمدشاه پسر باز نظر به توصیه حضرت صاحب از دست‌اندازی‌ها و خودسری‌ها آرام بود. در آخر سرطان الله‌نواز خان با یک عدّه خوانین جنوبی و مشرقی به کابل خواسته و برای بعضی نفری ما که در غزنی ماندیم، فرمان احوال‌پرسی فرستادند به اسمی من.

کالرا هم کم‌کم از کابل در غزنی سرایت کرد و حتّی در بین کندک دایزنگی که همرکاب و کندکمشر آن عبدالعلیخان برادر میرمحمدعلی بیگ بود شدّت کرد. روز چند نفر فوت می‌کرد. در همین حین یکی از سواران شاهی کدام میوه از درخت باغ برگد کنده بود. فقیرگل خان پسر جان‌محمد خان کرنیل، برادرزادهٔ عبدالاحمد خان به عسکر مذکور دشنام داده بود. چند نفر عسکر یک‌جا شده او را لت‌وکوب و سرش را شکستاندند. او با سرشکسته نزد عبدالاحد خان آمد. عبدالاحد خان او را دل‌آسا نموده گفت: به جایی چیزی نگوئی. اما وقتی که او به خانه رفت عیال تره‌کی میرزا عبدالاحمد خان، پشت در دروازه آمده عبدالرحیم خان غندمشر را خواسته چیزی که دلش می‌خواست به حکومت و هیأت تنظیمه، فرقه‌مشر دشنام داد و غندمشر عبدالرحیم خان نیز دشنام‌های غلیظ داد. حتی عسکرهای توپچی که به دهن دروازه بودند، به تفنگ‌ها بر چه سوار کرده، بالای دروازه حمله کردند. می‌خواستند که به حرم‌سرای درآیند. در این فرصت من و میرزا عبدالمنان از برج پایان شده عسکرها را منع کردیم و غندمشر را به اطاق بردیم، امّا تره‌کی آرام نداشت و از مداخله من که اگر چه به طرفداری او بود بسیار به او بد تأثیر کرد. عریضه طولانی تحریر و به حضور حضرت صاحب تقدیم کرد. حضرت صاحب عبدالرحیم خان غندمشر را خواست و غندمشر کیفیت را به صورت واقعی عرض کرد. عبدالاحد خان از کیفیت خبر گردیده نزد حضرت صاحب رفته گفت هر چه شده ولی این زن می‌خواهد ما را رسوا بسازد. شما از این مسئله صرفنظر نمایید از طرف دیگر محمدسرور خان برادر عیال برگد و محمدعزیز خان پسرکاکای عیال میرزا عبدالاحد را خواسته فرستادند و زن، هی فریاد می‌زد: وای من نزد برادر زادهٔ مسجدی رسوا شدم، حوصله نمی‌توانم. خلاصه او را به مشکل آرام ساختند، ولی یک روز خواسته که در بین ناشتایی صبح ما چیزی داخل کند که من و عبدالرحیم غندمشر و میرزا منان خان و سیدعبدالله جان که هم اطاق بودیم یک جا به طرف آخرت برویم، لیک یک زن که از قلعه نو و از بیات‌ها بود به خانه‌شان کار می‌کرد، از قضیه عبدالاحد خان را واقف ساخته. عبدالاحد خان ناشتا را که به عادت هر روزه قیماق و سمبوسه

می‌خواستند برای ما بیاورند از راه گشتانده تلف نموده، برای ما چای خالی از چایدارخانه آوردند. گفتند آینده ناشتای شما موقوف شد. ما کلوچه و خجور از خانه خواستیم. پسان‌ها از قضیه خبر شدیم.

کم‌کم آوازه شورش شمالی به گوش می‌رسید. روزهای جشن استقلال است در غزنی بچه باز به فعالیت آغاز نموده، حضرت صاحب احمدشاه پسر باز را خواسته نصیحت کردند، اما داره‌ها کم نشد. شب جشن است هر طرف ساز و سرود و ساعت‌تیری است. آقا شیرین پسر حضرت صاحب به اطاق ما آمد به معیت‌شان سیدکریم اندری و محمدعزیز خان تره‌کی مریدهای حضرت صاحب و برعلاوه رفقای هم اطاق ما عبدالاحد خان و میرزا محمد رضا خان قره‌باغی مدیر مالیه غزنی. به کارخانه احوال دادیم برای همه نان آوردند. بعد از نان سازنده با یک بچّه لوگری که آشنای آقا شیرین بود داخل اطاق شدند. آقا شیرین از جا برخاسته دروازهٔ برج را با یک قفلی که به همراه داشت محکم نمود. به سازنده‌ها امر مارش داد. یک بچه بازنگ، و جامن آراسته به میدان در آمده به هنرنمائی آغاز کرد. همه سوی یکدیگر دیدیم. مریدهای حضرت می‌خواستند رخصت شوند، ولی آقا شیرین به دشنام‌های غلیظ آنها را معطل کرد. سیّدکریم گریان کرد ولی آقا شیرین به او اجازه نداد. الی صبح روشن ساز و رقص دوام داشت. در برج دیگر که حضرت صاحب بود، با این برج کمتر از پنجاه متر فاصله داشت، آواز ساز خوب شنیده می‌شد و حضرت صاحب همه را شنیده بود. بعد از اینکه صبح و دروازه باز شد، آقا شیرین و سازنده‌ها از اتاق خارج شدند. ما هم رفته وضو نموده بعد از ادای نماز هنوز چای نخورده بودیم، نفر حضرت صاحب آمد، مرا خواست. رفتم عبدالاحد خان و سیدکریم و محمدعزیز خان نیز به حضور حضرت صاحب نشسته بودند. چای می‌خوردند. برای من هم چای آوردند. حضرت صاحب پرسیدند: غندمشر صاحب امشب به اطاق شما چه هنگامه بود؟ عرض کردم کیفیت را البته یاور صاحب عبدالاحد خان عرض کرده باشند. رو را به طرف عبدالاحد خان کرده پرسیدند: شما هم بودید؟ عرض کردم سیدکریم خان و محمّدعزیز خان هم تشریف داشتند. اوقات حضرت صاحب تلخ شد. از سیدکریم و محمدعزیز خان پرسید شما چه می‌کردید؟ همه به عذرخواهی شدند. سیدکریم باز بنای گریه راگذاشت و عرض کرد: بی‌خبر به معیّت آقا شیرین به نسبتی که شب جشن بود به اطاق غندمشر رفتیم. قضیّه تماماً به حضورشان صحبت شد. خیلی عصبانی شدند. امر کردند آقا شیرین را حاضر کنید. امّا آقا شیرین با بچّه به کابل رفته بودند.

حضرت صاحب یک کمپ به داخل باغ زده بودند. مأمورین و اهالی را خواسته ساعت ۹ به کمپ تشریف برده فرمان پادشاهی را قرائت و جشن را به همه تبریک گفته و ضمناً راجع به اجرای وظایف و صداقت و رفع مشکلات مردم بیاناتی داده، و از طرف [مردم] عبدالاحد خان به جواب بیانیه‌شان اظهار تشکّر نمودند. مجلس به دعای سلامتی ذات شاهانه و استقلال

افغانستان ساعت ۱۰ ختم، با نفری به اطاق کلان آمده چای و شیرینی و ساعت ۱۲ نان را هم با حاضرین صرف نمودند. مرض کالرا شدت کرده از خانه مادرم احوال کرده یک دفعه بیایید. اجازه گرفتم خانه رفتم. روز دوم وقتی که خانه رفتم عیسی خان از کاریز خواجه عمری [راکه] در بین قومی آزرده شده در کابل نزد من آمده و از کابل به غزنی با خود آورده بودم و مسئله آزردگی بین قومی‌شان توسّط برادرم حبیب‌الله حل شد با آنهم همیشه با من می‌بود. به مرض مبتلا شد و ظرف ۲۴ ساعت فوت کرد. دو واقعه دیگر پیش شد. عربعلی عمو که من او را وارسی می‌کردم و همچنان مادر کلان مادری‌ام (بوبو) به مرض مبتلا و تا جان میداد به وارسی او مشغول بودم. از شیوع مرض مردم پریشان بودند.

احوال‌های پریشان کننده‌ای می‌رسد که قسمت شمالی باز شورش کرده. سوقیات عسکری و ملکی به پیمانه وسیع جریان دارد بعد از گذشتاندن پنج روز به خانه ۷ برج اسد واپس غزنی رفتم. در باغ همرای حضرت صاحب از عمله یک تعداد کمی مانده، باقی همه پراکنده شده، اکثر به طرف کابل رفته. میرزا خیرمحمد خان منشی ریاست که حال معاون و کفیل بانک ملّی میباشد و میرزا محمدابراهیم کلنگاری ناظر کارخانه و عبدالرحیم خان غندمشر قوماندان مفرزه و صاحب‌منصبان ما و چند نفر مریدهای خاص حضرت صاحب با ایشان بودند. باقی از اعضاء هیأت کسی نمانده بود. حضرت صاحب که مرا دید خوش شد. گفت: کار خوبی کردی من بالکُلیه تنها مانده بودم. فوری اتاق را خلوت کرده از وضعیت شمالی که دوباره بواسطه عمرا خان داوودزائی شورش کرده‌اند و هم از کشته شدن عبدالوکیل خان نائب‌سالار نورستانی با چند نفر دیگر و هم از پیشرفت قوای عسکری و لشکری الی قریه‌جات کلکان و قره‌باغ شرح دادند و هم معلومات دادند که بچه باز (احمدشاه) مکرر خیال شرارت دارد. چند نفر اندری‌ها را فرستاده‌ام تا حال معلوم نیست. خلاصه اینکه وضعیت غزنی هم خالی از خطر نیست، زیرا یک حصّه بزرگ غزنی که عبارت از اندر، تره‌کی، غلجائی و کتواز هستند با مردم شمالی همنوایی دارند، از گوشه و کنار خیال بغاوت و سرکشی راگذاشته می‌خواستند به نام مخالفت با حکومت درانی آشوب برپا کنند. اما در اینجا حضرت صاحب از رسوخ و کاردانی خودکار گرفته به هر طرف علماء و مشایخ و نفرهای اعتمادی خود را فرستاده جلوگیری می‌کردند. با آنهم گاه‌گاه به گوشه و کنار علم مخالفت بلند می‌شد. به هر حال اینقدر شد که قوای حکومت چه عسکری و چه لشکر سمت جنوبی به سرعت رسیده بودند و اوضاع شمالی را زود خاموش ساختند. محمدغوث خان نائب‌سالار که یک صاحب‌منصب تجربه‌کار و دلاور بود، آتش شعله‌ور شمالی را زود خاموش، امّا خیلی به شدت و بیرحمانه کار میکرد و تمام سرغندهای اشرار را دستگیر و اعدام نمودند. عمرا خان داوودزائی که بعد از اعدام نعش او را به تمام بازارهای کابل گشتاندند و یک عده زیاد به اتّهام دست داشتن با اشرار شمالی اعدام شدند از جمله عبدالرحمن خان لودی

پسر کاکای سیداحمد خان لودی، رئیس بلدیه کابل.

به تاریخ ۲۵ برج اسد فرمان تاریخی ۲۳ اسد اسمی من از حضور اعلیحضرت $\frac{۳۴۶۹}{۱۳۰۹/۵/۲۲}$ صادر و فرمان مذکور ضم کتاب هذا می‌باشد و همچنان برای تمام اعضاء هیأت فرامین مواصلت و از وضع شمالی اطمینان داده بودند.

چون معاملات سمت شمال خاموش شد و الله‌نواز خان با بعضی نفرهای هیأت واپس غزنی آمد، جداً داخل فعالیت شدند به اداره و کوشش حضرت صاحب الی اوایل سنبله مردم غلجایی را آرام ساخته، پسر باز را به بهانه‌ای غزنی خواسته و ریاست تنظیمه و اصلاحیه وظیفه‌شان در غزنی ختم با یک عده خوانین غلجایی و احمدشاه پسر باز روانه کابل شدیم. ۹ بجه به حصه ۴ برجه مردم کوچی‌های تغر که زمین‌های ۴ برجه آقایون نزدشان گرو بود نان کرده بودند. نان را خورده طرف کابل روان شدیم. در جمله هیأت فاروق خان قندهاری تاجر مشهور به کاکو که شخصی مزاقی و با هرکس خواه می‌شناخت خواه نمی‌شناخت، به دشنام‌های غلیظ شوخی می‌کرد. وقتی که به شش‌گاو رسیدیم موتر الله‌نواز خان عوارض کرد. همه از موتر پایان شدیم، در این وقت موتر کاکو رسید. آن هم معطل و از موتر پایان شد. یکنفر وردک ریش‌سفید که مرکب به پیش‌رویش بود سلام داد. کاکو گفت و علیکم‌السّلام‌ته وردک‌یی؟ وردک جواب داد: او صاحب زوردک یم. کاکو گفت: ستاشحه، اوستا پلارشحه، اوستانیکه شحه... در اینجا وردک هم به قهر شد. دست خود را به کمر گرفته گفت: معتبر سری خویی، توکّل می په خدای، ستاشحه، اوستاپلار شحه، اوستانیکه شحه... کاکو قهقه خندید و به افغانی گفت: دیوث چرا از اول نگفتی. زود از غم خلاص می‌شدی. بعد از آن چند روپیه برای وردک داد و او پول‌ها را انداخت و دشنام داد و گفت: پول دیوث‌ها را قبول نمی‌کنم. همه از خنده پشت و رو می‌شوند. موترها چالان شد. به طرف کابل حرکت کردیم. نماز عصر رسیدیم و سر راست به حضور اعلیحضرت به گلخانه مشرف شدیم. اظهار لطف فرمودند. بچّهٔ باز و چند نفر دیگر را که از اشرار اندرو تره‌کی بحضورشان پیش شد. به قلعه بیگی امر داد اینها مهمان شما می‌باشند به خوب وجه نگهداری کنید. آنها محبوس شدند و ما را رخصت فرمودند. بعد از سه روز احمدشاه را برچه‌پک و بعضی‌شان را به قید ضمانت رها و بعضی محبوس ماندند. خانواده پسر باز برادر کلانش که تیمورشاه نام داشت مدتی محبوس و بعد به چاریکار فرار نمود.

فعلاً با الله‌نواز خان مشغول کارم. بعضی کارهای باقیمانده اکمال و به شعبات مربوطه سپرده می‌شود. راجع به موضوع زمین‌داری و نوشته غزنی و وزارت مالیه مستحضر ساخته عریضه به حضور صدراعظم ترتیب و الله‌نواز خان امر گرفت که در شمالی زمین داده شود. الله‌نواز خان نظر به شرارت‌های پی‌درپی عبدالرحمن خان به حیث رئیس تنظمیه و عبدالاحد/خان که قوماندان غند ارگ شده بود و نصرالله خان پسر حاجی نواب خان و عبدالرحیم خان غندمشر کلنگاری و

یک تعداد نفر قندهاری از قبیل محمدانور خان جرنیل بلوچ و کاکو و من به معیت در اوایل برج میزان ۱۳۰۹ به طرف غزنی حرکت کردیم. شب را به قلعه برگد (میرزا عبدالاحمد خان) گذشتانده، فردا بطرف حکومت مقر حرکت کردیم در مقر دو کندک قومی غزنی بیات‌ها یکی کندک غلام‌حیدر خان کندکمشر قیاغی و دیگری کندک محمدعسگر خان کندکمشر بکاولی مستقر بودند. چند شب به مقر مانده مردم مقر را دیده، در این‌وقت عبدالرحمن خان تره‌کی بطرف قلات رفته بود. الله‌نواز خان از مقر حرکت کرده به شاه‌جوی مرکز گرفت. در شاه‌جوی دو کندک یکی از اقوام پوپل‌زائی و یک کندک هم الکوزایی و تحت قیادت الله‌داد خان غندمشراعتمادی بودند، امّا کندک بسیار بی‌جلوه و خودسر اداره و دسپلین وجود نداشت. الله‌داد خان بسیار به تکلیف بود. یک روز کندک‌ها بالای الله‌داد خان شورش و بلوا و او را دوانیدند. کندک‌ها به حضور الله‌نواز خان عارض شدند من و عبدالرحیم غندمشر را موظف ساختند. چون یک‌نفر کندکمشرشان سیّداحمد خان نام داشت و در زمان اغتشاش جنوبی دوره پسر سقوی به غنداحمدشاه خان و به خوست آمده بود، او را می‌شناختم. کندک‌ها را جمع نموده و نصیحت کردیم. امروز همه مردم برای حفظ سلطنت درانی سرگردان است. عوض این‌که شما برای تأمین امنیت بکوشید، آشوب خلق می‌کنید؟ عسکرها اظهار ندامت نموده، منصبداران شان را به حضور الله‌نواز خان آوردیم و الله‌داد خان را با صاحب‌منصبان و افراد آشتی دادیم. مرض کالرا هم تاکنون به کلّی رفع نشده است. به هر حال خوانین مقر زیاد بودند من و عبدالاحد خان و نصرالله خان و محمدعزیز خان هم اطاق هستیم. بعد از چند روز چون درک عبدالرحمن خان معلوم نشد، برای نظم و نسق قلات رهسپار آن ولا شدیم. الله‌نواز خان به هتل دوستی مرکز گرفت. دو کندک اچکزایی‌ها که غندمشر آن حیات خان و کندکمشران محمدرفیق خان و عبدالغفور خان و محمدرفیق خان در جنگی که بین درانی و کوچی‌های غلجی واقع شده بود شامل جنگ بودند زخمی شده بود. این جنگ در پل سنگی که از قلات گذشته به طرف کابل و قندهار است صورت گرفته بود. به اثر همین جنگ چندی خطوط ارتباطی بین کابل و قندهار قطع شده بود. اکنون دوباره رفت و آمد جریان پیداکرده. در شبی که به غزنی بودیم الله‌نواز خان به حاکم و فرقه‌مشر هدایت و تحریری امر داد که دو کندک قومی از جغتو و قره‌باغ و تاجیک تشکیل و صاحب‌منصبان آن از خود قوم تعیین شود. حینی‌که ما وارد قلات شدیم احوال رسید که کندک جغتو و قره‌باغ از طرف حبیب‌الله برادرم تشکیل واز طرف قوم به کندکمشری آن منصوب شده. از طرف الله‌نواز خان منظور و به کابل به وزارت حربیه پیشنهاد کردند که منظوری صاحب‌منصبان قومی فرستاده شود.

در قلات مصروف هستم. نفری غلجایی، توخی و تره‌کی و هوتکی و غیره همه نزد الله‌نواز خان حاضر شده تعهد نمودند که آینده اداره امنیت راه‌ها و تلیفون را سرپرستی نموده و به

تعقیب عبدالرحمن خان می‌برآیند و او را دستیاب و برای شرارت موقع نمی‌دهند و به حکومت تسلیم می‌نمایند و اگر برای تسلیم به حکومت حاضر نشود، با او جنگ و مجبور بـه تسـلیم می‌سازند. بعد از تأسیس ارتباط خوانین قندهار و اکثر مامورین‌شان نزد الله‌نـواز خـان حـاضر شدند. اوضاع رو به بهبود می‌رود. یک کشیدگی بین علماء و روحانیون قندهار با نائب‌الحکومه قندهار موجود بود که این کشیدگی بین خاندان فاروق خان کاکو و نائب‌الحکومه با کاکو زیاد مخالف بود و فاروق خان کاکو از ترس به کابل رفته نمی‌توانست. الله‌نواز خان کوشید که وضع نائب‌الحکومه با مردم غلجی به بهبود گراید. عبدالاحد خان و نصرالله خان و عبدالرحیم خـان غندمشر و مرا تعیین نمودند و با کاکو نزد نائب‌الحکومه فرستادند که وضع بین‌شان اصلاح شود.

۱۵ عقرب است ذریعه موتر الله‌نواز خان و موتر کاکو با جرنیل محمدانور خان عازم قندهار شدیم یک بجه بعد از ظهر به قندهار مواصلت نمودیم. نائب‌الحکومه به مجلس مشوره که در سلام‌خانه دایر بود و ما هم داخل شدیم بعد از احوالپرسی موضوع کاکو را پیش کشیدیم بالاخره موضوع حل شد روی کاکو را بوسیدند. کاکو شروع به شوخی کرد و گفت اگر ما در عبدالعزیز (خانم کـاکـو) از نـزدتان آزرده بـود هـمچه هـمچه زنـان را... مـدیران دوایـر هـمه خـندیدند. نائب‌الحکومه گفت: خاطر جمع باش در غیاب شما به درستی وکالت کرده‌ام. بروید بپرسید اگر مادر عبدالعزیز راضی نبود بعد شما اختیار داریـد. (سـابقاً بـین هـم مـزاح داشـتند صـمیمیت فوق‌العاده به وجود آمد.) بعد از صرف چاشت به برج که جای رهایش ما را تعیین کرده بودند رفتیم. بعد از یک استراحت به زیارت خرقه مبارک و زیـارت احـمدشاه مشـرف و شب یک دعوت مجلّل از طرف نائب‌الحکومه ترتیب که صاحب‌منصبان عسکری و مـامورین مـلکی و غیره و معاریف و تجاران قندهار همه خواسته شده بودند. با جنرال محمدیوسف خان قوماندان فرقه معرفی شدیم. گلوی سازنده که از هنرمندان معروف بود آنجا بود نیز به مجلس هنرنمایی می‌کرد. مجلس به فضای نهایت محبت و صمیمیت و مخصوصاً به لطیفه‌گویی‌های کاکو خاتمه یافت.

۱۶ عقرب از طرف نائب‌الحکومه دعوت چاشت به باغ سرده ترتیب شده بود که طبقهٔ تجار مثل یحیی خان برادر موسی خان قندهاری و غیره بودند. مخصوصاً شکار تارو خیلی دلچسب بود. روز به بسیار خوشی گذشت و شب هم از طرف قوماندان فرقه به قشله عسکری دعوت شدیم و من به زیارت قبر مرحوم پدرم به زیارت پیرغلام شاه رفتم.

۱۷ عقرب از طرف کاکو دعوت شدیم که از عسکری الی درجه کندکمشر و از مـلکی الی مدیرها و باقی مردمان سرمایه‌دار و سردارهای قندهار و تعداد مدعوین به ۱۲۰ نفر می‌رسید. چند دسته ساز و آواز خوان‌ها در مجلس وجود داشت. کاکو و برادران و پسرش عبدالعـزیز و اقوامش همه مشغول پذیرایی بودند. من و عبدالاحد خان به دهن یک ارسی نشسته‌ایم. کاکو آمد

پیش روی ما ایستاد. گفت: برادرها شما امروز مهمان من هستید. هرچه دلتان می‌خواهد بگوئید. جوان می‌خواهید؟ میان سال می‌خواهید؟ مادر عبدالعزیز به اختیار شماست (مادر عبدالعزیز خانم کاکو بود) اگر من به غزنی آمدم اگر شما خواهشات مرا قبول نکنید آن وقت چطور و چنان می‌کنم. چون من با او مزاح نداشتم. این مزاح بی‌موقع او به من برخورد. برایش گفتم با شما مزاح نداشتم. چرا شما بی‌ادبانه مزاح کردید؟ باز هم گفتهٔ خود را تکرار کرد. خیلی عصبی شدم و به او دشنام‌های غلیظ دادم. دیدم می‌خندد. مسئله شش گاو و مزاح او با یک وردک ریش سفید به یادم آمد. خاموش شدم اما به بهانه از مجلس برآمدم. پسر و برادرش به طرف من دویدند من به موتر سوار شده طرف قلعه‌چه جای جرنیل محمدانور خان بلوچ رفتم. عیال علی‌گوهر خان برادر جرنیل دختر تاج‌محمد خان خلج خسربوره من بود. یک روز پیشتر هم آنجا رفته بودم. وقتی که آنجا رسیدم موتر را رخصت کردم و به او هدایت دادم نگوید که من کجا رفته‌ام. نان را همانجا خوردم. ۲ بجه بعد از ظهر محمدانور خان و برادرانش که خبر شدند، آمدند و از آمدن به منزلشان ممنونیت کردند و گفت مجلس خیلی تلخ گذشت. هر قدر تجسس کردند شما را پیدا کرده نتوانستند و کاکو را ملامت کردند. گفت: نفهمیدم اینقدر کج خلق است ورنه چیزی نمی‌گفتم. رفقای شما هم دق شدند. بعضی شما را ملامت میکردند. عبدالرحیم خان غندمشر بسیار عصبی شد و کاکو را فشار داد و گفت: شما جای و وقت مزاح و اینکه با چه کسانی مزاح کنید فرق کنید. شما را نیافتند و موتران هم نگفت شما کجا رفته‌اید. گفت به دروازه هرات رفت. وقتی که از مجلس برآمدم موتران آهسته به من گفت جای شما رفت. الی نماز عصر همانجا بودم. بعد موتر آمد به ارگ رفتم. کاکو به نزد نائب‌الحکومه صاحب بود. ایشان با رفقایم هرقدر کوشیدند، با کاکو آشتی نکردم و گفتم کدام سابقه دشمنی با هم نداریم و به این دوستی احمقانه نیز راضی نیستم. شب از طرف نائب‌الحکومه دعوت خصوصی بود.

۱۸ عقرب عازم قلات شدیم. از طرف نائب‌الحکومه و کاکو بعضی سوغات‌ها داده شد. من سوغات کاکو را که تکه دریشی بود رد کردم. غلام یحیی خان برعلاوه سوغاتی‌هایی که آورد، یک تکه دریشی کشمیر پشمی اعلا نزد من گذاشت و گفت من به حیث یک دوست قدیمی فامیل شما که میان من و مرحوم مسجدی خان کاکایت موجود بود تقدیم می‌کنم. طرف قلات حرکت کردیم. در بین راه رفقایم مرا ملامت می‌کردند. گفتم: حوصله نتوانستم. خوب هرچه بود گذشت. به قلات آمدیم. سوغات‌هایی هم برای الله‌نواز خان داده بودند. کیفیت کاکو در بین آمد. الله‌نواز خان پرسیدند. من عرض کردم کاکو در مجلس بزرگ مزاح بی‌جا و مرا توهین نمود، در حالی‌که ما با هم مزاح نداشتیم الله‌نواز خان فرمودند که عبدالاحد خان را هم دشنام داده بود. گفتم شاید سابقه بین‌شان بوده. عبدالاحد خان قسم خورد با او هیچ سابقه مزاح نداشتم و نه او را می‌شناختم. گفتم: شما حوصله کردید ولی من نتوانستم حوصله نمایم. در نتیجه یاور صاحب

فرمودند: کاکو شخص آزاد است. باید حوصله می‌کردید. گفتم خوب حالا که نشد. بعد از چند روز همه در اتاق مصروف نان خوردن هستیم که آرن موتر کاکو شنیده شد. یاور صاحب فرمودند. صبر کنید. کاکو گرسنه نماند کاکو رسید و به اطاق نان داخل شد به خوردن غذا شروع کرد. یاور صاحب پرسید: کاکو قندهار خیریت بود؟ گفت: بالکلّ خیریت بود اما خانم محمدزائی انور خان جرنیل صاحب گریخته بود. عموم مردم عقب آن برآمده بودند تا وقتی که من می‌آمدم درک آن معلوم نشده بود. جرنیل در اینجا [مثل] جرقه پریده فریاد زد: بس است حرامزاده! چند دشنام پدر و مادر و زن داده اتاق نان را ترک کرد. بعد از آن یاور کاکو را ملامت کرده گفت: با هرکس در هر جا بی‌موقع مزاح خوب نیست. گفت: جناب یاور صاحب (نظرش که به من افتاد گفت: جناب غندمشر صاحب بین ما و شما کلوخ دیوار) این اشخاص مثل محمدانور خان سالها دله‌گی را برای خود فخر دانسته، امروز هرکدام خود را پسر بی‌بی حوا نشان میدهند که بالکُلّیّه از تمام چیزها پاک هستند. مجلس خیلی خندیدند. بعد از صرف نان من و عبدالاحد خان نزد جرنیل محمدانور خان رفتیم و دیدیم مانند زن گریه می‌کند. هرقدر عذر نمودیم قبول نکرد. بالاخره گفت اگر چه کاکو با من مزاح داشت لیک خوانین توخی و هوتکی موجود بودند، آبروی مرا نزد آنها ریختاند. آن‌ها به من احترام قایل بودند. هرقدر کوشیدیم محمدانور خان قانع نشد که با کاکو اصلاح کند. در همین وقت خود کاکو هم به مجلس ما وارد شد به مجرد داخل شدن دست‌های محمدانور خان را بوسید و عذر کرد که حقیقتاً شما نزد مردم توخی و هوتکی یک شخصیت دارید و آنها به شما احترام قایل هستند و از جانب من سهو شد. من اعتراف دارم ولی باید از طرف شما به خونسردی مقابله می‌شد و چند دشنام آبدار دیگر هم به من میدادید و مسأله را به این اندازه مهم تلقی نمی‌کردید. و به مردم می‌گفتید این چطور و چکار قوم شماست، باید او را سرزنش و جلو یاوه‌گویی او را بگیرید. حال من می‌روم اصلاح می‌کنم. با محمدانور خان و کاکو به اتاق نان رفتیم. کاکو مردم توخی را مخاطب ساخته گفت: برادرها من قوم شما هستم حرف من به مقابل جرنیل صاحب سهو شد. جرنیل صاحب هتک حرمت خود دانسته خارج این خانه بیان نکنید اگر بیان کردید و من خبر شدم زن‌های شما را همچه همچه می‌کنم. خنده عمومی و حتّی جرنیل هم خندید. من از اتاق نان برآمده به خیمه خود رفتم که باز به کاکو درگیر نشوم. بعد عبدالاحد خان آمده اظهار کرد که بین کاکو و خوانین مزاح از حد گذشت. کاکو از اللهنواز خان یاور صاحب خواهش کرد که شما دو نفر را آشتی بدهند. یاور صاحب غلام‌علی خان ملازم خود را از عقب من فرستاد و رفتم کاکو نشسته بود. یاور صاحب فرمودند چیزی که گذشت، گذشت. باید همراه کاکو آشتی نمایی. عرض کردم همراه کاکو مخالفتی ندارم، اما باید مرا آزار ندهد به حضور شما عهد و پیمان کند و من با او آشتی می‌کنم. کاکو عهد و پیمان نموده با هم آشتی کردیم.

روزها به تجسس و تعقیب عبدالرحمن خان و رفقایش سپری می‌شد. خوانین مقر الی سرحد رفتند. بی‌نیل مقصد واپس آمدند. اول برج قوس احوال آمد که عبدالرحمن خان با کوچ‌های خود به آب بند که مسکن اصلی‌شان می‌باشد آمده، ظاهراً خاموش است، امّا با بعضی مردم تماس و برای بهار می‌خواهند مخالفت خود را آشکار نمایند. وقتی‌که کوچی‌ها می‌آیند باید تمام غلجی داخل مجادله و محاربه شوند. یاور صاحب معطلی را لازم ندانسته خوانین توخ را رخصت و با خوانین تره‌کی وارد مقر شدیم. در هوتل مقر جای گرفتیم. کندک‌های قومی کندک غلام‌حیدر خان کندکمشر و کندک محمدعسکر خان کندکمشر مستقر بودند و یک مفرزه همرکابی، یک کندک پیاده و پطریه توپچی ۱۱۵ میلی‌متری ایطالیوی و یک تولی سوار شاهی و برعلاوه به کابل خبر داده شد و یک کندک خواسته شد و به غزنی امر داده شد یک کندک به حال سفربری و حاضر باشد. و از جانب دیگر فوری ملکان تره‌کی را نزد عبدالرحمن خان فرستادند که از شرارت دست‌بردار شده بیاید و به کابل به حضور اعلیحضرت برود و ما ضمانت می‌کنیم که او را عفو نماید. و هم برای بعضی اشخاص که طرفدار دولت و مخالف عبدالرحمن خان [بودند] مثل محمدعزیز خان و مولوی یارمحمد خان، محمدرفیق خان آب‌بند، طور خصوصی گفته شد که اگر عبدالرحمن خان نمی‌آید باید عبدالرشید خان برادرزاده و دامادش با چند نفر قومی خود را نزد من بفرستد. خوانین مقر ذریعه تلیفون ی گفتند که شخص عبدالرحمن خان مریض است. اینک عبدالرشید خان برادر زاده و دامادش با چند نفر دیگر خدمت شما می‌رسند. از طرف دیگر کندک دوست‌محمد خان از قطعه ارگ و کندک محمدامیر خان وردک غزنی مواصلت نمودند. نفری آب‌بند با خوانین مقر نیز رسیدند که در آن جمله عبدالرشید خان برادرزاده و چندنفر دیگر از اقربای عبدالرحمن خان بودند. الله‌نواز خان آنها را تسلّی داده و ضمناً صحبت‌های محرمانه با عبدالرشید خان باطناً با عبدالرحمن خان مخالف بوده از خیالات کاکایش که در اول بهار خیال شرارت را دارد به یاور صاحب تذکر و معلومات داد.

به عساکر امر تمرین و انداخت‌ها داده شد. تعلیمات عسکری توسط عبدالاحد خان که تعلیم یافته ترکیه بود اجرا می‌گردید، ولی از طرف دوست‌محمد خان کندکمشر قطعه ارگ اطاعت نمی‌شد با اینکه عبدالاحد خان قوماندان غند قطعه ارگ بود. دوست‌محمد خان می‌گفت کندک من در اغتشاش سقوی امتحان داده حالی حاجت تعلیمات ندارد و نه این‌که بچّه‌گک‌ها (عبدالاحد خان را می‌گفت) می‌تواند کندک مرا اداره کند.

روز ۲۷ قوس ۱۳۰۹ امر داده شد که کندک اول غند ارگ و کندک محمدعسکر خان و کندک غلام‌حیدر خان و کندک محمدامیر خان با پطریه توپچی که قوماندان تولی فقیرالله خان وزیرآبادی بود و یک تولی سوار شاهی بالای آب‌بند تعرض نمایند، عبدالرحمن خان را با تمام اشخاص مربوطه‌اش از بین برده محو و یا دستگیر نمایند. عبدالاحد خان به حیث قوماندان

عمومی و مؤمن خان فرقه‌مشر جبارخیل و مرا تحت امر عبدالاحد خان دادند، ساعت ۸ قطعات توسط موترها الی رباط (اویی) از مقر یک منزل بطرف غزنی حرکت داده شد. چون در آن وقت موترها زیاد به دسترس نبود، قطعات الی رباط اوه رسانده شد.

قطعات الی ساعت ۱۹ به اویی تجمع نمودند. الله‌نواز خان هم به اویی آمد قطعات را دیده توصیه‌های لازم را نمود. بعد از آن عبدالاحد خان امر حرکت حربی را به قرار ذیل شفائی تبلیغ نمود. (۱۳۰۹/۹/۷ ساعت ۱۹:۳۰ از اویی)

۱ ـ دشمن به آب بند اجتماع دارد.

۲ ـ قطعه به استقامت آب‌بند به ترتیبات امنیت رفتار می‌کند.

۳ ـ پیشدار کندک اول غند ارگ و یک تولی ماشیندار خفیف (سه بلوک) و یک تولی سواری و یک پطریه توپچی جبل ۱۱۵ میلیمتر. قوماندان پیشدار میراحمد غندمشر. قوماندان پیشدار پیشدار را قوماندان پیشدار تعیین می‌کند.

۴ ـ خودم به اول قسم کلی (که سه کندک پیاده، یک پطریه جبل عادی آتش یک تولی ماشیندار ثقیل کولت) می‌باشم

۵ ـ قوای ملی با خوانین که تعدادشان به سه صد نفر می‌رسددر آخر قسم کلی حرکت می‌نمایند (قوماندان قسم کلی سعادت خان فرقه مشر)

۶ ـ راپورها از پیشدار ذریعه ارتباط‌ها فرستاده شود.

۷ ـ اگر تصادم پیش نشد حینی‌که پیشدار به چشمه –که بالای دو راهی می‌باشد – رسید، تجمع و استراحت می‌کند بعد از آن اوامر جدید داده می‌شود. اگر تصادم پیش شد حتی‌الامکان به رفع موانع بکوشد.

۸ ـ اوامر شفاهاً به قوماندان قسم کلی و قوماندان پیشدار و به تمام صاحب‌منصبان تبلیغ شد. بعد از آن از طرف قوماندان پیشدار چنین امر داده شد: پیشدار پیشدار، یک تولی پیاده که قوماندان تولی تاج‌محمد خان، یک تولی سواری و یک بلوک ماشیندار قوماندان پیشدار پیشدار دوست‌محمد خان کندکمشر و خودم در قسم کلی پیشدار می‌باشم راپورها فرستاده شود.

بعد از آن حرکت آغاز گردید و ارتباط‌ها تأسیس شد. در حصّه چوری بعضی صدای فیرها شنیده شد. بعد از کمی فاصله راپور رسید که از قلعه‌های اطراف راه عبور، فیرهای هوائی اجرا می‌شود. به عقب راپور داده شد. فوری ملک عبدالحکیم خان چوری را که به معیت عبدالاحد خان بود نزد من فرستادند. با او یکجا به قریه‌جات رفته مردم را فهماندیم که کسی به شما کار ندارد. آنها را آرام ساختیم.

ساعت ۲۳/۳۰ پیشدار پیشدار راپور داد که به چشمه رسیده‌اند و قطعات به امنیت کامل داخل استراحت شدند به عقب راپور فرستاده شد. امر رسید که ارتباط بین پیشدار و قسم کلی

قطع شده، پیشدار به اطراف چشمه داخل استراحت و یک ترتیبات امنیت دایره‌ای گرفته نقاط حاکم اشغال شد. ساعت ۱ عبدالاحد خان با نفری معیتی‌اش که عبارت از سعادت خان فرقه‌مشر و خوانین مقر بود به چشمه رسیدند و عبدالاحد خان در همین حال به طمطراق شد که چرا ارتباط قطع شد؟ گفتم: ببخشید ارتباط از عقب به پیشرو تأسیس می‌شود! درست است که شما به ترکیه تحصیل کرده‌اید اما من در این هفت سال محاربه عملاً اجراء نموده‌ام خاموش شد. تولی ماشیندار که به عقب قسم کلی رفتار می‌کرد راه را گم کرده به تپه‌های جناح چپ رفته بالاخره بالای چشمه آمدند. تولیمشر آن از طرف عبدالاحد خان دشنام‌های غلیظ داده‌شد و گفت: حتماً محاکمه می‌شوی. من مداخله کرده گفتم چون صاحب منصبان اکثر تعلیم یافته نیستند چنین سهو و غلطی‌هایی که پیش می‌شود دانانده شوند تا آینده تکرار نگردد. بعد از اینکه عموم قطعات جمع شدند و یک استراحت کوتاه نمودند و مسافه تا قلعهٔ عبدالرحمن خان ۱۳ کیلومتر است بنابراین اوامر ذیل را صادر نمودند امر تعرض از چشمه ساعت ۳

۱ ـ دشمن به قریه‌های آب‌بند به حال مدافعه است.

۲ ـ قوا به ترتیب ذیل تعرض می‌کنند.

الف) کندک غلام‌حیدر خان، کندک محمدامیر خان و یک بلوک ماشیندار خفیف تحت امر مؤمن خان فرقه‌مشر از جناح چپ بالای قلعه عبدالرحمن خان الی امحای آن تعرض را اجرا می‌کند.

ب) مابقی قطعات روبرو الی تپّه‌های غربی دریا به ترتیبات امنیت پیشرفته از آنجا نظر به موقعیّت امر جدید داده می‌شود.

ج) کندک اول غند ارگ پیشدار بوده جناح چپ را نیز تحت امنیت خود گرفته به رفتار دوام می‌دهند. حینی‌که به تپّه‌های غربی دریا رسیدند، نقاط حاکم بالای گذرگاه دریا را اشغال می‌کنند و به عقب راپور می‌دهند. همراه کندک، یک بلوک ماشیندار نیز می‌باشد. قوماندان پیشدار دوست‌محمد خان کندکمشر.

د) تولی سواری به گذرگاه دریا خود را رسانیده گذر مذکور را تحت امنیت می‌گیرد.

هـ) کندک محمدعسکر خان کندکمشر و پطریه توپچی و تولی ماشیندار قسم کلی را تشکیل در حالی‌که پیشدار به مسافه ۵۰۰ متر تصرف و به رفتار خود دوام می‌دهد.

و) میراحمد غندمشر به حیث معاون من اجرای وظیفه می‌نماید.

ز) به معیت من سعادت خان، محمدرفیق خان و محمدعلی خان برادرش ـ که از جمله مخالفین سرسخت عبدالرحمن خان بود ـ به حیث رهنما مقرر شد و خودم در ابتدای قسم کلی می‌باشم. شفاهاً امر تبلیغ شد. قطعات به حرکت شروع کردند. مفرزه جناح چپ بعد از حرکت با ما قطع ارتباط کرده به وظیفه خود دوام دادند و مفرزه ما هم مطابق امر ترتیبات امنیت را گرفته به

رفتار خود ادامه دادند. ساعت ۴:۳۰ اطلاع رسید که قطعات به تپه‌های بلندی غربی دریا رسیده نقاط حاکم را اشغال کرده‌اند. از قلعه‌های عبدالرحمن خان و قراء شرق دریا روشنی‌های آتش که در بین قلعه‌ها و خارج قریه‌ها افروخته شده بود دیده می‌شد.

عبدالاحد خان امر داد که پطریه خود را فوری به عقب تپه‌های غربی رسانیده و نقطهٔ ترصد خود را بالای نوک تپّه و هدف‌های خود را تعیین نموده، پطریه آماده آتش باشد. ساعت ۵ عموم قطعات به موازی تپه‌ها رسید. عبدالاحد خان و من و خوانین مقر بالای تپه رفتیم. هوا کم کم روشن شد. دهل‌های مردم به صدا درآمد. از برج قلعه‌ها به استقامت تپه‌های لب دریا که از طرف تولی سواری اشغال شده بود، فیرها [صورت گرفت]. نفری بالای تپه بدون استیذان ذریعه ماشیندار و تفنگ دستی به آتش شروع کردند. توپچی آمادگی خود را اطلاع داد. قلعه عبدالرحمن خان که نفری مقری نشان می‌داد هدف قرار داده شد و به توپچی امر اجرای آتش داده شد. پطریه بعد ترتیب و تنظیم آتش، به آتش‌های گروپ شروع کرد. اکنون ساعت ۶ و هوا خوب روشن شده. از بین قلعهٔ عبدالرحمن قال‌مقال بلند و فیرها به شدت اجرا و بعضی مرمی‌ها به ساحل غربی دریا اصابت می‌کرد. در اینجا از طرف خوانین مقر پیشنهاد شد که باید گذرگاه که راه فرار عبدالرحمن خان است گرفته شود. من پیشنهاد کردم تولی سواری با یک تولی پیاده تحت امر من داده شود، گذرگاه مذکور را مسدود و عبدالرحمن خان دستگیر شود. عبدالاحد خان نپذیرفت و گفت: من شما را از خود جدا نمی‌سازم و از تجارب خوب شما استفاده می‌کنم. گفتم: تجربه من همین بود که پیشنهاد کردم. به هرحال عبدالرحمن خان به واسطهٔ آتش توپچی مجبور شد که قلعه را ترک و تمام هستی خود را به جا بگذارد. اگرچه شدیداً قلعه مذکور تحت آتش شدید گرفته شد، ولی مسافه دورتر بود تأثیر نمی‌کرد. سواری از معبر گذشته خود را به قلعه‌ها رساندند. قطعات پیاده نیز از دریا عبور کردند و قلعه‌ها را اشغال کردند. در قلعه عبدالرحمن خان جسد یک زن جوان که گلوله به مغزش اصابت کرده بود افتیده بود. بعد معلوم شد که خانم عبدالرحمن خان بوده در وقت [فرار] قدری تنبلی نشان داده، از طرف عبدالرحمن خان به قتل رسیده. عسکرها به ولجه مصروف شدند. هرقدر که عبدالاحد خان امر تعقیب داد کسی پرداخت نکرد. دشمن از طرف عسکری تعقیب نشد. نفر سوار شاهی و کندک ارگ قلعه عبدالرحمن خان را تاراج نمودند. حتی مرغ‌های خانگی را به مرمی می‌زدند. دو نفر عسکر زخمی شدند. چون خیلی بی‌خواب بودم یک کمپل به یک گوشه انداخته استراحت کردم. هر قدر عبدالاحد خان داد و فریاد کرد کسی اعتنا نکرد. بالاخره به من گفت: برادر بی‌آب شدم، دشمن فرار کرد. به من کمک کن. گفتم: چه کنم؟ گفت: جلو دست‌اندازی عسکرها باید گرفته شود و نفری جمع شده دشمن را تعقیب کنند. گفتم حینی که خوانین مقر پیشنهاد کردند و من برای جلوگیری از فرار عبدالرحمن خان داوطلب شدم نپذیرفتی و مرا به حیث یک عضو باطل به خود چسباندی،

نگذاشتی فعالیت کنم. حال چه می‌توانم بکنم؟ موقع از دست رفت. حال هم کندک محمدعسکر خان که از قومی من می‌باشد نظر به امر خودت قلعه‌های اطراف را اشغال کرده آرام می‌باشد. دست‌اندازی ندارند. کندک ارگ که خودت قوماندان غند ارگ هستی باید امر بدهی و آنها را اداره کنی. گفت: دوست‌محمد خان اطاعت نمی‌کند و به امر من اهمیّت نمی‌دهد. خودت برو برایش توصیه کن که اضافه بس است کندک را جمع و اگر تعقیب هم نمی‌کند اضافه پراکندگی و بی‌نظمی پیش نکند. نزد دوست‌محمد خان رفتم خودش بالای چوکی نشسته و منصبداران گردیزی به دورش جمع است و دو نفر مجروح هم بالای چهارپایی افتاده تمام مال که ولجه شده از قبیل گلیم و نمد و دیگ‌های کلان و خیمه‌ها و چیزها پیش روی‌شان انبار است. مرغ‌های زیاد و چند دانه گوسفند هم ذبح نموده و نفری مصروف کباب کردن است. همین‌که مرا دیدند استقبال کردند و گفت: چرا ما را تنها گذاشتی؟ گفتم: به من امر داده شد به معیّت قوماندان عمومی باشم. دوست‌محمد خان گفت: موضوع را می‌دانم که چرا شما را به حیث معاون نزد خود نگاه داشت. گفتم: مردانه شجاعت کرده‌اید. اما دشمن از نزدتان فرار کرده باید تعقیب می‌شد: گفت کدام... برای ما وظیفه تعقیب داد که ما اجرا نکردیم. گفتم هرچه شد شما حال کندک را جمع کنید که قوماندان عمومی می‌آید پراکنده نباشند. بعد از چند فحش گفت: من او را قدر مگس اهمیّت نمی‌دهم، زیرا می‌دانم خیلی ترسو و بزدل است. اگر همان پیشنهاد شما را قبول می‌کرد بهترین راه حل بود. حتماً عبدالرحمن خان دستگیر می‌شد و فرار کرده نمی‌توانست، و باز برای آینده دردسر خلق نمی‌کرد. همین قدر کردیم که او را فرار و شکست دادیم. قلعه و مالش را تصرف شدیم. امر داد مال‌ها را جمع کنید به یک خانه بگذارید. نفری جمع شود. در همین وقت که طرم جمع زده شد، عسکرها خیال کردند که برای کدام مقصد دیگر جمع می‌شوند فوراً قلعه را به آتش زدن شروع کردند. به دوست‌محمد خان کندکمشر گفتم نفری را منع کنید که قلعه را نسوزانند. کندکمشر و تمام صاحب‌منصبان دویدند و نفری را جمع و آتش را تا یک اندازه خاموش ساختند وکندک به حال انتظام درآمد. و این را هم باید بگویم که عبدالاحد خان مرا به فعالیت نمی‌گذاشت. به نام معاون نزد خود نگهداشت. بعد از انتظام کندک به عبدالاحد خان احوال دادم. بالای کندک آمد از شجاعت و مردانگی‌شان ستایش کرده و از این بی‌انتظامی دیگر حرفی به میان نیاورد. بعد از آن منصبداران را خواست و از ایشان خیلی تمجید نمود. بعد خودش و من به قرارگاه که تعیین شده بود رفتیم. ساعت ۱۲ سعادت خان با نفری معیتی‌اش به قلعه‌های محمدرفیق خان که از قلعه عبدالرحمن خان بالاتر بود وارد و از رسیدنش به خیریت در آنجا راپور داد. چون خیلی راه طولانی را طی کرده بودند ناوقت رسیدند. برای قطعات منطقه‌ها داده شد. عموم قطعات در بین قلعه‌ها جابه‌جا شدند و ما با هیأت ارکان قوماندانی که عبارت از خوانین مقر باشد جای محمدرفیق رفتیم. و از آنجا به تمام اهالی آب‌بند امر داده شد که فوری نان

و روغن و گوشت و چوب و جو و کاه احتیاج قطعات را برسانند. بعد از آن به ترتیب و تنظیم قطعات امر اکید داده شد با وجود آن‌هم چون کندک‌های غزنی کندک غلام‌حیدر خان، کندک محمدعسکر خان، و کندک محمدامیر خان وردکی در روز اول چیزی دستگیرشان نکرده بود در همین شب به هر قریه که سکونت داشتند خواه دوست بود خواه دشمن به دست‌اندازی شروع کردند و از نقد و جنس آنچه به دست‌شان افتاد استفاده کردند.

۸ برج قوس ۱۳۰۹. عموم اهالی آب‌بند از زن و مرد برای عرض و شکایت به قلعه محمدرفیق خان جمع شدند. محمدرفیق خان با خاندان عبدالاحمد خان پدر عبدالاحد خان خویشاوندی هم داشتند شکایت اهالی را به عبدالاحد خان رسانید. عبدالاحد خان بیرون برآمد. اهالی به یک شیون و فغان از ظلم قطعات عسکری شکایت کردند. گفتند تمام هستی ما را تاراج کرده‌اند. عبدالاحد خان مردم را تسلّی داده به من گفت به هر ترتیب که شود چاره این مردم کرده شود. چون دو کندک از قومی شماست می‌توانید این اموال را از نزدشان گرفته مسترد بدارید. کندک وردکی خود به خود مجبور می‌شود مال‌های مردم را پس بدهد. گفتم: تا زمانی که کندک ارگ اموال مردم را ندهد، گمان نمی‌کنم که دیگران قبول نمایند. بهتر است هر چهارنفر کندکمشران را خواسته به ایشان توصیه کنید. هرکدام به داخل کندک‌های ایشان رفته اموال مردم را جمع‌آوری و مسترد بنمایند. تنها قلعه عبدالرحمن که کندک ارگ و تولی سواری شاهی گرفته، اگر نمی‌دهند اختیار دارند، باقی اموال که از قریه‌جات دیگر برده شده، باید پس بدهند. عبدالاحد خان از خواستن کندکمشران خود را کناره کرد و از من خواهش کرد که خودت به کندک‌ها رفته همین توصیه را بنمایید. عبدالاحد خان خواست که صاحب‌منصبان و افرادش از نزدش آزرده نشده و این وظیفه را به من تحمیل کرد. من به واسطهٔ این‌که درباره مردم ظلم شده بود، به کندک غلام‌حیدر خان و کندک محمدعسکر خان رفتم، با منصبداران داخل مذاکره شدم. آنها گفتند: اگر ما اول‌تر مال‌های مردم را به تنهایی مسترد نماییم قطعات با ما دشمن می‌شوند و شاید آنها ولجه را پس ندهند و انکار کنند و بگویند که ما قطعاً ولجه نکرده‌ایم که در این صورت ما بدنام حکومت و به بین قطعات دافع شویم. بهتر است با همه قطعات حرف بزنید. ما حاضریم هر امری که می‌دهید اجرا می‌شود. به کندک محمدامیر خان رفتم. محمدامیر خان گفت: مال‌های عمده و با ارزش را قطعات ارگ و کابل ولجه کردند و وردک‌های بدبخت به واسطهٔ چهار تخته نمد کهنه و لحاف خود را بدنام ساختند حال اگر عموم قطعات ولجه را پس می‌دهند، ما حاضریم پس بدهیم. نزد دوست‌محمد خان کندکمشر و عبدالواحد خان تولی‌مشر شاهی رفتم. آنها به شدّت جواب دادند که جنگ را ما کردیم و فتح نمودیم. مال‌های خوب و پول‌های نقد را قطعات غزنی ولجه کردند، حال شما دو نفر غزنی‌چی می‌خواهیدلکهٔ آنها را به دامن ما پاک کنید؟! چون با دوست‌محمد خان در دوره اغتشاش سقوی سابقه داشتم او را گفتم: برادر! ما

و تو همسنگر بودیم، حال هم در یک سنگر مبارزه قرار داریم. باید کاری شود که نه شما بدنام شوید و نه مردم آزرده بروند. پس باید دیگ‌های کلان واموال مثل گلیم و لحاف و غیره را هر چه هست در قرارگاه کندک جمع کنید. اگر دیگر کندک‌ها مال را دادند شما هم باید بدهید. گفت: والله اگر یک تکه مال را بدهم. فلان و فلان پسر عبدالاحمد هر چه از دستش می‌آید بکند! عبدالرحمن را قصداً و عمداً رها کرد و پول گرفت، ورنه چطور عبدالرحمن با یک قوه بسیار کم می‌توانست موفق به فرار شود و آینده حکومت و عسکر را سرگردان بسازد. حال می‌خواهد به واسطهٔ چهار تکه جل و کهنه مقری مرا بدنام و دست عسکرها را به یخن من بیاندازد؟ دیدم برافروخته است، رفتم کیفیت را به عبدالاحد خان گزارش دادم مخصوصاً از حرف‌های دوست‌محمد خان خیلی ترسید. گفت از برای خدا چرا دیوانه را طور دادی؟ گفتم ببخشید نزد شما دیوانه است. شما آمر هستید امر جدی بدهید. یک صاحب‌منصب بزرگ نمی‌تواند با مادون‌هایش این چنین رفتار کند اوامر قوماندان عمومی سنجیده شده و جدی باید باشد، چراکه این موضوع به صورت مذاکره حل نمی‌شود. نظر به اطلاع روز گذشته ساعت ۱۶ الله‌نواز خان نصرالله خان، حاکم مقر، عبدالرحیم خان غندمشر آمدند در عرض راه نفری مقر نسبت تاراجی اموال‌شان عرض کرده بودند. از ایشان استقبال کردیم. عندالورود از عبدالاحد خان شکایت کرد. عبدالاحد خان گفت: خصوصی عرض می‌کنم بعد از آن از من گله کرد که کندک‌های غزنی‌چی مردم را چور کردند. گفتم من در اینجا کدام وظیفهٔ مستقل نداشته و قطعات مذکور رأساً تحت امر نبودند. تنها مسألهٔ کندک‌های غزنی‌چی نیست مسأله عمومی است. به شما معلوم خواهد شد. بعد داخل اتاق شدیم عبدالاحد خان با الله‌نواز خان با اطاق مجاور علیحده شدند. بعد از مذاکره بیرون آمدند. با من لطف کرده فرمودند شما آزرده نشوید، چون مردم در بین راه خیلی جزع و فزع و اعصاب مرا خراب کردند. در این وقت کندکمشران هم آمدند. از همه گله کردند مخصوصاً از دوست‌محمد خان که گله‌شان شدید بود و گفت شما از عسکر خاصه افغانستان و طرف اعتماد شخص اعلیحضرت در صورتی که از کندک شما چنین حرکات سر بزند از که گله کنیم؟! اگر چه دوست‌محمد خان از الله‌نواز خان حیا می‌کرد، با آنهم چون یک آدم جسور بود گفت در هر جا آدم غریب به قهر خدا گرفتار است! گناه را مردم‌های با اختیار می‌کنند بار و لکه آن به دوش و دامن بیچاره و غریب می‌افتد. اگر قوماندان بزرگ ما می‌کوشید سوق و ادارهٔ صحیح می‌داشت، عبدالرحمن خان چطور با دوازده نفر سوار از نوکر و مرد و زن موفق به فرار می‌شد؟ ممکن است قوماندان صاحب عمومی چون با آنها آینده وطن‌داری دارند نخواستند او را دستگیر کنند و یا به قتل برسانند و الّا میراحمد غندمشر پیشنهاد کرد که باید تولی سوارشاهی با یک تولی پیاده تحت امر من داده شود. اگر این پیشنهاد قبول و اجرا می‌شد، عبدالرحمن خان فرار کرده نمی‌توانست. عبدالاحد خان می‌خواست چیزی بگوید. الله‌نواز خان او را موقع نداده

دوست‌محمد خان را تحت تهدید گرفته گفت از شما نمی‌پرسم که چرا عبدالرحمن خان فرار کرد و از دست شما رفت؟ این را می‌پرسم که چرا مردم را چور کردید؟ بعد از آن به کندکمشران امر دادند که الی ساعت ۸ صبح روز ۹ قوس تمام اموال را از قطعات خود گرفته به یک جا بداخل کندک‌ها جمع، خودم آمده معاینه می‌کنم و الا هر چهار نفر شما را محبوس و به کابل می‌فرستم تا زمانی که این کار را نکنید نزد من نیایید. کندکمشران برآمدند. بعد از آن اللهنواز خان کیفیت پیشنهاد را پرسید و ایشان از مقری‌ها هم شنیده بودند. من گفتم طوری که شما هم خبر دارید پیشنهاد از جانب من بود ولی شاید قوماندان صاحب نظر بهتری داشته نظر پذیرفته نشد. صبح وقت به من امر داد که به کندک‌های غزنی‌چی بروم و سررشته مال مردم را بکنم. عبدالرحیم خان نزد دوست‌محمد خان و نصرالله خان نزد کندک وردکی برود. شب هم به محمدرفیق خان و محمدعلیخان برادرش امر دادند که از نفری رعیتی به راه‌ها پیره مقرر نمایند که در شب قطعات مال‌ها را به کدام طرف نبرند. نصف شب چند فیر تفنگ شد. صبح وقت چهار پنج بار مرکب را با دو نفر عسکر وردکی آوردند، زیرا آنها می‌خواستند به شب مال‌های ولجه را ببرند. در نتیجه معلوم شد نفر خدمت‌های محمدامیر خان کندکمشر وردکی بوده‌اند. نفرهای مذکور را محبوس نمودند. مالها را یکجا انبار نمودند. من به کندک‌های غزنی‌چی رفته منصبداران را خواستم و از واقعه نفری‌های وردکی معلومات دادم بالاخره چنین فیصله کردیم که هر دو کندک از قریه برآمده مال‌های مردم را از قلعه با خود نکشند و منصبدارها مراقبت کنند که مال مردم را در بستره‌های‌شان پنهان نکنند، لذا بستره‌ها تلاشی می‌شود آنوقت باعث لکه و بدنامی می‌گردد. تمام جنس را گذاشته تنها پول نقد و زیورات به دست هر که افتاده بود به میدان نیامد. از قلعه با بستره‌های خود برآمدند منصبداران تمام اموال تاراجی را با حیوانات تاراجی یکجا جمع کرده به اللهنواز خان خبر دادیم. اللهنواز خان و عبدالاحد خان آمدند عسکرها خارج قلعه رسم احترام به جا آوردند. بستره‌های‌شان نیز یکجا جمع شد و مال‌های تاراجی در بین قلعه‌ها ماندند و حیوانات هر اندازه که مصرف کرده بودند باقیمانده آن نیز به تعداد زیاد بود. به مردم قریه‌جات مذکور امر داد داخل قلعه‌ها شده هرکس مال خود را بگیرند و هر کس رفته مال خود را گرفته و حیوانات را به دیگر قلعه‌ها نقل دادند. کندک محمدامیر خان هم از کندک‌های غزنی‌چی پیروی کرد مال‌ها را دادند لیک دوست‌محمد خان مال‌های خوب و کارآمد را به اطاق‌ها دفن کرده و عسکرها را با بستره‌هایشان خارج کرده مال‌های بیکاره و حیوانات را در بین قلعه جمع کرده بودند؛ اما مال‌های عبدالرحمن خان در بین قلعه خود عبدالرحمن خان که دیگ‌های کلان و خیمه‌ها و غیره بود و نفری شاهی و توپچی نیز مال‌ها را در بین قلعه انبار نموده و خودشان خارج قلعه جمع شده بودند. هیأت مقرر کردند، مال عبدالرحمن را از سپاه کشیده تحویل محمدرفیق خان نمودند و باقی اموال مردم را به خودشان مسترد نمودند. اگر چه مردم خیلی داد

و فریاد کردند که اموال کاری و پول نقد و زیورات زنانه آنچه داشتیم از بین رفت، اما الله‌نواز خان قبول نکرد. بعد از این‌که مردم اموال خود را متصرّف شدند عسکرها دوباره به قلعه‌ها داخل شدند. دو سه روز دیگر هم در آنجا بودیم. تنظیم بعضی امور را نموده ملک و قلعه‌های عبدالرحمن خان و باقی کسانی که فرار شده بودند و یا دستگیر و تحت توقیف قرار داده شده بودند سیاهه نموده به اهالی و قریه‌داران سپردند. بعد از آن آمادگی حرکت داده شد.

روز ۱۳ قوس ۱۳۰۹. ساعت ۹ تمام قطعات پیش روی قلعه عبدالرحمن خان تجمع کرده بودند. نفری محبوسین طرفداران عبدالرحمن به طرف مقر حرکت داده شد و عبدالرحیم خان مقرر شد که قطعات مذکور را به داخل یک انتظام و دسپلین اداره نموده شب را به چوری و بعد الی قلعه سرکاری مقر برساند. باقی همه به سواری اسپ به معیت الله‌نواز خان حرکت کرده، چاشت را به جای ملک عبدالحکیم خان چوری گذشتانده شب را به قلعه سرکاری رساندیم. قطعات نیز به روز ۱۴ قوس رسیدند. چهار روز دیگر هم به مقر بودیم. بعد از انتظام امور مقر به روز ۱۸ قوس به طرف غزنی حرکت کردیم، زیرا الله‌نواز خان به روز ۲۰ به غزنی می‌آمدند و به من وعده داده بودند که شب طورمی به جای ما بیایند. به روز مذکور قریب شام به خانه رسیدم. حبیب‌الله کندکمشر برادرم نیز به خانه بود ترتیبات شب‌شان به درستی گرفته شد. الله‌نواز خان و نفری معیتی‌شان ناوقت به طورمی رسیدند. شب را در قلعه گذشتانده فردا وقت به طرف کابل حرکت کردیم. قطعات همرکاب و محبوسین به ۲۱ قوس ذریعه موترها حرکت کرده بودند. ما چاشت را به شیخ‌آباد گذشتانده ساعت ۱۶ به کابل رسیدیم به همه اجازه دادند که شب هرکس به منزل‌شان رفته صبح ساعت ۹ بجه به جای یاور صاحب جمع شوند.

۲۲ قوس ۱۳۰۹. ساعت ۹ به جای یاورصاحب الله‌نواز خان جمع شدیم به اتفاق ایشان ساعت ۱۰ به صدارت به حضور سردار محمدهاشم خان صدراعظم صاحب رفتیم. با همه اظهار لطف و مهربانی نمودند. بعد به قصر گل‌خانه به حضور اعلیحضرت مشرف شدیم و اظهار رضائیت و مهربانی نموده فرمودند تا حل نهائی مسأله عبدالرحمن خان، الله‌نواز خان به حیث رئیس تنظیمه و همه اعضاء معیتی او با او می‌باشند و ضمناً به هرکدام یک اندازه پول بخشش نمودند. از حضور اعلیحضرت مرخص شدیم. چند روز به خانه بودم. شاه‌محمود خان بواسطه معامله لقی‌ها به قطغن رفته بود. امورات وزارت حربیه را سردار محمدهاشم خان صدراعظم وارسی می‌کرد.

یاور صاحب مرا احضار کردند. بجای‌شان رفتم. گفتند یاور صاحب به صدارت رفت شما را آنجا خواستند. به صدارت رفتم. اطلاع دادند مرا به گل‌خانه خواستند. صدراعظم صاحب فرمودند یک مقدار اسلحه به قندهار فرستاده می‌شود. نظر به تجارب و زحمت‌کشی شما لازم می‌دانم شما این وظیفه را انجام دهید. برای حمل و نقل اسلحه و جبه‌خانه یکصد و بیست عراده

موتر و یک تولی عسکر از غند ارگ تهیه شده و برای تحویلی اسلحهٔ مذکور دو نفر ضابطان مقرر گردیده، اداره و به درستی رسانیدن اسلحه مذکور به دوش شماست و هم به یار جان که مدیر شعبهٔ اول صدارت بود امر دادند که فرمان اسمی نائب‌الحکومه و قوماندان فرقه قندهار و یک قطعه فرمان اسمی قوماندان فرقه غزنی تحریر دارید که در عرض راه و نسبت تحویلی اسلحه و جبه‌خانه و به زودی رخصت کردن میراحمد غندمشر جدیت نمایند و اگر غندمشر مذکور شکایت نماید، جداً بازخواست می‌شود یک عراده موتر که مالک آن عبدالستار نام داشت برای سواری من تعیین و امر دادند. فرمودند شما الی نماز شام کارهای خود را ختم کرده، بعداً در ارگ نزد عبدالغنی خان قلعه‌بیگی بروید. شب سررشته بارگیری را نموده فردا وقت حرکت کنید. مبلغ پنجصد افغانی جیب خرج دادند. بعد با الله‌نواز خان از حضور صدراعظم رخصت و به موتر الله‌نواز خان خانه آمدم. سررشته بستره و غیره را نموده قریب‌شام به ارگ رفتم. قلعه بیگی از اطاق برآمده گله کردند دیر است شما را ندیده‌ام. غلام‌حسن خان تولیمشر با تولی خود برای حفاظت جبه‌خانه موظف شده او را قلعه‌بیگی خواسته به من معرفی نمود. از دیدن او خوش شدم و گفتم چقدر خوب است که می‌بینم شما به حیث یک جوان از فامیل محترم کپتان محمدحسن خان شامل خدمت در اردو هستید (بین فامیل ما و فامیل آنها برادری و دوستی استوار است) الی ساعت ۲۳ موترها تماماً رسیدند. وقتی که بنای حرکت دادن موترها شد چون موترها رعیتی و از حمل و نقل فرستاده شده بود بعضی تیل‌بند میکرد مانند ماشیندار آواز می‌داد. فوری تیلیفون اعلیحضرت به قلعه‌بیگی آمد که چه خبر است؟

قلعه بیگی عرض کرد که میراحمد غندمشر موظف شده اسلحه و جبه‌خانه به قندهار می‌برد موترها هم زیاد است بعضی تیل‌بند می‌کند. سبب ناراحتی حضور اعلیحضرت شد. امر کردند که موترها صبح وقت بار شود و حرکت کند در شب سبب ناراحتی ساکنین ارگ می‌شود. قلعه بیگی بعد از امر اعلیحضرت به من فرمودند حال چاره چیست؟ صدراعظم امر داده که صبح وقت باید حرکت شود اگر شب موترها بار نشود روزها کوتاه و یک روز وقت را در بر می‌گیرد، وقت ضایع می‌شود؟! گفتم امر حضور را به صدراعظم صاحب بگویید. تیلیفون ی مخابره کردند. صدراعظم قال‌ومقال کردند که چرا موترها تیل‌بند می‌کند و سبب ناراحتی حضور اعلیحضرت شده؟! فرمودند کوشش کنید که به صورت آرامی موترها بار شده، صبح وقت به طرف قندهار حرکت کنند، زیرا ضرورت و کاری عاجل است. خلاصه امر دادیم موترها آهسته آورده شد. الی ساعت ۴ بار شد. ساعت ۶ به حرکت شروع نمودیم. غلام‌حسن خان تولیمشر را در وسط قطار و یکنفر بلوکمشر را به اول قطار وظیفه دادم. ده عراده موتر خالی تعقیب قطار، تحت اداره یک نفر بلوکمشر، خودم به عقب قطار و از موقع خود به تولیمشر و بلوکمشر اطلاع دادم و امر برای اداره و امنیت مکمل صادر نمودم. بعد از اینکه از ارگ خارج شدم به حمل و نقل رفته، مستری که

نرسیده بود آن را به موتر خود گرفته حرکت کردیم. ۲۸ قوس نزدیک شام به غزنی رسیدیم قطار منظماً به سرک غزنی و قندهار جابه‌جا شد. خودم شب را به اتاق حبیب‌الله کندکمشر برادرم رفتم برای تولی از کندک کندکمشر نان پخته فرستاده شد. شب فرقه مشر را دیده فرمان را برایش دادم یکهزار افغانی برای تولی مهمانی داد.

۲۹ قوس از غزنی حرکت و شب به قلات رسیدیم. از طرف غند قلات برای عسکرها دعوت دادند. منصبداران را به قشله و برای افراد نان فرستادند. خودم به جای میرزا عبدالستار خان که حکمران قلات بود رفتم. به اول جدی به قندهار مواصلت کردیم خارج دروازه کابلی از طرف یک کندک که در رأس آن یک غندمشر بود، استقبال شدیم. اسلحه و جبه‌خانه به چاونی عسکری نقل داده شد. من به ارگ نزد نائب‌الحکومه صاحب رفتم. خیلی محبت و به گرمی پیش‌آمد نمودند. فرمان صدارت را تقدیم نمودم. روزانه به قشله به تحویلی جبه‌خانه و بعضاً به دیدن قومی و شب‌ها از طرف نائب‌الحکومه صاحب دعوت میدادند. عسکرها از طرف عسکری دعوت می‌شدند. نائب‌الحکومه گمان میکرد که من کدام وظیفه خصوصی دیگری هم دارم. در حالی‌که این‌طور نبود. به هرصورت مهمان‌نوازی می‌کردند. روز ۳ جدی با خُسر حسن وکیل پسر تاج‌محمد خان خلج که به قندهار بود به زیارت پیرغلام شاه مشرف و قبر پدر مرحومم که نیز در جوار زیارت مذکور به داخل احاطهٔ زیارت دفن بودند، زیارت و دعا نمودم و یک مقدار پول به محمدباقر خسر حسن به غرض ترمیم قبر مرحومی دادم. روز ۴ جدی از تحویلی اسلحه و جبه‌خانه فارغ و با یک تولی سوارشاهی و چهل‌میل ماشیندار یوز که به تحویل تولی مذکور بود، آماده حرکت طرف کابل شدیم. یک مقدار زیورات خانم انگلیسی که توسط ذقم خان اچکزایی ربوده شده بود، برحسب دستور صدراعظم از نزد ذقم خان مسترد و آنرا به من تسلیم دادند که به وزارت خارجه برسانم.

۶ جدی با نائب‌الحکومه صاحب وداع و ایشان برعلاوه سوغاتی‌هایی که دادند یک مقدار کافی میوه خشک و نان را تهیه کرده بودند و مکتوبی هم به حضور صدراعظم صاحب تحریر و از حسن ادارهٔ من تذکر داده بودند، تسلیم و طرف قلات حرکت کردیم. تولی غلام‌حسن خان به کندک اصلی‌اش، کندک دوست‌محمد خان، که به قندهار آمده بود ملحق گردید. شب به قلات رسیدیم. تولی از طرف غند دعوت داده شد. من از طرف حکمران صاحب میرزا عبدالستار خان دعوت و شب به جای آنها بودم. فردا سوغاتی از قبیل میوه و غیره لطف و با ایشان وداع و طرف مقر حرکت کردم. شب جای غلام‌حیدر خان کندکمشر و محمدعسکر خان کندکمشران دعوت و فردا عازم غزنی شدم.

۸ جدی به غزنی مواصلت کردم در رباط غزنی از طرف حبیب‌الله برادرم و منصبداران قومی پذیرایی و شب به اتاق حبیب‌الله کندکمشر رفتم. چون در بین راه موتر سواری من عوارض کرد به

موتر دیگر سوار شدم. بستره و زیورات خانم انگلیسی به موتر ماند. در غزنی یادم آمد مخصوصاً از خاطر زیورات خانم انگلیسی پریشان، برعلاوه اینکه زیورات مذکور متجاوز از یک لک افغانی قیمت داشت. اگر از بین می‌رفت اسباب سرشکستگی حکومت و رنگ زردی و به مسئولیت من تمام می‌شد. فوری محمدحسن تولیمشر پسر کاکایم را ذریعه یک موتر فرستادم، اگر موتر درست شده بود به همان موتر و الا بستره را به موتر دیگر با خود بیاورد. دو سه دفعه از طرف فرقه‌مشر غزنی نفر آمد زیرا شب به جای‌شان دعوت بودیم، ولی من به خاطر زیورات تشویش داشتم تا اینکه محمدحسن تولیمشر با بستره و زیورات رسیده خاطر جمع شده، اگر چه ناوقت هم شده بود، جای فرقه‌مشر صاحب نان را معطل کرده بودند. از اینکه انتظار کشیده معذرت خواسته علت دیر آمدن خود را به ایشان عرض کردم.از میوهٔ قندهار به فرقه‌مشر صاحب و برای حبیب‌الله برادرم اهدا کردم.

روز ۹ جدی در حالی‌که برف می‌بارید از غزنی حرکت با اینکه برف باری دوام ولی چون موتر زیاد بود در راه بندش نکرد. ساعت ۱۵:۳۰ وارد ارگ شده به طرف مگزین می‌رفتم که موتر اعلیحضرت از گلخانه خارج و وقتی که موترها را دید موترشان توقف کرد. مرا به حضورشان خواسته، بعد از ادای احترام دست دادند و فرمودند به موترها چه آورده‌اید؟ عرض کردم چهل میل ماشیندار و یک تولی از سوار شاهی و بعد از احوال قندهار مختصر پرسیدند و بعد امر کردند روز شنبه به حضورشان مشرف شوم. محمدجعفر خان فرقه‌مشر که در جمله یاورها بودند با انگشت نشانه‌اش اشاره کرد به من فهماند که غندمشر اول می‌شوید. ماشیندارها را تحویل و تولی شاهی را به فرقهٔ شاهی اول فرستادم بعد خانه رفتم. روز ۱۱ جدی ساعت ۹ به گلخانه رفتم. به اطاق انتظار نشستم بعد از من عبدالاحد خان هم آمد با هم صحبت می‌کردیم. اعلیحضرت ساعت ۱۰ تشریف آورد به اطاق مخصوص خود رفتند. اطلاع ما دو نفر برای‌شان داده شد. اول عبدالاحد خان را خواسته، بعد از نیم ساعت عبدالاحد خان برآمده همه به او تبریک گفتیم، قومان‌دان فرقه قندهار شده بود. خداحافظی نموده خارج شد. بعد مرا خواستند وقتیکه مشرف شدم خیلی لطف فرموده از خدمات من چه در جنوبی به دوره سقاوی و از خدمت من در مسئله آب‌بند مقر و قضیه عبدالرحمن خان که الله‌نواز خان همه را به حضورشان عرض کرده بود تذکر داده به سرمنشی محمدنوروز خان امر دادند که سه هزار افغانی بخشش و به وزارت حربیه امر دهید معاش‌شان را پوره تهیه نمایند، زیرا در آن‌وقت صاحب‌منصبان که به احتیاط وزارت دفاع می‌بودند مناصفه معاش می‌گرفتند در اینجا خیلی مأیوس شدم. رسم احترام به جا آورده گفتم: عرض دارم. فرمودند: بگویید. عرض کردم خدمات جنوبی که همرکاب شما و همرکاب وکیل صاحب شاه ولیخان از بدو ورود شما در خوست تا فتح کابل انجام. زحمات و فداکاری‌های شما که برای نجات وطن انجام دادید به چشم‌سر دیدم و هم خوب مشاهده کردم که

کشور تماماً به خاک و خون کشیده شده بود و همه کس از زندگی و هستی اولاد و عیال خود دست کشیده به گوشه و کنار مملکت متواری و کنجی خزیده نفس بلند کشیده نمی‌توانست، به حضور شما هم روشن است که من هم از تمام دارائی و هستی و آنچه داشتم دست کشیده ولی به میدان مبارزه نجات وطن به همرکابی خدمت نمودم. معلومات دارید که عایله‌ام بعضی به هندوستان و برخی به هزاره‌جات فرار بود. آنچه بود و نبود ما را سقوی‌ها تاراج نمودند. آبادی و قلعه‌جات ما و از قومی ما همه سوختانده شد. باز هم به اثر فداکاری شما صاحب مال و عیال و زندگانی شده‌ایم. مهمتر از همه اعاده امنیت و آرامی ملت که به حمدالله امروز در نهایت آرامی و آسوده حالی به سر می‌برند. اگر من به حیث یکنفر عسکر ۲۴ ساعت نوبت‌چی باشم باز هم شکر خداوند را به‌جا می‌آورم. بحمدالله ناموس مملکت به دست آمد و کشور از بدبختی نجات یافت. اما از اینکه می‌بینیم بعضی اشخاص هیچ نکرده حتی در وقت شورش دوره سقوی به صحنه نبودند، حال به رتبه‌های بلند نایل می‌شوند و برای من بالمقابل پول داده می‌شود. البته به نزد مردم خجل می‌شوم، بناءً از گرفتن پول معذرت می‌خواهم تنها فرمان که حضور مبارک امر کرده‌اند کفایت می‌کند. اعلیحضرت فرمودند همه چیز به وقت و زمانش می‌شود. رسم احترام نموده برآمدم. محمدنوروز خان سرمنشی از عقب من برآمد و مرا تهدید کرده گفت: بدبخت به حضور یک پادشاه کسی چنین جواب می‌دهد؟ گفتم بسیار عفو کنید بدبخت شما هستید که همیشه حقیقت را می‌پوشانید از خدمات و فداکاری من خودت خوب معلومات داری. به هرحال بعد از سه چهار روز به وزارت خارجه رفته زیورات را تسلیم دادم. از آنجا نزد الله‌نواز خان [رفتم. گفت] صدراعظم صاحب شما را خواسته. من کیفیت را به الله‌نواز خان صحبت کردم. ایشان مرا با خود گرفته به حضور صدراعظم صاحب برد. زیاد لطف کردند محمدگل خان مهمند که جدید رئیس تنظیمه قندهار مقرر شده بود حضور داشت. صدراعظم صاحب به من فرمودند که چند روز استراحت کنید سررشته کار شما می‌شود. از حضورشان مرخص و به خانه آمدم.

دو روز بعد یکنفر آمد و گفت گادی‌بان عبدالاحد خان آمده می‌گوید ایشان پیش چنداول به سرک ایستاده انتظار شما را می‌کشد. دریشی کرده برآمدم. مرا دیدند از گادی پیاده شده متواضعانه گفت: می‌خواهم یکی دو ساعت به خانه ما رفته ملاقات نماییم گفتم منزل ما نزدیک است همین جا باشید. گفتند: اولاً شما مسافر هستید و بعداً من به خانه نان فرمایش کرده‌ام. بعضی چیزها به خاطر من خطور کرد، ولی چون عبدالاحد خان آدم هوشیار و محتاط بود با ایشان به طرف منزل‌شان رفتم. همین‌که به حویلی‌شان داخل شدیم تنها صداکرد کسی نباشد. مرا به یک اتاق کوچک رهنمایی کرد و یک بخاری چودنی روشن بود.مادر عبدالاحد خان عقب دروازه آمده احوال‌پرسی نموده من هم عرض احترام تقدیم کردم. بعد از صرف چای یک غوری آوردند. من و پسرانش عبدالهادی و عبدالوهاب که تقریباً به سن پنج و شش ساله بودند بالای دسترخان

نشستیم. بعد از صرف نان عبدالاحد خان گفت: برادر من یک کار را بدون مصلحت شما کرده‌ام مرا عفو کنید گفتم: بفرمائید. گفت من به حیث قوماندان فرقه در قندهار مقرر شده‌ام و شما را در جمله غندمشران از وزارت حربیه گرفته‌ام. اگر بدون مصلحت این کار راکرده‌ام ولی چون شما را برادر بزرگ خود میدانم و من به کمک و همکاری شما احتیاج دارم و می‌خواهم بازوی قوی من باشید. گفتم: این نهایت حسن‌نظر و لطف شماست و من هم خوش هستم به معیت شما باشم، اما می‌دانید برای من مشکلات زیاد است در حال خیلی پراکندگی‌ها دارم، نمی‌توانم از مرکز دور شوم. چون زیاد پافشاری کردند گفتم: تا فردا وقت بدهید که فکر کنم و راجع به کـارهایم یک سنجش بنمایم. ایشان تا دروازه باغ برآمده مرا به گادی سوار نموده وداع نمودیم. شب در منزل میرز عبدالحسین خان مامایم و میرزا نورمحمد خان ماما و ناظرمحمدعلم خان یکجا نشسته مشوره کردیم. میرزا نورمحمد خان و مامایم نظر دادند و گفتند: نظر به رویه که عبدالاحد خان به مقابل شما دارد رفتن شما با او کدام نقصی ندارد. ناظرمحمدعلم خان که تجربه زیاد داشت به من هشدار داد و گفت: بچه گرگ بزرگ نمی‌شود، رفتن شما را به همرای عبدالاحد خان لازم نمی‌دانم. من به تأیید ناظرمحمدعلم خان اظهار کردم که اگر چه عبدالاحد خان با من خیال بدی ندارد و نه بدی می‌کند بلکه همیشه خواهد کوشید که مرا راضی و ممنون نگاه دارد ولی دو نقطه نظر است: اول اینکه عبدالاحد خان شاید از نقطه‌نظر مالی زیاد به من کمک کند ولی از نقطه‌نظر معنوی نمی‌خواهد که من مستقلاً در اجتماع تبارز شخصیت نمایم. دوم رفتن من به معیت ایشان اعتبار و حیثیت مرا در بین قـوم سـقوط مـی‌دهد، مـی‌گویند خـودش شـخصیّت نـداشت بـواسـطهٔ عبدالاحد خان موقع گرفت. و این نظر را همه تأیید کردند فردا ساعت $\frac{1}{2}$ گادی‌شان آمد سوار شده منزل‌شان رفتم. آنها هم منتظر بودند. خانه‌شان رفتم چای آوردند. در وقت صرف چـای گـفتم هرقدر فکرکردم رفتن خود را فعلاً نظر به مشکلاتی که با آن مواجه هستم، در اطراف لازم ندیدم، زیرا شما هم تا اندازه‌ای از وضع زندگی من معلومات دارید. برعلاوه که تمام آبادی‌های ما خراب و حریق شده یک مقدار زمین که عوض زمین‌های ضبط شده ما به شمالی داده‌اند آن را هنوز تصرف نشده‌ام. مجبوریت‌های دیگری هم دارم. برادرانه از شما خواهش می‌کنم که مرا از رفتن معاف فرمائید. بناءً از لطف و روش بـرادرانـه‌تان نـهایت تشکـر دارم. عـبدالاحـد خـان رو بـه بچه‌هایش کرد و گفت: دست و پای کاکایتان را ببوسید و او را راضی بسازید با ما بروند. بچّه‌ها به دست و پاهای من چسبیدند. هر دو را بغل گرفته بوسیدم و معذرت خود را تقدیم گـردم. امّـا عبدالاحد خان گفت کار از دست من رفته زیرا به اثر پیشنهاد ریاست تنظیمه وزارت فرمان‌ها را صادر کرده. وقتی که در انتخاب صاحب‌منصبان اسم شما خوانده شد رئیس صاحب تـنظیمه فرمودند ایشان را می‌شناسم و بسیار خوش شدند. حال هر دو نفر نزد محمدگل خان می‌رویم ببینیم چه می‌شود. هر دو نفر به گادی نشسته به چهارراهی ملک اصغر به خانه محمدگل خان

رفتیم. منزل‌شان خیلی شلوغ بود، از یک‌طرف مأمورین و اهالی شمالی که محمدگل خان در آنجا رئیس تنظیمه کار می‌کرد و از دیگر طرف مامورین و معزّزین قندهار و مردم مشرقی آمده بودند. با آنهم اولتر ما دو نفر را خواستند. فرمودند از این‌که قوماندان صاحب فرقه قندهار شما را خواهش نمودند من هم خوش شدم. بعد من معذرت‌هایی که داشتم خدمت‌شان عرض نمودم. درین وقت عبدالاحد خان به ترکی با وزیر صاحب محمدگل خان صحبت نمود. شاید گفت نمی‌خواهند با ما و شما بروند و پرسیدند گفت: استقلال می‌خواهند. وزیر صاحب به من فرمودند: چرا با ما همکاری نمی‌کنید؟ در جنوبی خدمت کردید با الله‌نواز خان همکاری نمودید و صدراعظم از خدمات شما خوش هستند شما را مقرر کرده‌اند پس چرا از رفتن به وظیفه سر باز می‌زنید؟ عرض کردم خیلی آرزو دارم تحت اثر جناب شما و فرقه‌مشر صاحب که بی‌اندازه به من لطف دارند کار نمایم امّا معذرت و مشکلات خود را به حضور شما عرض کردم. در اینجا وزیر صاحب تهدیداً فرمودند نوکری دولت اختیاری نیست که به کجا برود و به کجا نرود و اگر نمی‌خواهید پس استعفاء بدهید. عرض کردم اگر معذرت من پذیرفته نشد آن‌وقت استعفا خواهم کرد. برخاسته احترام کرده می‌خواستم خارج شوم، وزیر صاحب فرمودند چون خیلی خدمت کرده‌ای به یک رتبه و حیثیت بزرگ رسیده‌ای نباید مفت از دست بدهی. عرض کردم: مفت از دست نمی‌دهم اگر گرفتند آن‌وقت چاره ندارم. از اتاق خارج شدم. عبدالاحد خان از عقب من برآمد و گفت کجا می‌روید گادی شما را برساند. گفتم چون در ده افغانان کاری دارم ضرورت گادی نیست. با ایشان خداحافظی نمودم به اطاق وزیر صاحب رفتند. من یک گادی گرفته به وزارت حربیه رفتم. سردار محمدهاشم خان صدراعظم امورات وزارت حربیه را سرپرستی می‌نمودند. به اطاق انتظار نشستم کارت خدمت‌شان تقدیم کردم و متذکر شدم که مرا و عبدالاحد خان را می‌شناسید و از سوابق ما خبر دارید. به رفتن خود با ایشان موافقه ندارم. نشود خدای نخواسته کارهای دولت خراب شود و فردا به حضور شما خجالت بکشم اگر چه عبدالاحد خان آدم فهمیده و به من حسن نظر دارند ولی امیدوارم مرا از رفتن قندهار معاف فرمایید. کارت را ملاحظه و مرا خواستند. [گفتند] شما مطمئن باشید آن حرف‌ها کهنه شد. با آنهم چون رضائیت ندارید به دیگر جا مقرر می‌شوید. فوراً غلام فاروق خان سرکاتب مامورین را خواسته امر داد که فرمان مقرری صاحب‌منصبان قندهار را بیاور. بالای اسم من خط کشید و گفت: به عبدالاحد خان بگویید کدام غندمشر دیگر را پیشنهاد کند و میراحمد غندمشر را در قطعات مرکز هرکجا کمبود باشد مقرری او را بنویسید. سرکاتب گفت در قطعات مرکز کابل کمبود نداریم. غند جدید تشکیل شمالی غندمشر ندارد. گفت فرمان‌شان را به غند ۴ شمالی تحریر کنید. بعد مرا زیاد تسلّی داده رخصت کردند. در همین جا عبدالاحد خان آمد گفت کجا بودید؟ گفتم به حضور صدراعظم صاحب. گفت بیایید به اتفاق برویم و معذرت خود را تقدیم

کنید. گفتم موضوع حل شد. من به غند ۴ شمالی مقرر شدم. فرمودند باز هم بیایید برویم. با ایشان رفتم. صدراعظم صاحب اول همان پرزه راکه نوشته بودم روی میزشان بود، پاره کرده به کاغذدانی انداخته، بعد به عبدالاحد خان گفت: میراحمد غندمشر به کار لزومی‌تری در نظر است، شما کدام غندمشر دیگر را پیشنهاد کنید. بعد به من فرمود: کدام حرف دارید؟ عرض کردم: خیر. صرف با قوماندان صاحب فرقه آمدم. عبدالاحد خان هم عرض کرد اختیار حضور والا حضرت است. فرمودند کارتان را محصلی نمایید خلاص شود. به اداره مامورین آمدم. فرمان را نوشته بردند امضاء صدراعظم صاحب را نموده آوردند. فاروق خان فرمان را آورد و گفت: والا حضرت صاحب فرمودند وقتیکه شمالی می‌روید مرا دیده باز بروید، سه چهار روز سر رشته شمالی راکردم.

۴ **برج دلو:** به وزارت حربیه رفتم. کارت را دادم که فردا می‌خواهم شمالی بروم. برای رخصت گرفتن آمده‌ام. امر کرده بودند فردا ساعت ۸ به گل‌خانه ارگ بیایید. فردا رفتم مرا به اطاق خواب‌شان دعوت کردند. وارد شدم. بادریشی خواب نشسته بودند. فرمودند به شمالی معاملات بسیار است. سیدحسن خان فرقه‌مشر یک شخص دهری مذهب است و طرفدار جمهوریت بی‌سر و پا می‌باشد. دائماً به مخالفت حکومت سخنرانی می‌کند، باید متوجه بوده اطلاعات آن سمت را وقتاً فوقتاً برایم بفرستید. برخاستم احترام و بعد عرض کردم: من یک صاحب منصب نمی‌توانم مخبری کنم. این وعده دروغ را به شما نمی‌دهم و اگر خدای نخواسته کسی نظر مخالف با دولت و حکومت داشته باشد و یا اخلال امنیت نماید و من ببینم فوراً به حضور اطلاع میدهم. در وهلهٔ اول عرض من بالایشان بد تأثیر کرد. رگ گلویش بلند شد کمی فکر کرد و به حال طبیعی آمده گفت از این صراحت لهجهٔ شما خرسند شدم و میدانم که شما هیچ وقت از شرافت خانوادگی نمی‌گذرید. بنابراین مانند برادر من هستید. نزدیک خود خواسته رویم را بوسیدند. بعضی وضعیت‌های شمالی را شرح دادند و ضمناً گفتند زیر بار سیدحسن خان نروید. عرض کردم از این مسأله به کلّی مطمئن باشید. مخالفت حکومت هیچگاه از من سر نخواهد زد. من خود را با شما به یک کشتی می‌بینم سپس به میرزامحمدشاه خان امر کردند یکهزار افغانی به طور بخشش به من عطا کردند. فرمودند احتیاجات ضروری خود را رفع نمایید. بعد به تشناب رفته وضو نموده دریشی‌شانرا پوشیده برآمدند. وقتی که به دروازه شرقی ارگ رسیدند یک نفر غندمشر که به حیث رئیس کار می‌کرد صدراعظم صاحب می‌خواست به اسپ سوار شود رکاب‌شان را گرفت. صدراعظم سوار اسپ نشد. غندمشر را سخت تهدید کرد و گفت تصدق همین فرم شوی وظیفهٔ شما همین است که رکاب مرا بگیرید. غندمشر پس پس رفت تا در میان تعمیرات ارگ گم شد. صدراعظم به اسپ سوار نشد. پیاده بطرف وزارت حربیه روان شد تا وزارت که رسیدند سرخود را شور می‌داد و

غم غم می‌کرد. همین‌که به اطاق داخل شدند مرا خواستند. بعد از نصایح لازمه مرا در بغل گرفته اجازه دادند وقت رخصت شدن دعا خواندند و فرمودند خدا به همرایت خوبی کند.

۱۶ دلو: رهسپار جبل‌السراج شدم. چون با سیدحسن خان از دوره مجلس اصلاح و ترقی با هم آشنا بودیم از مقرری من اظهار خوشی نمود. به اطاق لازم جای دادند. در وقتی‌که بیکار بودند همیشه به اطاق من می‌آمدند. بعد از سه روز محمدگل خان مهمند جهت وداع مردم شمالی به چاریکار آمدند فرقه‌مشر نیز با صاحب‌منصبان الی درجه کندکمشر به چاریکار می‌رفت. من از رفتن معذرت خواسته قصه را با او در میان گذاشتم. فرقه‌مشر گفت: اصلاح این مسأله به دوش من است بیائید برویم. عندالورود به چاریکار به حضور وزیر صاحب مشرف شدیم. وزیر صاحب می‌خواست چیزی بگوید. فرقه‌مشر صاحب گفت من در این خصوص موضوع را به حضور شما عرض می‌کنم. چون محمدگل خان فرقه‌مشر را دوست داشت چیزی نگفت. و با تمام صاحب‌منصبان محبت و مهربانی کردند و ضمناً از مقرری خود به قندهار تذکر دادند و از خدمات صاحب‌منصبان شمالی ستایش کردند. بعد از نان چاشت محمدگل خان با سیدحسن خان به یک اتاق خلوت رفته یک ساعت با هم صحبت خصوصی داشتند. بعد از آن مرا نیز به آنجا خواستند. محمدگل خان گفت چرا در همان روز، واقعه را به من نگفتید؟ عرض کردم شما کی مرا موقع دادید؟ و به زبان ترکی با هم [حرف زدید]، شاید از من شکایت کرد و شما را عصبی ساخت. می‌خواستید در همان‌جا مرا جزا بدهید. خندید و گفت: شما هم در عصبانیت از من کمتر نیستید. عرض کردم من به مقابل شما عصبانیت نکردم بلکه عرض حال بود. سئوال کرد که با سردار محمدهاشم خان صدراعظم چطور توانستید به یک آن خود را تبدیل کردید؟ عرض کردم چون از سوابق معلومات داشت دلایل و عرض مرا قبول کردند. خدا کند به دام و زیر استخبارات‌شان نرفته باشی. عرض کردم کسی که شخصیت دارد و نام فامیلی و شرف دارد زیر بار این چیزها نمی‌رود و من نمی‌خواهم به این ذرایع غیر انسانی وناجوانمردانه موقع بگیرم. بسیار خوش شد و فرمودند زیاد کوشش کنید که شما دو نفر متحد بوده تا امورات‌تان بدرستی پیش برود. چون در جنوبی هم خدمات خوبی انجام داده‌اید به نزد من عزیز می‌باشید. مرا رخصت داده باز هم هر دو نفر مخصوص شدند. ساعت ۱۵ بیرون آمدند. جم غفیری از خوانین و اهالی و مامورین حاضر بودند. خطابه جامع ایراد نموده با مردم وداع نموده به طرف کابل رفتند. چون حاکم کلان چاریکار محمداکبر خان ارغندیوال و نظر به اینکه کاکایش محمدسرور خان حاکم سابق خوست رفت و آمد و دوستی ما را به هم دیده بود، به فرقه‌مشر صاحب گفت به نسبتی که غندمشر صاحب تازه آمده و از دوستان ماست، شب به چهاریکار باشند. فرقه‌مشر صاحب فرمودند شما هم تازه آمده‌اید و هنوز به درستی جا به جا نشده‌اید کدام وقت دیگری می‌آیم. با فرقه مشر صاحب و صاحب‌منصبان به جبل‌السراج رفتم.

غند ۴ در حال تنها ۴۰ نفر دارد و دو نفر تولیمشران گل‌میر خان و محمدعمر خان هر دو نفر جدیدی و یکنفر هم کاتب تولی دارند. کاتب غلام‌غوث و از پنجشیر بود. چند جلد کتاب وارده و صادره از فرقه گرفتم. محمدغوث به حیث کاتب کار می‌کرد ولی بسیار ابتدایی بود. به کار بلدیت نداشت با او کمک می‌کردم. چون نه عسکر بود و نه تعلیم و تربیه و نه مصروفیت و نفر هم خارج قشله به قلعه محمدسرور خان پروانی که اصلاً حکومتی بود جای داشتند. روزی یک مرتبه می‌رفتم و بعضی مکتوبها و غیره را هدایت داده، و افراد را تولیمشر روزانه تحت تعلیم قرار می‌داد. فرقه‌مشر هم اکثر به اطاق من می‌بود کارهای فرقه را محمدحسین خان رئیس ارکان و میرزا محمدمحسن بهسودی مدیر لوازم اجرا می‌کردند و بعضی کارها را به غرض امضاء به فرقه‌مشر تقدیم می‌نمودند. دعوت‌ها شروع شد. سیداسمعیل خان غندمشر ناقلین مزار شریف غند اول با منصبداران خود دوره مهمانی شروع کردند و بعضی صاحب‌منصبان و مامورین فرقه مثل میرزا مهراب سرکاتب لوازم و نجم‌الدین خان تولیمشر و بعضی دیگرها که در جنوبی با هم یکجا بودیم. ماه مبارک رمضان به خوبی و دعوت گذشت. همچنان فقیرشاه خان و ملک‌شاه خان برادرشان ازجمله خوانین با ما رفت و آمد محبت داشتند. فرقه‌مشر صاحب شوق دیگچه‌پزانی داشت. شب‌ها با هم یکجا و به خوبی می‌گذشت. یک روز کمرواز با فرقه‌مشر صاحب به اطاق نشسته بودیم. صدای دو فیر تفنگ از خارج قشله شنیده شد. چون شکار و فیر تفنگ شدیداً ممنوع بود با آنهم به آن اعتنا نکردیم. بعد از چند دقیقه گل‌میر خان تولیمشر وارخطا آمد، به گوش من گفت که نفری ناقلین نفری ما را دست بسته به قشله آوردند. از طرف سیداسمعیل غندمشر نفری ما چوب زده می‌شود. سخت متأثر شدم. بدون اینکه به فرقه‌مشر چیزی بگویم با پوستینی که به شانه داشتم حرکت کردم. از احاطهٔ بیت‌الخدم‌ها خارج شده دیدم به پیش روی غند ناقلین به زیر و بالای بام جمعیت زیاد عسکر می‌باشند و چند نفر تفنگ بسته به پیش دایرهٔ غند ایستاده و یکنفر را به زیر چوب انداخته به شدت او را می‌زنند. در همین وقت فرقه‌مشر هم برآمده بود به شدت به من گفت: چه خبر است؟ گفتم: چه خبر است می‌بینید سیداسمعیل خود را پادشاه ثانی قرارداده او به امر شما اعتنا ندارد. مجبورم به حضور صدراعظم عرض کنم. فرقه‌مشر عصبی شد و گفت: زن صدرعظم و زن....در اینجا به گوشم آمد به من دشنام ناموس داده من هم شروع کردم زن تو و زن... فرقه‌مشر طرف حرم‌سرای رفت و من طرف قشله ناقلین. هرچه خواستم به سیداسمعیل دشنام دادم و عسکرها را از زیر چوب خیستاندم. غند ناقلین می‌خواست حمله کند. سیداسمعیل مانع شد. من دست‌های نفری‌ها را باز کرده از قشله کشیدم. غند ۲ که همه از شمالی بودند، به طرف‌داری از غند ۴ اجتماع نمودند. فوری به عبدالکریم خان وردک غندمشر غند ۲ (داماد غلام‌محمد خان وردک وزیر تجارت) خبر دادم. او فوراً آمده نفری را پراکنده ساخت و من هرقدر به سیداسمعیل غندمشر ناقلین سخت‌گوئی کردم

او به خنده گذشتانده به من می‌گوید: دیوانه شده‌ای؟ همرای دیوانه چه بگویم؟ حاضر باش فرقه‌مشر آمد من و سیداسمعیل را نزد فرقه‌مشر برد و او به شدت و قهر امر کرد هر دو نفر غندمشر حبس هستند. بالای پهلوان نفر خود جدی شد او را زیر لت و کوب گرفته و ما دو نفر به طرف تولی استحکام که خارج قلعه بود روان شدیم و سیداسمعیل خان به من گفت: به غضب خدا گرفتار شوی هم خود و هم مرا بی‌آب ساختی. گفتم شما بی‌آبی را بار آوردید، بی‌موجب عسکرها را لت می‌کردید. اگر گناه داشتند رسماً به من می‌فرستادید که تحقیقات اصولی می‌شد و مسئولین جزا می‌دید. دو اطاق برای ما پیش از پیش تعیین شده بود. تولیمشر استحکام با سیداسمعیل مخالف بود. اطاقی که برای او تعیین کرده بود تصادفاً نصیب من شد. تولیمشر استحکام مخالف، بین تندور داغ اتاق چند دانه شمع انداخته بود بعد از چند دقیقه دود غلیظ و خفه کننده از تندور صعود کرد. مرا نزدیک خفه ساخته بود. هر قدر صدا کردم کسی به دادم نرسید. محبور شدم دروازه را به لگد زدم از اطاق برآمدم. پیره‌دار خیال کرد فرار می‌کنم. او را از موضوع فهماندم. نجم‌الدین تولیمشر فوراً خود را رساند. عذر خواست و گفت: این اطاق برای سیداسمعیل خان تهیه دیده شده بود ولی نصیب شما گشت. گفتم جدّ سیّد هم تو را و هم مرا شرماند. به اتاق کاتب تولی رفتم. چای آوردند. عبدالکریم خان غندمشر و نیازمحمد خان و درمحمد خان کندکمشران و مدیر لوازم و رئیس ارکان آمدند. کمی نشستند بعد گفتند نزد فرقه‌مشر صاحب برویم ما و شما را خواسته. گفتم حبس پوره شود بعد میروم. گفت: حبس چند ساعت پوره شد. من به اتاق خود رفتم. فرقه‌مشر اتاق را ترک کرده کدام اطاق دیگر گرفته. سیداسمعیل خان نزد فرقه‌مشر رفت ولی من نرفتم. گفتم جبل‌السراج نی جای دیگر هم هست!.

واقعه عسکرها چنین بود:

نفرهای انضباط غند ناقلین یک نفر عسکر غند ۴ را که اسلحه‌اش به دستش بوده دست انداخته که بگیرد و گفته چرا با اسلحه می‌گردید؟ عسکر غند ۴ گفته برادر اسلحه خانه نداریم تمام غند ما چند نفر که هستیم اسلحه ما نزد ما می‌باشد. عسکر ناقلین می‌خواسته اسلحه را بگیرد. عسکر غند ۴ هوایی فیر کرده. انضباط به غند ناقلین خبر داد که عسکر غند ۴ بالایم فیر نموده. بناءً تمام غند ناقلین برآمده تمام نفر غند ۴ که مجموعاً چهل نفر بودند بازوهایشان را بسته نزد غندمشر ناقلین سیداسمعیل خان برده، غندمشر هم بدون اینکه قضیه را معلوم کند به لت و کوب شروع نموده. گل‌میر خان تولیمشر عرض می‌کند اول معلومات کنید بعد مجرم را جزا بدهید. چهل نفر تمام جرم ندارند. به تولیمشر دشنام می‌دهد. طوری که در بالا ذکر کرده‌ام واقعه پیش آمد.

شب عریضه بحضور صدراعظم از خودسری غند ناقلین و اینکه فرقه‌مشر بازخواست نمی‌تواند نوشتم توسط ناظرمحمدعلم برای نیازمحمد خان فرستادم و تذکر دادم که کار ضروری

است باید فوری به حضور والا حضرت پیش شود و مکتوب عنوانی میرزا فیض‌محمد خـان نوشتم عریضه‌ام را توجه کنید، زودتر پیش شود. بعد از اینکه ناظرمحمدعلم را کابل فرستادم خودم نزد سیداسمعیل غندمشر رفته از این‌که او را دشنام داده بودم، معذرت خواستم. غندمشر به من توصیه کرد نزد فرقه‌مشر بروم. گفتم نزد شما آمدم سیّد هستید، از طرف من بی‌احترامی شده بود برای عذر آمدم. چای صبح را با غندمشر صرف نموده به اطاق خود آمدم. شب از طرف غلام حیدر خان کندکمشر ناقلین دعوت ترتیب داده شده بود. فرقه‌مشر و منصبداران را خواسته بود. من نرفتم نظرمحمد خان تولیمشر را فرستادند. جواب دادم. غلام‌حیدر خان کندکمشر کـه نسبتاً مسن بود خودش آمد مرا خیلی ملامت کرد و سیداسمعیل گفت: من سادات هستم اگر حرف مرا نشنوی، وردکنی برایت خوب نمی‌شود. و جداً آزرده می‌شوم. بالاخره رفتم. فرقه‌مشر و همه منصبداران استقبال کردند. فرقه‌مشر مرا به بغل گرفت رویم را بوسید. گفتم بدون سبب مرا دشنام دادی. گفت: من ترا دشنام ندادم تو غلط فهمیدی. ولی تو روبه‌رو مستقیماً مـرا دشـنام دادی. عرض کردم هرچه بود گذشت ولی من جریان را به حضور صدراعظم به جواب شفر که به من رسیده بود عرض کردم. گفت: این هم پروا ندارد. یک روز به من مردی کردی (همان راپور که بحضور اعلیحضرت راجع به زاغ بالای گل‌خانه داده بودند کـه جـریان پـیشتر ذکـر شـد.) مـن هیچوقت فراموش نمی‌کنم. شب به خوشی گذشت. اما سیداسمعیل چون اصلاً دکه خور بود پریشان شد و گفت: چه نوشتی؟ من حقیقت راگفتم. گفت: مرا بر باد دادی. گفتم مسأله بربادی نیست. تنها نوشتم غند خود سر است. شب هرکس به اطاق خود رفت. فرقه‌مشر تا ناوقت شب به اطاق من بود. دو روز گذشت به روز سوم عبدالقیوم خان فرقه‌مشر پغمانی که کفیل قوماندانی قول اردوی دوم بود، با یک هـیأت و مـحمدشعیب خـان غـندمشر اول جـبل‌السّـراج آمـدند. محمدشعیب خان به عوض سیدحسن خان به کفالت فرقه تعیین شده بود و عبدالقیوم خان به حیث رئیس تفتیش آمده. عبدالقیوم خان مرا خواست و برج خاص را خلوت کرد و گفت: برادر این هیأت نظر به شکایت خود مقرر شده، حال هر اغراض که داری و از این‌که به سیّدحسن خان و غند ناقلین نزدت موجود باشد به میدان بیاور که ما به کار خود شروع کنیم. از قبیل بچه‌بازی، رشوت‌خواری، و مخالفت با حکومت. من گفتم: از رشوت‌خواری و بچّه‌بازی و مـخالفت بـا حکومت من کدام معلومات ندارم. تنها خودسری غند ناقلین و عدم توجه فـرقه‌مشر را و هـم وضعی که به مقابل یک تعداد عسکری نمودند، هـر چـه مـی‌پرسید جـواب عـرض مـی‌کنم. عبدالقیوم بر افروخته شد و مرا تهدید کرد. عجیب کار بـچّه‌بازی و مسـخره‌گـی نـیست، یک قوماندان قول اردو را با یک هیأت سرگردان ساخته‌ای و حال می‌خواهی خود را به یک پـهلو بیندازی. گفتم: در اینکه شما یک قوماندان بزرگ و آمر من هستید اختیار دارید هرچه می‌گویید، اما اگر مسأله به سئوال و جواب است، لطفاً تحریری سؤال کنید، البته جوابی که دارم عرض

می‌کنم. عبدالقیوم تلیفون را برداشت و به حضور صدراعظم صاحب عرض کرد که میراحمد کندکمشر با ما مسخره‌گی می‌کند، هیچ چیزی نمی‌گوید. صدراعظم فرمودند خودش را گوشک بدهید. صدراعظم صاحب فرمود: اگر چیزی معلومات دارید به هیأت ارائه بدهید. عرض کردم به حضور شما معلوم است که مدت کوتاهی می‌شود که به جبل‌السّراج آمده‌ام. قوماندان صاحب قول اردو از بچّه‌بازی و رشوت‌خواری و بعضی چیزهایی می‌پرسند که من از آن معلومات ندارم. اما عریضه که من به حضور شما تقدیم کرده‌ام آنچه از من می‌پرسند جواب به حضورشان عرض می‌کنم. فرمودند شما هیچ مداخله نکنید و خود هیأت باید همه امورات را بررسی و تفتیش نمایند. گوشک را به قوماندان قول اردو دادم چند دفعه صاحب صاحب و بسیار خوب گفته گوشک را گذاشت. رو به طرف من کرد. گفت: عجب است اما هیأت علم غیب دارد در صورتی که از طرف تو هنگامه جور شده سررشته را به دست ما ندهید ما از کجا پیدا کنیم؟ عرض کردم شاید شما اطلاعات استخباری با خود آورده باشید و یا نوته که از طرف وزارت حربیه داده شده باشد به اساس آن دوائر و اجرائات که شده تفتیش نمایید. رو به طرف من کرده فرمودند: شما هنوز به جایی نرسیده‌اید که به من تعلیمات و یا حتی هدایت بدهید. لطفاً خارج شوید. من تشکر گفته رسم تعظیم نموده خارج شدم. به اتاق خود رفتم. سیدحسن خان فرقه‌مشر پرسید. من کیفیت را خدمت‌شان تذکر دادم. اول باور نمی‌کرد و تعجّب کرد. وقتی که به حضورشان ثابت شد خیلی ممنون شدند. رئیس ارکان محمدحسین خان آمد و گفت: محمدشعیب خان می‌خواهد به قطعه معرفی شود. امر کرد تمام قطعات به میدان قشله جمع شوند. من چون قطعه نداشتم به معیت سیدحسن خان به میدان قشله رفتم. محمدشعیب خان آمد. از طرف سیداسمعیل خان رسم تعظیم اجرا شد. بعد از آن صاحب‌منصبان را خواسته با همه معرفی شد. بعد قطعه رسم گذشت اجرا نموده هرکس به جای خود رفت. وقتی که به اتاق آمدم سیدحسن خان گفت: دیدن محمدشعیب خان بروید. گفتم تا وقتیکه شما باشید نمی‌روم. نثاراحمد خان که سابق تحت اثر من به فرقه‌اول کندکمشر بود به حیث رئیس ارکان مقرر شده نزدم آمده گفت: قوماندان فرقه می‌خواهند شما را ببینند. گفتم: اگر رفتنی کابل شدم و یا در اینجا ماندم بعد قوماندان صاحب را می‌بینم. نثاراحمد خان گفت: شما کابل نمی‌روید به جبل‌السراج می‌مانید. گفتم در حال تا وقتی که فرقه‌مشر صاحب تشریف دارند باید با ایشان باشم، شما هم به من کمک کنید. ایشان رفتند. نماز عصر نفر آمد که قوماندان صاحب به طرف اتاق شما می‌آید. سیدحسن خان هم با من یکجا بودیم. به استقبال برآمدیم. محمدشعیب خان خیلی به پیشانی باز و محبت پیشامد کردند. به اتاق داخل شدیم چون به اطاق یک چپرکت بود میز و چوکی نداشتم، تعارف کردم با فرقه‌مشر صاحب بالای چپرکت بنشینند. قبول نکرده بالای تشکچه نشستند. و در وقت صرف چای قوماندان صاحب فرمودند. اگر فرقه‌مشر صاحب برادر من می‌بود این اندازه وفاداری که شما

کردید از دست من پوره (بر نمی‌آمد) من هم از وضع مردانگی شما متشکرم و شما را مانند یک برادر خود می‌دانم و می‌خواهم با من همکاری کنید. عرض کردم به آمرین خود صادقانه اطاعت دارم و هر اندازه که قدرت داشته باشم در خدمت کوتاهی نمی‌کنم. بعد فرقه‌مشر صاحب سیدحسن خان خیلی اظهار خوشی نمودند. محمدشعیب خان خارج شد و بعد از آن سیدحسن خان مرا به بغل گرفت و نهایت محبت کرد. شب غندمشر ناقلین و منصبداران‌شان به جای من دعوت بودند و از این‌که من به مقابل قوماندان قول اردو مقاومت کردم اظهار خوشی کردند.

صبح امر رسید که سیدحسن خان به ریاست حربی وزارت حربیه مقرر شده‌اند باید حرکت کنند. روز دیگر با فرقه‌مشر وداع نموده به طرف کابل حرکت کردند. در وقت وداع با من حتی اشک ریخت.

هیأت متعاقب سیدحسن خان از جبل‌السراج حرکت کردند. برای وداع رفتم. عبدالقیوم خان برایم گفت: من از شما چندان خوش نمی‌روم. عرض کردم گناه ندارم و این را هم نمی‌خواهم شما آزرده باشید. فرمود با ما همکاری نکردید. گفتم باور داشته باشید، من راجع به موضوعاتی که شما سئوال کردید معلومات نداشتم و نمی‌توانستم به کسی ناحق چیزی بگویم. قطعه منتظر بود. عبدالقیوم خان گفت: فعلاً وقت ندارم هر وقت به کابل آمدید مرا ببینید. هیأت بدون کدام نتیجه عودت کردند. اوراق خود را به محمدشعیب خان تسلیم کردند. محمدشعیب خان به قابل غند ناقلین خیلی بدبین بود، در معاینه اسلحه و جبهه خانه زیاد خرده‌گیری می‌کرد. در نتیجه کوشش کرد غند به کابل تبدیل شد. عوض غند مذکور سه کندک، کندک اول عبدالسلام خان به حسین کوت. کندک دوم الف خان به بازارک و کندک سوم از کندک‌های سقاوی که کندکمشر آن دُر محمد خان پسر حاجی اکبر خان تعیین شد و من به حیث قوماندان غند اول مقرر شدم و این سه کندک غند اول را تشکیل می‌داد. دائره غند سقاوی که غند مشر آن برگد محمداسحق خان بود به جبل‌السراج آمد. سر کاتب غند میرزا عزیزالله خان از قره‌باغ غزنی و دائره غند با کندک غزنی‌چی به جبل‌السراج آمدند. یک تولی از کندک اول که تولیمشر آن یک سیّد سنگ لاخ بود نیز به جبل‌السراج آمد. محمدشعیب خان مانند یک برادر بزرگ با من رفتار می‌کرد. من هم عایله‌ام را از غزنی خواسته والده صاحبه‌ام با عایله حبیب‌الله خان کندکمشر برادرم آمدند. در همین حال به سال ۱۳۱۰ خداوند اسدالله جان را به ما عطا کرد. چون دیگر فرزندی نداشتیم به دیدن اسد جان وقت ما به خوشی می‌گذشت.

۲۰ هزار افغانی طلب خود را از دولت گرفته و هفت در بند باغ خرد و کلان از باغ‌های ضبطی باغ چغل در دو لانه باغ‌های شیرجان در ده ملّا و ده قاضی و باغ‌های کاکا محسن در دولت‌شاهی و هم یک حصّه زمین‌های مزروعی باپیر صاحب جان در خواجه سیاران گرفتم. چون باغ‌های

مذکور مال ضبطی و از همدیگر دور افتاده بود اکثر آنها را به قیمت خریده‌گی به فروش رسانیدم. چنانچه باغ دولت‌شاهی عوض پول قیمت زمین غلام حیدر خان میربچّه که بالای ما مانده بود برایش دادم. وقت ما خوش می‌گذشت. میوه از باغ‌ها زیاد می‌آمد. هوای جبل‌السراج هم خوب بود. ضعف و نقاهت که از مریضی‌های خوست داشتم روز به روز برطرف می‌شد.

نام‌نویس کندک سقاوی را خواستم تا کندک را حاضری ببینم اسم دو نفر دقت مرا به خود جلب کرد یکنفر آن حاجی محمّدتولیمشر تولی ۲ قلعه‌نو چهار قلعه که پایان ۹ برجه واقع است و دیگرش محمددین ده حاجی. کیفیت محمددین را در سال ۱۳۰۷ وقتی که ما ضبط شدیم شرح نوشتم و محمدعلم خان تولی‌مشر در دوره سقوی به تاراج اموال و سوختاندن قلعه و عمارت با شکوهی که داشتیم، دست داشت و همیشه راه بلد سقاوی‌ها بود. از دُرّمحمد خان کندکمشر پرسیدم که حاجی محمدعلم خان تولیمشر و محمددین بلوکمشر کجا هستند؟ نامبرده گفت: از روزی که شما به غند اول مقرر شده‌اید و کندک به غند اول تحت اثر شما داده شده این دو نفر خود را مریض انداخته بالای لین نمی‌آیند. مثلی که به مقابل شما گناه بزرگ دارند. محمددین را خواستم. وقتی که نظرش به من افتاد خود را به پاهایم انداخت. گفتم: محمددین آنچه کردی همه گذشت من تو را عفو کردم. هیچ تشویش به خود راه مده. وقتی‌که ظلم‌های او را شمردم لحظه به لحظه رنگ‌پریده‌تر و لرزش او زیادتر می‌شد. و بالاخره همه را اعتراف و به گریه شد و گفت: همه بدی‌های که یادکردی از من سر زد، حال امیدوارم مرا ببخشی. او را نزدیک خواستم و رویش را بوسیدم. گفتم: همین که خداوند بزرگ ترا نزد من خجل ساخت همین جزا برای تو کافی است و آنچه کرده‌ای عفو آنرا از خداوند متعال بخواه، خداوند کریم و رحیم است. محمددین به گریه شروع کرد و گفت: امروز عیال و اطفال من به حال گدایی است. دو زن دارم، معاشی که به من داده می‌شود گذاره شبانه‌روزی مرا نمی‌نماید زیرا بدبختانه به عمل چرس گرفتارم که آن را تکافو کرده نمی‌تواند. وضع زندگی خود را طوری تشریح کرد که مرا خیلی متأثر ساخت و گفت مدتی است که از احوال آنها بی‌خبرم. گفتم تو آزاد هستی هر وقت برای خبرگیری اولادهایت رفته می‌توانی و کرایه رفت و آمد ترا من می‌پردازم و برای ناظر محمدعلم خان گفتم پنجاه افغانی برای‌شان داد و به کندکمشر امر دادم یک ماهه برایش رخصت داده تا وقتی که به جبل‌السراج بودم این وضع دوام داشت. کندکمشر گفت حاجی محمدعلم خان مریض است امر می‌دهید او را احضار کنم. گفتم او را تکلیف ندهید. بعد از وقت کار با تمام صاحب‌منصبان بی‌خبر به دیدنش رفتم. مرا دید و اظهار خجالت نمود. او را تسلّی داده گفتم: مطمئن باش من شما را به حیث کاکای خود احترام دارم. چون ناظرمحمدعلم خان برای سررشته کارها به غزنی میرود خواهش می‌کنم تا آمدن آن شما سررشته امورات شخصی مرا بنمائید. حاجی محمدعلم خان به اطاق من آمده به درستی وارسی می‌نمود. از قضیه دو نفر قوماندان فرقه خبر

شد و گفت باید آنها را ببینم. گفتم خوب است یک وقت خدمت شما می‌آورم.

برج ثور ۱۳۱۰. وزیر صاحب حربیه از قطغن آمد. قطعات ما در گل بهار به استقبال رفت. حینی‌که آمدند با هر کدام لطف و مهربانی کردند. به من فرمودند از قضیه شما و سیدحسن خان خبر شدم. عرض کردم یک مسأله جزیی بود. خندید و گفت: عجب! جزئی بوده؟ وقتی‌که وزیر صاحب حربیه به کابل رسیدند، منصبداران سقوی را برطرف نموده بودند. من ورقه عرض ترتیب و قوماندان صاحب فرقه را عرض کردم. آنها کابل رفته و منظوری بعضی‌شان را از حضور وزیر صاحب گرفتند.

رفتار قوماندان صاحب فرقه خیلی دوستانه و خودمانی بود. در همین حال واقعه دلخراش پیش شد و آن این‌که یک دخترک ۶ ساله داشتم. حمیده نام داشت. دفعتاً مریض شد. آب از دهانش جاری بود تمام اعضای بدنش می‌لرزید راه رفته نمی‌توانست. دفعتاً چشم و دهن او کجی پیدا کرد و فلج شد. چون امور صحیه چندان انکشاف نکرده بود در فرقه دو نفر داکتر بودند. یکی عبدالرزاق نام داشت که بعدها به کتابفروشی عطاری می‌کرد. بسیار کوشش کرد ولی فایده نکرد. در ظرف ۲۴ ساعت طفلک مرد. چون دیگر اولاد نداشتم مرا و مادرش را سخت متأثر ساخت. روز فاتحه‌داری صاحب‌منصبان و مامورین ملکی زن و مرد با ما غم شریکی کردند.

در زمستان ۱۳۱۰ به برج حوت خداوند پسری به من عطا کرد که در این خوشی ما باز هم، دوستان و عزیزان همه سهم گرفتند، مخصوصاً کندک غزنی‌چی که دهل‌چی هم پیدا کرده بودند. همه روزه اتن و مجلس خوشی برپا بود. بعد از فراغ تعلیم همه روزه پیش روی قلعهٔ ما که سکونت داشتیم در ساحه یک جریب زمین که جو کشت بود، به واسطهٔ اتن عسکرها از بین رفت. صاحب زمین آمده اظهار دلتنگی نمود. هیأت مقرر کردم حاصل زمین را تخمین کردند به صاحب زمین پول تأدیه کردم. روز ۲۶ بچّه مریض شد. داکتر مرض او را تشخیص داده نتوانست یک نفر سوار به توپ دره فرستادم. سیّد بابوجان که به تعویذ و دعا شهرت داشت، ذریعه گادی آوردند. طالع او را دید. گفت مرض کودکان است. دعا و تعویذ دارو، فایده نکرد. طفل بدرود حیات نمود. این همه خوشی و مسرّت ما به اندوه و غم تبدیل شد. من در زندگی تقریباً شکست خوردم که در مقابل رضای الهی جز صبر چاره نیست.

قوماندان فرقه در همین حال کفالت حکومت کلان شمالی را هم کار می‌کرد. اداره فرقه را به من واگذار کرده بود. یک روز محمدشعیب خان به سراچه آمد و گفت من به هرات مقرر شده‌ام، فیض‌محمد خان پسر حاجی نواب خان در شمالی مقرر گردید. در همین زمان از طرف فرقه‌مشر هیأت تفتیش تمام قطعات مقرر شده بودم. تفتیش هنوز تمام نشده بود. عرض کردم تفتیش چطور می‌شود؟ گفتند قوماندان جدید فرقه که می‌آید او می‌داند و کارش. مدتی مذاکره کردیم بعد متفقاً به فرقه رفتیم. منصبداران را خواسته فرمان مقرری خود را قرائت کرد حرکت دادن

عایله‌اش را سررشته کرد و متعاقباً با قطعات وداع و حرکت کردند. تا چاریکار او را مشایعت کردم. قوماندان فرقه، وقت رفتن یک مکتوب از حسن اداره و فعالیت من به قوماندانی قول اردو نوشتند در این صورت قول اردوی دوم لغو شد و یک قول اردو باقیست. قوماندان قول اردو جان‌باز خان است. وکالت فرقه راکار می‌کردم. چند روز بعد فیض‌محمد خان قوماندان فرقه آمدند. از ایشان پذیرایی خوبی به عمل آمد. شب برای‌شان دعوت درست ترتیب و تمام صاحب‌منصبان را خواسته بودم. همین طور از طرف صاحب‌منصبان دعوت‌ها شروع و یکهفته در شمالی بود بعد به فرقه قطغن مقرر شد. عوض او عبداللطیف خان پسر برگد عبدالغیاث خان آمد. چند روز به مهمانی و پذیرایی گذشت. راجع به تفتیش قطعات پیشنهاد کردم. گفت: تفتیش را معطل کنید. در ثانی من سررشته آنرا هدایت می‌دهم. بار دیگر پیشنهاد را حضورشان تقدیم کردم. فرمودند در حال معطل باشد. عرض کردم به پیشنهاد امر تحریری بدهید. گفت: بین ما و شما حاجت امر رسمی نیست. عرض کردم فرمایش شما بجاست ولی چون رسماً به تفتیش امر داده شده باید رسماً معطل شود. قلم راگرفت نوشت الی امر ثانی تفتیش معطل باشد. پیشنهاد را گرفته رسم تعظیم نموده می‌خواستم خارج شوم. فرقه‌مشر گفت: جناب غندمشر صاحب من سیدحسن خان نیستم که به یک نوشته شما از بین بروم. گفتم: قوماندان صاحب فرقه ده کجا و درخت‌ها کجا؟ امر معطلی تفتیش کار رسمی است اما این کنایه که شما می‌گویید چه انگیزه دارد؟ در اینجاکدام بی‌اطاعتی در بین نبود. از اتاق فرقه‌مشر برآمدم. بدون خواستن قوماندان فرقه به قوماندانی فرقه نمی‌رفتم. مشغول کارهای غند بودم. چند روز بعد یک هیأت تحت اثر مصطفی خان برای دیدن قطعات آمد. مصطفی خان معاون ریاست ارکان حربیه عمومی بود. بقرارگاه فرقه رفتم. از طرف قوماندان فرقه با مصطفی خان معرفی شدم. معاون ریاست ارکان برخاسته با من بغل‌کشی و مرا پهلوی خود جای داد. از طرفی محمدعمر خان رئیس ارکان حربیه عمومی که به مجلس اصلاح و ترقی با هم آشنا بودیم، هروقت که به جبل‌السراج می‌آمد بجای ما می‌بود پیام دوستانه آورده و با من خیلی صمیمانه رفتار داشت. به کوتی حرم‌سرای جای گرفتند. عیال‌داری فرقه‌مشر از آنجا برآمد، به‌کدام قریه رفت. چون از طرف قوماندان فرقه چندان پذیرایی نشدند خودشان سررشته نان شب راگرفتند. چون عبداللطیف خان قبلاً رئیس ارکان حربیه عمومیه بود، با مصطفی خان میانه خوب نداشتند. و فردا از طرف من دعوت ترتیب شد و قبل از نان قطعات را دیدند. چون غند اول به نسبت دیگر غندها زنده و بیدار و رسیده‌تر بود هیئت‌ها اظهار خوشی نمودند. چاشت فرقه‌مشر به جای ما نیامد. صاحب‌منصبان الی درجه کندکمشر آمدند. نان درست تهیه شده بود. بالای دستر خان هیئت‌ها به بدگویی فرقه‌مشر شروع کردند. من مدافعه کردم. روزگذشت. شب خودشان برای خود نان تهیّه کردند و مرا هم خواستند. فرقه‌مشر هم آمد. مصطفی خان گفت فردا گل‌بهار می‌رویم سررشته چند رأس اسپ سواری را

بکنید. قوماندان فرقه فرمودند: قوماندان صاحب غند اول سررشته همه چیز را می‌کند. گفتم به امر شما سررشته همه چیز می‌شود. شب مصارف چاشت را تهیّه و ذریعه یابو با آشپز فرستادم. دو سه دانه خیمه و فرش ذریعه حاجی محمدعلم خان تولیمشر فرستاده او را به حیث مهماندار وظیفه دادم. اسپ‌های سواری تهیّه شد. ایشان رفتند و چاشت بـه خـوبی از طـرف حـاجی محمدعلم خان پذیرایی شده و ممنون بودند. شب نیز برای‌شان نان کرده بودم. فردا بعد از چای صبح طرف کابل حرکت کردند. به کابل نزد رئیس ارکان حربیه عمومیّه و سپه‌سالار صاحب وزیر حربیه از عدم کار روایی فرقه‌مشر شکایت و به فرقه‌مشر اخطار داده شد. بعد از آن زیادتر با من مخالفت می‌کرد. یک روز در فرقه مجلس بود بعضی ماشین‌ها را آورده بود. در یور آمده شکایت کرد. تشک ست موتر من مفقود شده. فرقه‌مشر پرسید نوکری وال کیست؟ گل میر خان تولیمشر وکیل کندک اول گفت: من نوکری هستم. قوماندان فرقه بدون مقدمه گفت گرگ هم به قبر جبار دزد هم به قبر جبار! تمام خرابی‌ها از غند ممتاز غند اول سر می‌زند! گفتم قوماندان صاحب شما حس بدبینی به مقابل من دارید. غند را بدنام نکنید. همه امور و اجرائـات غـند اول شـرم‌آور نیست، بلکه آبروی فرقه است. گفت: بلی غند شما بواسطه نان دادن درجه اول است. گفتم اگر مهمان احترام شود آنهم برای آبروی فرقه است. نان دادن در بین افغان‌ها عنعنوی است. عـیب نیست. روی خود را بطرف گل‌میر خان کرده گفت: مـن تشک را از تـو تـاوان مـی‌گیرم. گـفتم: فرقه‌مشر صاحب! گل‌میر خان نوکری وال غند است نه نوکری وال فابریکهٔ برق. اگر مـوتر بـه نوکری وال سپرده شده حق دارید بازخواست نمایید و الّا از گل‌میر خـان کسـی چـیزی گـرفته نمی‌تواند. سلطان محمد خان ضابط شخصیه فرقه را خواست و گفت به قول اردو بنویسید که گذاره من با میراحمد غندمشر نمی‌شود یا او به جبل‌السّراج به فـرقه بـاشد یـا مـن. مـن هـم بی‌حوصله شدم گفتم: فرقه‌مشر صاحب تلیفون نزدتان موجود است. حلال دنیا بالای تان حرام باشد اگر فوراً تلیفون ی نگویید. من هم نوکر شخصی نیستم نوکر دولت و یک قوماندان هستم. به هیچ صورت عقده‌های شخصی کسی را تحمل کرده نمی‌توانم. من تا امروز هرگونه پیش‌آمد زشت شما را تحمل کردم. تبدیلی سیدحسن خان فرقه‌مشر به اثر نوشته من نبود. حکومت لازم دید به ریاست حربی مقرر کرد. محمدشعیب خـان قـوماندان صـاحب بـه هـرات مـقرر شـد. فیض‌محمد خان فرقه‌مشر صاحب بعد از یک هفته به قطغن رفت و شما سوم نفر هستید کـه تشریف آورده‌اید. اینهمه تبدیلی در این یک دو ماه،همه به اثر نوشته من نبود. بعد از آن به طرف فرقه نمی‌رفتم. تا اینکه یکروز نائب تولی ماشیندار که دادمحمد خان نام داشت و سیزده رأس اسپ داشت، نزدم آمد که فرقه‌مشر حواله پول قیمت سبز را معطل کرده از من پول می‌خواهد. گفتم: به فرقه‌مشر عرض کن که غند مشر پول را نزد خود خواسته به صـاحب مـال مـی‌دهد. وقتی‌که نائب دادمحمد برایش گفته بود به قهر شده که چرا غندمشر را خبر کردید؟ حال برات

امضاء می‌کنم. پول را نزد غندمشر ببرید و بعد از آن یکصد و سی افغانی فی رأس اسپ، ده افغانی برایم بیاورید ورنه سخت جزا برایت می‌دهم. مجبور شدم رسماً به فرقه نوشتم که تا امروز هرچه بود حوصله کردم ولی حالا که از مردم خرج می‌گیرید، قابل حوصله نیست سیزده رأس اسپ چیست که شما یک قوماندان بزرگ فی رأس ده افغانی خواهش می‌کنید؟ و اگر پول جیره حیوانات را شما بخورید پس حیوانات زبان بسته چه بخورند؟ در داخل فرقه مدارک زیاد است از آنها استفاده نمایید. اگر به امورات مالی غند تشبث می‌شود، چون من مسئوولیت نزد دولت و وجدان خود دارم آنوقت مجبورم به مقامات بالا اطلاع بدهم. پس از حضور جناب شما خواهشمندم که ازین گونه پیش‌آمدها مرا تکلیف ندهید و اگر علم شما رسید که در غند یک افغانی سوء استفاده می‌شود، در آن صورت حق دارید که بازخواست رسمی و قانونی بنمائید. برعلاوه می‌توانید امورات غند را تحت اداره قرار دهید و اگر می‌دانید که تمام ما صاحب‌منصبان غند قدرت استفاده یک افغانی را نداریم، امیدواریم شما هم باعث اذیّت ما نشوید.

این مکتوب زیاده‌تر فرقه‌مشر را با من مخالف ساخت. او منتظر فرصت بود. بهانه می‌طلبید صاحب‌منصبان غزنی‌چی سقوی بودند. برطرف شدند. تنها حاجی محمدعلم خان را از حضور سپه‌سالار امر گرفتم معطل باشد. عوض صاحب‌منصبان مذکور از وزارت مقرر شدند. فضل‌احمد خان سر به تالاق که شخص بی‌نهایت بی‌اراده و عاجز بود. از طرف دیگر کندک غزنی‌چی از دوره سقوی و مردمان شوخ و چندین دوره نوکری‌ها راگذشتانده بغیر از نوکری کدام کار دیگری نمی‌توانستند. یک روز جمعه قدری مریض بودم. ساعت‌های ۱۱ یکنفر از قشله آمد که بعضی نفری‌های کندک ۳ بطرف گل‌بهار رفته بودند در حصه قلعه حاجی امیرمحمد جنگ کرده‌اند. سه نفر عسکر را که بسیار لت خورده‌اند به حال خراب به قشله آورده‌اند و چند نفر رعیتی را که مجروح بودند نیز به قشله آورده‌اند. من فوری لباس پوشیده به قشله رفتم. فضل‌احمد خان کندکمشر بدون دریشی دخترش به بغلش به قشله داخل شد. او را تهدید نموده از قشله خارج ساخته، فرقه‌مشر نیز به قشله آمده وقتی‌که مرا دید لبخند تمسخرآمیز زده و گفت: غندمشر صاحب! این است اداره؟ عرض کردم: از نقطه‌نظر اداره مسئوولیت شما از مسئوولیت من بزرگتر است زیرا صاحب‌منصبان به نظریه شما برطرف شدند و عوض آنها که کار می‌توانستند، مانند فضل‌احمد خان کندکمشر مقرر می‌شود چطور باید اداره شود؟ حال بگذارید من قضیه را حل می‌کنم. گفتم شما به قرارگاه تشریف ببرید و بعد آنچه لازم دانستید تحریری سئوال بنمائید. چون کندک غزنی بسیار عصبی بودند گفتم: کدام واقعه دیگر پیش نشود. فوراً داخل اقدام شدم. نفری‌هایی که به گل‌بهار رفته شامل جنگ بودند، آنها را توقیف نمودم. امر تحقیقات دادم. در نتیجه تحقیقات معلوم شد کدام نفر از راه خارج شده به کرد گندم داخل شده، پسر حاجی صدا کرده که کور هستی که راه را مانده به کرد گندم می‌روی؟ عسکرها گفته فکر ما

نبود. بین‌شان بگو و مگو می‌شود. پسر حاجی اخطار می‌دهد که اگر بار دیگر به کرد گندم داخل شوید به زور مرمی شما را خارج می‌کنم. عسکرها دستجمعی به کرد گندم داخل شده می‌گویند ببینیم چطور به زور مرمی ما را خارج می‌سازی؟ در نتیجه جنگ می‌شود. از نفری رعیتی پرسیدم آنها گفتند عسکرها بیت می‌خواندند و زن‌ها هم بالای کردها بودند. هر قدر عذر کردیم قبول نکردند. بعد جنگ شد. نتیجه تحقیقات را نزد فرقه‌مشر بردم. گفت: خوب! هر طور که لازم می‌دانید مسأله را حل نمایید. حاجی امیرمحمد را خواستم. گفتم شما دوست حکومت هستید و هم به نسبت دوستی حکومت با من و با همه عسکر آشنایی دارید. حال برای حل مسأله چه نظر دارید؟ گفت اختیار آن به شماست هرچه بگویید من قبول می‌کنم. پسرم جهالت کرده. عسکرها را به شفاخانه فرستادم و نفری رعیتی را رخصت کردم. برای حاجی گفتم: برای اینکه عقده نماند شما عذر عسکرها را بکنید. حاجی منصبداران کندک را دعوت داده و برای مجروحین چیزی پول به نام مرهم بها داد. بعد روزهای جمعه به نفرهای انضباط امر دادم شدیداً مراقبت کنند و عسکرها را به طرف گل‌بهار نگذارند، اما فرقه‌مشر نظر خوب نداشت. چون من بر نفس خود حاکم بودم چیزی کرده نمی‌توانست.

در برج سرطان حاجی تاج‌محمد خان خسر بوره‌ام که در جملهٔ وکلای لویه جرگه آمده بود، جبل‌السّراج آمد. چهل روز ماند چون من چند سال رخصتی نگرفته بودم. در خواست مرخصی خود را نمودم. فرقه‌مشر از خدا می‌خواست فوری دو ماهه برایم رخصتی نوشت. از قول اردو امر گرفتم. چون تاج‌محمد خان می‌خواست همشیره‌اش را به خلج ببرد اوایل برج سنبله ۱۳۱۱ از جبل‌السراج به طرف کابل آمدم و می‌خواستم غزنی بروم. عروسی محمدحسن جان و غلام‌حیدر جان و عبدالواحد جان بود. یک هزاره‌گی (مادر قربان) به سراچه آمد. به من گفت: شنیده‌ام شما می‌خواهید زن بگیرید. گفتم: آری گفت: یک دختر دلاور خان مرحوم مردمان پوپل‌زائی و مادر او از ناهور غزنی و دختر خوبی است و مادرش به یکنفر سرپرست مانند شما احتیاج دارد. گفتم تو راه بلدی کن تا من از نزدیک آنها را ببینم و حرف بزنم.

مادر قربان رفت و من قضیّه را با تاج‌محمد خان در میان گذاشتم و گفتم می‌خواهم زن بگیرم. تاج‌محمد خان گفت: خوب است. زیرا از خواهر من اولاد نمی‌ماند. نماز عصر با مادر قربان با میرزا محمداسحق مدیر لوازم جبل‌السراج آمدند و خیلی زیاد از مادر و دختر و اینکه فامیل نجیب هستند تعریف کرد و گفت: امروز باید با مادر دختر ملاقات کنید. خانه‌شان رفتم. مادر و دختر از عقب دروازه از پشت پرده آمده فوری چای و کلچه آورده گرم‌جوشی نمودند. منزل‌شان در سر چهارسو نزدیک فرقه بود. برادر مدیر لوازم به یک سمت حویلی مادر دختر (بوبو) سکونت داشت و به سمت دیگر عبدالغنی خان کندکمشر که رئیس ارکان فرقه غزنی و بعد یاورشهزاده محمدظاهر خان مقرر شده و داماد بوبو بود سکونت داشت. بعد از صرف چای

موضوع را با بوبو مطرح کردم. گفت دخترم هنوز خرد است از زیر بـار تکـلیف شـما بـرآمـده نمی‌تواند. خلاصه بعد از حرفهای زیاد وعده دادند روز سوم شما بیایید حرف میزنم. روز سوم رفتم. بوبو آمد با من مهربانی کرد و گفت به شما می‌دهم به شرایط ذیل:

۱ ـ ۱۰ هزار افغانی نقد. ۲ ـ شنیده‌ام یک عیال دیگر دارید او را طلاق بدهید. ۳ ـ دختر را از من جدا نکنید. گفتم دو شرط شما را قبول دارم، اما زنی که دارم طلاق نمی‌دهم. این کار باعث بی‌آبرویی و زشت است. گفت باید در این‌صورت هر دو یک‌جا نباشند. آن را قبول کردم و بلی دادند. گفت باید مادرتان با سه چهار زن بیایند و شیرینی بگیرند. من با عایله عازم غزنی شدم. حاجی تاج‌محمد خان سه چهار روز غزنی ماند. تهیّه سـوغاتی او را نـموده رخـصت کـردم و خواهرش را با خود برد. سررشته عروسی بچه‌ها را نمودم. عروسی مجلل و تـمامی قـومی و خوانین و معزّزین غزنی و تمام قومی خواجه عمری حاکم کـلان و مـامورین و فـرقه‌مشر و صاحب‌منصبان همه دعوت شدند. مصارف عمومی بالای برادری سه حصّه از محمدحسن و حیدرجان وعبدالواحد جان و دو حصّه از ما دو برادر تنظیم شد. برعلاوه قومی از هـر جـا از سراب الی منگوری و قیاق و قره‌باغی و منگور و نوغی از هرجاکه می‌آمدند طبق تعامل الوقت گوسفند و روغن و غیره می‌آوردند. عروسی سه روز دوام کرد و آبرومندانه ختم شد. به اوایل برج میزان با والده‌ام عازم کابل شدم. به کابل خبر شدم که از فرقه مرا به جمله متعلمین دوره دوم تعلیم‌گاه تعیین نموده‌اند و هم شنیدم که بعضی مردم خوشوی مرا پشیمان ساخته. فردا خـانه خوشویم رفتم. وضع بوبو دگرگون بود. وقتی ما داخل مذاکره شدیم معلوم شد عبدالغنی خان یاور باجه‌ام و محمداسحق مدیر لوازم تقریباً بوبو را پشیمان ساخته‌اند. بالاخره گفت مـن بـه حـرف آنـها اهـمیّت نـمی‌دهم. شـیرینی مـی‌دهم. فـردا مـن و بـرادرم حـبیب‌الله کـندکمشر و محمدعسکر خان کندکمشر به جبل‌السراج رفتیم وداع نموده فرش و سامان که داشتم گرفته به کابل آمدم. یک اندازه پول تهیه نمودم. در این روزها امتحانات دوره اول تعلیم‌گاه به پایان رسیده بود. یک مانور ترتیب داده بودند بعد از ختم مانور شهادت‌نامه‌های آنها داده شد. در همین فاصله چند روز که فرصت داشتم، با چند نفر قومی غزنی‌چی مثل سیدمحمد خـان فـرقه‌مشر مـیزرا عبدالعلی خان و محمدعسکر خان و آقایون علی‌آباد و بعضی محاسن سفیدان قومی که به کابل بودند، خانهٔ بوبو رفتم. ترتیبات بلند گرفته بود بـعد از صـرف نـان قـند و دسـتمال دادنـد. در گوشه‌های دستمال کمخواب پوپک‌های طلا آویزان بود. یکهزار افـغانی در خـنچه شـیرینی و دستمال گذاشته، منزل آمدیم و سررشته شیرینی‌خوری گرفته شد. شیرینی‌خوری مجلل قومی ما و قوم دختر همه شامل بودند. سه صد دانه دستمال و قند و نقل زیـاد تـهیه کـرده بـودند. شیرینی‌خوری مجلل برگزار شد.

دورهٔ تعلیم‌گاه پیاده:

در اواخر برج میزان ۱۳۱۱ داخل تعلیم‌گاه پیاده شدم. دو صد و پنجاه نفر متعلمین از رتبه بلوکمشر الی غندمشر از داخل قطعات و احتیاط وزارت حربیه گرفته شد. قوماندان عمومی تعلیم‌گاه و سرمدرس مایور خریستن آلمانی و مدیر تعلیم‌گاه محمدهاشم خان غندمشر محمدزائی پسان‌ها فرقه‌مشر، و سرمعلم محمدعمر خان غندمشر و متعلمین زیاد بودند. نفر داخل تعلیم‌گاه به دو تولی تشکیل و من به تولی ۲ به بلوک اول بودم. قوماندان عمومی تولی عبدالرشید خان کندکمشر که در فرقه اول کندکمشر غند متعلقه بود از دوره اول تعلیم‌گاه فارغ‌التحصیل شده. معاونین و قوماندان بلوک ۲، تولی ۲ و بلوک ۲ قنبرعلی خان و میرمحمدیعقوب خان و حبیب‌الله خان پغمانی بود.

تعلیم‌گاه تحت دسپلین شدید انضباط گرفته شده بود قاغوش‌ها (اتاق‌ها) تعیین شد و به هر قاغوش یک‌نفر قدم‌دار از خود متعلمین مقررگردید. در قاغوش من قدم‌دار تعیین گردیدم. نفرهای قاغوش بازمحمد خان کندکمشر لوگری چون قد بلند داشت مشهور به بازوی دراز، محمدحکیم خان تولیمشر، عبدالمومن خان سراوس، حسین علی خان سراوس که از دوره اول ناکام مانده بودند. محمدیوسف سراوس هراتی. من از هر حیث مجبور بودم شب‌ها را به تعلیم‌گاه سپری کنم. اگر چه تازه نامزد شده بودم، ولی انضباط تعلیم‌گاه ایجاب نمی‌کرد. بعضی شب‌ها که می‌رفتم، آن‌هم به واسطهٔ عبدالغنی خان از پشت دروازه جواب می‌دادند که آقا شیرین بیدار است. (عبدالغنی خان) مجبور واپس به تعلیم‌گاه می‌آمدم. از چنداول تا تعلیم‌گاه سه کیلومتر فاصله بود. در تعلیم‌گاه هم پیره‌دار دروازه را باز نمی‌کرد، زیرا نام شب نداشتم و بعضاً به معلمین خبر می‌دادم تا مرا اجازه ورود میدادند. بنا به این مشکلات رفت و آمد من به خانه خوشویم کمتر صورت می‌گرفت. چون در تعلیمات عملی و نظری زحمت می‌کشیدم بناءً مایور و معاونین مرا به نظر خوب می‌دیدند و مورد تحسین واقع می‌شدم، ولی بعضی رفقا حسادت می‌ورزیدند. حسن‌علی خان یک بچه برهنه‌رو و بعضی نفری از قبیل محمدعمر خان غندمشر گل‌دره‌ای و بعضی معلمین، حسن‌علی خان را می‌خواستند. من ممانعت می‌کردم. بنابراین به تحریک محمدعمر خان، بعضی معلمین مثل میرنادرشاه خان و حبیب‌الله خان پغمانی و جلیل خان می‌خواستند مرا مجبور بسازند که از حسین‌علی خان حمایت نکنم. برای این مقصد محمدیوسف خان را دیدند و ذریعه او یک راپور به سر معلم دادند که هر شب میراحمد غندمشر قدم‌دار قاغوش با حسین‌علی یکجا می‌ماند. چون محمدیوسف خان خوشدار حسین‌علی خان بود، اما حسین‌علی خان یک بچّه بسیار شریف و پاک بود. من از نقطه‌نظر ایمان و اینکه قدم‌دار قاغوش بودم، نمی‌گذاشتم با نفرهای مذکور رفت و آمد کند. بنابراین سر معلم مرا خواست. بعضی سئوال‌ها کرد و هم راپور داده بودند که شما را به اسم دشنام داد. اگر چه من

محمدعمر خان سرمعلم را دشنام نداده بودم ولی کدام روز به مقابل محمدعمر خان گل‌دره کدام حرف درشت استعمال کرده بودم او را به سرمعلم نسبت داده بودند. گفتم این حرف‌ها دروغ است ولی می‌خواهم به طور خصوصی با شما حرف بزنم او فکر کرد کدام الزام دارم می‌خواهم به او رشوه بدهم. اطاق را مخصوص ساخت. من حقیقت را به او گفتم ولی او قناعت نکرد. گفتند مدیر صاحب از قضیه خبر شده این مسایل به شما خیلی گران تمام می‌شود. گفتم سرمعلم صاحب در صورتی که من پاکم، پس از هیچ چیز باک ندارم. سرمعلم صاحب نزد مدیر رفت و هر قدر شکایت کرده بود چون با مدیر از محاربه ۱۳۰۳ به یک مفرزه بودیم مرا از نزدیک می‌شناخت حرف او را رد کرده بلکه او را تهدید و گفته بود از این حرکات بی‌جا و دسیسه‌سازی خودداری نمایید. بعد از آن مدیر مرا خواست و پرسید. من کیفییت واقعی را برایش گفتم. مدیر صاحب در حالی‌که که سرمعلم ایستاده بود برایش گفت شما گناه وطن‌دار خود را می‌خواهید از میراحمد غندمشر بگیرید؟ محمدعمر خان غند مشر را بفهمانید که در آینده از این ساخت و پاخت‌ها خودداری کند و الّا به بدنامی اینکه شما سقوی هستید از تعلیم‌گاه اخراج می‌شوید. چون سرمعلم سقوی بود خیلی ترسید. امّا یک روز به تحریک سرمعلم محمدسالم تولیمشر وردکی در تفنگ پاکی روز پنجشنبه امر مرا اطاعت نکرد. او را تهدید کردم که از تو به قوماندان تولی شکایت [می‌کنم] او جواب درشت داد. کیفیت را به عبدالرشید خان کندکمشر قوماندان تولی گفتم. محمدسالم خان به سرمعلم شکایت کرد. سرمعلم نفر تولی را خواست. عبدالرئوف خان تولیمشر از جمله متعلمین حقیقت را بیان کرد. تولیمشر محمدسالم را ۲۴ ساعت حبس کردند. بعد از آن مخالفین علناً جرأت اقدام نمی‌کردند. تعلیمات دوام داشت به سال ۱۳۱۱ ختم شد.

سال ۱۳۱۲ در ابتدای سال به فکر عروسی افتادم. در برج ثور عروسی انجام شد. اما به تحریک عبدالغنی خان بعضی از خسرخیل‌ها خیال‌ها داشتند کدام ادعایی بنمایند. از این قضیه خوشوی من خبر شده آنها را بی‌آب ساخته بود. با آن هم قومی را جمع و تصمیم گرفته شد که اگر چنین ادعایی بشود آنها باید کوبیده شوند. نفرهای مذکور وقتی که از عزم من خبر شدند به من احوال دادند که این خبرها دروغ است. ساعت ۴ بعد از ظهر نائب‌سالار صاحب محمدغوث خان با جم غفیری از صاحب‌منصبان و قومی به مجلس نکاح حاضر و مراسم نکاح برگزار شد. چون اکثر مخالفان هم آمده [بودند] نکاح‌نامه ازطرف همه امضاء شد. تنها عبدالغنی خان نیامده بود. مسأله عروسی ختم شد. یک روز نوکری بودم. نفری را به دهن دروازه طعام‌خانه جمع کرده قومانده دادم. فضل‌احمد خان کندکمشر مشهور سر به تالاق که محمدزائی بود تیارسی نکرد. امر دادم که به استثنای فضل‌احمد خان مابقی نفری استقامت طعام‌خانه! در این وقت خوشدل خان کندکمشر که از سردارهای مشرقی بود همرای فضل‌احمد خان معطل

شد و گفت: عجیب است که امروز هرکس از هر گوشه وکنار پیدا می‌شود محمدزائی را توهین می‌کند. گفتم: شما حسّ نژادی دارید به طعام‌خانه نروید. خودم طعام‌خانه رفته نگرانی نان را می‌کردم. نفر آمد که سرمعلم شما را می‌خواهد. رفتم. پرسیدند: چطور نفر را از نان خوردن منع کرده‌اید؟ کیفیت را گفتم. سرمعلم گفت: نمی‌دانم کدام وضع شما را اداره کنم. گفتم سرمعلم صاحب انضباط و دسپلین تعلیم‌گاه که وضع شده شما از من اگر بی‌اداره‌گی [ببیند] و نظم برهم بخورد پرسش می‌نمایید. اگر قوماندہ نوکری وال اطاعت نشود مجبورم برای نفر جزا بدهم. گفت اگر فضل‌احمد گناه داشت خوشدل خان چرا از نان خوردن منع شد؟ گفتم خوشدل خان بواسطه قوم‌داری و محمدزائی بودن خودش گفت: در صورتی که فضل‌احمد خان نان نخورد من هم نمی‌خورم. گفتم پس شما هم به طعام‌خانه نروید. خوشدل خان متأثر و به قهر بطرف من دید و گفت: هرکس از پشت کوه می‌آید و محمدزائی را توهین می‌کند. من دست او را گرفتم و گفتم شما لطفاً قانون تعلیم‌گاه را مراعات کنید. چون حکومت به دست محمدزائی است شما سرداران باید آنقدر مراعات قانون را داشته که برای دیگر مردم نمونه و مثال باشید. تا حال من ندانسته بودم که همه محمدزائی سردار و آقا و از زیر قانون آزاد هستند حال که شناختم بی‌احترامی نمی‌شود! کتاب واقعات را گرفتم که مسأله بنویسم. نفر مدیر آمد. رفتم. مسأله را پرسید و توضیح دادم. گفت: هر چه شد به کتاب واقعات نوشته نکنید در سجل آنها نقص می‌کند. خوشدل خان را خواست و ملامت کرد. از نوشته به کتاب خودداری کردم. بعد من و خوشدل خان و فضل‌احمد خان یکجا نشسته نان خوردیم قضیه حل شد.

در تعلیم‌گاه نان خوردن و خوابیدن و بیدار شدن و به درس حاضر شدن همه تحت یک دسپلین اداره می‌شود. وقتی‌که اشارهٔ خواب زده می‌شد، نفرها مجبور بودند به بستره برونده و چراغها عموماً خاموش شود. بعد از اشاره خواب نوکری‌وال اتاق‌ها را تفتیش می‌کرد و هم بستره‌ها رابررسی می‌نمود که کسی غیرحاضر نباشد. مایور خرستین بسیار با دسپلین و خشن بود حتّی متعلم را لت می‌کرد. همه از او می‌ترسیدند و کوشش می‌کردند که در تعلیمات سهو و اشتباه نکنند. چون من زیاد کوشش می‌کردم طرف توجه او قرار داشتم. اگرچه در آن وقت من یک اندازه چاق و دارای وزن ۲۰۶ پوند بودم ولی چست و چالاک و نظارت مرا اکثر نمونه قرار می‌داد. یک بمب‌انداز روسی که تایهٔ آن بسیار ثقیل و حرکت دادن آن مشکل بود به دستهٔ ما داده و مرا قوماندان تعیین نموده بود. در تمام تعلیمات برعلاوه اسلحه و تجهیزات و ادوات استحکامیه تایهٔ مذکور را به روزهای عملیات من نقل می‌دادم.

۱۲ برج عقرب ۱۳۱۲ اعلیحضرت نادرشاه جهت معاینه تعلیم‌گاه به خواجه رواش آمد. برای اینکه چیزهای زیاد نشان بدهند ترتیبات گرفته شده بود. تعرض پیاده در حین پیشرفت، ترپله‌ها زیر آتش ماشیندار پیاده که آتش بصورت حقیقی اجرا می‌شد. حمایه کردن که اکثر

مرمی‌ها از نزدیک ترپله‌کنندگان می‌گذشت و هدف‌های متحرک ترتیب داده شـده بـود کـه در منطقه مدافعین بواسطهٔ سیم از مسـافه دور حـرکت داده مـی‌شد. هـدف‌های سـر و سینه و هدف‌هایی که فوراً ارائه می‌کرد و اثر متعرضین محو می‌شد. عوض توپچی از بمب‌انداز کـار گرفته می‌شد. از تعلیمات و ترتیب مانور اعلیحضرت بسیار خوش شدند. بمب‌انداز را نزدشان خواسته من راجع به آن مفصل معلومات عرض نمودم و سه مرمی انداخت کردم. امر نمودند در ختم تعلیم‌گاه باید یک مانور بزرگ ترتیب شود که قطعات فرقه‌شاهی و فرقهٔ اول نیز اشتراک کنند و تمام ترتیبات از طرف مـایور صـاحب گـرفته شـود. سُفرا را نیز دعـوت مـی‌کنم. در خـتم اعلیحضرت از مدیر و سرمعلم و معلمین اظهار خوشی نموده و به هر کدام‌شان یک یک قاب ساعت از مایور خرستین و معاون او مستر شمیت جرمنی که بمب‌اندازها را اداره می‌کرد اظهار خوشی و ساعت و قلم و بعضی تحفه‌های دیگر به آنها بخشش داد. برای فردا تعلیم‌گاه از طرف مایور خریستن رخصت شد.

قتل اعلیحضرت محمدنادر شاه:

پنجشنبه ۱۶ عقرب اسلحه پاکی بود. یک آوازه و سرگوشی در بین نفری پیدا شد و از طرف مدیریت امر داده شد که نفری الی امر ثانی اسلحه خود را تحویل نکنند و رخصت نشوند. لحظه به لحظه هیجان دربین تعلیم‌گاه زیاد شد و نزدیک بود تشنج پیدا شود. اشپلاق جمع زده شد. نفری پیش روی اسلحه‌خانه جمع شدند. اولاً مدیر تعلیم‌گاه بیان نمود که اعلیحضرت از طرف یکنفر طلبه مجروح شده اما قابل تشویش نیست. نفری باید یک گـردنی کـارطوس گـرفته بـه خیمه‌های خود باشند. مدیر به طرف شهر حرکت کرد. بعد از آن شمیت نطق کرد که ما و شما برای هرگونه پیش‌آمد سوء آماده باشیم.

خوشدل خان به میدان آمد و غرید و گفت: این وضعیت از طرف دشمنان خاک و وطن پیش شده مخالفین چوچه مرغ می‌شوند. دست بسیار اشـخاص در ایـن واقـعه داخـل است. چـون عبدالخالق نام که از قوم هزاره و در خانه غلام‌نبی خان چرخی تربیه شده و طلبهٔ مکتب و به روز مذکور که اعلیحضرت مکتب را در پیش روی دلگشا خواسته معاینه می‌کنند. نامبرده به صف دوم بوده، حینی‌که اعلیحضرت به مقابل او می‌رسد از صف دوم برآمده با تفنگچه فیر می‌کند و اعلیحضرت می‌افتد. بناءً روی حرف خوشدل به طرف من و فارسی زبانان تعلیم‌گاه بود.

نزدیک عصر توپ‌ها فیر شد. مدیر واپس آمـده از شـهادت اعـلیحضرت و پـادشاه شـدن محمدظاهر شاه اظهار کـردند. عـموم نـفری اظـهار تأثـر نـموده، بـعضی اشک ریـختند و بـه محمدظاهر شاه بیعت نمودند.امر داده شد نفری بـی‌جا نشـوند و شب تـمام نـفری بـصورت پیره‌داری و گزمه‌بیدار بودیم.

روز ۱۷ عقرب. بعد از صرف چای به تمام نفری تجهیزات سفری داده شد و بطرف تپه‌مرنجان حرکت نمودیم و در تپه نزدیک مقبره در حالیکه تفنگ‌ها معکوس به شانه انداخته انتظار جنازه کشیده می‌شد. جنازه به جلال و شکوه آورده رسم تعظیم از طرف قطعات عسکری اجرا شد و بعد جنازه به خاک سپرده شد. بعد از تدفین برای هر نفر یک نان که در بین آن حلوا بود برای ما داده شد. به طرف خواجه رواش روان شدیم. نان و حلوا را در رفتار صرف کردیم ساعت ۱۶ رسیدیم. نان چاشت را خورده همه اسلحه و تجهیزات نزد خود نفر بود. یک حصه را استراحت دادند و یک حصّه قطعه منتظره را تشکیل و شب گذشت.

۱۸ عقرب. تعلیم‌گاه برای فاتحه‌داری حرکت داده شد. بعد از فاتحه آمدیم و برای عموم استراحت تام داده شد. سپس به طرف شهر کوچ کرده شد. پولی که به طور بخشش داده شده بود ذریعه یک نفر از معلمین و یک هیأت از اعضای متعلمین برای پختن حلوا جنس تهیّه و قاری‌ها خواسته شد. چند قرآن ختم کردند. نان لواشه و حلوا برای مردم رهگذر واهالی تقسیم شد. بعد از آن امتحانات سالانه شروع و در ختم امتحان برای من و چند نفر دیگر نمره‌های تام داده یعنی در هر مضمون $\frac{۱۰}{۱۰}$ دادند و من نفر اول تعلیم‌گاه شدم. اما باز هم ترفیع مرا ندادند. روزی که به وزارت حربیه رفتم سپه‌سالار صاحب شاه محمود خان نام هر نفر را خوانده جوایزشان را می‌دادند. اول نفر نام من را خوانده و سه‌صد افغانی بخشش و یک نشان تحسین به سینه‌ام نصب کردند. برای نفری یک ماه رخصت دادند و یک ماهه معاش پوره دادند. بعد از اینکه عبداللطیف خان مرا چار نعل از خود دور کرد، چندی راحت به چور و چپاول پرداخت. بعد از سه ماه یک فاجعه رخ داد آن چنین بود: برج خاص جبل‌السراج که عموم دوایر فرقه در آنجا بود در اتاق‌های تحتانی جبه‌خانه و به حیث تحویل‌خانه و یک حصّه جبه‌خانه طعمهٔ حریق و تمام دوایر فرقه را از بین برد. هیئت‌های متعدد از وزارت حربیه و قول اردو مقرر شد. فرقه‌مشر و هیئت ارکان او سخت تحت تهدید آمده در نتیجه فرقه‌مشر و محمدحسین خان رئیس ارکان و محمداسحق بهسودی مدیر لوازم و اکثر مامورین برطرف شدند. نورمحمد خان گردیزی که در دورهٔ شورش و اغتشاش بچه سقو در خوست بودند به قوماندانی فرقه مقرر شدند.

مقرری من دورهٔ دوم به جبل‌السراج:

بعد از اخذ شهادت‌نامه مرا واپس به غند اول فرقه شمالی که سابق بودم مقرر کردند. غند مذکور در حسین کوت بودند.

۱۲ حوت ۱۳۱۲. با عایله‌ام به حسین‌کوت رفتم. قطعه به میدان تعلیم برای رسم تعظیم حاضر بودند. بعد از قبول رسم تعظیم به قرارگاه غند رفتم. در یک اتاق کوچک منصبداران آمدند. با همه معرفی شدم. یک کندک غند در بازارک کوهدامن و کندکمشر آن الف خان است. شب را به حسین کوت گذشتانده، فردا جبل‌السراج رفتم. از طرف قوماندان صاحب یک کندک برای

استقبال برآمده بود. بعد از آن از طرف غندمشر صاحبان و منصبداران فرقه پذیرایی و با صاحب‌منصبان یکجا به قرارگاه فرقه رفتیم. قوماندان صاحب فرقه به دهن دروازه اتاق‌شان برآمده اظهار لطف نمودند. بعد از صرف چای راجع به جمع شدن غند به حسین کوت و تأسیس یک تعلیم‌گاه خورد ضابطان پیشنهاد کردم. خواستن کندک را موکول به اجازه قول اردو و تاسیس تعلیم‌گاه خورد ضابطان را از هر سه غند در حسین کوت با غندمشران که یکی عبدالکریم خان وردک و یکی هم نیازمحمد خان بود به خوشی تأیید کردند. فرقه‌مشر صاحب فرمودند با رئیس ارکان مجلس کرده به تعلیم‌گاه از نقطه‌نظر اعاشه و معاش و تجهیزات و منصبداران سنجیده شود. راجع به لشکر تولی و منصبداران که از دوره اول و دوم تعلیم‌گاه پیاده فارغ شده مذاکره و موافقه شد. منصبداران عبدالرئوف خان کندکمشر ترکمنی و عبدالرحمن خان بلوکمشر جدیدی و فقیرمحمد خان تولیمشر از قلعه فاضل‌بیک و تولی یکصد و بیست نفر که از هر غند چهل نفر تعیین و به ۳ بلوک تشکیل و قوماندان‌های بلوک یکی فقیرمحمد خان تولیمشر و یکی هم احمدعلی خان تولیمشر که به قطعه نمونه تعلیم کرده بود. و یکنفر هم عبدالرحمن خان بلوکمشر و عبدالرئوف خان به حیث معاون قوماندان تولی تعلیم‌گاه و خودم به حیث قوماندان تولی و برعلاوه از هر غند پنج پنج نفر به حیث نفر خدمت تعیین گردید. و داخل فرقه قرطاسیه و دو نفر کاتب و یک مقدار پول به مقصد انعامات و واقعات استخباریه و غیره تخصیص داده شود. از طرف قوماندان صاحب فرقه منظور و امر دادند که به اول حمل نفرهای مذکور با یک تعداد خیمه و تجهیزات و اسلحه و جبه‌خانه از هر غند به حسین‌کوت برسند. دو شب در آنجا گذشتانده برای گرفتن نفر از غندهای ۲ و ۳ عبدالرئوف خان کندکمشر و عبدالرحمن خان بلوکمشر را تعیین کردم. یک پروگرام ۹ ماهه تعلیم‌گاه را ترتیب و یک نقل آنرا به فرقه به غرض منظوری به قول اردو فرستادند. خودم از فرقه‌مشر صاحب اجازه گرفته به قول اردو رفته منظوری آن را از حضور نائب‌سالار صاحب محمدغوث خان قوماندان قول اردو گرفتم. راجع به تعلیم و تربیه غند به کندکمشران که عبدالسلام خان لوگری و الف خان و محمدعمر خان منگل که صاحب‌منصبان فعال و با اطاعت بودند هدایت دادم. کندک بازاری به حسین‌کوت آمده، غند یکجا شد. تعلیم و تربیه به بسیار شوق و دلچسبی به پیش می‌رفت. الی ۳۰ حوت نفری تولی تعلیم‌گاه جمع و به روز اول ۱۳۱۳ افتتاح شد.

اول حمل ۱۳۱۳. قوماندان فرقه و غندمشر صاحبان جبل‌السراج به حسین کوت آمدند. افتتاح تعلیم‌گاه خورد ضابطان به بسیار گرم جوشی اجرا شد. سه رأس گوسفند ذبح و چند آیت از قرآن مجید توسط ملّا امام کندک اول مولوی که عالم خوبی بود تلاوت، در حالی‌که تمام غند حاضر بود، قوماندان فرقه از وضع و روحیه افراد و نظافت و طهارت قشله اظهار خوشی نموده در موضوع وظیفه‌شناسی و خدمت به وطن ارشادات قیمت‌داری نموده و ضمناً از خدمات من

در خوست در دوره سقوی که با هم یکجا بودیم یادآوری و اظهار فرمودند که غندمشر در هر جا پیش قدم است، اینک برای تأسیس تعلیم‌گاه خورد ضابطان پیش‌قدم شدند که در این صورت فرقه شمالی به تمام قطعات اردو پیشقدم است. در خاتمه یکهزار افغانی برای غند و سه صد افغانی برای تولی تعلیم‌گاه بخشیدند. مجلس به دعای دوام سلطنت اعلیحضرت محمدظاهر شاه و آبادی مملکت و ترقی عسکری و مخصوصاً عسکر شمالی خاتمه یافت و برای چاشت برعلاوه مهمانان، منصبداران غند نیز الی درجه تولیمشر شمولیت داشتند. بعد از صرف نان قوماندان فرقه با صاحب‌منصبان معیتی‌شان تمام قشله را معاینه و انتظام خیمه‌ها و نظام تولی خورد ضابطان را معاینه فرمودند و همه را پسندیدند. شب را به حسین کوت گذشتانده فردا به طرف جبل‌السراج حرکت کردند. غند و تولی تعلیم‌گاه برای وداع‌شان حاضر و رسم احترام به جا آوردند.

تعلیمات تولی تعلیم‌گاه طبق پروگرام پیش می‌رفت. در مورد تعلیم و تربیه قطعات از طرف صاحب‌منصبان بخوبی انجام و زحمت می‌کشیدند. در بین صاحب‌منصبان غند حسن‌نظر و اعتماد تام وجود داشت. روزهای جمعه را به میله و ساعت تیری صاحب‌منصبان می‌گذشتاندند و عسکری هم با یک روحیه عالی اداره می‌شد. همیشه بعد از فراغ تعلیم به اتن‌های ملی و شطارت‌های سپورتی مشغول بودند. بعد از سه ماه تعلیم و تربیه دوره منفرد تعلیم‌گاه شروع شد. در امتحان قوماندان صاحب فرقه و غندمشر صاحبان شرکت کردند. امتحانات موفقانه نتیجه داد. قوماندان فرقه و غندمشران از فعالیت خوردضابطان خود خوش شدند. قوماندان فرقه یک مشت پول به تولی خوردضابطان بخشش کردند. روزهای جشن استقلال پیش آمد. نظر به امر قول اردو یک غند از فرقه شمالی باید به جشن اشتراک کند. با فرقه مشر صاحب مذاکره و فیصله شد که از هر غند یک کندک به رسم گذشت شامل شوند. برای تمرینات به حسین کوت آورده شود. قوماندان فرقه هم باید برای یک هفته به حسین کوت برود. در روزهای اول کندک‌های غند ۲ و غند ۳ نسبت به غند اول و تولی تعلیم‌گاه در رسم گذشت برتری داشتند، زیرا که در غند اول و تولی تعلیم‌گاه بیشتر تعلیمات محاربوی داده می‌شد. قوماندان فرقه هم از منصبداران قدیمی و جمناستیکی، بود جمع نظام را اهمیت می‌داد. از حرکات غند اول کمی دلگیر شدند. عرض کردم شما مطمئن باشید در طرف چند روزی که به جشن مانده قطعه حسب مطلوب می‌رسد. در آخر هفته غند اول از همه خوبتر رسم گذشت را اجرا کردند و طرف قناعت قوماندان صاحب فرقه قرار گرفت. ظرف هفته که قوماندان فرقه به حسین کوت بودند فرمودند: شما تکلّف نکنید تهیه نان را خودم می‌کنم. چون از رفقای خوست بودیم بالاخره پذیرفتند ولی گفتند تکلّف نباشد، صرف یک شوربا تهیه نمایید. غرض من از این تذکر این است که فرقه‌مشر صاحب به اندازه‌ای بی‌آلایش بودند که حتی نان کسی را هم قبول نمی‌کردند. طبیعت‌شان را

می‌فهمیدم. مطابق میل‌شان نان ساده تهیه می‌کردم. ما یک هفته قبل از جشن به طرف کابل حرکت کردیم. در میدان طیاره به طرف جنوب قلعه جنگی خیمه‌ها را برافراشتیم. روز بعد نائب‌سالار صاحب محمدغوث خان قوماندان قول اردو به قشله آمدند و از غند شمالی نیز دیدن کردند. یک مقدار پول به طور مهمانی به غند بخشیدند و غند را تحت اثر غلام‌محمد خان فرقه‌مشر امر دادند. در معاینات نائب‌سالار و سپه‌سالار وزیر صاحب حربیه به عموم منصبداران می‌فرمودند: غند شمالی مانند قطعات مرکز خود را رسانیده‌اند. قوماندان فرقه گفت: اتفاقاً غند شمالی از عموم قطعات مرکز بهتر است مخصوصاً در انضباط و اداره برای قطعات ما نمونه مثال شده‌اند. حضور سپه‌سالار صاحب یک اندازه پول به طور مهمانی به غند لطف کردند و تلیفوناً به قوماندان صاحب فرقه شمالی اظهار رضایت نمودند و قوماندان فرقه رسماً از غند تشکر کردند.

۱۲ سنبله: یک مکتوب رسمی و مخصوص از طرف سپه‌سالار صاحب وزیر حربیه برایم رسید، امر داده بودند که یک داره از کوهدامن می‌خواهد که در چهاردهی بالای یک خانه خود را انداخته اموال شانرا سرقت کنند. شما کوشش کنید که دارهٔ مذکور را در حصه کوهدامن سرکوب و تار و مار بسازید. تمام دو نفر تولیمشران، احمد علیخان و آقامحمد خان را با دو تولی وظیفه‌دار ساختم که داره مذکور را در حصه کوتل خیرخانه دستگیر کنند. تولی‌ها را با لباس ملی حرکت دادم. تقریباً نصف‌شب ۱۳ سنبله آواز دو سه فیر از قلعه مرادبیک شنیده شد. ساعت ۲ تولی پنج نفر را با دو میل تفنگ و بعضی سامان دزدی و بیش قبض‌ها آوردند. نفر مذکور در تحقیقات اظهار کردند ما جهت محافظت جان خود تفنگ و اسلحه جارحه داشتیم و به کابل برای کار شخصی خود می‌رفتیم. نفر مذکور را با الف خان کندکمشر به کابل فرستادم و رسید تاریخی ۱۴ سنبله را به امضاء والا حضرت که حاضر نمود (رسید مذکور ضم اوراق هذا است.)

در حسین‌کوت برعلاوه تعلیم و تربیه بعضی تعمیرات برای بعضی قطعات که جا نداشتند و طویله‌ای برای حیوانات ساخته شد. در برج قوس تعلیمات تولی تعلیم‌گاه ختم و برای امتحانات انتهایی اطلاع دادیم.

۱۸ قوس: نائب‌سالار صاحب با یک هیأت از وزارت حربیه که عبارت بود از مصطفی خان معاون ریاست ارکان حربیه عمومی و محمدقاسم خان رئیس ارکان فرقه‌شاهی و میرمحمدسعید خان غندمشراز وزارت و رئیس ارکان قول اردو، سیدغریب خان قوماندان فرقه‌شمالی با غندمشران به حسین‌کوت آمدند. تعلیمات منفرده و دلگی را از جمع نظام دیدند و رئیس‌ها را پرسیدند و نان چاشت را صرف و بعد از چاشت تعلیمات محاربوی منفرد و دلگی را دیدند. وظیفه برای قوماندان تولی و قوماندان بلوک اول دادند. در این فرصت که عبدالرئوف خان کندکمشر به حیث قوماندان تولی بود در اجرای وظیفه سرسری می‌گذشت. چنانچه به کندن بعضی علف‌ها مشغول می‌شد مصطفی خان بسیار عصبی شد. خطاب کرد: من

به تو وظیفهٔ حربی میدهم تو مانند دخترها به چیدن سبزی مشغول می‌شوی؟ این قطعه چه یاد خواهد داشت؟ خدمت‌شان تذکر دادم انسان‌ها از سهو بری نیستند اما این قطعه به یک مدت کوتاه و با کمبود ضابطان و بدون کدام مصرف مطابق خوردضابطان فرقه‌شاهی و فرقه‌شاهی و فرقه اول رسانیده شده. سهو و خطای یک نفر نباید به بدبختی یک قطعه که زحمت‌کشیده منجر شود، پس غلطی و خطای قطعه را بفرمایید. این سخن من به محمدهاشم خان برخورد و گفت: جناب غندمشر صاحب شما تنگ گندم خود را با معاون صاحب ریاست ارکان حربیه عمومیه پاک کنید به فرقه‌های مرکز تنقید نکنید. هر وقت که شما برای معاینه و دیدن تعلیمات قطعات ما آمدید و صلاحیت داشتید، آنوقت تنقید کنید. گفتم: عفو کنید مقصد من تنقید نبود و تنقید ندارم اما می‌بینید با کمبود ضابطان تعلیم یافته ۱۲۰ نفر خوردضابط، ذریعه سه نفر ضابط رسانده شده در حالی‌که قطعات مرکز از حیث داشتن ضابطان تعلیم یافته غنی هستند. نائب‌سالار صاحب محمدغوث خان فرمودند: برادرها گله‌گذاری برای وقت دیگر. تفتیش خود را دوام دهید. مصطفی خان فقیرمحمد خان تولیمشر را خواسته وظیفه‌داد فلان دلگی به فلان منطقه فلان وظیفه را اجرا کند. فقیرمحمد خان وظیفه را تکرار کرده بالای قطعه رفته دلگی اول را وظیفه داد. وظیفه به درستی حل شد. چند دلگی دیگر را هم وظیفه دادند. تفتیش را ختم کردند قطعه را جمع کرده اول نائب‌سالار صاحب و بعد از آن معاون ریاست ارکان حربیه عمومیه از زحمت‌کشی منصبداران اظهار خوشی نموده قطعه را رخصت کردند. عصریه ترتیب شده بود آمدند. مشغول صرف ناشتا شدند. مصطفی خان عبدالرئوف خان را خواسته بین هم آشتی و او را چند نصیحت نمود و ضمناً از من نیز اظهار قدردانی نمودند. و محمدهاشم خان نیز با من اظهار محبت نموده مصطفی خان اظهار کرد که انصافاً بدون داشتن ضابطان تعلیم یافته تعلیم‌گاه توسط سه نفر رسانده شده قابل ستایش است. اگر در هر فرقه صاحب‌منصبان به همین اندازه زحمت را به خود بگیرند اردو پیش می‌رود. مجلس به خوشی خاتمه یافت. هیأت وعده دادند نظریات خود را به حضور وزیر صاحب حربیه عرض و نتیجه آن به حضور نائب‌سالار صاحب تقدیم می‌شود. بعد به طرف کابل حرکت کردند. نورمحمد خان قوماندان صاحب فرقه‌شمالی از وضع مصطفی خان و محمدقاسم خان متأثر بود. فردا قوماندان صاحب فرقه با نائب‌سالار صاحب به تلیفون مذاکره کردند. نائب‌سالار صاحب امر کرد شما شهادت‌نامه‌های‌شان را ترتیب و رتبه عمومی‌شان دلگی مشر و بعضی نفرهای ممتاز را اگر قوماندان غند اول لازم بداند و شما تصدیق می‌کنید پرکمشر و سرپرکمشر برای‌شان داده شود. بل غرض کار خود را کردند. محمدقاسم خان به سردار صاحب اسدالله خان گفته بود که میراحمد غندمشر در حالی‌که قطعه مذکور از نقطه‌نظر سپاهی‌گری نرسانیده بود ادعای بلند می‌کرد. طبیعت سردار صاحب را آزرده کرده بود به حضور وزیر صاحب رسانیده بودند که این قطعه یک خوردضابط حقیقی شده

نمی‌تواند، تنها به حیث یک سپاهی اوسط در تعلیم و تربیه منفرد رسانیده شده که امروز تمام افراد فرقه شاهی می‌تواند که تعلیمات و درس‌های آن‌ها را امتحان بدهد. وزیر صاحب حربیه فرموده بودند من از زحمت‌کشی صاحب‌منصبان مذکور خبر دارم اگر به فرقه شاهی نمی‌رسد ولی کمتر هم نیست. خلاصه مسأله را به قول اردو ارجاع کردند که از وزارت چیزی شده نمی‌تواند، شما از اختیارات خود کار بگیرید. از تمام افراد سه نفر سرپرکمشرو ۹ نفر پرکمشر و باقی عموم دلگی مشر شدند. شهادت‌نامه‌ها را گرفته به قطعات خود رفتند.

نقل دورهٔ کورس عالی و واقعات آن

در اوایل ۱۳۱۴ مرا به کورس عالی شامل ساختند و ناظر و سرپرست کورس عالی سردار اسدالله خان بود. وقتیکه به فرقه‌شاهی خدمت‌شان رفتم و بعد از رسم تعظیم خود را به حضورشان معرفی کردم. گفت: بسیار خوب! دیده شود تا کدام اندازه هستید؟ عرض کردم زحمت می‌کشم، اما اینکه چه می‌شود و چه نمی‌شود عرض کرده نمی‌توانم. بعد فرمودند تا شروع کورس عالی شما رخصت هستید. سپس حسین کوت رفته از آنجا به جبل‌السراج رفتم. کارهایی که به فرقه داشتم تصفیه کرده به کابل آمدم خداوند دختری به من عطا کرد. اسم او را شیرین‌تاج گذاشتم. باعث خوشی فامیل گردید.

شروع کورس عالی و واقعات در مدّت ۳ سال

در اوایل ۱۳۱۴ کورس عالی حربی تحت سرمعلمی مایور شانگ جرمنی و نگرانی سردار اسدالله خان تشکیل شد. تعداد متعلمین ۴۳ نفر که از جمله من و عبدالکریم خان غندمشر و باقی نفری از دروه‌های اول و دوم تعلیم‌گاه پیاده و سواری و توپچی، کندکمشران، تولیمشران و بلوکمشران بودند. محمدعمر خان سرمعاون دوره دوم تعلیم‌گاه مدیر کورس مقرر گردید. متعلمین به دو بلوک تقسیم و قوماندان بلوک اول عبدالکریم خان و قوماندان بلوک دوم من تعیین شدم. نفری به داخل اطاق‌هایی که جدید به دهن دروازه باغ چرمگر ساخته شده بود جای داده شد. داخل کوتی سرای درس‌خانه و طعام‌خانه و نفری اداری و خود مایورشانک و مایور شمیت معاون مایور شانک تعیین شد. محمدعثمان خان که از پدر افریدی و از مادر انگلیسی استرالیایی و از صنف ۹ نجات برآمده بود ترجمان شمیت و انور خان پروانه که آنهم به مکتب نجات تحصیل کرده بود در جمله مداومین کورس عالی و در عین حال ترجمان مایور شانگ بود. درس‌ها شروع شد. ۱۲ مضمون درس‌های مایور شانگ و دو مضمون از شمیت و یک مضمون سواری از طرف میرحکیم خان کندکمشر متعلم کورس عالی تدریس می‌شد. لسان پشتو و انگلیسی نیز تدریس می‌شد. معلم زبان انگلیسی یعقوب سکوت بود.

درسها هر روز از ساعت ۸ الی ۱۲ و از ۲ بعد از ظهر الی ساعت ۴ دوام می‌کرد. قبل از ساعت ۸ صبح یا تعلیمات سواری بود یا سپورت. چون من قوماندان بلوک بودم چوکی قوماندان‌ها در درس خانه به آخر بلوک تعیین شده بود. چون من در محاربه قلعه سردار در سال ۱۳۰۳ بواسطه آتش توپچی که از پهلوی گوشم رد شده بود گوش راستم کم‌شنوا بود مجبور می‌شدم، اکثر درس‌ها را تکرار سؤال می‌کردم. مایور شانگ به خیالش می‌رسید که من به درس‌هایش قناعت ندارم اکثراً با من وضع خوب نداشت و مرا تهدید می‌کرد و در امتحان سه ماهه مرا صفر داد. من علت را از ترجمان پرسیدم گفت: مایور از سئوال‌های مکرری و بی‌موجب شما به تنگ آمده. من معذرت کم‌شنوایی خود را به او گفتم و او کوشش کرد تا اشتباه مایور را رفع و چوکی مرا به پیش رو انتقال داد. بعد از آن نمره‌های حقیقی مرا می‌داد. من نیز خیلی در درس‌ها زحمت می‌کشیدم و با بلوک نیز رفتار صمیمانه داشتم. روز به روز طرف توجه مایور شانگ قرار می‌گرفتم. در آخر برج قوس کورس عالی به جلال آباد نقل داده شد و ذریعه موترها حرکت کردیم. شب در باغ نمله فردای آن وارد جلال آباد شدیم. در کوتی که حال هوتل است ما را جا دادند. هیأت تعلیمی و خانم‌هایشان. طعام‌خانه و درس‌خانه به داخل کوتی و متعلمین در بیت‌الخدم‌ها جای داشتیم. محمدجعفر خان فرقه‌مشر پسر سردار عبدالقدوس خان قوماندان فرقه جلال آباد به دیدن کورس آمد. چون کمربند به کمر نداشت نفری که کورس عالی چندان به او اعتنا نکردند. یک شب از طرف حاکم اعلی به هیأت تعلیمی و مدیر هیأت اداری و از متعلمین تنها ما دو نفر غندمشران دعوت شدیم و یک روز هم از طرف فرقه‌مشر تمامی مداومین و معلمین و هیأت اداری دعوت داده شد.

اکثر روزها به ریگ شامرد خان و بعضی روزها به اطراف و لغمان می‌رفتیم. عبدالکریم خان غندمشر وردکی که به واسطه شکستن پایش از عسکری خارج شده بود، در یک تعمیرکه از غلام محمد خان وزیر خسرش میراث مانده در آن سکونت داشت. چون سابقه رفاقت و دوستی با ما داشت به سلطان‌پور و بعضی جاها دعوت میداد و رئیس ارکان فرقه نثاراحمد خان بـه پـاس آشنایی و همکاری که داشتیم اظهار محبت می‌کرد. به هر حال وقت به خوشی می‌گذشت.

محمدقاسم خان حاکم اعلی مشرقی فوت شد. به تشییع جنازه و به فاتحه‌داری او در باغ شاهی همه مداومین کورس عالی اشتراک نمودیم.

الی ۱۵ برج حوت به درس‌ها و تعلیمات ادامه داده به ۲۰ حوت از مشرقی حرکت و شب به باغ نمله آمدیم. رفقا هر کدام یک دسته گل نرگس چیدند. باغبان باشی نزد مدیر شکایت کرد. مدیر از هر نفر پنج افغانی گرفته برای باغبان داد. از نمله حرکت و به کابل مواصلت نمودیم. مدیر به همه اجازه داد که شب به خانه‌های‌شان بروند. روز دیگر به کورس رفتیم. عموم برای یک هفته رخصت داده شد. بعد از تمام رخصتی به کورس رفتم. تعلیمات در اراضی و تعلیمات سواری

دوام داشت. در امتحان سالانه به واسطه که در اول سال صفر گرفته بودم، عقب ماندم شانزدهم نفر شدم. بعد از ختم امتحانات مایور به من اطمینان داد که به درس‌ها موفق هستید. این پسمانی به خاطر نمره‌های اول سال است. بعد از ختم امتحان ۱۵ روز رخصت شدیم در اواخر حمل ۱۳۱۰ سال دوم کورس عالی شروع شد. من به درس‌ها موفقانه پیش می‌رفتم. مایور شانگ خوش و سردار اسدالله خان با من وضع دوستانه در پیش گرفت. در امتحانات سه ماهه و شش ماهه موفق بودم. ما چند نفر کاندیدای نمره اولی بودیم. محمدحسین خان کمری پسر میرزا هاشم خان و اکبر خان و سیدیاسین جان و خیّرمحمد خان. بین خیرمحمد خان و من یک نوع مسابقه بود. در سال اول اکبر خان نفر اول شده بود. ولی مایور هم همین چند نفر را تحت نظر و دقت قرار داده بود.

رفتن به هند به اثر دعوت انگلیس برای اشتراک در مانوری که اجرا شد

در شروع زمستان یک مانور عسکری از طرف انگلیس در هندوستان ترتیب داده شده بود و از افغانستان هم دو نفر صاحب‌منصب خواسته شده بود. وزیر صاحب حربیه امر دادند این دو نفر صاحب منصب باید از کورس عالی فرستاده شود. بناءً من و عبدالکریم خان تعیین شدیم که بعد از ۱۵ روز حرکت کنیم. ولی برای ما مصارف پول و دریشی ندادند. مایور شانک به ما دو نفر هدایت دادند که از طرف چاشت به خانه من دعوت می‌باشید و الی رفتن طرف هند هر روز به منزل مابرای نان چاشت بیایید. هر روز می‌رفتیم و از طرف اولادها و خانم مایور و شخص مایور پذیرایی می‌شد. اقسام خوراکه تهیه و از خوردن با قاشق و پنجه تعلیم داده می‌شد و اسم خوراک‌های اروپایی را به ما یاد می‌داد و به ما توصیه می‌کرد که شراب ننوشید و گوشت خوک نخورید، مخصوصاً با زن‌هایی که در هتل‌ها و غیره جاها می‌باشند تماس نگیرید. و در بالای میز نان راجع‌به آداب معاشرت اروپایی‌ها و نان خوردن و تکلّم کردن به ما تعلیم می‌داد. بروز ۲۲ جدی برای وداع به حضور وزیر صاحب حربیه رفتیم. برای هر نفر یکصد کلدار جیب خرج دادند. موتر سواری احمدعلیخان رئیس صاحب اردو را با یک عراده موتر داج برای سامان و نفرخدمت‌ها امر دادند. بعد با مایور و خانم‌شان وداع و به حضور سردار صاحب اسدالله خان رفته وداع نمودیم. دو نفر خدمت از فرقه‌شاهی که یکی عبدالرئوف و یکی آن عبدالرحیم نام داشت. امر دادند روز ۲۳ جدی ساعت ۱۲:۳۰ از پیش روی چنداول حرکت کرده ساعت ۱۳:۵۰ به خاک جبار ۱۶:۵۰ به جکدلک، ۱۸:۴۵ به باغ نمله رسیدیم. شب راگذشتانده مصرف ما دو نفر و ۵ نفر خدمت و دریورها و کلینر برعلاوه کرایه اتاق و بستره هتل دوصد افغانی شد.

۲۴ جدی مطابق ۱۲ جنوری ساعت ۷ از باغ نمله حرکت کرده ساعت ۸:۵۰ در جلال‌آباد به قونسلگری انگلیس رسیدیم. در آنجا به دهن دروازهٔ باغ آتش ملیتر و قونسل جلال‌آباد انتظار

داشتند. ما را به داخل باغ رهنمایی کردند. چای صبح مرتّب و آماده بود. چای را نوشیده، ۹:۱۰ حرکت کرده ساعت ۱:۱۵ به دکه مواصلت نمودیم. دو نفر به موتر آتش ملیتر سوار شده موتر ما جریده می‌آمد. با وجود اینکه شب به حاکم صاحب‌اعلی از نمله گفته بودیم که فردا ما دو نفر غندمشران با آتش‌ملیتر انگلیسی به طرف پیشاور می‌رویم، چون آتش‌ملیتر هم با ما است. لطفاً به سرحددار خبر بدهید. حاکم صاحب‌اعلی با اینکه اظهار لطف کردند، اما وقتی که بـه دکـه رسیدیم ترتیب کدام پیاله چای و یا یک پذیرایی گرفته نشده بود. سرحددار عبدالله خان غندمشر مشهور به (کربولی) حتی یک پیشامد که یک وطن‌دار با یک هیأت و با یک منصبدار خارجی لازم بود نکرد. پاسپورت‌ها را آتش میلتر به دفتر سرحدداری برد و ویـزه نـموده آورد. سـاعت ۱۱:۳۵ به تورخم وارد شدیم. از طرف وظیفه‌داران انگلیسی در منطقه پیشاور پذیرایی گرم شدیم و قهوه نوشیده حرکت نموده ساعت ۱۳:۲۵ به پیشاور رسیدیم. چون سرک‌ها هـمه آسـفالت است. حرکت موتر تکلیف نمی‌دهد. در پیشاور به دین هوتل جای تعیین بود، یک نفر مهماندار عمومی بنام میجرگیرو با ما معرفی که در تمام دوره مسافرت ما با ما یکجا بود و هم یک نفر تولیمشر ارکان حرب از طرف قوماندان قوای پیشاور به حیث مهماندار و راه‌بلد در هوتل ما را استقبال کرد و خود را معرفی نمود. الی ساعت ۱۵:۴۰ از تشناب و خواندن نماز و خوردن نان فارغ و بعضی صاحب‌منصبان پیشاور در هتل با ما ملاقات نموده، ساعت ۱۶:۱۵ به قوماندانی عسکری رفته با میجر جنرال (استرنل) ملاقات نمودیم. بعد از نوشیدن چای عصر، الی ساعت ۱۸ از شهر، جاهای قابل دید، قوماندانی پولیس و بالاحصار پیشاور که یک جای تاریخی است دیدن کرده، سپس به باغ قوماندانی عسکری رفـته بـه کـتاب مـخصوص امـضاء کـرده بـعد از استراحت، شب از طرف آتش میلتر و میجرگیرو در کلوب عسکری دعوت بودیم. ساعت ۲۰ وارد کلوب شدیم. در بیرون کلوب به تعداد زیاد موترها پارک شده بود. در داخل کلوب تـمام صاحب‌منصبان پیشاور با خانم‌هایشان برای خوشگذرانی و دانس به کلوب آمده بودند. چون ما دیگر لباس نداشتیم و در کابل هم نسبت پوشیدن لباس‌های شب و روز به ما چیزی گفته نشده بود و تهیّه نکرده بودیم همه با لباس‌های عسکـری در یک اجـتماع بـزرگ صـاحب‌منصبان و خانم‌هایشان داخل شدیم. همه با لباس‌های شب و لباس‌های دانس دیده مـی‌شدند. از دیـدن لباس ما همه تعجب می‌کردند. پس از اینکه با صاحب‌منصبان معرفی شدیم. از طرف آتش میلتر با خانم‌ها نیز معرفی گردیدیم. آنها با لبخندهای ملیحانه استقبال مـی‌کردند ولی هـمچنان بـه چوکی‌ها نشسته می‌بودند. بعد از آن سر چوکی‌هایی که برای ما تعیین شده بود، نشستیم. یک نفر خانم بـه انگـلیسی پـرسیدند کـه چـطور بـا لبـاس عسکـری بـه مـهمان‌خانه وارد شـده‌ایـد؟ عبدالکریم خان غندمشر جواب دادند چون ما از طرف عسکری دعوت شده‌ایم هـمین لبـاس عسکری را یک کارت دانسته در مهمانی‌ها استعمال می‌کنیم. عسکر افـغانی بـه جـز از لبـاس

عسکری لباس سویل را استعمال نمی‌کند. خانم خندید و گفت: خیلی خوب. در کابل عبدالکریم خان را به حیث قدم‌دار تعیین کردم امّا او پشتو نمی‌فهمید. من مجبور بودم ترجمانی می‌کردم. ترجمان‌ها و مهمانداران ما همه پشتو را به خوبی می‌دانستند. در سالن کلوب دانس شروع شد. زن و مرد با هم می‌رقصیدند. یک خانم آمد، خواهش کرد با این صاحب‌منصب افغانی می‌رقصم. آتش‌ملیتر به بسیار احترام برایش گفت افغان‌ها دانس را بلد نیستند. اینها یک نوع رقص به نام «اتن» دارند که نه ساز اتن موجود است و نه شما بلد هستید. خانم با یک لبخند از ما رد شد. بعد از آن آتش‌ملیتر به فارسی برایم گفت: خوب گیر آمده بودی، ولی من خلاص کردم. از ایشان تشکر کردم. کباب و طعام‌های سرد روی میزها چیده بودند. صرف کردیم و دانس را تماشا می‌کردیم. بعد از ختم نان و چای ساعت ۲۱:۴۰ با انگلیسی‌ها وداع نمودیم. آتش‌ملیتر به آنها گفت به واسطهٔ سفری که فردا وقت پیش رو دارند از شما معذرت خواسته در شب‌نشینی اشتراک کرده نمی‌توانند. ازکلوب خارج شده به سینما رفتیم بعد از ختم سینما ساعت ۲۴:۳۵ به هتل آمده به اتاقهای خواب رفتیم. نفرخدمت‌هاتاکنون بیدار و منتظر ما بودند. بعد از خواندن نماز استراحت کردیم.

روز ۲۵ جدی مطابق با ۱۵ جنوری: بعد از نماز و صرف چای صبح که یک پیاله شیر و یکدانه تخم نیم‌بند و یک پرچه نان چرب کرده و دو دانه میوه بود و پوشیدن لباس، ساعت ۸:۳۵ به سالن نان خوری رفته با آتش‌ملیتر ناشتای نیم‌چاشتی را صرف کرده که عبارت بود از: کباب ماهی، چای و پنیر، مسکه، مربا و نیز بعضی خوراک‌های گرم. بعد از صرف ناشتا بطرف استیشن ریل حرکت کردیم. ساعت ۹:۲۰ ریل حرکت کرد با اتش ملیتر و تولیمشر مهماندار وداع نموده به یک اتاق پاس کلاس که برای ما دو نفر تخصیص داده شده بود رفتیم. ساعت ۱۰:۲۸ به استیشن نوشهره رسیدیم. در آنجا از طرف یک‌نفر تحصیل‌دار پذیرایی و دو سه پیاله چای صرف و ساعت ۱۰:۴۰ از نوشهره حرکت و ساعت ۱۱:۱۵ به پل اتک و ساعت ۱۱:۲۰ به استیشن کمبل‌پور و ۱۱:۵۰ حرکت کرده، نان چاشت را در بین ریل صرف کرده. استیشن‌ها را یکی بعد دیگر عقب گذاشته،ساعت ۱۵:۳۵ به استیشن لاهور پندی رسیدیم. بعد از توقّف ۴۰ دقیقه و صرف چای، ساعت ۱۶:۱۵ حرکت و ساعت ۱۷ به پل زرک دریای جیلم رسیدیم که ۶ دقیقه عبور از پل وقت گرفت. ساعت ۱۸:۲۵ به گجرات رسیدیم ۱۸:۴۲ به استیشن وزیرآباد و از آنجا ساعت ۱۸:۵۲ حرکت و بعد از چند استیشن ساعت ۲۰:۲۵ به استیشن بزرگ لاهور رسیدیم. این ایستگاه راه‌آهن نسبت به تمام استیشن‌ها بزرگتر و مجلل‌تر بود. جمعیت زیاد بود. نان شب را در رستوزان هوتل صرف کرده ساعت ۲۱:۱۵ از لاهور حرکت و به امرتسر رسیدیم.از آنجا ۲۳:۳۰ بـه خـندر و ۲۳:۵۰ حرکت وساعت ۲۴:۲۴ داخل استراحت شدیم.دیگر استیشن‌ها را دیده‌نتوانستم.

۲۶ جدی مطابق ۱۶ جنوری: ساعت ۶:۲۵ لباس پوشیده چای را در ریل خورده، ساعت ۸ به دهلی وارد شدیم. در استیشن به وسیلهٔ میجر روسسن که به حیث مهماندار فعلی ما بود استقبال شدیم. موترها زیاد بود یک موتر ما چهار نفر، یک نفر دیگر نفرخدمت‌هاو یک‌نفر راه‌بلد حرکت کردیم. پل بزرگ دهلی را دیده ساعت ۸:۲۵ به هوتل Miln's وارد شدیم. به اطاق‌هایی که برای ما تعیین شده بود رفته، بعد از تشناب به سالن آمده، ناشتای نیم‌چاشتی را صرف کرده بعضی ملاقات‌ها صورت گرفت. ۹:۳۰ برای دیدن قوماندان عسکری به دهلی جدید رفتیم و وایسرا در سمله بود. قصر وایسرا را مفصل دیده و اطاقی که بیرق‌هایی از دیگر ممالک مختلفه ولجه گرفته بودند. با کرنیل (فلسطین) معاون مدیر عملیات عسکری و سر اوپری لکاف، مشاور خارجه هند در دهلی جدید ملاقات کردیم و به قوماندانی عسکری، کتابخانه مخصوص را دیدیم و اولین روز بود که به لِفت بالا و پایین شدیم، زیرا در کشور ما تا هنوز به تعمیرات دولتی لِفت نصب نشده بود و از آنجا به مسجد جامع رفته ساعت ۱۳:۳۵ به هتل آمده، نان چاشت را صرف کرده ساعت ۱۴ به قلعه جهانگیر و تا ساعت ۱۶ قلعه را مفصل از قبیل موزیم و اتاق آثار عتیقه و اتاق‌هایی بود و باش جهانگیر را مشاهده و تا ساعت ۱۶ به قونسل خانه افغانی آمده با جنرال قونسل که آقای صلاح‌الدین سلجوقی بود و سرکاتب قونسلگری آقای صالح محمد خان پسرکاکای محمدآصف خان (در آخر رئیس تهیه غله) ملاقات کردیم. صالح‌محمد خان در سال ۱۳۱۳ حاکم کوهدامن و با هم آشنایی و رفاقت داشتیم. با هم ملاقات و بعد به زیارت نظام‌الدین اولیا رفتیم. ساعت ۱۸ به هتل آمده چای عصر را در حالی‌که صالح جان با ما بود صرف نمودیم. بعد صالح جان به طرف قونسلگری و ما به طرف سالون نان‌خوری رفتیم. بعد از صرف نان به اطاق آمده استراحت کردیم.

۲۷ جدی مطابق ۱۷ جنوری: رفتن تشناب و وضو و نماز، لباس پوشیده ساعت ۷ چای را صرف و ساعت ۸ به استیشن دهلی رفته با میجر روسسن وداع نموده، ساعت ۸:۲۵ ریل بطرف لکنهو حرکت کرد. استیشن‌های وزیرآباد و علی‌گر و غیره را عقب گذاشته، ناشتای نیم‌چاشت را در ریل صرف کرده ۱۵:۴۰ به استیشن کانپور وارد شدیم. دو ساعت در آنجا توقف و داخل شهر را گردش و چای عصر را نیز آنجا صرف کردیم. نفرخدمت‌ها آمده شکایت کردند که نان و چای درست نمی‌دهند. برای گیرو مهماندار گفتم. مهماندار خیلی به تندی جواب داد. که ما نمی‌توانیم نفرخدمت‌های شما را نیز نان درجه اول بدهیم. من عصبی شده گفتم: بعد از این یک پول مصرف نکنید ما از پول خود مصرف می‌کنیم. شما ما را دعوت داده‌اید. ما برای تفریح و سیاحت نیامده‌ایم. در صورتی که نان داده نمی‌توانستید، نباید ما را دعوت میدادید. چون مهماندار اصلاً هم یک آدم خشک و خشن بود، شانه‌ها رابالا انداخته گفت: من از روزی سه کلدار اضافه برای نفر خدمت‌های شما منظوری ندارم. گفتم: نان درست بدهید، اضافه مصرف ما

می‌پردازیم. چند دقیقه گذشت. گیرو عذرخواهی کرد و گفت من هم مسئولیتی دارم. در آینده برای اینکه شما آزرده نشوید، برای‌شان نان درجه دوم میدهم. اضافه خرجی را خودم از خود می‌پردازم. مسأله حل شد و با هم جور شدیم. از کانپور ۱۷ حرکت و بعد از گذشتن از روی یک پل طولانی و چندین استیشن ساعت ۱۹:۱۵ وارد استیشن لکنهو شدیم و از طرف میجرسوتر که به حیث مهماندار فعلی تعیین شده بود استقبال و توسط موتر تیزرفتار به (رویال) ROYAL هوتل وارد شدیم. الی ساعت ۲ به نان خوردن مصروف و ساعت ۲۳:۳۰ استراحت کردیم.

۲۸ جدی مطابق ۱۸ جنوری: صبح بعد از رفتن تشناب و خواندن نماز، چای نوشیده با دو نفر میجرها گیرو سوتر ملاقات کرده ساعت ۹ ناشتای نیم‌چاشتی را خورده بعد خریطه وضعیت مانور را ملاحظه کرده، ساعت ۱۰:۳۰ به طرف اراضی که در آن مانور اجرا می‌شد، حرکت کردیم. در عرض راه یک نفر کندکمشر ملاقات و حرکات قطعات را دیده ۱۳:۲۰ به هتل آمده بعد از صرف نان و چای ساعت ۱۴:۳۰ به طرف میدان مانور حرکت و مشغول دیدن حرکات مانور بودیم. ساعت ۱۶:۴۰ جرنیل میجر (هوارد) قوماندان لکنهو رسید و در میدان مانور باهم معرفی شدیم. اظهار محبّت نموده بعد جرنیل حرکات قطعات راکه مخصوصاً برای خوب کارگرفتن از وسایط مخابره جدید داده شده بود که قطعات مدافعین و متعرضین از آن کار می‌گرفتند و نواقص آنرا می‌سنجیدند. بعد از اینکه جنرال میجر حرکات را مشاهده کرد، با ما وداع به طرف قرارگاه خود رفت. برای دیدن قطعات کوچک مشغول وسعی می‌نمودیم حرکات شان‌را دقیقاً مطالعه کنیم. تا ساعت ۱۹ به میدان مانور بودیم. ساعت ۲۰ به هتل آمده قدری استراحت کرده، بعد به سالن رفتیم. الی ساعت ۲۳ به صرف نان و چای مشغول و بعد به اتاق تفریح آمدیم. در اینجا یک خانم خیلی قشنگ که مانند افغانها قد و قوارهٔ زیبا داشت با من روبرو شد و خیلی گرم گرفت. مستخدم هتل بود. وسایط تفریح را یگان‌یگان بـه مـا نشـان مـی‌داد و در المـاری‌های بخت‌آزمایی‌ها ما را برده که درین بخت‌آزمایی دوربین و قلم و عینک و ساعت و غیره چیزها برمی‌آمد. وقتی‌که پول می‌دادیم ذریعه یک ماشین حرکت می‌داد و اگر بـخت کـمک مـی‌کرد چیزهای خوب و الا یکدانه شیرینی و سگرت می‌برآمد. برای من یک دفعه یک دانه سگرت‌دانی برآمد. بعد از آن ما را به یک میز دعوت کرد و شراب آورد. من معذرت خواستم. وقتی‌که فهمید که ما عادت نداریم و مسلکاً شراب نمی‌نوشیم، توسط میجر که به حیث ترجمان بود خیلی معذرت خواست. فوری آب ولایتی آورد و خیلی اظهار محبت می‌کرد. بالاخره توسط سوتر خواهش کرد بااو موافقه کنم. سوتر خندید و گفت: یک چیز عجیب که در بین مردم خنده‌آور است، این خانم می‌خواهد از شما دارای یک نسـل افـغان شـود. خـندیدم و گـفتم: مـتأسفانه نمی‌توانم با نظریه خانم موافقه کنم زیرا در شریعت اسلام این چیزها حرام است و هم از نقطه‌نظر اینکه من خانم دارم و خیانت کرده نمی‌توانم. از اینکه خواهش یک خانم به این قشنگی را رد

می‌کنم برای من هم مشکل است. خانم به یک خنده مسأله را ختم کرد. ساعت ۲۳ به اطاق خود رفته داخل استراحت شدیم. ده دقیقه گذشته بود که اتاق دق‌الباب شد. برق را روشن کردم و گفتم: بفرمایید. خانم مذکور دروازه را باز کرد و چیزی گفت که من نفهمیدم. «گودنایت» شب شما خوش، این را گفته و رفت. دروازه اتاق را بسته و خوابیدم تا روزی که به لکنهو بودیم هر شب لباس‌های قشنگ و تازه پوشیده نزدیک میزنان، میزنانی برای خود اتخاذ کرده بود و خود را می‌نمایاند و اکثراً با ما داخل مذاکره می‌شد. یک شب گیرو گفت: شما بی‌رحم هستید، خانم را بسیار مشتعل ساختید. گفتم اخلاقاً و مذهب ما جواز نمی‌دهد. شما آتش او را خاموش کنید. خندید و گفت: این میوه سرنان است. چه عیب دارد؟ همه خندیدیم.

۲۹ جدی مطابق ۱۹ جنوری: به عادت همیشه از خواب برخاسته بعد از تشناب و وضو و نماز و صرف چای صبح و ملاقات با بعضی از افغان‌های کتواز و سرروضه که آنها سررشته گرفته بودند که ما را دعوت بدهند و دعوت‌شان را برای روز ۲۱ جنوری وعده داده بودیم که مطابق بود به روز ۲ دلو. ساعت ۹ ناشتا را صرف و به طرف میدان مانور حرکت کردیم در این روز جزوتام‌های کوچک‌کوچک قطعات را با تمام حرکات‌شان مشاهده کردیم. نان چاشت را در منطقه استراحت قطعات صرف نمودیم.

خوراک از همه ما و صاحب‌منصبان انگلیسی و عسکرها یک چیز بود. عساکر را اعاشه خوب میدهند نان عبارت از قوطی‌های گوشت یخنی، پنیر و تخم‌مرغ و گوشت ماهی و نان دبل و قهوه و چای است. امروز ختم مانور بود زیاد دوام کرد. نزدیک شام مانور ختم شد و برای عموم منصبداران ابلاغ شد. که فردا ۲۰ جنوری اول دلو به قرارگاه قوماندانی لکنهو حاضر شوند که از طرف صاحب‌منصبان تنقیدات مانور شرح داده می‌شود به ما هم گفتند اگر خواهش داشته باشید می‌توانید اشتراک کنید. گفتم به بسیار خوشی حاضر می‌شویم. شب را به هتل رفته بعد از یک استراحت کوتاه نان شب را صرف و به تفریح‌گاه عمومی که خارج شهر بود رفتیم. در اینجا یک منطقه وسیع برای نمایش، رقص، آتش بازی، مداری، سپورت، ژیمناستیک، بایسکل‌دوانی و موتردوانی موترهای بچه‌گانه و نمایش صنایع و آلات زراعتی و پیداوار لکنهو و طالع بجنگان تخصیص داده شده بود. تمام شب نفرهای زیادی برای تفریح و ساعت تیری می‌آمدند. یک کلدار به دروازه می‌گرفتند و تکت می‌دادند سینما و سرکس برعلاوه تکت دروازه، تکت جداگانه‌ای داشت و باقی به همان یک تکت دروازه تمام نمایشات را دیده می‌توانست. ساعت ۲۴ به هوتل رفته استراحت کردیم.

اول برج دلو مطابق ۲۰ جنوری: چای صرف شد. اما باید بگویم که چای صبح و ناشتای نیم‌چاشت از این قرار است.

انگلیس‌ها عادتاً روزی پنج وقت غذا صرف می‌کنند. چای صبح که از خواب می‌خیزند

عبارت است از پیاله شیر و یک الی دو عدد تخم‌مرغ نیم بند، یک پارچه نان دبل قاق چرب شده، دو دانه میوه، هرچه باشد، مانند کیله، مالته، سنتره، سیب و ناک.

ناشتای نیم‌چاشت از ۹ الی ۱۰ صبح: یک نوع غذای آبگین، شوربا یا شیربرنج نرم که برنج جوش داده را در بین شیر می‌اندازند و همرای قاشق می‌خورند. دو سه نوع کباب (ماهی، گوشت گاو یا گوسفند) دو سه دانه تخم نیم‌بند خواه با روغن خوک یا روغن‌نباتی، نان دبل، مسکه و مربا.

نان چاشت که در بین ساعت ۱۳ الی ۱۴ خورده می‌شود، برعلاوه انواع گوشت‌ها، دو سه نوع ترکاری مانند بامیه، فاصیله و سبزی از قبیل کاهو و گشنیز و غیره. بعد از غذا چای و در بین غذا شراب می‌نوشند. در نوشیدن شراب انگلیس‌ها به درجه افراط و بلکه عوض آب شراب می‌نوشند. مابه عوض شراب از آب ولایتی استفاده می‌کردیم،زیرا اکثراً آب‌بالای میز نان نمی‌بود.

ناشتای عصر عبارت بود از: مسکه، مربا، بیسکویت‌های اعلی مربادار و مسکه دار، نان دبل، شیر و قهوه که این ناشتا در بین ساعت ۱۶ الی ۱۷ خورده می‌شود.

غذای شب مثل غذای چاشت از ساعت ۲۱ الی ۲۲ صرف می‌شود. میوه تازه همیشه صرف می‌کنند.

ساعت ۱۰ برای شنیدن تنقیدات، به قوماندانی عسکری رفتیم. در آنجا یک جای بلند ساخته بودند الی درجه غندمشر گنجایش داشت. بعضی نفرها بالای دراز چوکی‌هایی که در بین حویلی گذاشته بودند، نشسته بودند. یک تخته سیاه کلان بالای میز نهاده بودند. ما دو نفر در جمله سامعین با ضابطان بالای دراز چوکی‌ها نشسته بودیم. هر دو نفر ترجمان‌ها (گیرو و سوتر) قریب ما بودند، خیلی آهسته حرف می‌زدند تا دیگر نفرها تعجز نشوند. اول دو نفر قوماندان تعرض و مدافعه آمدند و تنقیدات قطعات خود را شرح دادند. در بالای خریطه کلان که در عقب تخته سیاه گذاشته شده بود نقاط مانور رانشان می‌داد. قدم به قدم نواقصات قطعه خود را بیان می‌کردند. بعد از آن قوماندان فرقه جنرال (بلوارد) نواقصات هر دو قطعه را داد. درین موقع ما با تمام قوماندان بریگاد و غندمشران و کندکمشران و ضابطان معرفی شدیم. ساعت ۲:۲۵ محفل ختم شد و ما به هتل رفتیم. ساعت ۱۲:۳۵ کرنیل کسیون ایسلندی که در هندوچین بود برای مشاهده مانور آمده بود، برای ملاقات ما آمد ساعت ۱۹:۴۰ به ملاقات مذکور به‌کلوب عسکری لکنهو رفتیم. بعد از نان چاشت بازار رفتیم. بعضی چیزهای لازم خریداری و به هتل آمدیم. سپس باز هم به تماشا جای‌ها رفته الی ساعت ۲۴ تفریح کردیم. ۲۴:۳۰ به هوتل آمده استراحت کردیم.

روز ۲ دلو مطابق ۲۱ جنوری: بعد از صرف ناشتای نیم‌چاشتی برای دیدن آثار عتیقه قلعه‌ای که انگلیس‌ها در سال ۱۸۷۵ از طرف هندی‌ها محاصره شده بودند و اسلحه‌ای که در آن زمان بود

مثل تفنگ‌های دهن‌پر و حقیقی و پته مشاهده کردیم. و مکتب بچه‌های گدا که در قلعه مذکور و هم عجائب خانه (باغ وحش) که از انواع پرنده و خزنده و درنده [در آن بود] و در همین زمان امام‌باره آصف‌الدوله که در زمان صفوی ساخته شده بود گنبد عمارت مذکور بطول ۲۵ متر و عرض ۸ متر از گل(پخته) یعنی خام‌کاری و چندین غرفه‌ها داشت که در غرفه‌ی آن خانم‌ها با چادری می‌نشستند. منبر و علم‌های آن زمان موجود بود. بعد از آن مسجد جامع لکنهو را ـ که مخصوص تشییع بود ـ مشاهده کرده، بعد از آن به دعوتی که از طرف افغان‌ها در خیمه‌های‌شان داده شده بود رفتیم. چند دانه گوسفند ذبح کرده و یک پلو خوب افغانی پخته بودند. الی ساعت ۱۵ به صرف نان و اتن‌ها و سرودهای ملّی بخوبی گذشت. الی ساعت ۱۶:۳۰ به بازارها گردش کرده به ساعت مذکور چون از طرف جنرال (بلوارد) قوماندان لکنهو دعوت عصریه بودیم، به منزل جنرال مذکور رفتیم و از طرف خانم و دختر جوان و شخص جنرال به گرمی پذیرایی شدیم. بعد از صرف عصریه با آنها وداع و به گردش بازارها و اطراف شهر پرداختیم. لکنهو یک شهر بسیار قدیمی ولی ساختمان‌های آن به ساختمان‌های عصر موجوده نزدیک و مطابقت دارد. جاده‌های شهر خیلی وسیع و دو طرفه و عمارات دو منزله (دکانها و آپارتمانها) تماماً پخته‌کاری. دکان‌ها خیلی بزرگ مثل مغازه‌ها. از همان سبب انگلیس‌ها مثل دیگر شهرها که در پهلوی شهرهای قدیمی ساختمان‌ها و شهرهای جدید بنا و تعمیر نموده‌اند، در اینجا شهر جدید نساخته‌اند. تنها عمارات حکومتی در اطراف شهر و قریب نواحی شهر دیده می‌شد که جدید ساخته شده و منطقه‌ای که مانور اجراء می‌شد، عموماً داخل تپه‌های خاکی و مملو از درخت‌های مالته بود که در بعضی درخت‌ها هنوز مالته وجود داشت. برای آبیاری شهر و نواحی آن یک نهر بزرگ پخته‌کاری از مسافه یکصد و چند کیلومتری از دریا آب آورده شده که شهر و اطراف آن را سرسبز ساخته و تقسیمات آب به صورت اساسی به سیستم جدید و دارای دهنه‌های پخته‌کاری و دروازه‌های آهنی درجه‌دار که به ذریعه چرخی که داشت بالا و پایان و آب را کم و زیاد می‌نمود.

آب کافی برای آبیاری و سرسبزی شهر و اطراف آن در نهر جریان داشت. برعلاوه شهر لکنهو مانند شهرهایی که انگلیس‌ها جدید ساخته‌اند پاک و صفا بود. در حالی‌که شهرهای کهنه در هند از قبیل دهلی و پیشاور و غیره خیلی کثیف دیده می‌شد و بازارها خیلی تنگ و دکان‌ها مانند دکان‌های شوربازار به نظر می‌خورد. بعد از گردش ساعت ۱۹ به هوتل رفته قدری استراحت کرده بعد به سینما رفتیم. ساعت ۲۳ واپس آمده طعام صرف کردیم. سپس به اتاق تفریح خانم مؤظف که اصلاً سوئیسی بود ما را ترک نداد. لباس سبز قشنگی به بر داشت که او را چند برابر زیباتر جلوه می‌داد. چون شب آخر ما آنجا بود. از من چیزی یادگار خواست. دو دانه قران افغانی برایش دادم. بسیار خوش شد و گفت این یادگار شما را بند زده روی سینه‌ام آویزان می‌کنم. بعد از

ساعت ۲۴ برای استراحت رفتم. خانم الی اتاق مارا مشایعت کرد. بعد با ما وداع کرد. خداوند مرا از شرّ او نگهداشت. در وقت نان گیرو ترجمان از من پرسید :امان الله خان چرا مملکت را گذاشت؟ گفتم از این واقعات بسیار است. ادوارد چرا بواسطه یک زن ترک مملکت نمود؟ این حرف من یک اندازه به گیرو خوب نخورد.

۳ برج دلو، ۲۲ جنوری. بعد از صرف چای صبح ۷ : ۳۰ به استشن ریل رفتیم. در آنجا با میجر سوتر وداع نموده به طرف جبل پور حرکت وناشتای نیم چاشتی را در بین ریل آوردند. من به تشناب بودم. وقتی که از تشناب خارج شدم، دیدم غندمشر صاحب عبدالکریم خان بشقاب‌های خود را به میز گذاشته نوش جان می‌کند. اولاً یک بشقاب تخم که همراه چربی خوک پخته شده بود، نزدش گذاشته، از آن می‌خورد. گفتم این تخم به روغن خوک پخته شده. گفت چطور؟ گفتم انگلیس‌ها می‌خورد وبرای ما وشما نمی‌آورد. عبدالکریم خان تصدیق کرد. فوراً از میز خود برخاسته به تشناب رفته غثیان کرد. وقتی که پیش‌خدمت هوتلی آمد و بشقاب‌های تخم مرا دید ،فوراًبه گیرو اطلاع داد که ما نفهمیده این کار راکرده‌ایم .گیرو به اتاق آمد بشقاب‌ها را بیرون انداخت و گفت نفر هوتل شما را نشناخته که مسلمان هستید و از گوشت خوک نمی‌خورید. ساعت ۱۲ به استیشن بزرگ الله آباد رسیدیم. آنجا پیاده شده، قریب سه ساعت آنجا بودیم. این بزرگترین استیشن‌های هند است، زیرا از چهار طرف :دهلی نو، لکنهو، جبل پور و بمبئی ریل‌ها می‌آید. یک پل آهنی ساخته شده که نفر پیاده از یک طرف استیشن به دیگر طرف آن رفت وآمد می‌کند و از زیر پل مذکور عراده‌جات تردد می‌نمایند.در استیشن جمعیت خیلی زیاد است به اندازه‌ای که انسان خود را در بین ازدحام گم می‌کند .نان شب را به رستوران استیشن صرف نمودیم. اموال زیاد به بازار دیده می‌شد، زیراکه از عموم شهرهای هند در این جا می‌آمد.

ساعت ۵ حرکت، ساعت ۱۷ به جبل پور رسیدیم و در آنجا از طرف یک نفر کندکمشر که به حیث مهماندار تعیین شده‌بود، استقبال شدیم و توسط موتر تیز رفتار عسکری ما را به کلوپ عسکری رهنمایی کردند.چای عصریه تیار بود. پیش روی عمارت صرف کردیم. سرک عمومی از پیش روی چمن می‌گذشت. در اینجا یک نفر افغان از پشت کتاره، مانده نباشی داده و می‌گوید به شما کار دارم از مهماندار خواهش کردیم به او اجازه داد.نزد ما آمد وگفت من از کتواز هستم. به فارسی شکسته گفت که من با برادرم تیکه دار سرک هستیم، به واسطه‌ای که کار سرک عقب مانده، دبطی (حاکم) جبل پور، برادرم را توقیف کرده، شما وساطت کنید، برادرم از بند رها شود، ماکار تیکه خود را تقبل می‌کنیم و ضمانت نیز می‌دهیم. گفتم شمااز آمدن ما ازکجا خبر شدید؟ گفت دیروز نزد حاکم بودیم، در آنجا خبر شدیم که امروز شما می‌رسید. در خط آهن هر قدر انتظار کشیدیم، شما را ندیدیم.از بابوی ریل (کپتان) پرسیدیم. گفت به کلوپ عسکری رفته‌اید.خود را به شما رسانیدم. ما با گیرو داخل مذاکره شدیم. از کندکمشر مهماندار خود

خواهش کردیم که با دبطی مذاکره و تحت ضمانت، برادر او را رها نماید، زیرا او ننگ افغانی آورده. کندکمشر به دبطی تلیفون کرد. گفت دبطی [برای] دیدن مهمان‌ها از دفتر خود حرکت کرده. بعد از چند دقیقه یک نفر هندی از موتر خود خارج شده، کندکمشر معرفی کرد: حاکم جبل پور (دبطی) است. با جمع ما دست داد. بعد از نوشیدن چای راجع به افغان مذکور مذاکره کردیم. حاکم پذیرفت و گفت باید ظرف یک هفته ،کار سرک را تکمیل نماید. نفر مذکور می‌خواست یک ماه مهلت داده شود. بالاخره پانزده روز مهلت داد و ما از دبطی تشکر کردیم. ما طرف سالون برای صرف نان رفتیم. افغان مذکور جدی خواهش می‌کرد فردا چاشت مهمان او شویم. گفتم مابه داخل یک پروگرام حرکت می‌کنیم، فردا باید به ساعت معین به لکندون، به میدان مانور حاضر باشیم. بعد از صرف نان به اتاق‌هایی که برای ما معین شده بود، رفتیم، ولی شب از طرف کلوپ عسکری جبل پور دعوت شده بودیم. یک مرغ چلو بسیار اعلا برای ما پخته بودند. بالای میز نان گیلاس‌ها و جک شراب بود. به مجردی که نظر گیرو افتاد، هر دو گیلاس پیش روی ما را بیرون انداخت و نفر پیش خدمت را توهین کرد که چرا شراب برای مهمان‌ها آورده‌اید؟ پیش خدمت و منتظم عذر خواستند، از این که ایشان شراب نمی‌نوشید بی‌خبر بودیم. ما هم گفتیم عذرشان معقول است نان را صرف، انگلیس‌ها هم کم‌کم از نان ما گرفتند. بعد از صرف نان خریطهٔ منطقهٔ مانور راکه در بین یک جنگل لُک نارون ترتیب داده شده بود، به ما دادند و از روی خریطه معلوم شد که فردا باید ۱۲۰ کیلومتر مسافه را در بین جنگل قطع نماییم. بعد از ساعت ۲۴ استراحت کردیم.

۴ برج دلو مطابق ۲۳ جنوری. صبح بعد از فراغ نماز، چای صبح را که امروز مجلّل‌تر بود، صرف کرده به ساعت کرنیل مهماندار و گیرو و دبطی (حاکم) جبل پور آمده، توسط موتر حرکت کردیم. در همین فرصت افغان مذکور یک رأس گوسفند آورد که این را ببرید، به بسیار زحمت او را قانع ساختم که ما گوسفند را نمی‌بریم و به آن ضرورت نداریم. بااو وداع و به طرف لکندون حرکت کردیم. بعد از طی بیست میل مسافه به داخل یک جنگل شدیم. کرنیل مهماندار گفت طول جنگل دو صد میل و عرض آن هشتاد میل است. در بین جنگل در هر حصّه که آب داشت، قریه‌های کوچک به طرز عصری و مقبول تعمیر شده و چهار اطراف آن زراعت و دارای باغچه‌های زیبا که میوه‌های هندی بود ترتیب شده بود، لیک افراد مزبور همه برهنه و دارای یک لنگ بودند. چهره‌ها و پوست‌شان مانند افریقایی‌ها بود. غندمشر عبدالکریم‌خان گفت: مردهای‌شان چطور به این زن‌ها میل می‌کنند؟ خندیدم و گفتم: برادر زن و مردشان به عین شکل می‌باشند. در بین جنگل مذکور، حیوانات از قبیل خرس و شادی‌های مختلف‌النّوع و پرنده‌های گوناگون مثل طاووس و غیره دیده می‌شود. عموم درخت‌های جنگل نمره زده شده‌بود. در تمام جنگل حصّه به حصّه تعمیرات عصری برای تهانه و ژاندارم و معابر اعمار شده بود. سرک بین

جنگل تماماً اسفالت بود. در وسط جنگلی که ده لکندون بود، ساعت ۱۰ رسیدیم. خارج ده یک اردوگاه توسط کمپ‌ها ترتیب داده شده بود که عموم قطعات بریگاد و لوای تقویه شده بود به داخل خیمه‌ها سکونت داشتند، تنها برای هیئت ارکان لوا دو سه اتاق داده شده بود، برای ما خیمه زده بودند. خیمه مذکور دارای سالون، تشناب، رخت‌پوشی و خیمهٔ خواب و خیمهٔ خلای سطلی و مجهّز بود. ما را به خیمه سالون رهمونی کردند. بعد از ناشتای نیم‌چاشت، که آماده بود، کمی استراحت کردیم. ساعت ۱۱:۳۰ جهت ملاقات با قومان‌دان لوا، غندمشر اوّل (لین) آماده شده، با قوماندان مذکور ملاقات تعارفی به عمل آمد. منصبداران که در قرارگاه بودند، با همه معرفی شدیم. از جمله استیل لوکات که سابق آتش ملیتر در کابل بود و با شاه محمودخان، وزیر صاحب حربیه، دوستی داشت، ملاقات و خیلی گرم جوشی کرد. بعد به خیمهٔ خود آمدیم. یک نفر بلوکمشر که از ورک‌زایی‌های افریدی بود و جمال‌دار نام داشت، برای ملاقات آمده و خود را معرفی کرد. ساعت ۱۳ جهت صرف نان به خیمهٔ بزرگ نان خوری که به پهلوی آن یک خیمهٔ بزرگ، اتاق انتظار، برافراشته بودند، همه به اتاق انتظار جمع، وقتی که میزهای نان ترتیب می‌شد، همه برای صرف نان می‌رفتند. ما هم اوّل به اتاق انتظار رفتیم. نزدیک قوماندان بریگاد نشستیم. در این فرصت یک نفر بلوکمشر ثانی، که جدیداً از لندن وارد شده بود، آمد. چون چوکی خالی نیافت، به بازوی چوکی قوماندان بریگاد نشست. قوماندان بریگاد چیزی نگفت، در حالی که بلوکمشر مذکور پشت به طرف قوماندان نشسته بود. گیرو گفت در اردوی انگلیس، آزادی تمام وجود دارد. در محافل به مقابل به آمرین آزاد هستند؛ اما در وقت وظیفه شما دیدید و خواهید دید که کوچکترین بی‌اعتنایی به مقابل آمرین وجود ندارد. وقت نان شد. هرکس به داخل خیمهٔ نان‌خوری می‌شد به هر جا که چوکی خالی بود می‌نشست. ما با قوماندان بریگاد یک جا رفتیم، در وسط میز نان، سر چوکی‌هایی که خالی بود، نشستیم. در بالای میز نان با غندمشران و کندکمشران معرّفی شدیم. یک نفر کندکمشر به اسم (سکات زد) معروف بود، خیلی ظریف و لقمه‌های بزرگ می‌گرفت و پنجه را با خوراک‌هایی که بالای میز نان بود و یا توسط نفر خدمت،آورده می‌شد، به قدر کلهٔ گربه ساخته، به دهن خود می‌کرد. اکثر با او خنده و شوخی می‌کردند. چون اکثر آمرین انگلیسی، افغانی می‌فهمیدند با ما حرف می‌زدند و کرنیل مذکور را مسخره می‌کردند. بعد از صرف نان به خیمهٔ انتظاری چای نوشیده، بعداً هر کس به اتاق خود رفت.

ساعت ۱۶ یک نفر ضابط ارکان حرب آمد. خریطهٔ وضعیت و وظایف که فردا ۲۳ جنوری از طرف قطعات مختلفه اجرا می‌شد، در روی خریطه نشانی کرده و اجمالاً شرح داد و رخصت شد. خریطه‌های وضعیت نزد کندکمشر مهمان‌دار بود، ما هم ملاحظه می‌کردیم. در این وقت جمال‌دار آمد. دو نفر ملازم او هم همراهش و لباس ملی پوشیده بود. دو دانه طاووس شکارکرده

با خود آورده، هر دو نفرشان جوانان رشید و لباس‌های قشنگ ملّی پوشیده بودند. قدری نشسته، چای نوشیدند و رفتند. چون خودش ضابط راسن (ضابطه اعاشه) بود، عموم اعاشهٔ قطعات در رستوران به او مربوط بود. وقت رفتن گفت: طاووس‌ها را کباب کرده و شب بالای میز نان خدمت‌تان تقدیم می‌کنم. تا وقتی که شما باشید، هر شب یک نان افغانی تهیه و بالای میز جهت مهمانی‌تان خواهم آورد.

توسط موتر اطراف ده لکندون را گشتیم. ده مذکور یکصد خانوار سکنه داشت و دارای یک بازار کوچک ولی مرتّب بود. در بازار مذکور هر چیز پیدا می‌شد. چند قُطی سگرت گرفته واپس به خیمه آمده، بعد از نان شب، ساعت ۲۳ استراحت کردیم.

۵ برج دلو مطابق ۲۴ جنوری. بعد از صرف چای به رهنمایی یک نفر ضابط ارکان حرب به قرارگاه لوا، در میدان مانور رفتیم. در آنجا نیز زیر درخت‌ها همه منصبداران با قوماندان بریگاد، ایستاده بودند. وضعیت عمومی از طرف یک نفر ضابط ارکان حرب، شرح داده می‌شد و برای ما ترجمه می‌کردند و ما نوت می‌کردیم.

برعلاوه مقصد این مانور، کشف طیاره در مناطق جنگل‌دار هم بود و بنابرآن وضع عمومی و خصوصی به همان اساس ترتیب داده شده بود.

حرکات شروع شد، ما هم به حیث هیئت ارکان قوماندان بریگاد بالای قطعات به سواری اسپ، حرکت می‌کردیم و اوامر و حرکات قطعات را مشاهده می‌کردیم. در اکثر جاها که قوماندان غند، به قوماندان‌های کندک امر می‌داد، قوماندان کندک با رسم احترام امر را می‌شنید و تکرار می‌کرد. شاگرز کرده، برای اجرای اوامر می‌رفت. یعنی آن آزادی که در خیمه دیده می‌شد، وجود نداشت. در این‌جا تمام دسپلین عسکری ملحوظ بود. کندکمشران در وقت گرفتن امر به حال تیارسی و وقت تکرار امر، دست بالا به حال احترام می‌بود. مانور شروع و ما سعی می‌کردیم، حرکات قطعات کوچک را هم مشاهده و یادداشت کنیم، امّا قطعات جبل پور از قطعات لکنهو منظّم‌تر و ورزیده‌تر دیده می‌شد.اگرچه در حرکات این قطعات هم نواقصات موجود بود، لیک به اندازهٔ قطعات لکنهو نبود. یادداشت تنقیدات و اوامر و غیره را ضمیمهٔ این اوراق برای مطالعهٔ خوانندگان خود می‌گذارم.

روزهای ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸ و ۲۹ جنوری، تماماً به رفتن به میدان مانور و پس آمدن به کمپ می‌گذشت. این مانور خیلی دلچسب بود و هم صاحب‌منصبان‌شان با ما خیلی اظهار محبت می‌کردند. شش روز و شب یک‌جا بودیم، به یک‌جا نان می‌خوردیم و یک‌جا تفریح می‌کردیم. روز ۲۷ جنوری استراحت داشتیم، زیرا روز یکشنبه و رخصتی بود. در این روز عبدالکریم‌خان غندمشر صاحب سخت معده درد شد. یک نفر داکتر انگلیسی که رتبه‌اش غندمشری بود، آمده معاینه کرد و اشتباه اپندکس نمود. گفتم معده دردی عادی است، زیرا از روزی که ما داخل خاک

هند شده‌ایم، قبض هستیم. داکتر گفت من کسترایل و اماله روان می‌کنم، شما به مسئولیت خود اماله کنید. بعد از اماله دو سه دست عمل داد، وضع غندمشر به کلّی خوب شد. عصر داکتر به خیمه آمد. غندمشر را صحّت دید، گفت افغان‌ها همه داکتر هم هستید. گفتم داکتر نیستم، چون خوراک، تبدیل شده بود، همه قبض هستیم. چند گلی قبض‌گشا به من داد و رفت.

در ظرف همین شش روز، یک شب از طرف کرنیل لوکات به سکوت کندک مذکور دعوت بودیم. در ضمن یک پلو افغانی خوب هم پخته بود. در این دعوت ۲۶ جنوری به استثنای قوماندان بریگاد، باقی صاحب منصبان همه شامل بودند. مانور روز ۲۹ جنوری ختم شد. در میدان پیش روی کمپ، همه صاحب‌منصبان جمع، ساعت ۱۶ قوماندان بریگاد آمده تنقیدات مختصری که داشت، از طرف ضابطان ارکان حرب گفته شد. بعد قوماندان مدافعه و تعرّض هرکدام به نوبه نواقصات خود را شرح دادند. بعد از آن با ما وداع و ما شب را استراحت کردیم.

۱۱ برج دلو مطابق ۳۰ جنوری. بعد از صرف چای درحالی‌که کرنیل لوکات و بعضی ضابطان ارکان حرب قرارگاه و جمال‌دار بلوکمشر حاضر بودند، توسط موتر به طرف استیشن ریل حرکت کردیم. ساعت ۱۰ به استیشن رسیده، ناشتای نیم‌چاشت را به استیشن ریل صرف، ۱۱:۲۰ حرکت کردیم. نان چاشت را در رستوران ریل صرف، ساعت ۱۶ به آگره رسیدیم. به یک هوتل رهنمایی کردند. در هوتل مذکور از اکثر سیّاحین ممالک غربی و جاپان مملو بود. بعد از یک استراحت کوتاه و صرف چای عصریّه برای دیدن تاج محل رفتیم. بعد از دیدن شهر آگره، بعد از ساعت ۲۲ به تماشای تاج محل پرداختیم. شب هم مهتاب است. شب‌های مهتاب تاج محل یک نمایش خاص دارد، زیرا خود تاج محل از سنگ سفید و قدری سرخ کار شده که از ساختمان‌های عجیب دنیا است. پیش روی تاج محل یک کول آب و عقب آن هم دریا می‌باشد که در شب‌های مهتاب گنبد تاج محل در هر دو آب منعکس می‌شود و هم سیاحّین در شب‌های مهتاب می‌آیند. ازدحام مرد و زن، مخصوصاً خانم‌های قشنگ و بی‌باک منظره‌ای خاص پیدا می‌کند. بعد از ساعت ۲۳ به هوتل رفته، نان شب را صرف و استراحت کردیم.

۱۲ دلو مطابق ۳۱ جنوری. بعد از صرف چای صبح به سالون رفته، بعد از صرف چای به تاج محل رفته، اتاق‌ها و موزیم و غیرهٔ آن را دیده و از بالای مناره‌ها، تمام شهر راکه یک شهر سرسبز و زیباست، مشاهده، بعد به مسجد جامع و سپس به قلعهٔ شاه جهان رفته، مسجد و آثار عتیقه را دیده، ساعت ۱۲ به هوتل و بعد از کمی استراحت به بازار رفته، بعد از کمی گردش واپس به هوتل آمدیم. ساعت ۱۷ توسط خط آهن به طرف دهلی رهسپار شدیم. ساعت ۲۱ به استیشن دهلی رسیده، ذریعهٔ تلیفون صالح محمدخان سرکاتب قونسلگری را خواسته و نان را یک‌جا خورده، توسط خط‌آهن طرف لاهور حرکت کردیم. حینی که می‌خواستم استراحت کنم از اتاق مجاور یک صدا بلند و فوری خاموش شد. بعد در آینهٔ کلکین سر یک نفر لنگی‌دار مشاهده

شد. عبدالرحیم نفر خدمت را گفتم ببین عقب کلکین کدام نفر است. می‌بینید یک نفر از آهنی که سر تا سر واگون وجود دارد گرفته و باد شدید می‌وزد، لباس‌های او را سخت تکان می‌دهد. چون نفر مذکور افغان بود، او را به درون اتاق خواستم. بسیار خنک خورده بود، می‌لرزید و زبان او کلالت داشت، بدرستی حرف زده نمی‌تواست. کمی به حال آمد و گفت من طالب هستم، می‌خواستم لاهور بروم، پول نداشتم و من از لغمان مشرقی می‌باشم.اکثر به همین وضع از یک شهر به دیگر شهر مسافرت می‌کنم. وقتی که ریل از استیشن روان شد، نرم نرم حرکت می‌کند، من به ریل بالا شدم. اول به اتاقی که زن‌های هندو بود، تصادف کردم. آنها قال و مقال و مرا خیال دزد کردند. از سیم‌ها گرفته خود را به آنجا رسانیدم، اگر چند دقیقهٔ دیگر به همان حال می‌ماندم بی‌حسّ شده، از قطار پایان می‌افتادم، شما مهربانی کردید. گفتم خوب حال چه نظر دارید؟ گفت اگر می‌توانید مرا به لاهور برسانید و الا وقتی که ریل به استیشن نزدیک شد، آهسته حرکت می‌کند من خود راپایان می‌اندازم و فرار می‌کنم و کسی مرا گرفته نمی‌تواند. پرسیدم الی لاهور کرایهٔ درجه ۳ چند می‌شود؟ گفت هفت کلدار. من ده کلدار به او با یک مقدار چاکلیت دادم گفتم باید پایان شوید و اگر شما را به اتاق ما، دستگیر کنند، باعث رنگ بدی است. نفر پذیرفت و گفت اکنون تفتیش شروع می‌شود، یک چاره کنید بعد از آن نزدیک استیشن من پایان می‌شوم. من با نفر مذکور به تشناب رفته، مهماندار ما آمد، از اتاق ما خیریت گرفته رفت. حینی که استیش نزدیک شد، نفر مذکور را از دروازه بیرون کردیم. نفر مذکور خود را انداخته هرقدر قال مقال کردند چیزی دستگیرشان نشد. طالب بچه، مانند آهو می‌دوید تا از نظر ناپدید شد. شب استراحت کرده، صبح به استیشن بزرگ لاهور رسیدیم. بعد از نیم‌ساعت توقف، ریل حرکت کرد. ساعت ۵ به لاهور پندی رسیدیم.نماز را خوانده، لباس پوشیده، سر راست به هوتل رفته، چای صبح را صرف کردیم.

۱۳ دلو مطابق اول فبروری. یک نفر ضابط ارکان حرب که از طرف قوماندانی قطعات لاهور پندی به حیث رهنما و مهماندار تعیین شده بود، آمد. ساعت ۸:۵۰ با او برای دیدن فابریکهٔ ترمیم موتر رفتیم. این فابریکه سه هزار عمله داشت. در وقت ضرورت این فابریکه می‌تواند زره‌پوش و تراکتور هم تولید نماید. مدیر فابریکه یک نفر غندمشر متقاعد و ترتیبات ناشتای نیم چاشت را به اتاق خود گرفته بود. بعد از صرف ناشتا با نفر فابریکه وداع نموده به هوتل آمدیم. بعد از صرف نان چاشت، از هوتل برای گردش به کوه وی رفته، عمارتی که برای تابستان ساخته‌اند، ملاحظه و شهر را گردش کرده، چای عصر را به هوتل [صرف] و ساعت ۲۰ به سکوت کندک... ازطرف کرنیل (لوهان) دعوت بودیم، رفتیم. در آنجا از طرف کرنیل مذکور و صاحب منصبان لاهور پندی استقبال شدیم. دعوت شب‌نشینی مجللی بود. اکثر صاحب منصبان با خانم‌های‌شان آمده بودند. تا ساعت ۲۳ مجلس رقص ودانس جریان داشت.

در ختم مجلس و صرف نان از مهمان‌نوازی کرنیل لوهان و صاحب منصبان آنجا تشکر نموده، به هوتل آمده استراحت نمودیم.

۱۴ دلو، ۲ فبروری. بعد از صرف چای برای دیدن حرکات جمع نظام قطعات لاهور پندی در میدان تعلیم رفته، قطعات پیاده و سواری و توپچی طور نمونه، موجود بودند. یک کندک پیاده حرکات جمع نظام را طوری اجرا می‌کردند که قابل ستایش بود. بعد سواری گذشتن از مانع‌های مختلفه و انداخت‌های جناحی به وسیلهٔ تفنگچه موزر، بوتل‌ها را یک یک هدف قرار می‌داد، همه را می‌انداخت. خلاصه شطارت‌های فوق‌العاده نشان دادند. بطریه‌های توپچی صحرا به واسطهٔ اسپ‌ها کش می‌شد. بعد نشان‌دادن مختلف موضع‌گرفتن و باز فوری بسته کردن و حرکت نمودن و باز داخل موضع شدن و ماسکه کردن موضع و تنظیم نشان‌گاه و انداخت‌های جناحی و باز یک حرکت دیگر نشان‌دادن به این صورت که ما در زیر کمپ نشسته بودیم، از مسافه ۳۰۰ متر بطریه با تکرها و جبه خانهٔ خود به حال تاخت روبه روی ما آمد، به مسافهٔ ۳۰ متر که نزدیک کمپ رسیدند، شق شده، نصف بطریه به طرف راست و نصف به طرف چپ دور خورده، از هر دو جناح کمپ گذشتند و نمایشات در اینجا ختم شد.

در خیمه‌ای که ناشتای نیم‌چاشت از طرف یک غندمشراول ترتیب شده بود، رفتیم. منصبداران زیاد در این دعوت اشتراک داشتند. خلاصه از طرف منصبداران لاهور پندی به گرمی و محبت پذیرایی شدیم. بعد از صرف ناشتا، ساعت ۱۱ به هوتل آمدیم. ساعت ۱۳ صرف نان چاشت و بعد برای گردش داخل شهر پیاده حرکت کردیم. ساعت ۱۶:۳۰ دعوت عصریه از طرف (دوبورک) جنرال لاهور پندی به منزل او داده شده بود، در آنجا وارد و از طرف جنرال و خواهرش که نسبتاً میان سال بود، پذیرایی شدیم، زیرا خانم جنرال موجود نبود. پیش روی تعمیر یک چمن خیلی بزرگ بود که به سواری اسپ گلف بازی می‌کردند. قدری این بازی را تماشا کردیم. در داخل منزل بالای یک میز آلبوم‌های عکس‌ها بود. یک‌یک را می‌دیدیم که جنرال آمد. درین وقت یک عکس به دست من بود. جنرال عکس را به دست من دید. گفت من نمی‌خواستم این عکس را ببینید، یک وقت ما و شما در چنین حالت بودیم! عکس مذکور شکست اردوی افغان را در سال ۱۲۹۸ از دکه به طرف جلال آباد، به حال پراگنده در حصّه‌های هزار نو و باسول نشان می‌داد، حال فضل خداوند در بین هر دو دولت، دوستی برقرار است. گفتم البته در تاریخ ازین واقعات زیاد است و هم چنین احتمال است که عکس‌های محاربهٔ تل هم موجود باشد، زیرا تاریخ همه چیز را قید می‌کند. جنرال کمی سرخ شد، ولی به خنده گذشتاند. عصریه‌ای مجلل ترتیب داده بود. بعد از صرف عصریه از جنرال تشکر و با ایشان وداع نموده، حینی که به هوتل آمدیم، گیرو گله کرد گفت: شما کمی سخت می‌گویید، یک دفعه در لکنهو به پادشاه مخلوع ما حمله کردید، امروز هم یک واقعهٔ تلخ تاریخی را به یاد دادید. گفتم در هر دو

مورد اول شما بنیاد کردید. شب از طرف غند شریف سو ضابط ارکان حرب، در هوتل دعوت بودیم.

۱۵ دلو مطابق ۳ فبروری. بعد از صرف چای ساعت ۷ به استیشن رفتم. در آنجا برای وداع بعضی غندمشران و ضابطان ارکان حرب موجود بودند، با آنها وداع و ساعت ۸:۴۰ به طرف پیشاور حرکت و ساعت ۱۲ رسیدیم. بعد از صرف نان در هوتل ساعت ۱۷ برای دیدن اسلام‌کالج که یک مکتب خیلی بزرگ و اکثر بچه‌های افغان‌های سرحدی آنجا درس می‌خوانند، رفتم .. بجز از بچه‌های لیلیه دیگر بچه‌ها رخصت بودند.

۱۶ دلو مطابق ۴ فبروری. بعد از صرف چای گیرو به اتاق ما آمد. یک‌یک آلبوم عمرانات دهلی جدید را با یک قطعه مکتوب ریاست ارکان حربیهٔ هندوستان برای ما داد و هم از طرف خود یک‌یک دانه سگرت‌دانی تحفه داد. موترسواری و موترلاری به هوتل آمده با گیرو وداع نموده به طرف کابل حرکت کردیم. بعد از دکه عبور، در قشله عسکری جلال آباد رفتیم. شب از طرف فرقه مشر دعوت ولی من به خانهٔ غلام علی‌خان کندکمشر توپچی مهمان بودم. سفر ۲۴ روزهٔ ما ختم و به روز ۱۸ برج دلو وارد کابل شدیم. سفر ما خیلی دلچسب و آموزنده بود.

۱۹ دلو به کورس عالی رفتم. مایور شانگ مرا دیده، یک جوره گلدان ساخت هند تحفه آورده بودم، تقدیم نمودم. سردار اسداللّه‌خان را ملاقات و امر دادند فردا ساعت ۱۱ به وزارت حربیه بیایید و به حضور سپه سالار صاحب مشرّف شوید. فردا به کورس عالی رفته با عثمان‌خان ترجمان و رفقا ملاقات و ساعت ۱۱ به وزارت حربیه رفتم. ساعت ۱۲ سپه سالار صاحب آمدند. به حضورشان مشرّف و مختصر گزارشات سفر خود را بیان، مکتوب ریاست ارکان حربیهٔ هند را همراه عکس‌ها نشان داده و سلام کرنیل لوکات را تقدیم، نان چاشت را خورده به کورس عالی رفتم. امتحانات سالانه نزدیک بود. برای ما یک هفته رخصت داده شد، تا درس‌هایی که نبوده‌ایم از نوت‌های رفقا آن را گرفته تکمیل نماییم. و به من امر دادند و رفتم رخصتی. هفته آینده باید کنفرانس سفر ۲۴ روزه را از نقطه‌نظر عسکری با تنقیدات حاضر کنم و برای متعلمین و صاحب منصبان فرقه شاهی که حاضر می‌شوند، تشریح نمایم. در ضمن هفته بر علاوه نوت کردن درس‌های کورس عالی، کنفرانس ۲۴ روزه نیز ترتیب و به مایور شانگ دادم. بعد از این که ترجمان کنفرانس را ترجمه کرد و برای ملاحظهٔ سردار اسداللّه‌خان فرستاد. سردار اسداللّه‌خان مرا به فرقهٔ شاهی خواستند و در اطراف کنفرانس بعضی توضیحات‌ها خواستند و آن رابه عرض رسانیدم. فرمودند که یک روز صاحب منصبان از وزارت حربیه و فرقهٔ شاهی و غیره را دعوت می‌کنم. همه را دعوت دادند و عبدالغنی‌خان، قلعه بیگی ارگ، نیز تشریف آوردند.

به کورس عالی کنفرانس مذکور از ساعت ۱۱ الی ۱۷ دوام کرد. برای همه خیلی دلچسب واقع شد. مایور شانگ خیلی دقیق دنبال می‌کرد. در نتیجه سردار اسداللّه‌خان و قلعه بیگی و دیگر فرقه مشران و صاحب منصبان اظهار خوشی کردند و رفتند. بعد مایورشانگ که بی‌اندازه خوش بود به متعلمین گفت جای بسیار مسرّت و خوشی است و باید به داشتن چنین صاحب منصبان مثل میراحمد غندمشر افتخار کنیم که در داخل اردوی انگلیس می‌رود، تمام قطعات حتی قطعات کوچک‌کوچک آن را دیده برای مملکت خود از تشکیلات و تجهیزات و اغذیه و معاش و تعلیم وتربیه و طرز حرکات و نواقصات اردوی انگلیس را در مانور به حضور جم غفیری از صاحب منصبان اردوی خود، تفصیلی و قابل استفاده تشریح می‌دهد و من به حیث یک مربی و معلّم، از غندمشر تشکر می‌کنم.(کنفرانس مذکور ضّم اوراق هذاست) بعد از ختم کنفرانس به درس‌ها دوام کردیم و رفتیم. امتحان سالانه نفر سیوم شدم. بعد از ختم امتحان یک ماه رخصت شدیم.

اما رخصتی من باز هم به مشغولیت گذشت، زیرا از طرف سردار اسداللّه‌خان، امر داده شد که در شروع سال جدید، باید یک کنفرانس راجع به محاربهٔ میوند از طرف محمدحسین‌خان و یک کنفرانس راجع به محاربات نجات وطن از طرف من داده شود. اگرچه اسنادهایم مفقود شده بود، تنها یک کتابچهٔ یادداشت نزدم مانده بود، از روی یادداشت‌های مذکور، کنفرانس را به داخل هشتاد صفحه ترتیب دادم.

حینی که رخصتی ختم شد، اوراق را به سردار اسداللّه‌خان تقدیم کردم.بعد از یک ماه اوراق مذکور را پس داده فرمودند کنفرانس اول از طرف محمدحسین‌خان تولیمشر - حال قومandan فرقهٔ ریشخور می‌باشد - داده شود، بعد از آن برای سه روز کنفرانس محاربهٔ نجات وطن از طرف من که دو روز برای مداومین کورس عالی و بعضی منصبداران قطعات و روز سیوم تا جایی که کنفرانس داده شده به صورت مختصر و باقی مفصّل به حضور شاه ولی‌خان و سپه سالار و هیئت کابینه و عموم منصبداران از غندمشر الی درجهٔ نایب سالار، داده شود.

بناءً تا جایی که من به چشم دیده و در محاربات و واقعات شامل بودم، آن را نوت کرده، واقعات بعد از شکست گردیز الی جاجی که من نبودم، آن رااز بعضی رفقا تکمیل و برای مطالعه برای عبدالغنی‌خان قلعه بیگی -که ایشان به تمام واقعات مذکور شامل و با خبر بودند - سپردم. آن را مطالعه و تصحیح نمودند. عبدالغنی‌خان قوماندان فرقهٔ اول و محمدقاسم‌خان رئیس ارکان فرقه، هر روز، به شنیدن کنفرانس می‌آمدند و به شنیدن آن اظهار دلچسبی می‌نمودند.

کنفرانس میوند از طرف محمدحسین‌خان تهیّه، چون از یک واقعه صحبت می‌کرد، یک ساعت دوام کرد، ولی بسیار ماهرانه و دل‌چسب ترتیب شده بود. طرف تمجید سامعین قرار

گرفت و برای سه‌شنبه آینده به من وقت دادند.

اواسط برج ثور است. ساعت ۱۴ منصبداران قطعات و مداومین کورس عالی به درس خانه اجتماع، بعد از این که از تشریف آوری صاحب منصبان تشکر و خیر مقدم عرض، به کنفرانس شروع نمودم. چون خیلی دل‌چسب واقع شد، سامعین بیشتر تمایل‌شان را به شنیدن کنفرانس توسط کف زدن‌های ممتد ابراز می‌نمودند. الی ساعت ۱۷ دوام کرد. روز دوم نیز کنفرانس به خوشی و دلچسبی سامعین ختم شد. از طرف سردار اسداللّه‌خان امر داده شد که چوکی‌ها و انتظام درس خانه به درستی گرفته شود. کروکی‌های میدان‌های محاربه که عبارت از تنگی واغجان و چهار آسیاب و چهل ستون، خورد کابل و شیوه‌کی باشد، از طرف محمدسرورخان تولیمشر، بالای تخته رسم شود و عکس اعلیحضرت، قهرمان این کنفرانس، پهلوی تخته نصب و پرده روی آن کشیده شود، در ختم پرده برداشته شود. مدعوین همه رخصت شدند و برای من از طرف مایورشانگ عصریه ترتیب شده بود که در آن عبدالغنی‌خان و محمدقاسم‌خان شرکت داشتند. همه اظهار خوشی و مرا تشویق نمودند، مخصوصاً خانم مایور شانگ و فردا نیز مرا رخصت دادند.

آوازم خسته شده بود. روز گذشته قدری شیر نوشیده بودم، فایده کرده بود. شب وقت خواب یک گیلاس شیر نوشیدم. صبح وقت هم به عوض چای، شیر صرف کردم. به خانه اوراق کنفرانس و مطالعه و ساعت یازده لباس پوشیده به دکان یک نفر سلمانی که به ده افغانان [بود] و همیشه سر و ریش را نزد او اصلاح می‌کردم، رفتم. نفر زیاد بود. به سلمانی گفتم چون ضرورت دارم، لطفاً اول‌تر به من نوبت بدهید. به موافقه رفقا سلمانی به سر و ریش من مشغول گردید. در همین لحظه روده‌هایم غُر و غور و پیچش هم پیدا شد. سلمانی از اصلاح و ریش من فارغ شد. حوصله نتوانستم، حتی فرصت تأدیه پول سلمانی میسّر نشد. به باسیکل سوار و خود را کورس عالی رسانیدم. به خلاء رفتم. یک عمل توأم با پیچش تولید شد. فکر کردم شاید همین یک دفعه باشد، ولی نه.تقاضا تکرار شد. از دفعهٔ اول عمل پیچش شدیدتر بود. خلاصه تکلیف زیاد شد. کیفیت را ذریعهٔ خانه سامان به مدیر کورس گزارش دادم. مدیر آمد وضع مرا دید. رنگم پریده و چشم‌ها گود شده، از وضع من پریشان شد. مخصوص از این که شاه ولی‌خان و شاه محمودخان وزیر حربیه و تمام کابینه را خبر کرده‌اند و ساعت ۱۴ می‌آیند. به سردار اسداللّه‌خان خبر دادند ایشان با داکتر نورمحمدخان آمد. دوا دادند. عمل فوراً بند شد. سردار اسداللّه‌خان پرسید اگر نمی‌توانی کنفرانس را به روز دیگر معطل می‌کنم. گفتم فعلاً خوب هستم، چون شما قبلاً همه را دعوت داده‌اید اگر شما تلیفون بدهید که کنفرانس به روز دیگر معطل شد، بسیار بد است، توکّل به خداوند. یک گیلاس شربت تقویه دادند، قهوه هم فرمایش دادند. خلاصه عمل بند شد و من

کم‌کم به حال آمدم. مایور شانگ هم دو دانه گولی از سفارت آلمان خواسته بود، به من داد. یک دانهٔ آن را خوردم.

در کورس عالی یک جمع و جوش بی‌سابقه دیده می‌شود. سردار اسداللّه‌خان از این که من بهتر شده‌ام خوش شد ولی باز هم پرسید که اگر تکلیف رفع نشده، کنفرانس را بـه روز دیگـر موکول می‌کنم. من به ایشان اطمینان دادم. سردار صاحب جای وکیل صاحب، شاه ولی‌خان، رفت. اشپلاق شد. همه به درس خانه جمع شدیم. هر کس مرا می‌بیند گمان می‌کند کـه مـن وارخطا شده‌ام تا این که همه از قضیه واقف شدند. مایورشانگ هم آمدند.

ساعت ۱۴:۱۵ مارشال و وزیر حربیه آمدند. از طرف سردار اسداللّه‌خان و حاضرین استقبال شدند. نفر کورس عالی خارج کوتی استقبال کردند. اتاق درس خانه از نقشه‌ها و کروکی‌های بازی تزیین شده بود و کروکی‌های میدان‌های محاربه را ذریعه تباشیرهای رنگه ترتیب و تنظیم نموده بودند. بعد از آن که نفری‌ها جابه جا شدند و نفری کورس آمده به جاهای معین اخـذ مـوضع نمودند، اول از طرف مایورشانگ یک بیانیهٔ خیر مقدم گفته شد. سپس به من اجازه دادند کـه کنفراس شروع شود.

بالای تخته رفته بیانیهٔ خیر مقدم نسبت تشریف آوری مارشال و سپه‌سالار و هیئت کابینه و سایر مدعوین عرض و سپس به کنفرانس شروع نمودم.

«اگرچه از دوره شورش سقوی کم وقت می‌گذردکه اکثر رفقای ما به یاد دادند، یعنی شورش ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ ولی دانستن و معلومات داشتن از واقعات مذکور بخصوص برای ضابطان اردو لازم است. در این کنفرانس واقعات شنیدگی نیست، زیرا در شنیدگی‌ها بسا چیز فراموش و یـا بعضاً به صورت مبالغه در می‌آید. مثل مشهور است که می‌گویند:«شنیده کی بود مانند دیده» آنچه من امروز به عرض می‌رسانم، حتی الوسع کوشش شده تا واقعات چه از نگاه حربی و چه ازنگاه سیاسی، و چه از نظر اجتماعی، تاریخ‌وار و حقیقت بدون مبالغه و تحریف تنظیم شده، زیرا این جانب در تمام محاربات و واقعات الی فتح کابل، همرکاب وکیل صاحب شاه ولی‌خان و بعداً همرکاب اعلیحضرت بودم و ازین حیث من برای ترتیب این کنفرانس موظف شدم. سه روز کنفرانس دوام کرد. اکثر واقعات را بدون مراجعه به نوت‌ها مسلسل بیان مـی‌کردم و بسـا چیزها که از خاطر وکیل صاحب شاه ولی‌خان فراموش شده بود، به خاطرشان می‌آمد و لذّت می‌بردند. چون هم چشم دید خودم بود، بدون کم و کاست، حقیقت را بیان می‌نمودم، چنانچه اکثر رفقا از دورهٔ جنوبی در مجلس حاضر بودند و تأیید می‌کردند. همه به دلچسپی گوش داده بودند. وقتی که کنفرانس به جاهای باریک می‌رسید و شکست‌های محاربه و ناامیدی رخ می‌داد و برگشت بعضی اقوام به طرفداری سقوی را که سامعین می‌شنیدند، متأثر و حتی می‌گریستند. روز آخر تعرض و دخول قوا را به کابل، به داخل یک امر حرکات حربی، شرح دادم. سقوط کابل و محصور شدن بچهٔ سقا و درارگ و سوختن جبه خانهٔ ارگ و بالاخره تصرف شدن ارگ را شرح

داده، پرده را از روی عکس اعلیحضرت شهید برداشته و عموم مجلس می‌گریستند و من ختم کنفرانس را اعلام نموده، نشستم و کف زدن‌های مدعوین دوام داشت. از کیفیت مریضی من سردار صاحب اسدالله‌خان به حضور وکیل صاحب و مدعوین اظهار کردند.

مایورشانگ بعد از این که رسم تعظیم به جا آورد، راجع به کنفرانس و مزایای آن در عسکری شرح داد.از طرز تنظیم و نوع بیانات، تشکّر نمود و گفت در حالی که میراحمد غندمشر مریض بود، ولی یأس را به خود راه نداد. این یک صفت برازندهٔ یک قوماندان است که در لحظهٔ حساس و مشکل نباید مأیوس شود. اگر تلفات می‌دهد و یا زخمی می‌شود، نباید درمیدان محاربه مأیوس و سوق و اداره را از دست بدهد. کسی که در میدان‌های محاربه، مقاومت و شجاعت نشان می‌دهد حتماً پیروز است. در ختم تشریف آوری والاحضرتین و هیئت کابینه صاحب منصبان را در کورس عالی، باعث افتخار متعلمین کورس عالی دانسته، احترام کردند و صاحب منصبان را به وظیفهٔشان توصیه و فرمودند: چشم ملّت به طرف عسکر است.

مارشال صاحب، شاه ولی‌خان و هیئت کابینه اظهار خوشی نمودند و حتی فیض محمدخان وزیر خارجه، مبالغه نموده فرمودند: حتی در ترکیه هم مانند غندمشر صاحب کمتر نفر سراغ دارم که نطاق و شجاعت اخلاقی داشته باشد. ایشان مانند عبدالخالق بیک، رئیس شورای ترکیه، شهامت دارند. کابینه برای صرف عصریه که به داخل باغ ترتیب شده بود، رفتند. تنها وزیر صاحب حربیه چون کدام جایی ضرورت داشتند، از مارشال اجازه گرفته، رفتند.

بالای میز، وکیل صاحب شاه ولی‌خان، نهایت خوش و از خدمات من در جنوبی به دورهٔ سقوی تذکر دادند. هیئت کابینه هر یک به نوبت خودشان، اظهار لطف و مهربانی فرمودند. بعد از صرف عصریه همه تشریف بردند. سردار صاحب اسدالله‌خان نفری کورس را جمع کرده، از کنفرانس‌هایی که کورس داده شد، مخصوصاً ازین کنفرانس که والاحضرتین و هیئت کابینه و منصبداران ارشد اردو تشریف آورده بودند، اظهار خوشی و تشکر نمودند و همه را به وظیفهٔشان و هیئت اردو و ضابطان را در کشور متوجه ساختند و به من امر فرمودند که اوراق کنفرانس را مطابق امر حضور والا حضرت سپه سالار به وزارت حربیه بسپارید که طبع شود. نفری کورس را برای دو روز و مرا برای یک هفته رخصت دادند. و من در ایام رخصتی اوراق را به محمدعمرخان، رئیس ارکان حربیهٔ عمومیه تقدیم کردم. ایشان به زکریاخان طرزی سپردند تا در مجلهٔ اردو نشر شود، ولی سه ماه گذشت و نشر نکردند. بعد از سه ماه سردار اسدالله‌خان متأثر شد و به زکریاخان امر داد اوراق را به من مسترد کردند. چون از یک طرف اوراق مذکور به نسبتی که در اصل یادداشت‌ها در جملهٔ واقعات ذکر شده، در این جا تکرار می‌شود و از جانب دیگر در حجم کتاب می‌افزاید، بنا بر آن اوراق کنفرانس مذکور علیحده نشر می‌شود، زیرا کنفرانس مذکور خیلی دلچسب و شامل همه واقعات است. کسی که می‌خواهد کنفرانس محاربه برای نجات وطن را مطالعه فرماید.

قیمت دوره دو جلدی :
شومیز : ۶۳۰۰ تومان
گالینگور: ۷۵۰۰ تومان

شابک : ۲ - ۶ - ۹۳۳۳۷ - ۹۶۴ (جلد ۱)
شابک : ۰ - ۷ - ۹۳۳۳۷ - ۹۶۴ (جلد ۲)
شابک : ۹ - ۸ - ۹۳۳۳۷ - ۹۶۴ (دوره ۲ جلدی)

ISBN:964 - 93337- 6 - 2 (VOL.1)
ISBN:964 - 93337- 7-0 (VOL.2)
ISBN:964 - 93337- 8 - 9 (2 VOL.SET)

انتشارات هوای رضا